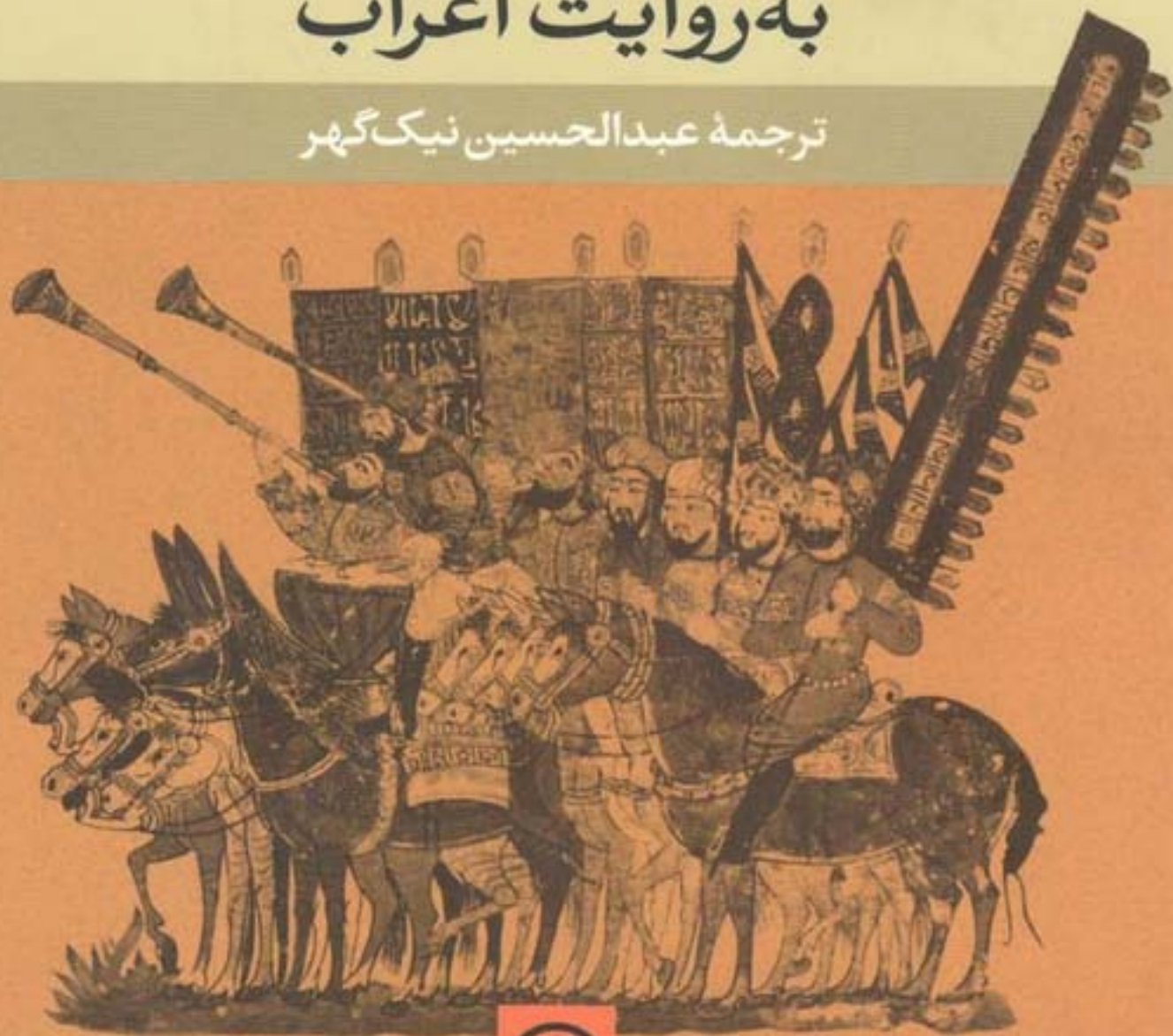


• امین معلوف •

# جنگ‌های صلیبی

به روایت اعراب

ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر



# جنگ‌های صلیبی

به روایت اعراب

- سرشناسه: معلوف، امین، ۱۹۴۹ - م. Maalouf, Amin
- عنوان و پدیدآور: جنگ‌های صلیبی به روایت اعراب/ امین معلوف؛ ترجمهٔ عبدالحسین نیک‌گهر.
- مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۹۰.
- مشخصات ظاهری: ۳۹۴ ص.: مصور.
- شابک: 978-964-185-216-2
- یادداشت: عنوان اصلی: **Les Croisades Vues Par Les Arabes**
- یادداشت: کتابنامه: ص. ۳۷۹؛ نمایه.
- موضوع: جنگ‌های صلیبی؛ جنگ‌های صلیبی - تاریخ نویسی؛ کشورهای اسلامی - تاریخ - ۱۳۱-۶۵۶ ق.
- شناسه افزوده: نیک‌گهر، عبدالحسین، ۱۳۱۶ - ، مترجم
- رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ج ۶ م / DS ۶/۳۸
- رده‌بندی دیویی: ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
- شماره کتابشناسی ملی: ۲۳۷۷۰۴۹

امین معلوف

# جنگ‌های صلیبی

به روایت اعراب

ترجمهٔ عبدالحسین نیک‌گهر



نشرنی

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان



نشرنی

جنگ‌های صلیبی  
به روایت اعراب  
امین معلوف

مترجم: عبدالحسین نیک‌گهر  
ویراستار: دیناکاویانی  
نمایه‌ساز: فرزانه طاهری  
چاپ چهارم: تهران، ۱۳۹۴  
تعداد: ۲۵۰ نسخه  
چاپ و صحافی: قشقایی

---

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،  
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)  
بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

---

شابک ۲ ۲۱۶ ۱۸۵ ۹۶۴ ۹۷۸

[www.nashreny.com](http://www.nashreny.com)

ترجمه این اثر را به پسر م بابک هدیه  
می‌کنم با بدرقه دعای خیر پدرانه

ع.ن.



## فهرست مطالب

۱۱ ..... پیش‌گفتار

۱۳ ..... درآمد

### بخش اول: هجوم (۱۰۹۶-۱۱۰۰ م.) ۱۹

۲۱ ..... فصل اول: فرنگی‌ها می‌رسند

۴۵ ..... فصل دوم: زره‌ساز لعنتی

۶۹ ..... فصل سوم: آدمخواران معره

### بخش دوم: اشغال (۱۱۰۰-۱۱۲۸ م.) ۹۵

۹۷ ..... فصل چهارم: دو هزار روز طرابلس

۱۲۹ ..... فصل پنجم: مبارزی معمم

### بخش سوم: ضد حمله (۱۱۲۸-۱۱۴۶) ۱۶۱

۱۶۳ ..... فصل ششم: توطئه‌های دمشق

۱۸۱ ..... فصل هفتم: امیری نزد بربرها



**بخش چهارم: پیروزی (۱۱۴۶-۱۱۸۷) ۲۰۳**

- ۲۰۵ ..... فصل هشتم: نورالدین شاه پرهیزکار
- ۲۲۵ ..... فصل نهم: هجوم به‌سوی نیل
- ۲۴۷ ..... فصل دهم: اشک‌های صلاح‌الدین

**بخش پنجم: تعلیق (۱۱۷۸-۱۲۴۴) ۲۸۱**

- ۲۸۳ ..... فصل یازدهم: ملاقات ناممکن
- ۳۰۳ ..... فصل دوازدهم: عادل و کامل

**بخش ششم: طرد (۱۲۲۴-۱۲۹۱) ۳۲۳**

- ۳۲۵ ..... فصل سیزدهم: تازیانه مغول
- ۳۴۱ ..... فصل چهاردهم: خدا کند که دیگر هرگز این جا پا نگذارند!
- ۳۶۱ ..... پی‌گفتار
- ۳۶۹ ..... یادداشت‌ها
- ۳۷۹ ..... منابع
- ۳۸۱ ..... گاه‌شماری رویدادها
- ۳۸۷ ..... نمایه

پیش‌گفتار ۹

به آندره

ا.م.



## پیش‌گفتار

نگارش این کتاب از فکری ساده آغاز شد: نقل تاریخ جنگ‌های صلیبی آن‌گونه که «اردوگاه دیگر» یعنی اعراب آن را دیده، تجربه کرده و نقل کرده‌اند. محتوایش، تقریباً به‌طور انحصاری، بر مستندات مورخان و وقایع‌نگاران عرب مبتنی است.

اینان نه از جنگ‌های صلیبی، بلکه از جنگ‌ها یا از هجوم فرنگ‌ها حرف می‌زنند. واژه فرانک برحسب مناطق، مؤلفان و دوره‌ها به‌صورت‌های مختلف نوشته شده است: فرنج<sup>۱</sup>، فرنجات<sup>۲</sup>، افرنج<sup>۳</sup>، افرنجات<sup>۴</sup>.... برای یک‌دست کردن آن، موجزترین صورت کلمه را انتخاب کرده‌ایم که حتی امروزه، در زبان عامه، برای نامیدن غربی‌ها، و به‌ویژه فرانسوی‌ها، به‌کار می‌رود: فرنگی‌ها<sup>۵</sup>.

برای اجتناب از سنگین شدن متن با توضیحات بی‌شمار— کتاب‌شناسی، تاریخی و غیره— ترجیح دادیم آن‌ها را در پایان کتاب

---

1. Franj

2. Faranjat

3. Ifranj

4. Ifranjat

۵. برگرفته از نام قوم فرانک، نامی که مسلمانان به اقوام ساکن قاره اروپا داده‌اند (فرهنگ مصاحب). با توجه به توضیح نویسنده، در ترجمه فارسی از معادل فرنگی استفاده شد. (و).

بیاوریم که برحسب فصل‌ها دسته‌بندی شده‌اند. این توضیحات برای خوانندگانی که خواهان اطلاعات بیش‌تر هستند مفید خواهد بود، اما این یادداشت‌ها، به هیچ‌عنوان، برای فهم روایت که بنا دارد برای همگان قابل‌فهم باشد، ضروری نیستند. درواقع، بیش از نوشتن کتاب تاریخی جدید، قصد داشتم از دیدگاهی مهجور «داستان واقعی» جنگ‌های صلیبی، دو قرن پرتلاطم را بنویسم که به غرب و به دنیای عرب شکل داده‌اند و امروز نیز روابطشان را تعیین می‌کنند.

## درآمد

بغداد، اوت ۱۰۹۹ م. (۴۹۲ ه.ق.)

قاضی القضاة ابوسعید الهروی، بدون دستار، با سری تراشیده، سراسیمه، وارد بارگاه وسیع خلیفه المستظهر بالله می شود. در پی او، جماعتی پیرو جوان می آیند؛ گفته های او را با هیاهو تأیید می کنند و همچون او، نمایشی خشم آلود از ریش های آشفته و سرهای تراشیده را عرضه می کنند. چند تن از مقامات عالی رتبه دربار خلیفه سعی می کنند او را آرام کنند، اما او با بی اعتنایی آنان را کنار می زند و با گام های مصمم به سوی میانه تالار پیش می رود، سپس با فصاحت پرشور خطیبی ماهر از بالای منبرش، همه حاضران را بدون ملاحظه شأن و مقامشان ملامت می کند:

— آیا به خود روا می دارید که زیر سایه امنیتی شایسته، در زندگی بی اعتباری چون گل بوستان، راحت بخوابید؛ در حالی که برادران شما، در سوریه، جا و مکانی جز روی زین شترها یا در شکم لاشخورها ندارند؟ چه بسیار خون ها ریخته شدند! چه بسیار دختران جوان زیاروی از شرم مجبور شده اند صورت شان را میان دستانشان پنهان کنند! آیا اعراب شرافتمند به این اهانت ها تن می دهند و ایرانیان دلاور این بی حرمتی ها را می پذیرند؟  
وقایع نگاران عرب می نویسند: «این خطابه چشم ها را گریان می کرد و

قلب‌ها را به هیجان درمی‌آورد». جماعت از شدت آه و ناله منقلب می‌شود. اما الهروی گریه و زاری‌شان را نمی‌خواهد.

او ندا می‌دهد: «آن‌گاه که شمشیرها آتش جنگ را شعله‌ور می‌کنند، اشک ریختن بدترین سلاح انسان است.»

اگر او، طی سه هفته، در تابستان زیر تابش سوزان آفتاب کویر سوریه، از دمشق به بغداد سفر کرده است، برای تکدی‌ترحم نیست، بلکه برای آگاه ساختن عالی‌ترین مقامات اسلام از مصیبتی است که مؤمنان به آن مبتلا شده‌اند و درخواست او این است که آنان بدون فوت وقت برای جلوگیری از قتل عام مسلمانان مداخله کنند. ابوسعید الهروی سخن از سر می‌گیرد: «مسلمانان هرگز، بدین شکل، تحقیر نشده بودند، پیش از این هرگز سرزمین‌هایشان، بدین صورت وحشیانه، ویران نشده بود.» مردانی که همراه او آمده‌اند همه از روستاهای تاراج شده به دست مهاجمان گریخته‌اند؛ در میان آنان برخی از شمار معدود نجات‌یافتگان بیت‌المقدس هستند. او آنان را با خود آورده است تا بتوانند مصیبتی را که یک ماه پیش‌تر از سرگذرانده‌اند، با صدای خودشان، روایت کنند.

در واقع، فرنگی‌ها بیت‌المقدس را، پس از چهل روز محاصره، روز جمعه ۲۲ شعبان سال ۴۹۲ هجری قمری، برابر با ۱۵ ژوئیه ۱۰۹۹، تسخیر کردند. تبعیدی‌ها، هنوز هر بار که از آن فاجعه حرف می‌زنند، به خود می‌لرزند و نگاهشان خیره می‌ماند، گویی هنوز پیش چشمانشان این جنگجویان زلف‌طلایی و خفتان پوشیده، با شمشیرهای آخته به دست در کوچه و پس‌کوچه شهر پراکنده‌اند و بی‌رحمانه مردان، زنان و کودکان را گلو می‌درند، خانه‌ها را غارت و مساجد را تاراج می‌کنند.

دو روز بعد که کشتار متوقف می‌شود، حتی یک نفر مسلمان میان حصارهای شهر نمانده بود. چند نفری با استفاده از به‌هم‌ریختگی وضع توانسته بودند از دروازه‌هایی که مهاجمان درهم شکسته بودند به خارج بگریزند. دیگران، هزار هزار در آستانه در خانه‌های‌شان یا در اطراف مساجد

در گودال‌های خون روی هم افتاده بودند. در میان کشته‌شدگان تعداد زیادی امامان جماعت، علما و صوفی‌های پارسا بودند که در آخر عمر، برای زاویه‌نشینی پرهیزگاران، وطنشان را ترک کرده و به این اماکن مقدس آمده بودند. آخرین بازماندگان مجبور شده بودند به بدترین کارهای شاق تن در دهند: اجساد بستگانشان را به دوش گرفته و آنان را بدون مراسم خاکسپاری در خرابه‌ها روی هم انباشته و سپس بسوزانند، پیش از آن‌که خودشان قتل عام شده یا به صورت برده به فروش برسند.

سرنوشت یهودیان بیت‌المقدس به اندازه مسلمانان هولناک بود. در نخستین ساعات نبرد، بسیاری از آنان، در دفاع از محله یهودی‌نشین، واقع در شمال شهر، شرکت کرده بودند. اما وقتی که قسمتی از دیوار شهر که بر خانه‌های شان مسلط بود فرو ریخت و شوالیه‌های زلف طلایی کوچه‌ها را اشغال کردند، یهودیان وحشت‌زده شدند. جمعیت یهودیان، بنا به عادت اجدادی، برای دعا در کنیسه اصلی جمع شدند. فرنگی‌ها، با استفاده از فرصت، همه راه‌های گریز را بستند و پس از روی هم چیدن هیزم‌ها در اطراف کنیسه آن‌ها را آتش زدند. آن‌هایی که سعی می‌کردند خارج شوند، در کوچه و پس‌کوچه‌ها کارشان را تمام می‌کردند، دیگران زنده‌زنده در آتش سوختند.

چند روز پس از فاجعه، نخستین پناهندگان فلسطینی به دمشق رسیدند، آنان با احتیاط بسیار، قرآن عثمان، یکی از قدیمی‌ترین نسخه‌های کتاب مقدس را با خود حمل می‌کردند. سپس نجات‌یافتگان بیت‌المقدس به پایتخت سوریه نزدیک شدند. آنان، از دور، با مشاهده سواد سه مناره مسجد امیه از دور که بر فراز صحن چهارگوش قرار دارند، سجاده‌های شان را پهن کردند و به شکرانه حیات بازیافته‌شان که گمان می‌کردند به پایان رسیده است، برای سپاس‌گزاری از قادر متعال به سجده رفتند. ابوسعید الهروی، در مقام قاضی‌القضات دمشق، با مهربانی از پناه‌جویان استقبال کرد. این قاضی افغان‌تبار محترم‌ترین شخصیت شهر است؛ او، بی‌دریغ، فلسطینی‌ها را تسکین و تسلی داد. به نظری یک مسلمان نباید از این‌که از خانه‌اش گریخته



است احساس شرم کند. آیا نخستین پناهجوی اسلام حضرت محمد (ص) نبود که شهر زادگاهش مکه را به سبب آن‌که اهالی با وی خصومت می‌ورزیدند ترک گفت و به مدینه پناهنده شد، شهری که در آن از دین جدید بهتر استقبال می‌شد؟ آیا از تبعیدگاهش نبود که برای رهایی سرزمینش از بت‌پرستی جنگ مقدس، جهاد، را شروع کرد؟ پناهندگان باید خودشان را رزمندگان جنگ مقدس، مجاهدین تمام‌عیار بدانند که این عمل در اسلام چنان مایه افتخار بوده است که هجرت پیامبر مبدأ تاریخ مسلمانان انتخاب شده است.

برای بسیاری از مؤمنان، در صورت اشغال سرزمینشان، هجرت تکلیف اجباری است. ابن جُبیر، سیاح بزرگ عرب اندولسی تبار که یک قرن پس از تهاجم فرنگی‌ها از فلسطین دیدن کرده است، از مشاهده این‌که برخی از مسلمانان «مقهور حبّ و وطن» می‌پذیرند که در سرزمین اشغال شده زندگی کنند، خشمگین می‌شود. او می‌گوید: «مسلمان برای اقامت در دیار کفر عذری در برابر خدا ندارد، مگر آن‌که عابری ساده باشد. او، در سرزمین اسلام، از رنج و مصایبی که در کشوری مسیحی بر او تحمیل می‌شود در امان است: مثلاً از شنیدن سخنان موهن درباره پیامبر اسلام، آن هم از دهان ابله‌ترین آدم‌ها، نداشتن امکان طهارت، زیستن در میان خوک‌ها و بسیاری چیزهای نامشروع. مواظب باشید، مواظب باشید به کشورهائشان وارد نشوید! برای ارتکاب چنین خطایی باید از خدا مغفرت و رحمت طلب کرد. یکی از چیزهای نفرت‌انگیزی که در کشور مسیحیان به چشم هرکس که ساکن آن‌جا است می‌خورد، مشاهده زندانیان مسلمان است که در غُل و زنجیرها سکندری می‌خورند و به کارهای شاق مجبور شده‌اند و با آنان چونان بردگان رفتار می‌کنند، همچنین منظره رقت‌انگیز اسیران مسلمان است که به پاهای‌شان حلقه‌های آهنی بسته شده است. قلب انسان از دیدن آنان می‌شکند، اما ترّحم دردی از آنان درمان نمی‌کند.»

کلام ابن جُبیر ممکن است از لحاظ عقیدتی افراط‌گرایانه باشد؛ اما، با این

وصف، نگرش هزاران پناهنده فلسطینی و شمال سوریه را بازتاب می دهد که در این ماه ژوئیه ۱۰۹۹ در دمشق تجمع کرده اند. زیرا، بی شک، آنان به رغم تمایلشان و طنشان را ترک کرده اند، تصمیم گرفته اند تا پیش از خروج اشغالگران به آن جا باز نگردند و می خواهند وجدان برادران دینی شان را در سراسر بلاد اسلامی بیدار سازند.

چرا آنان به راهنمایی الهروی به بغداد نرفته اند؟ مگر نه این است که مسلمانان، به وقت تنگدستی، باید به سوی خلیفه، جانشین پیامبر، روی بیاورند؟ مگر نه این است که باید شکوه ها و شکایاتشان را به عرض مولای مؤمنان برسانند؟

در بغداد، سرخوردگی پناهندگان به اندازه امیدهای شان بزرگ بود. خلیفه المستظهر بالله همدلی و همدردی عمیقش را به آنان ابراز کرد و سپس هیئتی شش نفره از مقامات عالی رتبه دربار را مأمور بررسی این رویدادهای غم انگیز کرد. آیا باید خاطر نشان کرد که هرگز سخنی از این هیئت عقلا به گوش نرسید؟

غارت بیت المقدس نقطه آغاز خصومتی هزار ساله، میان اسلام و غرب، در وقت خودش هیچ جنبشی برنمیگيخت. باید حدود نیم قرن انتظار کشید تا این که اعراب شرق در برابر مهاجمان بسیج شوند و از دعوت به جهاد قاضی القضاة دمشق در دیوان خلیفه چونان نخستین اقدام رسمی مقاومت تجلیل شود.

در آغاز تهاجم، تعداد اندکی از اعراب، چون قاضی الهروی، به عمق تهدیدی که از غرب می آمد به درستی پی می برند. برخی خیلی زود خودشان را با وضعیت جدید تطبیق می دهند. اکثر مردم، تلخکام اما بردبار، فقط در فکر بقایشان هستند. چند نفری هم، در مقام مشاهده گران کم و بیش روشن بین، سعی در فهم معنای این رویدادهای جدید و پیش بینی نشده دارند. یکی از جالب ترین آنان، وقایع نگار دمشق، ابن قلانسی، جوانی درس خوانده

و از خانواده‌ای اعیان است. در سال ۱۰۹۶، در بیست‌وسه سالگی، از همان ابتدا، شاهد ورود فرنگی‌ها به شرق بود. عادت داشت رویدادهایی را که می‌دید، به‌طور منظم، یادداشت کند. گاه‌شمار وقایعش، صادقانه و بدون هیجان مفرط، لشکرکشی مهاجمان را آن‌گونه که در شهرش شاهد بوده است روایت می‌کند.

برای او همه چیز با نخستین شایعاتی که در این روزهای هراس‌انگیز به دمشق می‌رسند، آغاز می‌شود....

## بخش اول

هجوم (۱۰۹۶-۱۱۰۰ م.)

به فرنگی ها نگاه کنید! ببینید با چه سرسختی  
برای دینشان می جنگند، در حالی که ما، مسلمانان،  
هیچ حرارتی برای جهاد نشان نمی دهیم.

صلاح الدین ایوبی



## فصل اول

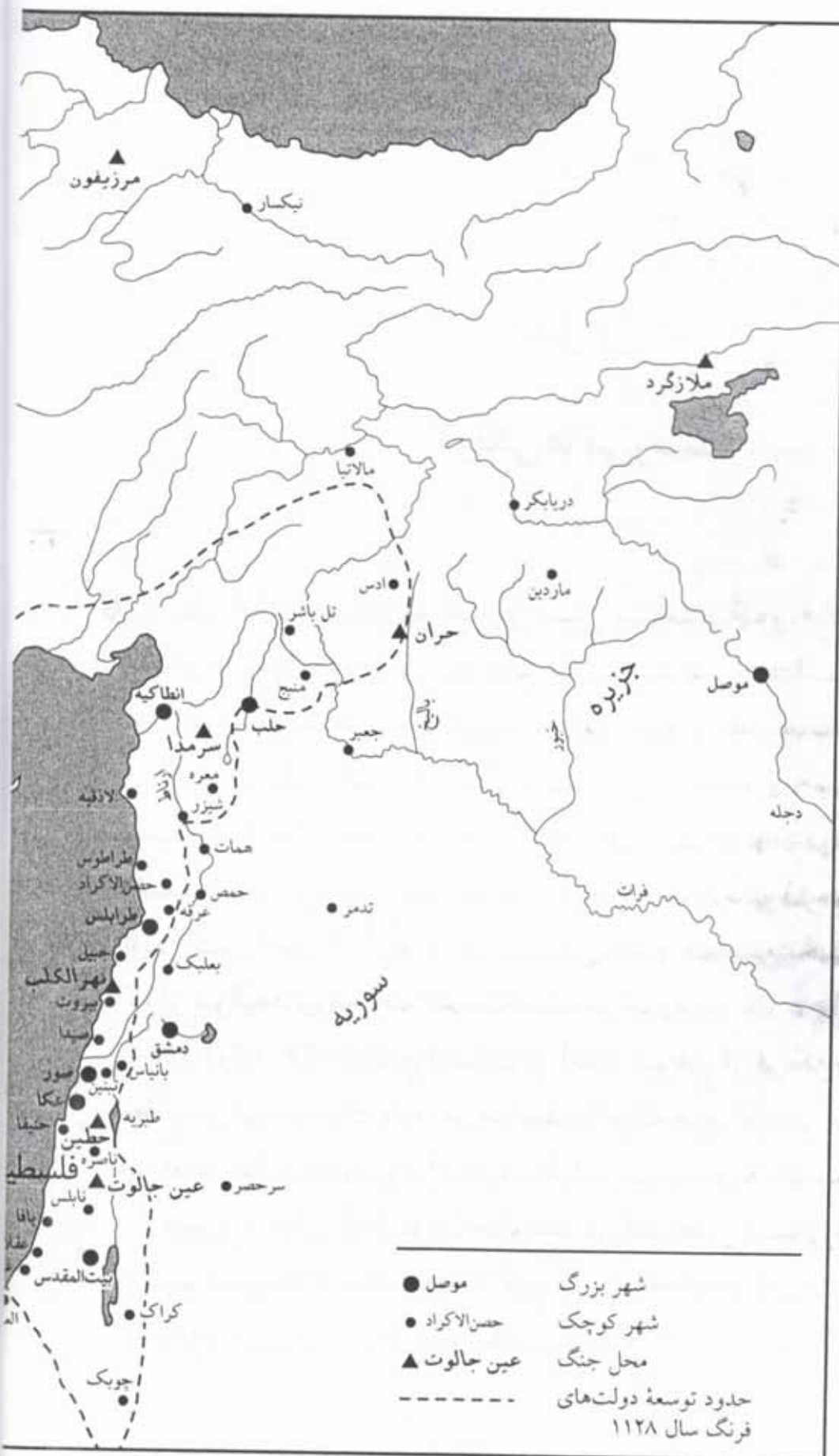
### فرنگی‌ها می‌رسند

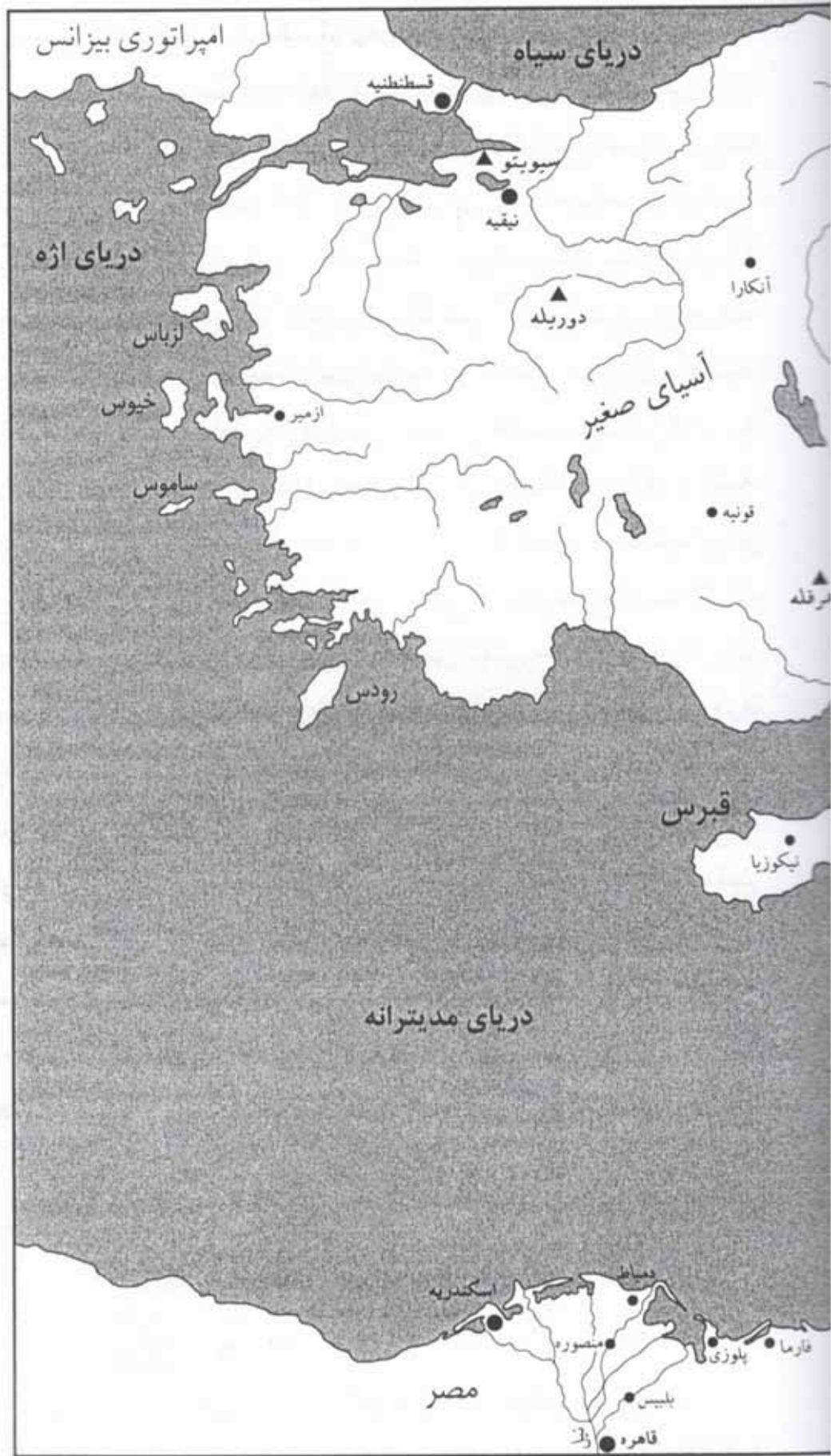
در سال ۱۰۹۶<sup>۱</sup> به تدریج اخباری مبنی بر آمدن گروه‌های بی‌شماری از فرنگی‌ها از راه دریای مرمره شایع می‌شود. مردم می‌هراسند. سلطان قلیچ ارسلان که سرزمینش به فرنگی‌ها نزدیک‌تر بود این اطلاعات را تأیید می‌کند. «سلطان قلیچ ارسلان» که ابن قلانسی، در این جا، از او یاد می‌کند، در زمان رسیدن مهاجمان، هفده سال پیش ندارد. این سلطان جوان ترکی چشم بادامی، نخستین رهبر مسلمان است که از نزدیک شدن فرنگی‌ها مطلع می‌شود و اولین کسی است که آن‌ها را شکست می‌دهد و همچنین نخستین کسی است که از شوالیه‌های مخوف آنان شکست می‌خورد.

در ژوئیه ۱۰۹۶، قلیچ ارسلان از آمدن انبوهی از فرنگی‌ها به قسطنطنیه مطلع می‌شود. به یک باره، می‌هراسد. با این‌که هیچ اطلاعی از اهداف واقعی این افراد ندارد، اما، ورود آن‌ها به مشرق زمین را نیز به فال نیک نمی‌گیرد. قلمرو سلطانی که او بر آن حکومت می‌کند بخش وسیعی از آسیای صغیر را دربر می‌گیرد که ترک‌ها، به تازگی، آن را از چنگ یونانی‌ها بیرون آورده‌اند. در واقع، سلیمان، پدر قلیچ ارسلان، نخستین ترکی بود که این سرزمین را

---

۱. به یادداشت فصل اول در پایان کتاب رجوع کنید. -م.







تصرف کرد؛ سرزمینی که چند قرن بعد ترکیه نام گرفت. در واقع، در نیقیه<sup>۱</sup>، پایتخت این دولت جدید مسلمان، تعداد کلیساهای بیزانسی بیش‌تر از مساجد است. اگرچه، پادگان شهر از سواره‌نظام ترک تشکیل شده است، اکثریت جمعیت شهر یونانی هستند و قلیچ ارسلان، دربارهٔ احساسات واقعی رعایایش، خود را فریب نمی‌دهد: در نظر آنان، او همیشه سرکردهٔ یک دار و دستهٔ وحشی است. بازیلیوس<sup>۲</sup> آلکسیس کومنن،<sup>۳</sup> امپراتور رومی‌ها، تنها پادشاهی است که آنان به رسمیت می‌شناسند و نامش با صدای آهسته در همهٔ دعاهایشان به زبان می‌آید. در واقع، آلکسیس امپراتور یونانی‌هاست که خود را وارث امپراتوری روم می‌داند. اعراب نیز این عنوان را برای آنان به رسمیت شناخته‌اند؛ آنان – در قرن یازدهم نیز همچون قرن بیستم – یونانی‌ها را با واژهٔ روم «رومی» می‌نامند. سرزمین تصرفی پدر قلیچ ارسلان از امپراتوری یونان، قلمرو سلطانی رومی‌ها نامیده می‌شد.

در آن دوره، آلکسیس یکی از محترم‌ترین چهره‌های شرق است. این مرد پنجاه سالهٔ کوتاه‌قامت با چشمانی که برق شیطنت از آن‌ها می‌جهد، با ریشی همیشه آراسته، رفتاری باوقار و شکوهمند، ملبس به ردهای آبی‌رنگ گران‌قیمت و زریفت، روی قلیچ ارسلان جاذبهٔ واقعی اعمال می‌کند. آلکسیس بر قسطنطنیه، بیزانس افسانه‌ای، با فاصله‌ای کم‌تر از سه روز راه از نیقیه، حکومت می‌کند. مسجاورتی که در سلطان جوان احساساتی دوپهلوی برمی‌انگیزد. چون همهٔ جنگجویان چادر نشین، او در رؤیای تسخیر و چپاول است. در دسترس بودن ثروت افسانه‌ای بیزانس احساس خوشایندی به او می‌دهد. اما، در عین حال، خود را در معرض تهدید می‌بیند: می‌داند که آلکسیس هرگز از بازپس گرفتن نیقیه ناامید نشده است، نه فقط برای این‌که

۱. Nicée، از نیک امروزی، شهری در ترکیه.

۲. Basileus، در یونان باستان به معنای شاه است. لقب امپراتوران بیزانس و رومی. (و)

شهر همیشه یونانی بوده است، بلکه، مخصوصاً، برای این‌که حضور جنگجویان ترک، در فاصله‌ای چنان نزدیک به قسطنطنیه، برای امنیت امپراتوری خطری دائمی است.

هر چند ارتش بیزانس که طی سال‌ها، به سبب بحران‌های داخلی، از هم گسیخته شده بود، به تنهایی، نمی‌تواند برای بازپس‌گیری جنگ به راه بیندازد، اما، همه می‌دانند که آلکسیس می‌تواند از نیروهای خارجی کمک بگیرد. اهالی بیزانس، هرگز، در خصوص کمک خواستن از شوالیه‌های آمده از غرب تردید نکرده بودند. تعداد کثیری از فرنگی‌ها، جنگجویان مزدور با زره‌های سنگین یا زائران فلسطین، از شرق بازدید می‌کنند. در سال ۱۰۹۶، آنان دیگر برای مسلمانان ناشناس نیستند. حدود بیست سال پیش‌تر – قلیچ ارسلان هنوز متولد نشده بود ولی امیران سالخورده سپاهش برایش روایت کرده‌اند – یکی از این ماجراجویان زلف طلایی به نام روسل دو بایول<sup>۱</sup> موفق شده بود در آسیای صغیر دولت مستقلی ایجاد کند و حتی برای تسخیر قسطنطنیه لشکرکشی کرده بود. اهالی وحشت‌زده بیزانس چاره‌ای جز استمداد از پدر قلیچ ارسلان نداشتند؛ وقتی پیک مخصوص بازلیوس استدعای کمک فوری کرد، آن‌چه را که شنیده بود باور نمی‌کرد. سواره‌نظامان ترک با شتاب به سوی قسطنطنیه تاختند و موفق شدند روسل را شکست دهند. به پاس این کمک، سلیمان پاداش هنگفتی از طلا، اسب و زمین دریافت کرد.

از آن زمان به بعد، بیزانسی‌ها به فرنگی‌ها بدگمان شدند؛ اما، ارتش امپراتوری، به علت کمبود سربازان با تجربه، مجبور است جنگجویان مزدور استخدام کند. وانگهی، نه فقط از فرنگی‌ها: تعداد زیادی از جنگجویان ترک زیر پرچم امپراتوری مسیحی خدمت می‌کنند. دقیقاً، از همین سربازان ترک تبار ارتش بیزانس است که قلیچ ارسلان، در ژوئیه ۱۰۹۶، با خبر می‌شود که هزاران فرنگی به قسطنطنیه نزدیک می‌شوند. چشم‌اندازی که

خبرچین‌هایش برایش نقل می‌کنند او را سردرگم می‌کند. این غربی‌ها چندان شباهتی به جنگجویان مزدور ندارند که پیش از این دیده بود. در میان‌شان چند صد نفر سواره‌نظام و تعداد زیادی سرباز پیاده و مسلح دیده می‌شود، همچنین، هزاران زن و کودک و سالمند زنده‌پوش: چنان‌که گویی اشغالگری با تصرف زمین‌هایشان آنان را آواره کرده باشد. همچنین، روایت می‌کنند که همه آنان لباس‌هایی پوشیده‌اند که پشت‌شان نوار پارچه‌ای به شکل صلیب دوخته شده است.

سلطان جوان که نمی‌تواند خطر را به درستی ارزیابی کند از عوامل اطلاعاتی‌اش می‌خواهد که هشیاری‌شان را مضاعف کنند و او را مرتباً در جریان وقایع و رفتار این مهاجمان جدید بگذارند. او بی‌درنگ، دستور می‌دهد که برج و باروی پایتختش را بازدید کنند. بر بالای دیوارهای نیقیه که بیش از یک فرسخ (شش هزار متر) طول دارند دویست و چهل برج دیده‌بانی تعبیه شده است. در جنوب غربی شهر، آب‌های آرام دریاچهٔ آسکانیوس<sup>۱</sup> یک حفاظ طبیعی عالی تشکیل می‌دهد.

با این وصف، در نخستین روزهای ماه اوت، تهدید جدی‌تر می‌شود. فرنگی‌ها، با کشتی‌های بیزانسی، از تنگهٔ بسفر، عبور می‌کنند و به‌رغم آفتاب سوزان، در طول ساحل پیش می‌روند. با آن‌که دیده شد که در مسیرشان چند کلیسای یونانی را غارت کرده‌اند، ادعا می‌کنند که برای ریشه‌کن کردن مسلمانان آمده‌اند. سردسته‌شان راهبی به نام پیر<sup>۲</sup> است. جاسوسان تعدادشان را چند ده هزار نفر تخمین می‌زنند، اما کسی از مقصدشان چیزی نمی‌داند. به‌نظر می‌رسد که امپراتور آلكسیس تصمیم گرفته است آن‌ها را در سی‌ویتو<sup>۳</sup> مستقر کند، اردوگاهی که قبلاً برای اسکان جنگجویان مزدور آماده شده بود و یک روز پیاده از نیقیه فاصله دارد.

1. Ascanios

2. Pierre

3. Civitot (به عربی سیفیتوت)

کاخ سلطان دستخوش جوش و خروش غریبی است. در حالی که سواره‌نظام ترک آماده‌اند، هر لحظه، روی زمین اسب‌هایشان بپرند، شاهد رفت و آمد مداوم جاسوسان و طلایه‌داران هستیم که کم‌ترین حرکت فرنگی‌ها را گزارش می‌دهند. روایت می‌کنند که فرنگی‌ها، هر بامداد، در دسته‌های هزاران نفری، اردوگاهشان را برای گشت‌زنی در اطراف ترک می‌کنند، چند مزرعه را غارت می‌کنند، چند مزرعه دیگر را آتش می‌زنند، سپس به سی‌ویتو بازمی‌گردند و هر طایفه‌ای بر سر تقسیم غنایم غارت شده جزو بحث می‌کنند. در این روایت‌ها، چیزی وجود ندارد که بتواند سربازان سلطان را بترساند و خود سلطان را نگران کند. یک ماه امور بر همین روال ادامه می‌یابد.

تا این‌که یک روز در نیمه سپتامبر، فرنگی‌ها، ناگهان، عادتشان را تغییر می‌دهند. به یقین، چون دیگر چیزی در دوروبرشان برای جمع کردن نمانده بود، به سمت نیقیه به راه افتادند، از چند روستای مسیحی‌نشین عبور می‌کنند، روی محصولات درو شده‌ای که در این وقت سال انبار شده بود دست می‌گذارند، بدون ترحم دهقانانی را که در برابرشان مقاومت می‌کنند، قتل‌عام می‌کنند. حتی کودکان خردسال را زنده‌زنده می‌سوزانند.

قلیچ ارسلان احساس می‌کند غافلگیر شده است. وقتی اولین خبرها به او می‌رسد، مهاجمان پای دیوارهای پایتختش بودند، آفتاب هنوز غروب نکرده بود که ساکنان شهر دود حریق‌ها را که اوج می‌گرفت می‌بینند. بی‌درنگ، سلطان یک گروه گشت سواره‌نظام را اعزام می‌کند که با فرنگی‌ها درگیر می‌شوند. به علت کثرت شمار مهاجمان، سپاهیان ترک شکست خورده و قلع و قمع می‌شوند. فقط تعداد خیلی از بازماندگان، خونین و مالین، به نیقیه بازمی‌گردند. قلیچ ارسلان که می‌دید اقتدارش تهدید شده است می‌خواهد، بی‌درنگ، نبردی را آغاز کند، اما امیران سپاهش او را منصرف می‌کنند. شب نزدیک است و فرنگی‌ها با عجله به سوی اردوگاهشان بازمی‌گردند. انتقام باید منتظر بماند.

نه برای مدتی طولانی. فرنگی‌ها که به نظر می‌رسد با موفقیت‌شان دل و جرئت پیدا کرده‌اند، دو هفته بعد کارشان را تکرار می‌کنند. این بار پسر سلیمان که به موقع خبردار شده است، قدم‌به‌قدم، پیشروی‌شان را دنبال می‌کند. گروهی فرنگی، شامل چند شوالیه همراه با هزاران غارتگر ژنده‌پوش، راه نیقیه را در پیش می‌گیرند، سپس با دورزدن شهر به سمت شرق می‌روند و غافلگیرانه قلعه کزیرگوردون<sup>۱</sup> را تصرف می‌کنند.

سلطان جوان تصمیمش را می‌گیرد. در رأس سپاهیان‌ش، سواره، با سرعت تمام، به سوی قلعه می‌تازد که آن‌جا فرنگی‌ها در حال جشن گرفتن پیروزی‌شان هستند، غافل از این‌که تقدیرشان رقم خورده است. زیرا قلعه کزیرگوردون دامی است که سربازان قلیچ ارسلان آن را به خوبی می‌شناسند، در حالی که این بیگانگان بی‌تجربه از آن آگاه نبودند: سرچشمه آب قلعه در خارج از آن واقع است، خیلی دورتر از حصارهای قلعه و ترک‌ها، فوری، راه دسترسی به آن را بستند، برایشان همین قدر کافی است که در اطراف قلعه موضع بگیرند و دیگر از آن‌جا نجبند. تشنگی به جای آنان می‌جنگد.

برای محاصره‌شدگان عذابی وحشتناک آغاز می‌شود: مجبور می‌شوند خون اسب‌هایشان و ادرار خودشان را بنوشند. آنان را می‌بینیم که در نخستین روزهای ماه اکتبر، در جست‌وجوی چند قطره باران، نومیدانه، به آسمان می‌نگرند. بیهوده. در پایان یک هفته محاصره، سردسته مهاجمان، شوالیه‌ای به نام رنو<sup>۲</sup>، به شرط تأمین جانی، تسلیم را می‌پذیرد. قلیچ ارسلان که از فرنگی‌ها خواسته بود آشکارا از دینشان برگردند و به اسلام بگردند وقتی شنید که رنو حاضر است نه تنها به اسلام درآید، حتی در کنار ترک‌ها علیه فرنگی‌ها بجنگد، شگفت‌زده شد. بسیاری از همراهان رنو که شرایط را می‌پذیرند، به‌عنوان اسیر، به شهرهای سوریه یا آسیای میانه فرستاده می‌شوند. بقیه از دم تیغ گذشتند.

1. Xérigordon (به عربی کزیرغوردون) 2. Renaud

سلطان جوان مباحی به کار بزرگش، در هر حال، آرامشش را حفظ می‌کند. پس از دادن فرجه استراحت به سربازانش برای تقسیم سنتی غنائیم، فردای آن روز، آنان را به صف فرامی‌خواند. البته فرنگی‌ها حدود شش هزار نفر از مردانشان را از دست دادند، اما آن‌هایی که باقی مانده‌اند شش برابر پرمشمارترند و اگر اکنون نتواند از شرشان خلاص شود، دیگر هرگز فرصت آن را نخواهد داشت. برای این کار به حيله متوسل شد. دو جاسوس یونانی را به اردوگاه سی‌ویتو اعزام می‌کند برای آن‌که اعلام کنند جنگجویان رنو در وضعیت عالی هستند و موفق شده‌اند شهر نیقیه را تسخیر کنند و تصمیم گرفته‌اند که غنائیم را با هم‌کیشان خود تقسیم نکنند. در این فاصله زمانی، سپاهیان ترک حمله غافلگیرانه بزرگی را تدارک می‌بینند.

در واقع، وقتی که شایعات به دقت پخش شد، در اردوگاه سی‌ویتو، جوش و خروشی را که انتظار می‌رفت برمی‌انگیزد. فرنگی‌ها دور هم جمع می‌شوند، به رنو و به مردانش ناسزا می‌گویند و در حال تصمیم می‌گیرند برای شرکت در غارت و چپاول نیقیه فوری حرکت کنند. اما، ناگهان، سربازی که معلوم نیست چگونه از لشکرکشی کزیرگوردون جان به در برده است به اردوگاه سی‌ویتو می‌رسد و واقعیت سرنوشت همراهانش را افشا می‌کند. جاسوسان قلیچ ارسلان فکر می‌کنند که در مأموریتشان شکست خورده‌اند، چون که خردمندان فرنگیان آنان را به آرامش دعوت می‌کنند. اما همین که نخستین لحظه حیرت‌زدگی سپری می‌شود، بار دیگر، جوش و خروش از سر گرفته می‌شود. جماعت برمی‌آشوبد، نعره می‌کشد: می‌خواهد به میدان معرکه برود، این بار نه برای شرکت در غارت بلکه برای گرفتن «انتقام شهیدان». آن‌هایی که تردید می‌کنند، ترسو خوانده می‌شوند. در نهایت، تندروها برنده می‌شوند و قرار می‌گذارند فردای آن روز به راه بیفتند. جاسوسان سلطان از این‌که با وجود افشا شدن حيله شان، هدفشان تأمین شده است، خوشحال می‌شوند. آنان پیکی می‌فرستند که به سلطان بگویند برای نبرد آماده شود.

۲۱ اکتبر ۱۰۹۶، سحرگاه، غربی‌ها اردوگاه‌شان را ترک می‌کنند. قلیچ ارسلان از آن‌جا دور نیست. او شب را در تپه‌های نزدیک سی‌ویتو گذرانده است. سربازانش، به‌خوبی، در مواضعشان پنهان شده‌اند. خود او، از جایی که موضع گرفته می‌تواند از دور ستون‌فرنگی‌ها را ببیند که ابری از گرد و خاک به هوا بلند می‌کنند. چند صد نفر شوالیه سواره‌نظام، اغلب بدون زره و جوشن، در رأس ستون پیش می‌آیند و پشت سرشان انبوهی از سربازان پیاده، در صفوفی به‌هم ریخته، دیده می‌شوند. هنوز یک ساعت از راه‌پیمایی‌شان نگذشته است که سلطان قلیچ ارسلان صدای مهمه نزدیک شدنشان را می‌شنود. نور خورشید که پشت سر او است با شدت به صورت فرنگی‌ها می‌تابد. نفس را در سینه حبس کرده، به امیرانش علامت می‌دهد که آماده باشند. لحظه سرنوشت‌ساز فرا می‌رسد. یک حرکت دست به زحمت قابل مشاهده، چند فرمان درگوشی این‌جا و آن‌جا، کمان‌داران به آرامی کمان‌هایشان را می‌کشند. ناگهان، هزاران تیر، به یک‌باره و سفیرکشان، رها می‌شوند. بیش‌تر شوالیه‌ها در همان دقایق اول فرو می‌افتند. سپس، سربازان پیاده‌نظام قلع و قمع می‌شوند.

وقتی که جنگ تن‌به‌تن شروع می‌شود، فرنگی‌ها در حال هزیمت‌اند. آن‌هایی که عقب‌صف‌ها بودند با شتاب به اردوگاه بازمی‌گردند که آن‌جا همراهان غیرجنگجو تازه از خواب برخاسته‌اند. یک کشیش پیر مراسم نماز صبحگاهی را برگزار می‌کند و چند زن نیز در تدارک صبحانه هستند. رسیدن فراریان با ترک‌ها در تعقیب‌شان اردوگاه را وحشت‌زده می‌کند. فرنگی‌ها به هر سو می‌گریزند. برخی‌ها که سعی داشتند به جنگل‌های نزدیک بگریزند خیلی زود دستگیر می‌شوند. بقیه، هوشیارتر، در قلعه متروکه‌ای سنگر می‌گیرند که از مزیت پشت به دریا بودن برخوردار است. سلطان که نمی‌خواهد خودش را در معرض خطرهای بی‌فایده قرار دهد از محاصره‌شان منصرف می‌شود. ناوگان بیزانسی که به سرعت خبردار شده است برای نجاتشان خواهد آمد. بدین ترتیب، دو تا سه هزار نفر از مهلکه

فرار می‌کنند. سردسته‌شان، پیر راهب که از چند روز پیش در قسطنطنیه بود از این واقعه جان سالم به در می‌برد. اما هوادارانش کم‌اقبال‌ترند. سواره‌نظام سلطان زنان جوان را می‌ربایند تا بعد بین امیران تقسیم شوند یا در بازار برده‌فروشان به فروش برسند. چندتایی از پسران جوان نیز همین سرنوشت را پیدا می‌کنند. سایر فرنگی‌ها، بی‌شک، قریب به بیست هزار نفر، به قتل می‌رسند.

سلطان قلیچ ارسلان از فرط سرور در پوستش نمی‌گنجد. ارتش فرانک را که می‌گفتند هولناک است نابود کرده و تلفات سپاه خودش چندان زیاد نبوده است. با تماشای انبوه غنایم تلنبارشده زیر پاهایش می‌داند که با شکوه‌ترین پیروزی‌اش را تجربه می‌کند.

با این وصف، در تاریخ، به‌ندرت یک پیروزی برای فاتحانش هزینه‌ای چنان سنگین داشته است.

قلیچ ارسلان، سرخوش از باده پیروزی، دیگر به اخباری که در طول زمستان، دم‌به‌دم، درباره رسیدن گروه‌های جدید فرنگی‌ها به قسطنطنیه می‌رسد اعتنا نمی‌کند. برای او و نیز برای خردمندترین امیرانش دیگر دلیلی برای نگرانی وجود ندارد. اگر دیگر مزدوران آلکسیس جرئت کنند از تنگه بُسفر عبور کنند، مثل مزدوران قبلی تارومار خواهند شد. در ذهن سلطان وقت آن است که به دل‌مشغولی‌های عمده‌ی حال بپردازد، به‌عبارت دیگر، به مبارزه بی‌رحمانه‌ای که او همیشه علیه شاهزاده‌های ترک همسایه‌اش داشته است. این جا و نه در هیچ جای دیگر، سرنوشتِ خودش و سرزمینش رقم خواهد خورد. جنگ با رومی‌ها یا با قوای کمکی عجیب فرنگی‌شان فقط یک وقفه خواهد بود.

سلطان جوان برای دانستن آن تجربه‌هایی از گذشته دارد. مگر در یکی از این نبردهای بی‌پایان سران نبود که پدرش سلیمان، در ۱۰۸۶، جانش را از دست داد؟ قلیچ ارسلان آن زمان کودک هفت ساله‌ای بود و تحت نایب‌السلطنگی چند امیر وفادار جانشین پدرش شده بود، اما از قدرت کنار



گذاشته شده بود و به بهانه در خطر بودن زندگی اش، او را به ایران فرستاده بودند. آن‌جا مورد توجه خاص بود، همیشه از او تعریف و تمجید می‌شد، جمعی از غلامان حاضر به خدمت در خدمتش بودند، اما به شدت تحت نظر بود و مؤکداً از دیدار از قلمرو سلطانی اش منع شده بود. میزبانانش یا بهتر است بگوییم زندانبانانش، از اعضای طایفه خودش بودند: سلجوقیان.

اگر در قرن یازدهم میلادی یک نام وجود دارد که از کرانه‌های چین تا دوردست‌ترین کشور فرنگی‌ها همه می‌شناسند، همین نام سلجوقیان است. ترکان سلجوقی که از آسیای میانه در هیئت هزاران سواره نظام چادر نشین با موهای بلند بافته شده آمده بودند، طی چند سال، تمامی منطقه‌ای به گستره افغانستان تا کرانه‌های مدیترانه را به تصرف خود درآوردند. از سال ۱۰۵۵ م. خلیفه بغداد، جانشین پیامبر و وارث امپراتوری شکوهمند عباسیان، در واقع دست‌نشانده‌ای مطیع در دستان ترکان سلجوقی است. از اصفهان تا دمشق، از نیقیه تا بیت المقدس، امیران ترک سلجوقی حکومت می‌کنند. نخستین بار پس از سه قرن، سرتاسر شرق مسلمان تحت حاکمیت خاندانی واحد قرار گرفته است که می‌خواهد شکوه گذشته اسلام را به او بازگرداند. رومیانی که در ۱۰۷۱ از سلجوقیان شکست خوردند دیگر هرگز کمر راست نکرده‌اند. آسیای صغیر، بزرگ‌ترین ایالت رومیان، به تصرف سلجوقیان درآمد؛ پایتختشان دیگر امن نبود؛ آلسیس و دیگر امپراتوران روم، پیوسته، هیئت‌هایی به رم، نزد پاپ، رهبر بلندمرتبه غرب، اعزام می‌کنند و از او می‌خواهند که علیه این رستاخیز اسلام جنگ مقدس اعلام کند.

قلیچ ارسلان البته از تعلقش به خاندانی چنان آبرومند مغرور است؛ اما، همچنین، به خوبی آگاه است که وحدت امپراتوری ترک ظاهری است. میان پسرعموهای سلجوقی همبستگی وجود ندارد: برای بقا باید کشت. پدرش آسیای صغیر، آناتولی پهناور را بدون کمک برادرانش فتح کرد، و چون خواسته بود فتوحاتش را به جنوب، به سمت سوریه، گسترش دهد، به دست یکی از پسرعموهایش کشته شد. زمانی که قلیچ ارسلان را به زور در اصفهان

نگاه داشته بودند، قلمرو سلطانی پدرش تکه تکه شده بود. در اواخر ۱۰۹۲، وقتی هنوز نوجوان بود و در اثر منازعه‌ای میان زندانبانانش آزاد شده بود، اقتدارش از حدود باروی شهر نیقیه فراتر نمی‌رفت. آن زمان سیزده سال بیش‌تر نداشت.

سپس در سایه مشاوره‌های امیران ارتش توانسته بود با جنگ، با قتل یا با نیرنگ قسمتی از میراث پدری را به چنگ آورد. امروز، می‌تواند تفاخر کند که بیش‌تر عمرش را روی زین اسبش گذرانده است تا در قصرش. با این وصف، با رسیدن فرنگی‌ها هنوز بازی تمام نشده است. در آسیای صغیر رقیبانانش قدرتمندند؛ اما، از دید او خوشبختانه، پسرعموهایش، سلجوقیان سوریه و ایران، گرفتار منازعات داخلی خودشان‌اند.

در شرق، به‌ویژه، در ارتفاعات برهوت فلات آناتولی، در این دوره بی‌ثباتی، شخصیت غربی به‌نام «دانشمند» سلطنت می‌کند، ماجراجویی که خاستگاهش روشن نیست و برخلاف سایر امیران ترک که اکثرشان بی‌سوادند، او درس خوانده و در علوم گوناگون آموزش دیده است. به‌زودی، قهرمان حماسه‌ای مشهور، به‌نام «سیره‌الملک دانشمند»<sup>۱</sup>، خواهد شد که در آن حوادث تسخیر ملطیه<sup>۲</sup>، شهری ارمنی‌نشین در جنوب آنکارا شرح داده شده است و مؤلفان کتاب، سقوط ملطیه را سرآغاز و نقطه عطف اسلامی شدن ترکیه آینده می‌دانند. در نخستین ماه‌های ۱۰۹۷، وقتی قلیچ ارسلان از رسیدن دسته‌های جدیدی از فرنگی‌ها به قسطنطنیه آگاه می‌شود، جنگ ملطیه شروع شده بود. دانشمند شهر را محاصره می‌کند و سلطان جوان نمی‌پذیرد که این رقیب جدید که از فوت پدر او برای اشغال تمامی شمال شرقی آناتولی استفاده کرده است بتواند پیروزی پرافتخاری کسب کند. مصمم به جلوگیری از این پیروزی، در رأس سواره‌نظامش، به حوالی ملطیه می‌راند و برای ترساندن دانشمند، اردوگاهش را در نزدیکی اردوگاه او برپا

1. la Geste du roi Danishmand

2. Malatya

می‌کند. تنش بالا می‌گیرد، درگیری‌های کوچک، هر روز خونین‌تر از پیش، افزایش می‌یابد.

در آوریل ۱۰۹۷، رویارویی اجتناب‌ناپذیر می‌شود. قلیچ ارسلان خودش را برای آن آماده می‌کند. زمانی که سواری خسته به درگاه خیمه‌اش می‌رسد، قسمت عمده سپاهش پای دیوارهای ملطیه مستقر شده‌اند. سوار نفس‌زنان پیامش را ابلاغ می‌کند: فرنگی‌ها در راهند، از تنگهٔ بسفر گذشته‌اند، تعدادشان خیلی بیش‌تر از سال گذشته است. قلیچ ارسلان ظاهر آرامش را حفظ می‌کند. چیزی موجب نگرانی نیست. او قبلاً با فرنگی‌ها دست‌وپنجه نرم کرده است و اکنون می‌داند چگونه با آنان مقابله کند. در نهایت، به خاطر اطمینان بخشیدن به ساکنان نیقیه و به‌خصوص به همسرش، سلطان بانوی جوان که به‌زودی وضع‌حمل خواهد کرد، از چند گروهان سواره‌نظام می‌خواهد که بروند و پادگان پایتخت را تقویت کنند. خود او، پس از اتمام کارش با دانشمند، بازخواهد گشت.

قلیچ ارسلان، بار دیگر، با تمام وجود، در نبرد ملطیه درگیر شده است، تا این‌که در نخستین روزهای ماه مه، از نو سواری خسته و لرزان از ترس از راه می‌رسد. پیامش در اردوگاه سلطان وحشت می‌افکند. فرنگی‌ها به دروازهٔ نیقیه رسیده‌اند و در حال محاصره آن هستند. این‌ها دیگر مثل فرنگی‌های سال گذشته دسته‌های چپاولگر ژنده‌پوش نیستند، بلکه ارتشی واقعی با هزاران شوالیهٔ کاملاً مسلح است. این‌بار سربازان بازیلیوس آنان را همراهی می‌کنند. قلیچ ارسلان در صدد آرام کردن افرادش برمی‌آید، ولی خودش دست‌خوش دلهره است. آیا باید ملطیه را به رقیبش واگذارد و به نیقیه بازگردد؟ آیا مطمئن است که بتواند پایتختش را نجات دهد؟ آیا هر دو جبهه را از دست نخواهد داد؟ پس از رایزنی طولانی با وفادارترین امیرانش، به صورتی از مصالحه دست می‌یابند: به دیدار دانشمند برود که مردی شرافتمند است، و او را در جریان حملهٔ قریب‌الوقوع رومی‌ها و مزدوران فرنگی‌شان و همچنین خطری که تمامی مسلمانان آسیای صغیر را تهدید می‌کند بگذارد و به او

پیشنهاد ترک مخاصمه بدهد. پیش از آن‌که دانشمند به پیشنهادش پاسخ دهد، سلطان قلیچ ارسلان بخشی از سپاهیان‌ش را به سوی پایتخت اعزام می‌کند. پس از چند روز، طرفین دربارهٔ ترک مخاصمه به توافق می‌رسند و قلیچ ارسلان، فوری، به سمت غرب حرکت می‌کند. اما، وقتی به حوالی نیقیه می‌رسد، منظره‌ای که می‌بیند خون را در رگ‌هایش منجمد می‌کند. شهر باشکوهی که پدرش برای او به ارث گذاشته بود از همه طرف محاصره شده بود؛ آن‌جا، تعدادی سرباز در حال کار گذاشتن برج‌های متحرک، منجنیق‌ها و فلاخن‌ها هستند که می‌باید در حملهٔ نهایی به کار گرفته شوند. امیران ارتش معتقدند دیگر نمی‌توان کاری کرد. پیش از آن‌که دیر شود باید به داخل مملکت عقب‌نشینی کرد. با وجود این، سلطان جوان نمی‌تواند به همین سادگی به رها کردن پایتختش رضایت دهد. او به حملهٔ نفوذی از جناح جنوبی اصرار می‌ورزد؛ آن‌جا محاصره‌کنندگان کم‌تر سنگر گرفته‌اند. نبرد سحرگاه ۲۱ مه آغاز می‌شود. قلیچ ارسلان با خشم وارد معرکهٔ نبرد می‌شود که تا شامگاه ادامه می‌یابد. تلفات هر دو طرف سنگین است، اما، هریک مواضعش را حفظ کرده است. سلطان کوتاه می‌آید. درمی‌یابد که به هیچ وجه نخواهد توانست حلقهٔ محاصره را بشکند. درگیر کردن تمام نیروهایش در نبردی این چنین نامنظم ممکن است محاصرهٔ شهر را چند هفته حتی تا چند ماه تمدید کند، اما ممکن است هستی تمامی قلمرو سلطانی را نیز به خطر بیندازد. قلیچ ارسلان که از تباری کوچ‌نشین است می‌داند همهٔ قدرتش در وجود چند هزار جنگجویی است که از او اطاعت می‌کنند، و نه در مالکیت یک شهر، هر قدر هم که به آن دل بسته باشد. پس خیلی زود شهر قونیه را پایتخت جدید انتخاب می‌کند که در سمت شرق واقع است و جانشینانش، تا آغاز قرن چهاردهم، آن را حفظ می‌کنند. او دیگر هیچ وقت نیقیه را نخواهد دید....

پیش از دور شدن از آن‌جا، پیامی برای مدافعان شهر ارسال می‌کند و آنان را از تصمیم دردناکش آگاه کرده و توصیه می‌کند «مطابق با مصلحتشان» عمل

کنند. معنای این کلمات روشن است، هم برای پادگان ترک و هم برای جمعیت یونانی: شهر را باید به آلكسیس کومنن تسلیم کرد و نه به قوای کمکی فرنگی‌اش. مذاکرات با بازیلیوس آغاز می‌شود که در رأس سپاهیان‌ش در غرب نیقیه موضع گرفته است. مردان سلطان، با این امید که سلطان با نیروهای کمکی از راه برسد، سعی می‌کنند زمان بخرند. اما، آلكسیس عجله دارد: تهدید می‌کند که غربیان برای حمله نهایی آماده می‌شوند و او دیگر پاسخگو نخواهد بود. با یادآوری عملیات فرنگی‌ها در سال گذشته در اطراف نیقیه، مذاکره‌کنندگان وحشت‌زده‌اند. آنان می‌بینند که شهرشان غارت شده، مردان قتل‌عام شده و به زنان تجاوز شده است. بدون تردید قبول می‌کنند که سرنوشت شهر را به دست بازیلیوس بسپارند که خود او شرایط تسلیم را تعیین می‌کند.

در شب ۱۸ به ۱۹ ژوئن، سپاهیان بیزانسی که اکثرشان ترک هستند، به آرامی، با قایق‌ها، از راه آبی دریاچه آسکانیوس، وارد شهر می‌شوند: پادگان بدون نبرد تسلیم می‌شود. سحرگاهان، با نخستین روشنایی‌های روز، پرچم‌های آبی و طلایی امپراتور بر بالای دیوارهای شهر به اهتزاز درمی‌آیند. فرنگی‌ها از حمله منصرف می‌شوند. قلیچ ارسلان، در عین تیره‌بختی، تسکین خاطری پیدا می‌کند: به‌رغم جنجال فرنگی‌ها، بزرگان مملکت مورد عفو قرار می‌گیرند، سلطان بانوی جوان همراه با نوزادش، با احترامات شاهانه، در قسطنطنیه، مورد استقبال قرار می‌گیرند.

همسر جوان قلیچ ارسلان دختر چاکا<sup>۱</sup>، نابغه‌ای ماجراجو و امیر ترکی بود که در زمان حمله فرنگی‌ها مشهور بود. رومی‌ها وی را به سبب غارتگری در آسیای صغیر زندانی کرده بودند، استعدادش در یادگیری زبان یونانی، زندانبانانش را تحت تأثیر قرار داده بود، به طوری که پس از چند ماه به روانی به یونانی حرف می‌زد. او که مردی زیبا، باهوش و خوش‌بیان بود به کاخ

۱. در ترجمه عربی «تشفقا» (Tchaka). - م.

سلطنتی راه یافت و حتی لقب نجیب‌زادگی نیز به وی اعطا شد. اما این ارتقای شگفت‌انگیز برای او کافی نبود. او بالاتر و خیلی بالاتر را نظاره می‌کرد: می‌خواست امپراتور بیزانس بشود!

امیر چاکا برای این منظور برنامه‌ای منسجم داشت. از این‌رو، برای اقامت، به بندر ازمیر در ساحل دریای اژه، عزیمت کرد، و آن‌جا، به کمک کشتی‌سازی یونانی، ناوگان جنگی واقعی تدارک دید، شامل: کشتی‌های سبک دو دکله، کشتی‌های پارویی بزرگ و کوچک با دو یا سه ردیف پاروزن، در مجموع حدود یکصد دستگاه. در مرحله اول، چندین جزیره را اشغال کرده بود، به‌ویژه رودس<sup>۱</sup>، خیوس<sup>۲</sup>، و ساموس<sup>۳</sup> و اقتدارش را به سراسر ساحل اژه گسترش داد. با ایجاد چنین امپراتوری دریایی، خودش را بازیلیوس نامید و در ازمیر قصرش را از روی الگوی دربار سلطنتی بنا کرد و ناوگانش را برای تصرف قسطنطنیه اعزام کرد. آلكسیس با زحمت زیاد توانست حمله را دفع و بخشی از کشتی‌های جنگی ترک را معدوم کند.

امیر چاکا، پدر سلطان بانوی آینده، روحیه‌اش را اصلاً نباخت و با عزمی جزم به بازسازی کشتی‌های جنگی‌اش مبادرت کرد. اواخر سال ۱۰۹۲، زمانی که قلیچ ارسلان از تبعید بازمی‌گشت، چاکا با خودش فکر کرد که پسر جوان سلیمان متحد خوبی علیه رومی‌ها خواهد شد. ازدواج با دخترش را به وی پیشنهاد کرد. اما محاسبات سلطان جوان به کلی با محاسبات پدر همسرش متفاوت بود. تصرف قسطنطنیه به نظرش طرحی نامعقول بود؛ در عوض، در میان اطرافیانش همه می‌دانستند که او درصدد حذف امیران ترکی است که تلاش می‌کنند تیولی را در آسیای صغیر به دست بیاورند؛ یعنی، در صدر همه امیر دانشمند و امیر چاکای جاه‌طلب. سلطان قلیچ ارسلان هیچ تردیدی به خود راه نداد: چند ماه پیش از رسیدن فرنگی‌ها، پدر همسرش را

1. Rhodes

2. Chios

3. Samos

به ضیافتی دعوت کرده بود و پس از مست کردن وی، گویا با دستان خودش و به ضرب خنجر او را به قتل رسانده بود. چاکا پسری داشت که جانشین وی شد، اما نه هوش پدر را داشت و نه جاه‌طلبی او را. برادر سلطان بانو به اداره امیرنشین دریایی خود راضی بود تا این‌که در این روز تابستان ۱۰۹۷، ناوگان یونانی ناگهان به ساحل ازمیر می‌رسد و با خود پیام‌رسانی غیرمنتظره را می‌آورد: خواهر خودش.

ابتدا، سلطان بانو علت توجه امپراتور به خودش را نمی‌فهمید، اما وقتی که او را به ازمیر روانه می‌کنند، شهری که دوران کودکی‌اش را آن‌جا گذرانده است، همه چیز در نظرش روشن می‌شود. او وظیفه دارد به برادرش توضیح دهد که آلکسیس نیقیه را تسخیر کرده است و قلیچ ارسلان شکست خورده است، و به زودی ارتش نیرومند رومی و فرنگی، به کمک ناوگان عظیمی، به ازمیر حمله خواهد کرد. بهتر است پسر چاکا، برای حفظ زندگی‌اش، خواهرش را نزد شوهرش، در آناتولی، همراهی کند.

چون پیشنهاد رد نشد، امیرنشین ازمیر از بین رفت. در فردای سقوط نیقیه، سرتاسر ساحل دریای اژه، همه جزایر، همه بخش غربی آسیای صغیر از اقتدار ترک‌ها خارج می‌شود. به نظر می‌رسد، رومی‌ها با کمک فرنگی‌ها می‌خواهند به دورترها بروند.

اما قلیچ ارسلان در پناهگاه کوهستانی‌اش سلاح را زمین نمی‌گذارد. پس از آن‌که ضربه غافلگیری روزهای اول را از سر گذراند، سلطان، فعالانه، مشغول تدارک ضد حمله‌اش است. به روایت ابن قلانسی: «به تشکیل سپاه، جذب داوطلبان و اعلان جهاد پرداخت.» وقایع‌نگار دمشق اضافه می‌کند که قلیچ ارسلان «از همه ترک‌ها خواست که به کمک او بیایند و تعداد کثیری به دعوتش لبیک گفتند».

در واقع، نخستین هدف سلطان قلیچ ارسلان امضای اتحادی با دانشمندان است. ترک مخاصمه موقت کافی نیست؛ حالا شرایط اقتضا می‌کند که نیروهای ترک آسیای صغیر متحد باشند و ارتش یگانه‌ای تشکیل دهند.

قلیچ ارسال از پاسخ مثبت رقیبش مطمئن است. دانشمند، مسلمان پرشور و رزم‌آرای واقع‌بین، احساس می‌کند که امیرنشین وی نیز با پیش‌روی رومی‌ها و متحدان فرنگی‌شان در خطر است. ترجیح می‌دهد، در زمین‌های همسایه‌اش، با آنان رویارو شود تا در مملکت خودش، و بدون فوت وقت، با هزاران سواره‌نظام، به اردوگاه سلطان می‌آید. آنان برادرانه با هم تعارفاتی مبادله می‌کنند، با هم مشورت می‌کنند و برنامه‌هایی تدارک می‌بینند. منظرهٔ انبوه جنگجویان و اسب‌ها که تپه‌ها را پوشانده‌اند به دو امیر ترک قوت قلب می‌دهد. به محض آن‌که فرصت دست دهد آنان به دشمن حمله خواهند کرد. قلیچ ارسالان طعمه‌اش را رصد می‌کند. خبرچینانش که به صفوف رومی‌ها رخنه کرده‌اند اطلاعات پرازشی برای او می‌فرستند. فرنگی‌ها با سروصدای زیاد اعلام می‌کنند که مصمم‌اند راه‌شان را به فراتر از نیقیه ادامه دهند و می‌خواهند به فلسطین برسند. حتی مسیر عبورشان معلوم است: پایین آمدن در جهت جنوب شرقی به سمت قونیه، تنها شهر مهمی که هنوز در دست سلطان است. غربی‌ها، در تمام طول این مسیر کوهستانی که باید از آن عبور کنند، در معرض حمله خواهند بود. فقط باید محل شبیخون را انتخاب کرد. امیران ترک که منطقه را به‌خوبی می‌شناسند تردید نمی‌کنند. در نزدیکی شهر دوریله<sup>۱</sup>، در فاصلهٔ چهار روز پیاده از نیقیه، گذرگاهی تنگ، رو به دره‌ای کم‌عمق، وجود دارد. اگر سپاهیان ترک پشت تپه‌ها تجمع کنند، کاری جز انتظار کشیدن نخواهند داشت.

در آخرین روزهای ژوئن ۱۰۹۷، زمانی که قلیچ ارسالان مطلع می‌شود که غربیان با گروه کوچکی از رومی‌ها نیقیه را ترک کرده‌اند، لوازم شبیخون مهیا بود. سحرگاه اول ژوئیه، فرنگی‌ها در افق پدیدار شدند. سواره‌نظام و پیاده‌ها به آسودگی پیش می‌آمدند، و به‌نظر نمی‌رسید از آن‌چه در انتظارشان است آگاه باشند. سلطان می‌ترسید مبادا حيله جنگی‌اش از سوی پیش‌قراولان



دشمن لو رفته باشد. ظاهراً چیزی بر آن دلالت نمی‌کرد. موضوع دیگری که شاه سلجوقی را خشنود می‌کرد این است که جمعیت فرنگی‌ها کم‌شمارتر از آن بود که پیش‌تر اعلام شده بود. آیا احتمال داشت بخشی از آنان در نیقیه مانده باشند؟ هیچ نمی‌داند. در هر حال، در نگاه اول، از لحاظ تعداد نفرات موقعیت برتری دارد. اگر مزیت غافلگیری را به آن بیفزاییم، عایدی روز باید به سود او باشد. قلیچ ارسلان عصبی اما خاطر جمع است. دانشمند خردمند نیز، با بیست سال تجربهٔ بیش‌تر، چنین است.

آفتاب تازه پشت تپه‌ها ظاهر می‌شد که فرمان حمله صادر شد. تاکتیک جنگجویان ترک امتحانش را داده است. همین تاکتیک است که در نیم قرن گذشته برتری نظامی‌شان را در شرق تضمین کرده است. ارتششان تقریباً به‌طور کامل از سواره‌نظام سبک تشکیل شده است که در استفاده از تیروکمان مهارت ستایش‌انگیزی دارند. آن‌ها نزدیک می‌شوند، روی دشمنانشان بارانی از تیرهای مرگبار می‌ریزند، سپس به سرعت دور می‌شوند، و جای‌شان را به ردیف جدیدی از تیراندازان می‌دهند. عموماً، چند موج حمله و گریز پی‌درپی طعمه‌شان را از پا می‌اندازد. آن‌گاه به جنگ تن‌به‌تن نهایی مبادرت می‌کنند.

اما روز نبرد دوریله، سلطان و ستادش که روی تپهٔ سنگی بلندی استقرار یافته است با نگرانی مشاهده می‌کند که روش قدیمی ترک‌ها مثل همیشه کارساز نیست. راست است که فرنگی‌ها دیگر هیچ چابکی در حرکات ندارند و به‌نظر نمی‌رسد که برای پاسخ دادن به حمله‌های مکرر ترک‌ها عجله‌ای داشته باشند. اما بر عملیات دفاعی کاملاً مسلط‌اند. قدرت اصلی سپاهشان در زره ضخیمی است که سواره‌نظام تمامی بدنشان، و حتی گاهی مرکبشان را با آن پوشانده‌اند. اگر پیش‌روی‌شان کند و سنگین است، در عوض مردان به‌طرز شگفت‌انگیزی در برابر آسیب تیرها محافظت شده‌اند. پس از ساعت‌ها نبرد، در این روز، کمانداران ترک البته تلفات زیادی بر دشمن تحمیل کردند، مخصوصاً در میان پیاده‌نظام، اما بخش اصلی سپاه فرنگی‌ها

دست‌نخورده مانده است. آیا باید به نبرد تن‌به‌تن مبادرت کرد؟ این عمل پر مخاطره به نظر می‌رسد: در جریان درگیری‌های پراکنده پر شماری که در اطراف میدان نبرد داشته‌اند، سوارکاران صحرانورد در برابر این استحکامات واقعی انسانی نتوانسته‌اند کاری از پیش ببرند. آیا باید مرحله جنگ و گریز را همچنان ادامه داد؟ اکنون که اثر غافلگیری از بین رفته است ممکن است ابتکار از اردوگاه دشمن باشد.

برخی از امیران اقدام به عقب‌نشینی را توصیه می‌کردند که از دور ابری از گردوغبار ظاهر شد. ارتش جدید فرنگی‌هاست که نزدیک می‌شود و به اندازه همان سپاه قبلی است. این‌هایی که از بامداد با آنان می‌جنگند، تنها طلایه‌داران هستند. انتخاب دیگری برای سلطان نمانده است. باید فرمان عقب‌نشینی صادر کند. پیش از آن‌که فرمان عقب‌نشینی بدهد، به او اطلاع می‌دهند که سپاه سومی از فرنگی‌ها، پشت خطوط ترک‌ها، روی تپه‌ای مشرف بر خیمه ستاد کل دیده می‌شود.

این بار قلیچ ارسلان دستخوش ترس می‌شود. روی زمین اسب آماده‌اش می‌پرد و رو به کوه‌ها فرار می‌کند، آن‌چنان با عجله که صندوق خزانه مشهوری را که برای پرداخت مزد سپاهیان‌ش همیشه با خودش حمل می‌کرد، جا می‌گذارد. دانشمند و اغلب امیران در پی او راه می‌افتند. با استفاده از سرعت، تنها مزیتی که برایشان مانده است، بسیاری از سواره‌نظام ترک توانستند پیش از آن‌که فاتحان آنان را تعقیب کنند، از میدان کارزار دور شوند. اما بسیاری از سربازان در محل می‌مانند و از همه طرف محاصره می‌شوند. ابن قلانسی می‌نویسد: «فرنگی‌ها سپاه ترک را منهدم کردند. آنان را به قتل رساندند، غارت کردند، تعدادی را نیز به اسارت گرفتند و به صورت برده فروختند».

قلیچ ارسلان، به هنگام فرار، با گروهی سواره‌نظام روبه‌رو می‌شود که برای جنگیدن در کنار او از سوریه آمده بودند. به آنان می‌گوید دیر شده است، فرنگی‌ها هم تعدادشان خیلی زیاد است و هم خیلی قوی هستند،

برای جلوگیری از پیشرفتشان کاری نمی‌توان کرد. با یکی کردن حرف و عمل، می‌گذارد که توفان بگذرد، سلطان مغلوب در بی‌کرانگی دشت آناتولی گم می‌شود. او برای گرفتن انتقام چهار سال صبر می‌کند.

به نظر می‌رسد هنوز طبیعت در برابر مهاجمان مقاومت می‌کند. خشکی و بی‌حاصلی زمین، باریکی راه کوهستانی، گرمای تابستان در جاده‌های بدون سایه پیش‌روی فرنگی‌ها را تا حدودی به تأخیر می‌اندازد. پس از دوریله، صد روز برای عبور از آناتولی وقت می‌گذارند در حالی که یک ماه باید کافی باشد. در این فاصله، اخبار شکست ترک‌ها شرق را درنور دیده است. مورخ دمشق می‌نویسد: «چون این واقعه شرم‌آور در جهان اسلام پیچید، وحشت واقعی حکمفرما شد. ترس و نگرانی ابعاد گسترده‌ای پیدا کرد.»

شایعه‌ها دربارهٔ رسیدن قریب‌الوقوع سواره‌نظام‌های ترسناک دهان به دهان می‌گشت. اواخر ژوئیه خبر می‌رسد که به حوالی قریهٔ البلانه<sup>۱</sup> در دورترین نقطه شمالی سوریه رسیده‌اند. هزاران سواره‌نظام برای مقابله با آنان تجمع می‌کنند. هشدار دروغ، فرنگی‌ها در افق دیده نمی‌شوند. خوش‌بین‌ترینشان از خود می‌پرسند شاید مهاجمان راه‌شان را تغییر داده‌اند. ابن‌قلانسی در یکی از تمثیل‌های طالع‌بینی‌اش به آن بازتاب می‌دهد که معاصرانش را تحت تأثیر قرار می‌دهد: «در آن تابستان، ستارهٔ دنباله‌داری در سمت غرب ظاهر شد، صعودش بیست روز طول کشید، سپس ناپدید شد و دیگر خودش را نشان نداد». اما توهمات خیلی زود زایل شدند. اطلاعات رسیده بیش از پیش دقیق هستند. از نیمهٔ سپتامبر می‌توان پیش‌روی فرنگی‌ها را قریه به قریه دنبال کرد.

۲۱ اکتبر ۱۰۹۷، سروصداها از فراز قلعهٔ انطاکیه<sup>۲</sup>، بزرگ‌ترین شهر سوریه، طنین‌افکن است. «آن‌ها آن‌جا تجمع کرده‌اند!» چند بیکاره با عجله به سوی باروها رفتند، اما چیزی جز ابری از گردوغبار در دوردست‌ها،

1. al-Balana

2. Antioche

نزدیک دریاچه انطاکیه، نمی‌بینند. فرنگی‌ها هنوز در فاصله یک روز پیاده، و شاید هم بیشتر، هستند و قراین نشان می‌دهد که پس از راه‌پیمایی طولانی‌شان می‌خواهند برای رفع خستگی چند روزی اتراق کنند. احتیاط ایجاب می‌کند که از هم‌اکنون پنج دروازه سنگین شهر را ببندند. در کوچه‌ها و معابر هیاهوی صبحگاهی خاموش شده است، کسبه و مشتریان از تکاپو افتاده‌اند. زنان زیر لب دعا می‌خوانند. ترس شهر را فراگرفته است.



## فصل دوم

### زره‌ساز لعنتی

وقتی یاغی سیان<sup>۱</sup>، امیر انطاکیه، از نزدیک شدن فرنگی‌ها مطلع شد، از احتمال حرکت آشوبی ساکنان مسیحی شهر ترسید و تصمیم گرفت آنان را از شهر اخراج کند.

ابن اثیر، مورخ عرب، یک قرن پس از آغاز هجوم فرانک‌ها، واقعه را براساس شواهد برج‌مانده از معاصران روایت می‌کند:

در اولین روز، یاغی سیان به مسلمانان فرمان داد که برای پاک کردن خندق‌های پیرامون شهر خارج شوند. روز بعد، برای همان بیگاری، فقط مسیحیان را از شهر بیرون فرستاد. آنان را تا شامگاه به کار واداشت و وقتی که خواستند به شهر بازگردند، مانعشان شد و به آنان گفت: «انطاکیه مال شماست، اما شما باید شهر را در اختیار من بگذارید تا من مشکلمان را با فرنگی‌ها حل کنم.» آنان از او پرسیدند: «چه کسی از زنان و از فرزندان ما نگهداری خواهد کرد؟» امیر پاسخ داد: «من به جای شما این وظیفه را به عهده می‌گیرم.» او، به‌راستی، از

---

1. Yaghi Siyan

خانواده‌های مردان اخراج شده مراقبت کرد و اجازه نداد که احدی به یک موی سرشان دست بزند.

در این ماه اکتبر ۱۰۹۷، یاغی سیان سالخورده که چهل سال است به سلاطین سلجوقی خدمت می‌کند نگران خیانت است. متقاعد شده است جنگجویان فرانک که در برابر انطاکیه تجمع کرده‌اند، بدون اطمینان به هم‌دستانی درون حصار، هرگز نخواهند توانست به شهر نفوذ کنند. زیرا شهرش نه با حمله و نه با محاصره و تحمیل گرسنگی به اهالی تسخیرشدنی نیست. سربازانی که این امیر ترک با محاسن سفید در اختیار دارد بیش‌تر از شش یا هفت هزار نیستند، حال آن‌که فرنگی‌ها حدود سی هزار مرد جنگی را به صف کرده‌اند. اما انطاکیه قلعهٔ نفوذناپذیری است. محوطه‌اش دو فرسخ (دوازده هزار متر) طول دارد و دارای سیصد و شصت برج است که در سه سطح متفاوت بنا شده‌اند. دیوارهای قلعه با سنگ‌های تراش‌خورده و آجر روی مصالح مستحکم ساخته شده‌اند، از سمت غرب از کوه حبیب النجار پله‌پله بالا می‌رود، و ستیغ آن به قلعه‌ای تسخیرناپذیر ختم می‌شود. در غرب آن رود اُرنوت<sup>۱</sup> جاری است که سوری‌ها آن را العاصی «رود متمرّد» می‌نامند؛ زیرا، گاهی چنین می‌نماید که گویی، در جهت مخالف مدیترانه، به سوی داخل مملکت جاری است. بستر آن، با عبور از کنار حصار انطاکیه، مانعی طبیعی می‌سازد که گذر از آن کار آسانی نیست. در سمت جنوب، استحکامات به دره‌ای با شیبی آن‌چنان تُند مشرف است که به‌نظر می‌رسد امتداد حصار شهرند. در نتیجه، محاصرهٔ کامل شهر برای مهاجمان ناممکن است و مدافعان شهر برای ارتباط با خارج و تأمین آذوقه هیچ مشکلی ندارند. ذخایر غذایی شهر بی‌اندازه است؛ چرا که درون حصار، علاوه بر ساختمان‌ها و باغ‌ها، کشتزارهای وسیعی نیز قرار دارد. پیش از «فتح»، یعنی

---

1. Ornote

تصرف شهر به دست مسلمانان، انطاکیه کلان شهری رومی با دویست هزار سکنه بود؛ اما در ۱۰۹۷، جمعیت آن به چهل هزار نفر تقلیل یافته‌است و تعدادی از محله‌های مسکونی سابق به باغ و مزرعه تبدیل شده‌اند. شهر با آن‌که شکوه سابقش را ندارد، اما، هنوز هم بیننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد. همه مسافران - حتی آن‌هایی که از بغداد یا از قسطنطنیه می‌آیند - در همان نگاه اول مجذوب منظره این شهر می‌شوند که تا چشم کار می‌کند مناره، کلیسا، بازار سرپوشیده و خانه‌های مجلل خوش‌نشسته در دامنه‌های پر درختی دارد که به سوی قلعه بالا می‌روند.

یاغی سیان هیچ نگرانی از استواری استحکامات شهر یا از تأمین آذوقه ندارد. اما، همان‌گونه که در گذشته نیز اتفاق افتاده است، اگر مهاجمان موفق شوند درون حصار شهر همدستی پیدا کنند که یکی از دروازه‌ها را به رویشان باز کند یا تسهیلاتی برای ورودشان به یکی از برج‌ها فراهم کند، همه وسایل دفاعی‌اش بی‌فایده خواهد شد. به همین سبب تصمیم گرفت اغلب رعایای مسیحی‌اش را از شهر خارج کند. در انطاکیه، مثل جاهای دیگر، مسیحیان شرق - یونانی‌ها، ارمنی‌ها، مارونی‌ها<sup>۱</sup>، یعقوبی‌ها<sup>۲</sup> - با رسیدن فرنگی‌ها قربانیان ستم مضاعفی می‌شوند: از یک سو ستم هم‌کیشان غربی‌شان که به آنان به سبب همدلی با اعراب مسلمان مشکوک هستند و آنان را رعایای رده پایین به حساب می‌آورند، از سوی دیگر ستم هم‌وطنان مسلمان‌شان که آنان را به چشم متحدان طبیعی مهاجمان مسیحی می‌بینند. در واقع، میان تعلق‌های دینی و ملی مرزی وجود ندارد. همان واژه رومی بر بیزانسی‌ها و بر مسیحیان سوری تابع کلیسای یونان دلالت می‌کند که خود را رعایای بازیلیوس می‌دانند؛ واژه «ارمنی» در عین حال بر یک کلیسا و بر یک ملت اطلاق می‌شود، و وقتی مسلمانی از امت حرف می‌زند، منظورش، به طبع، جامعه اسلام است. در ذهن یاغی سیان اخراج مسیحیان از شهر معنای تبعیض دینی

1. Maronites

2. Jacobites



ندارد، بلکه تدبیری است که در زمان جنگ دربارهٔ اتباع دشمنی نیرومند، قسطنطنیه، اعمال می‌شود که مدت‌های مدید انطاکیه به آن تعلق داشت و هرگز از بازپس گرفتن آن منصرف نشده است.

از میان همهٔ شهرهای بزرگ آسیای غربی، انطاکیه آخرین شهری بود که به حاکمیت ترکان سلجوقی درآمده بود؛ در ۱۰۸۴، هنوز به قسطنطنیه وابسته بود. وقتی سیزده سال بعد، سواره‌نظام فرنگی‌ها برای محاصرهٔ آن آمدند، یاغی سیان به‌طور طبیعی یقین داشت که موضوع احیای حاکمیت روم با همدستی اکثریت مسیحی جمعیت محلی است. در برابر چنین خطری، یاغی سیان هیچ دغدغهٔ خاطری ندارد. او «نصرانی‌ها»، پیروان عیسی ناصری<sup>۱</sup>، (نام عربی مسیحیان) را طرد می‌کند، سپس به امر جیره‌بندی گندم، روغن و عسل می‌پردازد و روزانه از استحکامات شهر بازدید می‌کند و هر نوع اهمال را به شدت تنبیه می‌کند. آیا این کافی است؟ هیچ چیز معلوم نیست. اما تدابیر اتخاذ شده امکان می‌دهد تا رسیدن قوای کمکی مقاومت کرد. قوای کمکی چه وقت خواهند رسید؟ این پرسشی است که هریک از ساکنان انطاکیه مصرأ می‌پرسند، و یاغی سیان نیز بیش از مردم کوچه و بازار اطلاعی ندارد تا به آن پاسخی دهد. از تابستان که هنوز فرنگی‌ها دور بودند، پسرش را نزد امرای مسلمان سوریه فرستاد تا آنان را از خطری که انطاکیه را تهدید می‌کند مطلع کند. ابن فلانسی، خبر می‌دهد که پسر یاغی سیان، در دمشق، از جهاد حرف زده است. اما، در سوریهٔ قرن یازدهم میلادی، جهاد شعاری است که شاهزاده‌هایی که با مشکل روبه‌رو می‌شوند سر می‌دهند. برای آن‌که امیری به امیری دیگر کمک کند باید در این کار نفع شخصی داشته باشد. در غیر این صورت به این اکتفا می‌کند که به فروع دین توسل جوید.

باری، در پاییز ۱۰۹۷، هیچ امیری جز یاغی سیان خودش را مستقیم در تهدید تهاجم فرنگی‌ها نمی‌بیند. اگر مزدوران امپراتور می‌خواهند انطاکیه را

بازپس بگیرند، امری طبیعی است، چون این شهر همیشه یک شهر بیزانسی بوده است. در هر حال، فکر می‌کنند، رومی‌ها از آن جلوتر نخواهند رفت. اگر یاغی سیان با مشکل روبه‌رو است، لزوماً همسایگانش متضرر نمی‌شوند. در ده سال گذشته، او آنان را به بازی گرفته است، میانشان اختلاف انداخته، حسادت برانگیخته، اتحادها را بهم زده است. حالا که از آنان می‌خواهد منازعه‌های گذشته را فراموش کنند و به کمک او بشتابند، اگر می‌بیند که کسی به کمکش نمی‌آید، باید تعجب کند؟

یاغی سیان، مرد واقع‌بین می‌داند که خواهند گذاشت تا ضعیف شود و او را وادار خواهند کرد که از آنان کمک تکدی کند؛ بدین ترتیب او را وادار می‌کنند تا بهای زرنگی‌ها، دسیسه‌ها و خیانت‌هایش را بپردازد. با این وصف، تصور نمی‌کند که او را دست‌وپا بسته تسلیم مزدوران بازلیوس کند. وانگهی، او جز برای حفظ بقای خودش در این زنبوردانی بی‌ترحم کاری نکرده است. در دنیایی که در آن می‌زیست، دنیای شاهزاده‌های سلجوقی، مبارزه‌های خونین تمامی نداشتند، و امیر انطاکیه مجبور بود مثل سایر امیران منطقه موضعی انتخاب کند. اگر در اردوگاه بازنده‌ها باشد، مرگ، یا دست‌کم حبس و مغضوب شدن، در انتظار او است. اگر بخت مساعد باشد و اردوگاه برنده‌ها را انتخاب کند، چند صباحی از ثمره پیروزی‌اش برخوردار می‌شود، چند کنیز زیباروی برای جایزه دریافت می‌کند، تا آن‌که بار دیگر در نزاعی جدید درگیر شود و در آن زندگی‌اش به خطر بیفتد. برای دوام داشتن باید روی اسب خوب شرط‌بندی کرد و نباید همیشه برای شرط‌بندی روی همان اسب اصرار ورزید. هر اشتباهی مرگبار است، و امیرانی که در رختخوابشان می‌میرند نادرند.

در سوریه، به هنگام رسیدن فرنگی‌ها، زندگی سیاسی به سبب «جنگ دو برادر» مسموم است، دو شخصیت عجیب که به‌نظر می‌رسد از تخیل یک راوی مردمی بیرون جهیده‌اند: رضوان، امیر حلب و برادر کوچک‌ترش، دُقاق، امیر دمشق، آن‌چنان از یکدیگر نفرت دارند که به‌نظر نمی‌رسد هیچ

تهدید مشترکی بتواند آنان را به فکر آشتی بیندازد. در ۱۰۹۷، رضوان اندکی بیش از بیست سال دارد، اما از هم‌اکنون هاله‌ای از راز و افسانه‌های هولناک درباره‌اش دهن‌به‌دهن می‌چرخد. ریزنقش، لاغر، نگاهی جدی و گاهی ترسان است و به روایت ابن قلانسی، زیر نفوذ «پزشک طالع‌بینی» از فرقه حشاشین<sup>۱</sup> است؛ فرقه‌ای که همان ایام ایجاد شده بود و در طول اشغال فرنگی‌ها نقش مهمی بازی خواهد کرد. امیر حلب را متهم می‌کنند که از فداییان خودش برای سر به نیست کردن دشمنانش استفاده می‌کند؛ این ادعا بی‌علت هم نیست. رضوان، با آدم‌کشی، اعمال کفرآمیز و رمالی، سوءظن همه را برمی‌انگیزد، اما، در درون خانواده خودش منفورتر از هر جای دیگر است. در ۱۰۹۵، زمانی که به سلطنت رسید، دستور داد تا دو تن از برادران جوانش را خفه کنند تا مبادا روزی مدعی تاج و تخت شوند، برادر سوم، همان شبی که قرار بود دستان نیرومند غلامان رضوان گلایش را بفشارند، با فرار از قلعه حلب جان سالم به دربرد. این بازمانده نامش دُقاق بود که از آن زمان به بعد نفرتی کور نسبت به برادر بزرگ‌ترش دارد. وی، پس از فرار از حلب، به دمشق پناهنده شد و پادگان شهر او را امیر اعلام کرد. این مرد جوان هوس‌باز، نفوذپذیر، زودخشم، مریض احوال، از فکر این که برادرش می‌خواهد او را به قتل برساند رها نمی‌شود. یاغی سیان، گرفتار میان این دو برادر نیمه دیوانه، کار آسانی در پیش ندارد. همسایه نزدیکش رضوان است، که پایتختش حلب، یکی از قدیمی‌ترین شهرهای دنیا، کم‌تر از سه روز راه با انطاکیه فاصله دارد. دو سال پیش از رسیدن فرنگی‌ها، یاغی سیان دخترش را به عقد رضوان درآورده بود. اما، خیلی زود پی برد که داماد چشم طمع به قلمروی او دارد و از آن وقت برای زندگی خودش می‌ترسید. او هم مثل دُقاق از فرقه حشاشین وحشت دارد. خطر مشترک، به‌طور طبیعی، دو مرد را به هم

---

۱. Assassins (در زبان فرانسه به معنای آدم‌کشان، تحریف شده از حشیش) فرقه اسماعیلیه

نزدیک کرده بود، زمانی که فرنگی‌ها به سوی انطاکیه پیش می‌آمدند، ابتدا، به شاه دمشق روی آورد.

اما، دُقاق تردید می‌کند. نه از برای ترس از فرنگی‌ها، بلکه نمی‌خواهد سپاهیان‌ش را به حوالی حلب بفرستد و بدین ترتیب به برادرش فرصتی برای حمله از پشت بدهد. یاغی سیان که می‌داند متقاعد کردن متحدش به تصمیم گرفتن چقدر دشوار است پسرش شمس‌الدوله - «خورشید دولت» - را به نزد او می‌فرستد: جوانی باهوش، پر شور، پر حرارت و پی‌گیر. شمس به‌طور مکرر به کاخ سلطنتی می‌رود، و با تحیب و تهدید متناوب، دُقاق و مشاورانش را به ستوه می‌آورد. با این وصف، در ماه دسامبر ۱۰۹۷، دو ماه پس از شروع نبرد انطاکیه، امیر دمشق با اکراه می‌پذیرد که همراه با سپاهیان‌ش راه شمال را درپیش بگیرد. شمس او را همراهی می‌کند. او می‌داند که در طول یک هفته راه‌پیمایی دُقاق وقت کافی برای تغییر دادن عقیده دارد. در واقع، در جریان پیش‌روی، شاه جوان عصبی می‌شود. ۳۱ دسامبر، در حالی که ارتش دمشق دو سوم راه را پیموده است، با گروهی از فرنگی‌ها که برای گشت‌زنی به منطقه آمده‌اند روبه‌رو می‌شود. به‌رغم تفوق نفرات و با سهولت نسبی که توانسته بود دشمن را محاصره کند، دُقاق از دادن فرمان حمله منصرف می‌شود و به فرنگی‌ها که برای لحظه‌ای سردرگم شده بودند فرصت می‌دهد به خود آیند و از معرکه بگریزند. وقتی روز به پایان می‌رسد غالب و مغلوبی در کار نیست، اما، تلفات سپاه دمشق بیش‌تر از دشمنان است: برای دل‌سرد کردن دُقاق به چیز بیش‌تری نیاز نیست و به‌رغم التماس نومیدانه شمس‌الدوله، به سپاهیان‌ش دستور عقب‌گرد می‌دهد.

در انطاکیه، پیمان‌شکنی دُقاق باعث تلخ‌کامی بزرگی می‌شود، اما مدافعان منصرف نمی‌شوند. شگفت آن‌که در این نخستین روزهای سال ۱۰۹۸، اردوگاه محاصره‌کنندگان دستخوش آشفتگی است. بسیاری از جاسوسان یاغی سیان توانسته‌اند در صفوف دشمن رخنه کنند. برخی از این عوامل اطلاعاتی، به سبب نفرت از رومی‌ها، عمل می‌کنند، اما، اغلب آنان مسیحیانی

هستند که امیدوارند نظر مساعد امیر را جلب کنند. آنان خانواده‌شان را در انطاکیه جا گذاشته‌اند و سعی می‌کنند که امنیتشان را تأمین کنند. اطلاعاتی که آنان با خود می‌آورند برای ساکنان شهر مایه دلگرمی است: در حالی که محاصره‌شدگان آذوقه فراوان در اختیار دارند، فرنگی‌ها طعمه گرسنگی هستند. تاکنون، صدها نفر از آنان به دلیل گرسنگی مرده‌اند و بسیاری از اسب‌های سواری را ذبح کرده‌اند. گروه اعزامی که با سپاه دمشق برخورد کردند مأمور شده بودند چند رأس گوسفند و بز پیدا کنند و انبارهای غله را غارت کنند. به گرسنگی، چند مصیبت دیگر افزوده می‌شود که هر روز روحیه مهاجمان را ضعیف‌تر می‌کند. باران بی‌وقفه می‌بارد و لقب مبتذل «شاشو» را توجیه می‌کند که سوری‌ها به شهر انطاکیه می‌دهند. اردوگاه محاصره‌کنندگان در گل‌ولای غرق است. افزون بر این‌ها، زمین، زیر پای‌شان بی‌وقفه، می‌لرزد. اهالی محل به آن عادت کرده‌اند، فرنگی‌ها از آن وحشت می‌کنند؛ آنان که تصور می‌کنند مورد خشم خداوند قرار گرفته‌اند، وقتی برای استغاثه به درگاه خداوند جمع می‌شوند، مهمه دعاهایشان در شهر هم شنیده می‌شود. می‌گویند برای تسکین خشم خدای متعال تصمیم گرفته‌اند روسپی‌ها را از اردوگاه‌شان اخراج کنند، میخانه‌ها را ببندند و طاس‌بازی را ممنوع کنند. فرار از اردوگاه، حتی در میان رؤسای گروه‌ها، فراوان است.

چنین اخباری، البته، روحیه رزمندگی مدافعان را تقویت می‌کند و آنان را به شبیخون‌های جسورانه ترغیب می‌کند. همان‌طور که ابن اثیر می‌گوید: یاغی سیان شجاعت، خردمندی و قاطعیت تحسین‌برانگیزی از خود نشان می‌دهد. مورخ عرب که دستخوش شور و اشتیاق شده است اضافه می‌کند: اکثر فرنگی‌ها تلف شدند. اگر تعدادشان به همان پرشماری هنگام ورودشان باقی مانده بود، سرتاسر دیار اسلام را اشغال می‌کردند! مبالغه‌ای مضحک، اما ستایشی سزاوار شجاعت پادگان انطاکیه که طی چندین ماه به تنهایی سنگینی تهاجم را تحمل خواهد کرد.

چرا که همچنان باید برای رسیدن قوای کمکی انتظار کشید. در ژانویه

۱۰۹۸، یاغی سیان، خشمگین از بی‌ارادگی دُقاق، ناگزیر به رضوان روی می‌آورد. بار دیگر، این شمس‌الدوله است که مأمور می‌شود خاضعانه‌ترین عذرخواهی‌ها را به محضر شاه حلب ابلاغ کند و بدون واکنش نشان دادن، همه طعنه‌های گزنده‌اش را بشنود و به نام اسلام و به نام رابطه خویشاوندی به او التماس کند که مرحمت کند سپاهیان‌ش را برای نجات دادن انطاکیه اعزام کند. شمس‌الدوله خوب می‌داند که گوش شوهرخواهر شاهانه‌اش به این‌گونه استدلال‌ها بدهکار نیست و ترجیح می‌دهد که دستش زیر ساطور برود تا که آن را برای کمک کردن به سوی یاغی سیان دراز کند. اما، رخدادها مجبورکننده‌اند. فرنگی‌ها که وضعیت غذایی‌شان بیش از پیش وخیم است به چپاول در اراضی شاه سلجوقی مبادرت کرده‌اند و حتی برای غارتگری به حوالی حلب رفته‌اند، رضوان، برای اولین بار، برای قلمرو خودش احساس خطر می‌کند. بیش‌تر برای دفاع از خودش تا کمک کردن به انطاکیه، تصمیم می‌گیرد سپاهیان‌ش را به مصاف فرنگی‌ها بفرستد. شمس‌الدوله در مأموریتش پیروز می‌شود. او برای پدرش پیامی می‌فرستد و تاریخ حمله سپاه حلب را مشخص می‌کند و از او می‌خواهد که هم‌زمان، برای محاصره‌گازانبری به محاصره‌کنندگان، با تعداد زیادی از قشون از شهر خارج شود.

در انطاکیه، مداخله رضوان آن‌چنان غیرمنتظره است که چون موهبتی آسمانی تعبیر می‌شود. آیا نقطه عطف این نبرد فرا رسیده است که صد روز از آغاز آن می‌گذرد؟

۹ فوریه ۱۰۹۸، در آغاز بعدازظهر، دیده‌بانانی که در بام قلعه نگهبانی می‌دهند خبر نزدیک شدن سپاه حلب را اعلام می‌کنند. آن‌ها چند هزار سواره‌نظام هستند؛ در حالی که فرنگی‌ها، در اثر تلفات ناشی از گرسنگی در میان اسبان‌شان، نمی‌توانند بیش‌تر از هفتصد یا هشتصد سواره‌نظام را به صف کنند. محاصره‌شدگان که از چند روز گذشته در حالت آماده‌باش به سر می‌برند می‌خواهند که نبرد، بی‌درنگ، آغاز شود. اما، سپاهیان رضوان متوقف شده و به برپا داشتن خیمه‌ها می‌پردازند، فرمان حمله به فردا موکول

شده است. تدارکات در طول شب ادامه می‌یابد. هر سرباز، حالا، دقیقاً می‌داند کجا و چه وقت باید اقدام کند. یاغی سیان به مردان خودش اعتماد دارد و مطمئن است که آنان به وظیفه خویش عمل خواهند کرد.

آنچه همه از آن بی‌خبرند این است که نبرد حتی پیش از آن‌که شروع شود شکست خورده است. رضوان، وحشت‌زده از آنچه درباره مهارت‌های جنگی فرنگی‌ها برایش حکایت می‌کنند، دیگر جرئت نمی‌کند از برتری عددی‌اش استفاده کند. به‌جای پخش کردن سپاهیان‌ش سعی می‌کند از آنان محافظت کند و برای احتراز از هر خطر محاصره شدن، تمام شب را در زمین باریکی واقع میان رود اورنت و دریاچه انطاکیه اُتراق می‌کند. وقتی که فرنگی‌ها، سحرگاه، به آن‌ها حمله می‌کنند، سپاه حلب گویی فلج شده‌اند. به دلیل تنگی میدان، توانایی هیچ حرکتی را ندارند. اسب‌ها روی دو پا بلند می‌شوند، و سوارانی که از روی‌شان می‌افتند، پیش از آن‌که بتوانند برخیزند، زیر پاهای برادرانشان لگدکوب می‌شوند. بدیهی است که دیگر امکان به‌کار بردن تاکتیک‌های سنتی فرستان موج پی‌درپی سواره‌نظام کمان‌دار به سوی دشمن منتفی است. مردان رضوان مجبور به نبرد تن‌به‌تن هستند که در آن سواره‌نظام زره پوشیده فرنگی‌ها از برتری خُردکننده‌ای برخوردارند. این یک قتل‌عام واقعی است. شاه و سپاهیان‌ش که از سوی فرنگی‌ها تعقیب می‌شوند، در بی‌نظمی توصیف نشدنی، فقط در فکر فرار هستند.

پای دیوارهای انطاکیه، نبرد به‌صورت دیگری جریان می‌یابد. از نخستین روشنایی‌های روز، مدافعان شهر به خروجی انبوه مبادرت می‌کنند که محاصره‌کنندگان را مجبور به عقب‌نشینی می‌کند. نبردها سنگین و سهمگین‌اند، و سربازان یاغی سیان موقعیتی عالی دارند. اندکی قبل از ظهر، عملیات محاصره اردوگاه محاصره‌کنندگان را شروع کرده‌اند که خبر هزیمت سپاه حلب می‌رسد. امیر، با قلبی اندوهگین، به مردانش فرمان بازگشت به درون شهر را می‌دهد. عملیات عقب‌نشینی رو به اتمام بود که گروه سواره‌نظامی که سپاه رضوان را شکست داده بود، به نشانه پیروزی، با

غنائمی شوم باز می‌گردند. اندکی بعد، ساکنان انطاکیه صدای انفجار قهقهه‌ها و صفیر خفه‌ای را می‌شنوند، سپس سرهای سربازان حلبی بر سرشان فرو می‌بارد که به طرز فجیعی از بدن جدا شده و با منجنیق‌ها پرتاب شده‌اند. سکوت مرگباری شهر را فرا می‌گیرد.

یاغی سیان به زحمت می‌تواند چند کلمه امیدوارکننده به اطرافیانش بگوید، برای نخستین بار احساس می‌کند خطر شهرش را تهدید می‌کند. پس از شکست دو برادر دشمن، دیگر از شاهزاده‌های سوری انتظار کمکی را ندارد. تنها کسی که می‌تواند از او طلب یاری کند، حاکم مقتدر موصل، کربوقا است، که متأسفانه بیش از دو هفته راه پیاده از انطاکیه فاصله دارد.

موصل، وطن مورخ ابن اثیر، پایتخت «جزیره»، بین‌النهرین است که دو شط بزرگ دجله و فرات این دشت حاصلخیز را مشروب می‌کنند. این شهر مرکز سیاسی، فرهنگی و اقتصادی بسیار مهمی است. اعراب به میوه‌های آبدار آن، سیب، گلابی، انگور و انارهایش می‌بالند. همه دنیا نام موصل را با نام پارچه‌های لطیفی که صادر می‌کند می‌شناسند: پارچه‌های «موسلین»<sup>۱</sup>. به هنگام رسیدن فرنگی‌ها، در زمین‌های امیر کربوقا، از ثروت دیگری بهره‌برداری می‌کنند که سیاح ابن جبیر چند دهه بعد با شگفتی آن را توصیف می‌کند: چشمه‌های نفت. مایع ارزشمند قهوه‌ای رنگی که روزی ثروت این بخش از دنیا را تشکیل خواهد داد، از همان زمان در معرض دید مسافران است:

نزدیک شط دجله، از محلی به نام ال‌قیرا (قیر) عبور می‌کنیم. در سمت راست جاده‌ای که به موصل می‌رود، فرورفتگی سیاهی در زمین وجود دارد گویی که زیر ابر پنهان شده باشد. به قدرت خدا، آن‌جا، چشمه‌های بزرگ و کوچکی از زمین می‌جوشد که از آن قیر حاصل

1. Mousseline



می‌شود. گاهی از یکی از آنها، تکه‌هایی با جوش و خروش به هوا می‌جهد. حوض‌هایی ساخته‌اند که از آنها قیر برداشت می‌کنند. پیرامون این چشمه‌ها، استخر سیاهی وجود دارد که در سطح آن کف سیاه سبکی شناور است که به کناره‌ها می‌ریزد و به شکل قیر لخته می‌شود. این محصول ظاهر لجنی خیلی چسبنده، صیقلی و درخشان دارد و بوی تندی از آن متصاعد می‌شود. بدین ترتیب، توانسته‌ایم با چشمان خودمان پدیده شگفت‌انگیزی را مشاهده کنیم که پیش‌تر وصفش را شنیده بودیم و توصیف به نظر ما غیر عادی جلوه کرده بود. کمی دورتر، در کناره دجله، چشمه بزرگ دیگری وجود دارد که از دور دود آن را می‌بینیم. می‌گویند وقتی می‌خواهند قیر استحصال کنند آن را آتش می‌زنند. شعله‌ها مواد مایع را می‌سوزانند. آن‌گاه، قیر را به تکه‌هایی می‌برند و حمل می‌کنند. این محصول در همه این مملکت‌ها تا سوریه، تا عکا و در تمام مناطق ساحلی شناخته شده است. خدا آنچه را که بخواهد خلق می‌کند. سبحانه تعالی!

اهالی موصل به این مایع قهوه‌ای خواص درمانی نسبت می‌دهند، و به هنگام بیماری در آن غوطه‌ور می‌شوند. قیر به دست آمده از نفت در کار ساختمان‌سازی برای «ملاط» آجرها به کار می‌رود. به سبب خصوصیت عایق‌بندی‌اش، از آن برای عایق‌کاری دیوارهای حمام‌ها استفاده می‌کنند، و آن‌جا حالت مرمر سیاه صیقلی را پیدا می‌کند. اما، به طوری که خواهیم دید در حوزه نظامی است که از نفت بیش‌ترین استفاده را می‌کنند.

مستقل از این منابع نویدبخش، موصل در آغاز تهاجم فرنگی‌ها نقش راهبردی اساسی ایفا می‌کند و حاکمانش حق دخالت در امور سوریه را کسب کرده‌اند و کربوقای جاه‌طلب قصد دارد این حق را اعمال کند. برای او، درخواست کمک از سوی یاغی سیان فرصتی رؤیایی است که نفوذش را گسترش دهد. پس بی‌تردید، قول می‌دهد ارتش بزرگی را به راه بیندازد. از این

پس، انطاکیه فقط در انتظار رسیدن ارتش کربوقا زندگی می‌کند. این مرد شگفت‌انگیز، پیش از این، یک غلام بود؛ آن‌چه برای امیران ترک، به هیچ وجه، مایه تحقیر نیست. شاهزاده‌های سلجوقی عادت کرده‌اند که وفادارترین و پراستعدادترین غلامانشان را به سیمت‌های پر مسئولیت بگمارند. فرماندهان ارتش، حاکمان شهرها، اغلب، از بردگان، از «ممالیک»<sup>۱</sup> هستند، و اقتدارشان آن‌چنان است که حتی نیازی ندارند تا به‌طور رسمی آزاد شوند. پیش از آن که فرنگی‌ها تمام شرق را اشغال کنند، حکومت همه شرق مسلمان در اختیار سلاطین مملوک بود. در ۱۰۹۸، بانفوذترین مردان دمشق، قاهره و چندین «مادر شهر» دیگر، مملوک یا فرزندان مملوک هستند.

کربوقا یکی از قدرتمندترینشان است. این افسر مقتدر با ریشی خاکستری لقب ترکی اتابک دارد که تحت‌اللفظی به معنای «پدر شاهزاده» است. در امپراتوری سلجوقیان، مرگ‌ومیر در اعضای خانواده سلطنتی - به سبب جنگ، قتل و اعدام - فراوان است و اینان اغلب وارثان صغیر به‌جا می‌گذارند. برای حفظ منافع این وارثان صغیر، برایشان قیم تعیین می‌شود، و این قیم برای ایفای نقش پدرخواندگی خود عموماً با مادر این کودک ازدواج می‌کند. به حکم منطق، این اتابکان دارندگان واقعی قدرت می‌شوند که اغلب آن را به فرزندان تنی خودشان منتقل می‌کنند. در این وضعیت، شاهزاده اصلی عروسک خیمه‌شب‌بازی و گاهی نیز گروگانی در دست‌ان اتابک است. اما، تشریفات ظاهری به دقت مراعات می‌شود. از این‌رو، رسماً، سپاه را کودکان سه یا چهار ساله «فرماندهی» می‌کنند که قدرتشان را به اتابک‌شان «تفویض» کرده‌اند.

در آخرین روزهای آوریل ۱۹۰۸، در حضور سی هزار سربازی که در دروازه خروجی شهر موصل تجمع کرده‌اند، شاهد چنین نمایش عجیبی هستیم. فرمان رسمی اعلام می‌کند که این جنگجویان شجاع به امر «کودک»

۱. جمع مملوک (غلامان سفیدپوست ترک و چرکس). - م.

ناشناس سلجوقی برای جهاد با کفار عازم‌اند که فرماندهی ارتش را از درون قنذاقش به اتابک کربوقا تفویض کرده است.

به گواهی ابن اثیر مورخ که همه زندگی‌اش را در خدمت اتابکان موصل گذرانده است: «فرنگی‌ها، با شنیدن خبر عزیمت ارتش کربوقا به سمت انطاکیه، دچار وحشت شدند، زیرا بسیار ضعیف شده بودند و آذوقه‌شان ته کشیده بود.» در عوض، مدافعان شهر بار دیگر امیدشان را باز می‌یابند. بار دیگر، آماده می‌شوند که با نزدیک شدن سپاهیان اسلام به خروجی بزرگ مبادرت کنند. یاغی سیان، با همان سرسختی، با همراهی پسرش شمس‌الدوله، به ذخیره گندم سرکشی می‌کند، استحکامات را بازدید می‌کند، به مدافعان شهر با وعده دادن که به اذن خداوند محاصره به زودی خاتمه می‌یابد روحیه می‌دهد.

اما، اطمینان خاطری که در حضور عموم نشان می‌دهد ظاهری است. در چند هفته گذشته، وضعیت به طور محسوس بدتر شده است. محاصره شهر سخت‌تر شده است، تهیه آذوقه دشوارتر شده است، و نگران‌کننده‌تر از همه این‌ها، اطلاعات درباره اردوگاه دشمن بسیار نادر شده است. فرنگی‌ها که ظاهراً فهمیده‌اند آنچه می‌گویند یا می‌کنند به گوش یاغی سیان می‌رسد تصمیم گرفته‌اند شدت عمل به خرج دهند. کارگزاران امیر دیده‌اند که آن‌ها مردی را پس از کشتن به سیخ کشیده و کباب کرده و گوشتش را خورده‌اند و با صدای بلند اعلام کردند که از این پس هر جاسوسی که دستگیر شود عاقبتش همین خواهد بود. خبرچینان یاغی سیان وحشت زده فرار کرده‌اند و یاغی سیان دیگر چیز زیادی درباره محاصره‌کنندگان نمی‌داند. در مقام یک نظامی صاحب تجربه وضعیت را فوق‌العاده نگران‌کننده ارزیابی می‌کند.

آنچه به او آرامش خاطر می‌دهد این است که می‌داند کربوقا در راه است. اواسط ماه مه، با ده‌ها هزار سواره‌نظامش باید آن‌جا باشد. در انطاکیه، همه این لحظه را رصد می‌کنند. هر روز شایعاتی پخش می‌شود و اهالی آرزوهایشان را جای واقعیت می‌پندارند. در گوشی نجوا می‌کنند، هرچند

وقت به سوی دیوارهای شهر می‌دوند، زنان سالخورده، مادرانه، از سربازان جوان سؤال می‌کنند. پاسخ همیشه همان است: نه، هنوز گروه‌های امداد در دیدرس نیستند، ولی دیر نخواهند کرد.

با ترک موصل، سپاه بزرگ مسلمان، با درخشش بی‌شمار نیزه‌هایشان زیر نور آفتاب و پرچم‌های سیاهشان، نماد عباسیان و سلجوقیان، که در میان دریایی از سواره‌نظام سپیدپوش موج می‌زند، نمایش خیره‌کننده‌ای عرضه می‌کند. به‌رغم گرمای هوا، گام‌ها استوارند. با این ضرب‌آهنگ، در کم‌تر از دو هفته، به انطاکیه خواهد رسید. اما، کربوقا دل‌نگران است. اندکی پیش از عزیمت، اخبار هشداردهنده‌ای دریافت کرده بود. دسته‌ای از فرنگی‌ها شهر ادِس<sup>۱</sup> (به عربی الرها) را تصرف کرده‌اند، شهر بزرگ ارمنی‌نشین که در شمال جاده موصل به انطاکیه واقع است. اتابک نمی‌تواند این فکر را از سر برون کند که وقتی به شهر محاصره شده برسند، فرنگی‌های ادِس پشت سر او خواهند بود. آیا خطرگیر افتادن میان دو دسته از فرنگی‌ها او را تهدید نمی‌کند؟ اوایل ماه مه، امیران اصلی را جمع می‌کند تا به آنان اطلاع دهد که تصمیم گرفته است مسیر راه را تغییر دهد. ابتدا، به سمت شمال خواهد رفت، و طی چند روز مشکل ادِس را حل خواهد کرد، سپس، با خیال آسوده و بدون خطر حمله از پشت، به مقابله با محاصره‌کنندگان انطاکیه خواهد رفت. برخی از امیران اعتراض می‌کنند و پیام اضطراری یاغی سیان را به او یادآوری می‌کنند. ولی، کربوقا آنان را ساکت می‌کند. وقتی تصمیم می‌گیرد، مثل بُز لجویج می‌شود. در حالی که امیران با غرولند اطاعت می‌کنند، سپاه مسیرش را به سمت کوره‌راه‌های کوهستانی به سوی ادِس تغییر می‌دهد.

در واقع، وضعیت شهر آرامنه مایه نگرانی است. تعداد اندک مسلمانانی که توانسته‌اند آن‌جا را ترک کنند خبرها را منتقل کرده‌اند. یکی از رؤسای

1. Edesse

فرنگی‌ها به نام بودئن<sup>۱</sup>، در ماه فوریه، در رأس چند صد سواره‌نظام و بیش از دو هزار نفر پیاده‌نظام به آن‌جا رسیده است. حاکم شهر اِدس، طوروس<sup>۲</sup>، شاهزادهٔ سالخوردهٔ ارمنی، از او درخواست می‌کند که برای تقویت پادگان شهر در برابر حملهٔ مکرر قشون ترک‌ها به آن‌جا بیاید. اما، بودئن قبول نکرده است که فقط یک مزدور باشد. آن‌چه می‌خواهد این است که به‌طور رسمی وارث قانونی طوروس تعیین شود. طوروس سالخورده و بدون فرزند پیشنهاد بودئن را پذیرفت. مراسم رسمی فرزندخواندگی طبق رسوم ارمنی برگزار شد. در حالی که طوروس ردای سفید خیلی گشادی پوشیده بود، بودئن، تا کمر، عریان آمده بود تا با لغزیدن زیر ردای «پدرش» بدنش را به بدن او بچسباند. سپس نوبت به «مادر» رسید، یعنی زن طوروس، زیر نگاه شوخ حاضران در مراسم که زمزمه می‌کردند این مناسک که برای پذیرفتن کودکان به فرزندخواندگی طرح‌ریزی شده است، وقتی «فرزند» شوالیه‌ای پشمالو است، بی‌مورد است زیر جامهٔ «مادر» رود!

سربازان مسلمان با تجسم مراسمی که برایشان نقل شده است، با صدای بلند، می‌خندند. اما، دنبالهٔ روایت تنش‌ها را می‌لرزاند: چند روز پس از مراسم، «پدر و مادر»، به تحریک «پسر»، به دست جماعت، بدون محاکمه، اعدام شده‌اند و «پسر» که با خونسردی در صحنهٔ کشته‌شدنشان حضور داشته است، بی‌درنگ، خودش را کُنت اِدس اعلام می‌کند و همهٔ پُست‌های مهم ارتش و دولت را به همراهان فرنگی‌اش واگذار می‌کند.

کربوقا که می‌بیند نگرانی‌هایش بی‌مورد نبوده است به سازماندهی محاصره شهر اِدس مبادرت می‌کند. اما، امیران، بار دیگر، در صدد برمی‌آیند او را از این کار منصرف کنند. آن‌ها می‌گویند، سه هزار سرباز اِدس هرگز جرئت حمله به سپاهیان اسلام را که ده‌ها هزار سواره‌نظام به صف کرده است نخواهند داشت؛ در عوض، برای دفاع از شهر کاملاً کفایت می‌کنند، و

1. Baudouin

2. Thoros

محاصره، ممکن است، ماه‌ها طول بکشد. در این فاصله، زمانی که یاغی سیان به حال خودش رها شده است، ممکن است زیر فشار مهاجمان تسلیم شود. اتابک گوشش بدهکار نیست. فقط پس از تلف کردن سه هفته پای دیوارهای اِدس، به اشتباهش پی می‌برد و با اکراه راه انطاکیه را در پیش می‌گیرد. در شهر محاصره شده، امیدواری روزهای اول ماه مه جایش را به آشفتگی کامل می‌دهد. نه در کاخ حکومتی و نه در کوچه و بازار کسی نمی‌فهمد چرا سپاه موصل این همه تأخیر دارد. یاغی سیان افسوس می‌خورد.

در ۲ ژوئن ۱۰۹۸، اندکی پیش از غروب آفتاب، تنش در اوج خودش است، که دیده‌بانان اعلام می‌کنند فرنگی‌ها همه نیروهایشان را جمع کرده‌اند و به سوی شمال شرقی حرکت می‌کنند. امیر و سربازان فقط یک تفسیر دارند: کربوقا در آن حوالی است، و محاصره‌کنندگان به رویارویی با او می‌روند. در چند دقیقه، خبر دهان به دهان در شهر، می‌پیچد. شهر دوباره نفس می‌کشد. از فردا، اتابک شهر را از محاصره خارج خواهد کرد. از فردا، کابوس پایان خواهد گرفت. شب خنک و مرطوب است. مردم، تا پاسی از شب، در آستانه در منازل، صحبت می‌کنند، تمام چراغ‌ها خاموش‌اند. بالاخره انطاکیه، خسته اما خاطر آسوده، به خواب می‌رود.

ساعت چهار صبح: در جنوب شهر، صدای خفه‌ساییدن طنابی به سنگ شنیده می‌شود. مردی از بالای برج بزرگ پنج‌گوشی خم می‌شود و با دست علامت می‌دهد. او تمام شب بیدار مانده است، ریشش ژولیده است. نامش فیروز است و به نقل از ابن اثیر «کارش زره‌سازی (و) مأمور حفاظت از برج‌ها است.» فیروز، مسلمان ارمنی تبار، مدت‌ها، جزو اطرافیان یاغی سیان بوده است، اما، این اواخر، یاغی سیان او را به خرید و فروش در بازار سیاه متهم کرده و جریمه سنگینی بر او تحمیل کرده است. فیروز، به قصد انتقام، با محاصره‌کنندگان شهر ارتباط برقرار کرده است. به آن‌ها گفته است که مأمور مراقبت از ورودی دریچه‌ای مشرف به دره در بخش جنوبی شهر است و

آمادگی دارد آن‌ها را وارد شهر کند. حتی، برای آن‌که ثابت کند دامی برای شان پهن نکرده است، پسرش را به گروگان نزد آن‌ها فرستاده است. محاصره‌کنندگان نیز، در عوض، به او قول طلا و زمین داده‌اند. طرح تصویب شده بود: سحرگاه سوم ژوئن، دست به کار خواهند شد. شب قبل، برای گمراه کردن هشیاری پادگان شهر، محاصره‌کنندگان چنین وانمود کردند که دور می‌شوند.

ابن اثیر روایت می‌کند: وقتی میان فرنگی‌ها و زره‌ساز لعنتی توافق صورت گرفت، آن‌ها به سوی این دریچه کوچک بالا رفتند، آن را باز کردند و به کمک طناب شمار کثیری از مردان را بالا کشیدند. وقتی تعدادشان از پانصد نفر گذشت، سحرگاه، در شیپورها دمیدند، در حالی که مدافعان از بی‌خوابی طولانی‌شان بی‌حال بودند. یاغی سیان برخاست و پرسید چه اتفاقی روی داده است. به او پاسخ دادند که صدای شیپور از قلعه می‌آید که حتماً تصرف شده است.

صداها از برج دو خواهران می‌آید. اما، یاغی سیان زحمت بازرسی را به خود نمی‌دهد. فکر می‌کند که همه چیز تمام شده است. با تسلیم شدن به ترس، دستور می‌دهد یکی از دروازه‌های شهر را باز کنند و همراه با چند محافظ فرار می‌کند. وحشت‌زده، ساعت‌ها سوار بر اسب می‌راند و نمی‌تواند حواسش را جمع کند. پس از دو‌یست روز مقاومت، امیر انطاکیه فرو می‌ریزد. ابن اثیر، به‌رغم انتقاد از ضعفش، پایان زندگی‌اش را با تأثر روایت می‌کند:

او برای این‌که خانواده‌اش، پسرانش و مسلمانان را به حال خودشان رها کرده است گریه می‌کند و از شدت اندوه از اسب می‌افتد و از هوش می‌رود. همراهانش سعی می‌کنند او را روی زمین بگذارند، ولی او دیگر نمی‌تواند سرپا بایستد. در حال مرگ بود. او را می‌گذارند و دور می‌شوند. هیزم‌شکنی ارمنی که از آن حوالی می‌گذشت او را می‌شناسد. سرش را می‌برد و برای فرنگی‌ها به انطاکیه می‌برد.

شهر انطاکیه در خون و آتش است. مردان، زنان و کودکان سعی می‌کنند از کوچه پس‌کوچه‌های پر گِل‌ولای فرار کنند، اما، سواره‌نظام‌ها آنان را می‌گیرند و در جا گلویشان را می‌دَرزند. کم‌کم فریادهای وحشت‌آفرین بازماندگان خفه می‌شود و جایش را به صداهای بدآهنگ چند چپاولگر فرنگی سیاه‌مست می‌دهد. دود از بسیاری از خانه‌های به آتش کشیده شده بلند می‌شود. ظهر چادر عزا شهر را در خود فرو می‌پیچد.

در بحبوحه این دیوانگی خونبار سوم ژوئن ۱۰۹۸، تنها یک مرد توانسته است بر خودش مسلط باشد. این مرد شمس‌الدوله خستگی‌ناپذیر است. بلافاصله، پس از تصرف شهر، پسر یاغی سیان با گروهی از مدافعان در قلعه سنگر می‌گیرد. فرنگی‌ها چند بار سعی می‌کنند او را از آن‌جا بیرون بکشند، ولی هر بار با دادن تلفات سنگین، به عقب رانده می‌شوند. بزرگ‌ترین فرمانده فرنگی‌ها، بوهوموند<sup>۱</sup>، مرد غول‌آسایی با موهای بلند طلایی است که در جریان یکی از این حمله‌ها مجروح شده است. او که از این حادثه ناگوار درس گرفته است به شمس پیام می‌فرستد و به او پیشنهاد می‌کند که در عوض تأمین جانی قلعه را ترک کند. اما، امیر جوان، با غرور، پیشنهاد را رد می‌کند. انطاکیه تیولی است که همیشه فکر می‌کرد روزی به ارث خواهد برد؛ او تا آخرین نفس خواهد جنگید. نه آذوقه کم دارد و نه تیرهای روکش شده فولادی. قلعه با استقرار شکوهمند در قلعه کوه حبیب‌النجار می‌تواند ماه‌ها فرنگی‌ها را به مبارزه بطلبد. فرنگی‌ها اگر برای صعود در دیواره‌های قلعه پافشاری کنند، تلفات سنگینی متحمل خواهند شد.

عزم جزم آخرین مقاومت‌کنندگان نتیجه می‌دهد. شوالیه‌ها از حمله به قلعه منصرف می‌شوند و فقط به محاصره آن با نوار امنیتی اکتفا می‌کنند. سه روز پس از سقوط انطاکیه، از فریادهای شادی شمس‌الدوله و همراهانش، مطلع می‌شوند که سپاهیان کربوقا به آن حوالی رسیده‌اند. برای شمس و یاران

---

1. Bohémond



خستگی‌ناپذیرش ظاهر شدن سواره‌نظام اسلام در افق باورکردنی نبود. چشمانشان را می‌مالند، از شادی گریه می‌کنند، دعا می‌خوانند، یکدیگر را در آغوش می‌گیرند. فریاد الله اکبر با خروشی بی‌وقفه به قلعه می‌رسد. فرنگی‌ها، پشت دیوارهای انطاکیه، پنهان می‌شوند. محاصره‌کنندگان اکنون به محاصره‌شدگان مبدل شده‌اند.

شمس خوشحال است، اما، بر بستری از تلخکامی. همین‌که نخستین امیران نیروهای کمکی در قلعه به او ملحق می‌شوند، او با هزاران سؤال آنان را ذلّه می‌کند. چرا با این همه تأخیر؟ چرا به فرنگی‌ها فرصت دادند انطاکیه را اشغال کنند و ساکنانش را قتل عام کنند؟ با تعجب می‌بیند که همه مخاطبانش نه فقط رفتار سپاهشان را تأیید نمی‌کنند، کربوقا را مسئول همه بدبختی‌ها می‌دانند؛ کربوقای متکبر، پر مدعا، بی‌عرضه، ترسو.

این فقط بیزاری شخصی نیست، بلکه توطئه‌ای واقعی است که تحریک‌کننده آن کسی جز دقاق، شاه دمشق نیست که به محض ورود سپاهیان موصل به سوریه به آنان پیوسته است. ارتش اسلام، بی‌تردید، قدرتی همگن نیست، بلکه ائتلافی از شاهزادگانی است که اغلب منافع متناقض دارند. جاه‌طلبی‌های ارضی اتابک رازی نیست که بر کسی پوشیده باشد، و دقاق هیچ مشکلی ندارد که همتایانش را متقاعد کند که دشمن واقعی‌شان شخص کربوقا است. اگر او از کارزار نبرد با کفار پیروز بیرون آید، در قامت نجات‌دهنده قد علم خواهد کرد و هیچ‌یک از شهرهای سوریه نمی‌تواند از حوزه اقتدارش خارج بماند. در عوض، اگر کربوقا شکست بخورد، خطری که شهرهای سوریه را تهدید می‌کند دفع خواهد شد. در برابر این تهدید بزرگ، خطر فرنگی‌ها شرّ کوچک است. این‌که رومی‌ها بخواهند، به کمک مزدورانشان، شهر خودشان، انطاکیه را بازپس بگیرند مصیبت به حساب نمی‌آید، در آن زمان هیچ‌کس به فکرش خطور نمی‌کند که فرنگی‌ها می‌خواهند دولت خودشان را در سوریه ایجاد کنند. به طوری که ابن اثیر می‌نویسد «اتابک با ادعاهایش آن‌چنان مسلمانان را ناراحت کرده است که

آن‌ها تصمیم می‌گیرند در سرنوشت‌سازترین لحظه جنگ به او خیانت کنند». این ارتش شکوهمند، در واقع، غولی با پاهایی از خاک رس است که با اولین تلنگر فرو می‌ریزد! شمس که نمی‌خواهد باور کند که تصمیم گرفته‌اند انطاکیه را رها کنند، هنوز سعی می‌کند بر همه این تنگ‌نظری‌ها پیروز شود. به نظر وی، زمان، زمانِ تسویه حساب‌ها نیست. امیدواری‌اش زیاد طول نخواهد کشید. کربوقا، در فردای رسیدنش به انطاکیه، شمس‌الدوله را فرا می‌خواند تا به وی بگوید که فرماندهی قلعه از او سلب شده است. شمس خشمگین می‌شود. آیا او شجاعانه نجنگیده است؟ آیا در برابر همه شوالیه‌های فرنگی ایستادگی نکرده است؟ آیا او وارث امیر انطاکیه نیست؟ اتابک هر مذاکره‌ای را رد می‌کند. رئیس او است و می‌خواهد که از او اطاعت کنند.

پسر یاغی سیان حالا متقاعد شده است که ارتش اسلام، به رغم عظمتش، توانایی شکست دادن فرنگی‌ها را ندارد. تنها دل‌خوشی‌اش این است که می‌داند در اردوگاه دشمن وضعیت به هیچ وجه بهتر نیست. به روایت ابن اثیر: «فرنگی‌ها، پس از تسخیر انطاکیه، دوازده روز، غذایی نداشتند. قشر اعیان از گوشت اسب‌هایشان تغذیه می‌کردند و فقرا از لاشه‌ها و برگ‌ها». فرنگی‌ها، در این ماه‌های اخیر، قحطی‌های دیگری هم تجربه کرده‌اند، اما، هر بار، خود را در غارتگری آبادی‌های اطراف برای آوردن مقداری آذوقه آزاد می‌دانستند. وضعیت جدید محاصره شدگی‌شان آنان را از این کار باز می‌دارد. ذخایر یاغی سیان که خیلی روی آن‌ها حساب می‌کردند، عملاً ته کشیده‌اند. ترک خدمت‌ها از سر گرفته می‌شوند.

معلوم نیست میان این دو ارتش تکیده، روحیه از دست داده که در ژوئن ۱۰۹۸ در اطراف انطاکیه رودرروی یکدیگر ایستاده‌اند، تقدیر به کدامیک یاری خواهد رساند، که اتفاق غیرمنتظره‌ای روی می‌دهد. غربی‌ها فکر می‌کنند معجزه شده است، اما، روایتی که ابن اثیر از آن یاد می‌کند جایی برای شگفتی باقی نمی‌گذارد:

بوهموند فرمانده فرنگی‌ها بود، اما راهب فوق‌العاده حيله‌گری در میان‌شان بود که به آنان باورانده بود که نیزه حضرت مسیح (ع)، در محوطه القسیان<sup>۱</sup>، بنای عظیمی در انطاکیه، مدفون است. به آن‌ها می‌گوید: «اگر شما نیزه را پیدا کنید، در جنگ پیروز می‌شوید؛ و الا مرگ حتمی است.» پیش‌تر، نیزه‌ای را در زمین آن‌جا مدفون کرده و همه نشانه‌ها را پاک کرده بود. او به آن‌ها دستور می‌دهد که سه روز روزه بگیرند و استغفار کنند؛ روز چهارم آن‌ها را، همراه با خدمه و کارگزارانشان، وارد بنا می‌کند که همه جا را می‌کنند و نیزه را پیدا می‌کنند. آن‌گاه، راهب فریاد می‌کشد: «شادی کنید، زیرا پیروزی حتمی است!» روز پنجم، آن‌ها در دسته‌های کوچک پنج یا شش نفری از دروازه شهر بیرون می‌آیند. سپاهیان مسلمان به کربوقا می‌گویند: «ما باید نزدیک دروازه کمین کنیم و همه آن‌هایی را که بیرون می‌آیند بکشیم. این کار ساده‌ای است چون آن‌ها پراکنده‌اند!» اما کربوقا پاسخ می‌دهد: «نه! صبر کنید که همه‌شان بیرون بنیایند، و آن وقت ما تا آخرین نفرشان را خواهیم کُشت!»

محاسبه اتابک چندان هم که به نظر می‌رسد نامعقول نیست. با قشونی آن‌چنان بی‌انضباط و با امیرانی که منتظر اولین فرصت برای ترک خدمت‌اند او نمی‌تواند محاصره شهر را خیلی طولانی کند. اگر فرنگی‌ها می‌خواهند نبرد را شروع کنند، نباید آن‌ها را با حمله‌ای گسترده وحشت زده کرد، چون احتمال دارد همه‌شان دوباره به شهر بازگردند. آن‌چه که کربوقا پیش‌بینی نکرده است این است که آن‌هایی که شکستش را می‌خواهند، بی‌درنگ، از تصمیم وی برای دفع‌الوقت، سوءاستفاده خواهند کرد. هنگامی که فرنگی‌ها به پراکنده شدن ادامه می‌دهند، در اردوگاه مسلمانان ترک خدمت آغاز می‌شود.

---

1. Koussyan

یکدیگر را به ترسویی و خیانت متهم می‌کنند. کربوقا، با این فکر که کنترل سپاهیان از دستش خارج می‌شود و بی‌تردید جمعیت محاصره‌شدگان را کم‌تر از آنچه در واقع هستند برآورد کرده بود، از فرنگی‌ها درخواست ترک مخاصمه می‌کند. و این درخواست او را در نظر امیران و سپاهیان خفیف می‌کند، و اعتماد به نفس دشمنانش را تقویت می‌کند: فرنگی‌ها، بدون آن‌که به درخواستش پاسخ دهند، حمله می‌کنند، او هم مجبور می‌شود به حمله آنان با موج حمله سواره‌نظام کماندار پاسخ دهد. اما، در همین حال، دقاق و اکثر امیران با دسته‌های سربازانشان به آرامی دور می‌شوند. اتابک، وقتی می‌بیند پیش از پیش تنها شده است، فرمان عقب‌نشینی عمومی صادر می‌کند که در دم به هزیمت بدل می‌شود.

بدین ترتیب، ارتش نیرومند اسلام «بدون آن‌که حتی ضربه شمشیری زده باشد، نیزه یا تیری پرتاب کرده باشد» تجزیه می‌شود. ابن اثیر، مورخ موصل، خیلی هم مبالغه نمی‌کند. «خود فرنگی‌ها می‌ترسیدند حيله‌ای در کار باشد، زیرا هنوز جنگی در نگرفته بود که چنان فراری را توجیه کند. آن‌ها نیز ترجیح می‌دهند از تعقیب مسلمانان منصرف شوند!» بدین ترتیب، کربوقا می‌تواند با باقیمانده سپاهیان، صحیح و سالم، به موصل بازگردد. همه بلندپروازی‌هایش برای همیشه در برابر انطاکیه برباد رفتند، شهری که قسم خورده بود نجات دهد حالا محکم در اختیار فرنگی‌هاست و برای مدتی طولانی در حاکمیتشان باقی خواهد ماند.

اما، وخیم‌تر از این روز رسوایی این است که دیگر در سوریه هیچ قدرتی نمانده است که بتواند پیش‌روی مهاجمان را مهار کند.



## فصل سوم

### آدمخواران معره

نمی‌دانم آیا این چراگاه حیوانات  
وحشی است یا خانه‌ام و زادگاهم!<sup>۱</sup>

این فریاد اندوهگین شاعر گمنام معره فقط نمونه ساده‌ای از سبک شعر عربی نیست. متأسفانه، مجبوریم کلماتش را به معنای واقعی‌شان در نظر بگیریم و همراه با او بپرسیم: چه واقعه هولناکی، در این پایان سال ۱۰۹۸، در شهر سوری معره، اتفاق افتاده است؟

تا زمان رسیدن فرنگی‌ها، ساکنان در پناه دیوارهای مدور شهر به آسودگی می‌زیستند. تاکستان‌هایشان چون باغ‌های زیتون و انجیرشان زندگی ساده نیمه مرفهی برایشان فراهم می‌کرد. اداره امور شهرشان را اعیان محلی پاک‌دست، بدون داشتن جاه‌طلبی بزرگ، تحت تسلط اسمی رضوان حلبی، برعهده داشتند. افتخار معره این بود که موطن، یکی از سرشناس‌ترین چهره‌های ادبی عرب، ابوالعلاء المعری است که در ۱۰۵۷ م. درگذشته بود.

---

۱. متن عربی شعر این است: «لست أدري إذا كان هذا مسرح وحش أو كان منزلي و مسقط رأسي!». به نقل از ترجمه عربی کتاب. - م.

در نخستین ماه‌های سال ۱۰۹۸، ساکنان معره با نگرانی اخبار نبرد انطاکیه را پی‌گیری کرده‌اند که در فاصله سه روز پیاده در شمال شرقی شهرشان جریان داشته است. سپس، فرنگی‌ها پس از پیروزی‌شان چند بار برای غارتگری به روستاهای مجاور آمده بودند، معره مصون مانده بود، اما، برخی از خانواده‌هایش ترجیح داده‌اند شهر را برای رفتن به جاهای امن‌تری، چون حلب، حُمص یا حماة، ترک کنند. وقتی که در اواخر ماه نوامبر، هزاران جنگجوی فرنگی آمدند و شهر را محاصره کردند، ترسشان بی‌جا نبود. اگرچه، چند تن از اهالی موفق به فرار می‌شوند، ولی، اکثر آن‌ها در دام می‌افتند. معره ارتش ندارد، بلکه تعدادی نیروی شبه‌نظامی شهری دارد که به سرعت چندصد جوان بدون تجربه نظامی به آنان ملحق می‌شوند. مدت دو هفته، آنان، شجاعانه، در برابر شوالیه‌های ترسناک ایستادگی می‌کنند، تا آن‌جا که از بالای دیوارهای شهر کندوهای زنبور عسل را به روی شان پرتاب می‌کنند. ابن اثیر آن را روایت خواهد کرد:

با مشاهده سرسختی و رشادت آنان، فرنگی‌ها برجی چوبی ساختند که ارتفاعش به بلندی دیوار شهر بود. برخی از مسلمانان، با مشاهده آنان، وحشت‌زده شدند و روحیه‌شان را باختند و با خود گفتند که با پناه گرفتن در بناهای مرتفع‌تر شهر بهتر می‌توانند از خودشان دفاع کنند. لذا، دیوارها را ترک کردند، و پُست‌های نگهبانی را که به عهده داشتند رها کردند. عده دیگری آن‌ها را سرمشق قرار دادند، و نقطه دیگر حصار شهر بی‌محافظ رها شد. خیلی زود، همه دیوار شهر بدون مدافع شد. فرنگی‌ها به کمک نردبان‌ها از دیوارها بالا آمدند و مسلمانان وقتی آنان را بالای دیوار دیدند، جرئتشان را از دست دادند. شب ۱۱ دسامبر فرا می‌رسد. هوا خیلی تاریک است و فرنگی‌ها هنوز جرئت نمی‌کنند به درون شهر رخنه کنند. اعیان معره با بوهوموند، حاکم جدید انطاکیه که در رأس مهاجمان قرار دارد، تماس

برقرار می‌کنند. فرمانده فرنگی به اهالی قول می‌دهد، به شرط دست کشیدن از نبرد و تخلیه برخی از بناها، زندگی‌شان در امان خواهد بود. خانواده‌ها، ناچار به اعتبار قولش، در خانه‌ها و در زیرزمین‌های شهر تجمع می‌کنند و تمام شب، در انتظار، تنشان می‌لرزد.

سحرگاه، فرنگی‌ها می‌رسند: یک قتل‌عام واقعی. «مدت سه روز اهالی شهر را از دم تیغ شمشیرها می‌گذرانند، بیش از صد هزار نفر را می‌کشند و بسیاری را زندانی می‌کنند.» ارقامی که ابن اثیر نقل می‌کند البته اغراق‌آمیز هستند، زیرا جمعیت شهر، در زمان سقوط، احتمالاً کم‌تر از ده هزار نفر بوده است. اما، بیش‌تر از این‌که تعداد قربانیان هولناک باشد، تقدیر غیرقابل‌تصوری که بر آنان رفته است هولناک است.

«در معره، جنگجویان ما مشرکان بالغ را در دیگ‌ها می‌پختند، کودکان را به سیخ می‌کردند و کباب شده می‌بلعیدند.» این اعتراف وقایع‌نگار فرنگی، راثول دوکان<sup>۱</sup> را ساکنان آبادی‌های نزدیک معره نخواهند خواند، اما، تا آخر عمرشان آنچه را که دیده و شنیده‌اند روایت خواهند کرد. زیرا، خاطرات این سفاکی‌ها که با اشعار شاعران محلی و نیز با سنت شفاهی پخش شده‌اند در اذهان چنان تصویر پلیدی از فرنگی‌ها نقش خواهد کرد که پاک کردن آن دشوار است. اسامه ابن منقذ، وقایع‌نگاری که سه سال پیش از این رویدادها در شهر مجاور، شیزر، متولد شده است، روزی خواهد نوشت:

همه آن‌هایی که درباره فرنگی‌ها اخباری کسب کرده‌اند، در وجودشان حیواناتی دیده‌اند که در جنگ جرئت و حرارت برتری دارند و همین بس، همانند حیوانات که در زور و پرخاشگری برتری دارند.

---

1. Raoul de Caen



این داوری بدون اغماض تأثیری را که فرنگی‌ها به هنگام رسیدنشان به سوریه در اذهان به‌جا گذاشته‌اند به‌خوبی خلاصه می‌کند: آمیزه‌ای از ترس و تحقیر، از جانب ملت‌ی عرب که از لحاظ فرهنگی خیلی برتر است اما روحیه جنگندگی را از دست داده است، به‌خوبی قابل فهم است. هرگز ترک‌ها خاطره آدمخواری غربی‌ها را فراموش نخواهند کرد. در سرتاسر ادبیات حماسی‌شان، فرنگی‌ها به مثابه آدمخواران توصیف خواهند شد.

آیا چنین بینشی نسبت به فرنگی‌ها نادرست است؟ آیا مهاجمان غربی ساکنان شهر شهید را تنها برای بقایشان دریده و خورده‌اند؟ رؤسایشان سال بعد در نامه‌ای رسمی به پاپ تأیید می‌کنند: «قحطی وحشتناکی در معره جنگجویان را به ستوه آورد و آنان را مجبور کرد برای تغذیه اجساد مسلمانان را بخورند.» اما این نامه به‌نظر سروتی و ته‌مطلب را هم آورده است. زیرا ساکنان منطقه معره، در طول این زمستان شوم، شاهد رفتارهایی از فرنگی‌ها بوده‌اند که گرسنگی به‌تنهایی آن‌ها را توجیه نمی‌کند. اهالی محل، دسته‌های متعصب فرنگی‌ها، معروف به طفورها<sup>۱</sup> را می‌بینند که در روستاها پنخس می‌شوند و آواز سر می‌دهند که می‌خواهند گوشت «مسلمانان شرق»<sup>۲</sup> را بخورند، و شب‌ها دور آتش جمع می‌شوند تا طعمه‌های شان را به نیش بکشند. آدم‌خواری از سرناچاری؟ آدم‌خواری از روی تعصب؟ همه این‌ها غیرواقعی به‌نظر می‌رسند، و با این وصف، گواهی‌ها محکوم‌کننده‌اند، هم به لحاظ وقایعی که شرح می‌دهند، هم به لحاظ جو بیمارگونه‌ای که از آن‌ها به مشام می‌رسد. در این خصوص، جمله‌ای از آلبر دِکس<sup>۳</sup>، وقایع‌نگار فرنگی که شخصاً در نبرد معره شرکت داشت، در هولناکی بدیلی ندارد: «دوستان ما برای خوردن اجساد ترک‌ها و مسلمانان شرق و نیز سگ‌ها اکراهی نداشتند!» عذاب شهر ابوالعلاء تا روز ۱۳ ژانویه ۱۰۹۹ پایان نخواهد یافت، وقتی که

1. Tafurs [نک. یادداشت فصل سوم]

2. Sarrasins

3. Albert d'Aix

صدها فرنگی مجهز به مشعل، با عبور از کوچه و پس کوچه‌ها، یک‌یک خانه‌ها را به آتش می‌کشند. قبل از آن دیوار شهر سنگ به سنگ تخریب شده بود. رویداد معره میان اعراب و فرنگی‌ها خندق حفر کرده است که چندین قرن برای پر کردن آن کافی نخواهند بود. با این وصف، در آن وقت، جمعیت که از ترس فلج شده است مقاومتی نمی‌کند مگر این‌که به آن وادار شده باشد. وقتی که مهاجمان پشت سرشان جز ویرانه‌هایی که دود از آن‌ها بلند بود به جا نگذاشتند و راهشان را به سوی جنوب در پیش گرفتند، امیران سوریه برای خوش خدمتی به آنان روی دست یکدیگر بلند شدند؛ مأموران مخفی، با هدایا، نزدشان اعزام کردند تا آنان را از حسن نیتشان مطمئن کنند، و به آنان پیشنهاد هر کمکی را که نیاز داشته باشند بدهند.

نخستین آن‌ها سلطان بن منقذ، عموی مورخ اسامه بن منقذ، است که بر امیرنشین کوچک شیزر حکومت می‌کند. فرنگی‌ها، فردای عزیمتشان، از معره، به سرزمین او وارد می‌شوند. رئیس آنان سن ژیل<sup>۱</sup> است که وقایع‌نگاران عرب زیاد از او نام برده‌اند. امیر سفیری نزد وی می‌فرستد و خیلی سریع، توافقی صورت می‌گیرد: نه تنها سلطان تعهد می‌کند آذوقه فرنگی‌ها را تأمین کند، بلکه به آنان اجازه می‌دهد برای خرید اسب به بازار شیزر بیایند و او راهنمایی در اختیارشان خواهد گذاشت که باقی راه را در سوریه بدون مشکل عبور کنند.

منطقه از پیش روی فرنگی‌ها دیگر بی‌اطلاع نیست و حالا می‌دانند مسیر راه و مقصدشان کجا است. مگر با صدای بلند نمی‌گویند که هدف نهایی‌شان اورشلیم است و می‌خواهند مزار مسیح را بازپس بگیرند؟ همه آن‌هایی که در مسیر راه بیت‌المقدس واقع شده‌اند در صدد برمی‌آیند در برابر این آفت از خودشان محافظت کنند. خانواده‌های بی‌بضاعت، در جنگل‌های نزدیک پنهان می‌شوند، با وجود آن‌که ممکن است شکار حیوانات درنده، شیرها،

---

1. Saint-Gilles

گرگ‌ها، خرس‌ها و کفتارها شوند. آن‌هایی که امکانش را دارند به شهرهای داخلی مملکت کوچ می‌کنند، بقیه در نزدیک‌ترین قلعه‌ها پناه می‌جویند. وقتی که در آخرین هفته ژانویه ۱۰۹۹ به دهقانان ثروتمند دشت بقیعه<sup>۱</sup> اطلاع می‌دهند که فرنگی‌ها به آن حوالی نزدیک شده‌اند، آنان همین راه‌حل را انتخاب می‌کنند. آنان با جمع کردن احشام و ذخایر روغن و گندمشان به ارتفاعات حصن‌الاکراد، «قلعه کردها»، صعود می‌کنند که در قلعه صعب‌العبوری واقع شده است و از آن بالا بر سرتاسر دشت تا مدیترانه اشراف دارد. هرچند از مدت‌ها پیش به قلعه بی‌توجهی شده است، دیوارهایش محکم هستند و دهقانان امیدوارند در این‌جا مصون بمانند. اما، فرنگی‌ها که پیوسته در مضیقه آذوقه هستند می‌آیند و آنان را محاصره می‌کنند. روز ۲۸ ژانویه، جنگجویانشان از دیوارهای قلعه کردها بالا می‌روند. با احساس قریب‌الوقوع بودن خطر، دهقانان به حيله‌ای می‌اندیشند. آن‌ها، ناگهان، دروازه‌های قلعه را باز می‌کنند و می‌گذارند که تعدادی از گله‌هایشان فرار کنند. همه فرنگی‌ها، با فراموش کردن نبرد، برای گرفتن حیوانات به دنبالشان می‌دوند. در صفوفشان به هم‌ریختگی آن‌چنان است که مدافعان دل و جرئت پیدا کرده و از قلعه خارج می‌شوند و تا خیمه سن ژیل می‌رسند، آن‌جا رئیس فرنگی‌ها که محافظانش او را تنها گذاشته‌اند و به دنبال گرفتن سهمشان از حیوانات رفته‌اند به موقع فرار می‌کند.

دهقانان ما از ترفندی که به کار بسته‌اند نسبتاً راضی هستند. اما می‌دانند که محاصره‌کنندگان برای انتقام‌جویی باز خواهند گشت. فردای آن روز که سن ژیل به مردانش فرمان یورش به دیوارهای قلعه را می‌دهد، آنان خودشان را نشان نمی‌دهند. حمله‌کنندگان از خود می‌پرسند که دهقانان چه حيله تازه‌ای اندیشیده‌اند. در واقع، خردمندانه‌ترین حيله‌ها را: آنان با استفاده از تاریکی شب، بی‌سروصدا، از قلعه خارج شده و در دوردست‌ها پراکنده

---

1. La Boukaya

شده‌اند. چهل سال بعد، فرنگی‌ها یکی از مستحکم‌ترین قلعه‌هایشان را در محل حصن الاکراد بنا می‌کنند. نام قلعه خیلی تغییر نمی‌کند: «اکراد» به «کرات»<sup>۱</sup>، سپس به «کراک»<sup>۲</sup> تغییر می‌یابد. «کراک شوالیه‌ها»، با نمای پرابهتس، هنوز هم در قرن بیستم، بر دشت بقعیه مسلط است.

در فوریه ۱۰۹۹، قلعه، به مدت چند روز، به مرکز فرماندهی کل فرنگی‌ها مبدل می‌شود. این‌جا شاهد نمایش حیرت‌انگیزی هستیم. از همه شهرهای مجاور و حتی از برخی از روستاها، نمایندگان از راه می‌رسند، پشت سرشان مادیان‌های حامل طلا و منسوجات، خواروبار. تکه‌تکه شدن سیاسی سوریه آن‌چنان است که کوچک‌ترین آبادی به‌صورت امیرنشینی مستقل رفتار می‌کند. هر یک می‌دانند که برای دفاع از خود و معامله با اشغالگران فقط باید روی نیروهای خویش حساب کنند. هیچ امیری، هیچ قاضی‌ای، هیچ شخص مهمی نمی‌تواند بدون به خطر انداختن کل جامعه‌اش به کوچک‌ترین مقاومتی مبادرت کند. پس احساسات وطن‌پرستانه را کنار می‌گذارند و با لبخندی زورکی هدایا و تکریمشان را اهدا می‌کنند. به موجب ضرب‌المثلی محلی: «بازویی را که نمی‌توانی بشکنی، آن را بسوس و از خدا بخواه که او آن را بشکند.»

این حکمت تسلیم بردبارانه است که سلوک امیر جناح‌الدوله حاکم شهر حُمص را تعیین می‌کند. این نظامی شهره به شجاعتش، تا هفت ماه پیش، از وفادارترین یاران اتابک کربوقا بود. ابن اثیر توضیح می‌دهد که «جناح‌الدوله آخرین امیری بود که از نبرد انطاکیه پا به فرار گذاشت.» اما زمان، زمان حمیت جنگی یا تعصب دینی نیست، و امیر روابط حسنه‌ای با سن ژیل برقرار می‌کند و علاوه بر تقدیم هدایای متعارف، تعداد زیادی اسب پیش‌کش می‌کند و سفرای حُمص، با لحنی ملیح، توضیح می‌دهند که جناح‌الدوله اطلاع پیدا کرده است که سواره‌نظام به آن‌ها نیاز دارد.

1. Krat

2. Krak

از میان همه هیئت‌های نمایندگی که در سالن بزرگ بدون اثاث حصن‌الاکراد به صف ایستاده‌اند، سخاوتمندترینشان نمایندگان طرابلس هستند. با خارج کردن یک‌به‌یک جواهرات ساخته شده به دست صنعتگران یهودی شهر طرابلس، سفیرانش، به نام محترم‌ترین شاهزاده سرزمین ساحلی سوریه، قاضی جلال‌الملک، به فرنگی‌ها خیرمقدم می‌گویند. قاضی جلال‌الملک از خاندان بنی‌عمار است که از طرابلس باشکوه‌ترین شهر شرق عربی را ساخته است. این جا صحبت از بی‌شمار طایفه‌های نظامی نیست که تنها با قدرت اسلحه سرزمینی را تیول خودشان کرده‌اند، بلکه خاندانی است از اشخاص فرهیخته که بنیانگذارش یک قاضی بوده است، عنوانی که پادشاهان شهر حفظ کرده‌اند.

زمانی که فرنگی‌ها به آن حوالی می‌رسند، طرابلس و منطقه‌اش در نتیجه خردمندی قاضی‌ها در دوره صلح و رفاهی به سر می‌برد که مایه رشک همسایگانش بود. ساکنان شهر به دارالعلم عظیمشان افتخار می‌کردند که کتابخانه‌ای که بیش از یکصد هزار جلد کتاب داشت و دو زمان خودش یکی از بزرگ‌ترین کتابخانه‌ها بود. شهر با باغ‌های زیتون، کرات<sup>۱</sup>، نیشکر و انواع درختان میوه پُر محصول احاطه شده بود. بندرش محل تردد پرازدحام کشتی‌های بازرگانی بود.

در واقع همین تمول است که مایه دردسرهای اولیه شهر با اشغالگران می‌شود. جلال‌الملک، در پیامی که به حصن‌الاکراد فرستاده بود، از سن ژیل دعوت می‌کند که هیئتی را برای مذاکره درباره اتحاد به طرابلس اعزام کند. خطایی نابخشودنی. هیئت اعزامی فرنگی‌ها چنان شگفت‌زده باغ‌ها، قصرها، بندر و بازار زرگران می‌شوند که اصلاً به پیشنهادهای قاضی گوش نمی‌دهند. همان‌جا، آن‌ها فکر می‌کنند که اگر شهر را تسخیر کنند، به چه چپاول‌هایی می‌توانند دست بزنند. به نظر می‌رسد که در بازگشت، برای روشن کردن آتش

---

1. Caroubier (درخت خرنوب شامی)

طمع رئیسشان، هر کاری می‌توانستند کردند. جلال‌الملک که ساده‌لوحانه منتظر پاسخ سن ژیل برای پیشنهادش دربارهٔ اتحاد است، با شگفتی مطلع می‌شود که فرنگی‌ها روز ۱۴ فوریه، عرقه، دومین شهر امیرنشین طرابلس را محاصره کرده‌اند. جلال‌الملک علاوه بر آن‌که مأیوس شده ترسیده است، چون متقاعد شده است که عملیات محاصرهٔ عرقه گام اول اشغالگران در جهت تصرف پایتختش است. چگونه می‌تواند به سرنوشت انطاکیه نیندیشد؟ جلال‌الملک خودش را جای یاغی سیان تیره‌بخت می‌گذارد که سوار بر اسب شرمسار به سوی مرگ و فراموشی می‌رود. در طرابلس مردم، برای حصری طولانی، آذوقه ذخیره می‌کنند. ساکنان شهر با دلهره از خود می‌پرسند تا چه وقت اشغالگران در برابر عرقه معطل خواهند شد. هر روز که می‌گذرد مجالی غیرمنتظره است.

ماه فوریه سپری می‌شود، سپس، مارس و آوریل هم می‌گذرد. مثل هر سال، رایحهٔ باغ‌های میوهٔ شکوفه کرده در فضای طرابلس می‌پیچد. هوا این‌جا همان قدر خوش است که خبرها دلگرم‌کننده‌اند: فرنگی‌ها هنوز موفق به تسخیر عرقه نشده‌اند، شگفتی مدافعان شهر کم‌تر از محاصره‌کنندگان آن نیست. درست است که دیوارهای شهر از استحکام کافی برخوردارند، اما نه بیش‌تر از دیوارهای شهرهای مهم دیگر که فرنگی‌ها توانسته‌اند تصرف کنند. آن‌چه مایهٔ قوت عرقه است این است که ساکنانش، از همان لحظه‌های اول نبرد، متقاعد شده بودند که اگر در دیوار شهر فقط یک درز باز شود، گلوی همه‌شان دریده خواهد شد، همان‌طور که گلوی برادرانشان در معره یا در انطاکیه دریده شده بود. شب و روز مراقبت می‌کنند، حمله‌ها را به عقب می‌رانند، جلوی کم‌ترین نفوذ را می‌گیرند. سرانجام، حوصلهٔ اشغالگران سر می‌رود. سروصداهای مشاجره‌هایشان تا شهر محاصره شده می‌رسد. بالاخره، ۱۳ مه ۱۰۹۹، اردوگاهشان را جمع می‌کنند و سرافکننده دور می‌شوند. سرسختی مقاومت‌کنندگان، سرانجام، پس از سه ماه مبارزه نفس‌گیر، پاداش خودش را می‌گیرد. عرقه به وجد می‌آید.

فرنگی‌ها راهشان را به سمت جنوب از سر می‌گیرند. از مقابل طرابلس با تعلل نگران‌کننده‌ای عبور می‌کنند. جلال‌الملک که توانسته است آنان را خشمگین کند، برای دلجویی آرزوی سفر به خیری برایشان می‌فرستد. از روی احتیاط، مقداری طلا، مواد غذایی و چند رأس اسب، به آن اضافه می‌کند و همچنین چند نفر راهنما که آنان را از راه باریک ساحلی که به بیروت می‌رسد عبور دهند. به پیش‌قراولان طرابلسی، به زودی، پیش‌قراولان مسیحی مارونیتی کوهستان لبنان افزوده می‌شود که آنان نیز همانند امیران مسلمان مراتب همکاری‌شان را با جنگجویان غربی اعلام می‌کنند.

اشغالگران بدون تعرض به املاک بنی‌عمار، چون جبیل، در قدیم بیبلوس، به نهرالکلب (رودخانه سگ) می‌رسند. با عبور از آن، اشغالگران خود را در وضعیت جنگی با خلفای فاطمی مصر قرار می‌دهد.

مرد نیرومند قاهره، وزیر مقتدر، تنومند، الافضل شاهنشاه است که وقتی، در آوریل ۱۰۹۷، فرستادگان امپراتور آلكسیس کومنن آمده بودند تا رسیدن انبوه شوالیه‌های فرنگی به قسطنطنیه و آغاز تهاجمشان در آسیای صغیر را به اطلاع وی برسانند، نتوانسته بود رضایت خاطرش را پنهان کند. الافضل، «بهترین»، برده سابق سی و پنج ساله که مقتدرانه بر ملت هفت میلیونی مصر حکومت می‌کرد، ضمن آرزوی توفیق برای امپراتور، از او خواسته بود که وی را در مقام دوست در جریان پیشرفت لشکرکشی‌ها قرار دهد.

برخی می‌گویند وقتی که حاکمان مصر توسعه امپراتوری سلجوقیان را دیدند، ترسیدند و از فرنگی‌ها خواستند که به سوره لشکرکشی کنند و میان آنان و مسلمانان منطقه حایلی ایجاد کنند. والله اعلم.

این تبیین نادر از سوی ابن اثیر، درباره منشأ تهاجم فرنگی‌ها، از اختلافات عمیقی پرده برمی‌دارد که در دنیای اسلام میان سنی‌های طرفدار

خلفای عباسی بغداد و شیعه‌های طرفدار خلفای فاطمی قاهره وجود داشت. شیعه که در قرن هفتم میلادی از اختلافی در خانواده پیامبر به وجود آمد، در طول تاریخ، در دنیای اسلام، خاستگاه بسیاری از جنگ‌ها بوده است. حتی برای دولتمردانی چون صلاح‌الدین، مبارزه با شیعه‌ها به همان اندازه مبارزه با فرنگی‌ها مهم بوده است. «مرتدان» را همیشه مسئول همه بلاهایی می‌دانستند که بر سر اسلام نازل می‌شود، و جای شگفتی نیست که هجوم فرنگی‌ها نیز به توطئه آنان نسبت داده شود. با این همه، هرچند دعوت فاطمیان از فرنگی‌ها سراسر وهم است، ولی خوشحالی زمامداران قاهره از ورود جنگجویان غربی حقیقت دارد.

پس از سقوط نیقیه، وزیر الافضل به قیصر بیزانس صمیمانه تبریک گفت و سه ماه پیش از آن‌که اشغالگران فرنگ انطاکیه را تصرف کنند، هیئت نمایندگان مصری حامل هدایا از اردوگاهشان دیدار کرد و ضمن آرزوی پیروزی عاجل برایشان، پیشنهاد اتحاد را به آنان عرضه کرد. امیر مصر، نظامی ارمنی تباری است که نسبت به ترک‌های سلجوقی هیچ احساس همدلی ندارد و از این لحاظ احساسات شخصی‌اش در راستای مصالح مصر است. از نیمه قرن، سلجوقیان با پیش‌رویشان بخش‌هایی از سرزمین خلفای فاطمی مصر و نیز بخش‌هایی از سرزمین امپراتوری بیزانس را تصرف کردند. هنگامی که رومی‌ها می‌دیدند که انطاکیه و آسیای صغیر از حاکمیتشان خارج می‌شود، مصری‌ها هم دمشق و بیت‌المقدس را که طی یک قرن در تملکشان بود از دست می‌دادند. میان قاهره و قسطنطنیه، همچنین میان الافضل و آلکسیس دوستی مستحکمی برقرار شده بود. به‌طور منظم با هم مشورت می‌کنند، اطلاعات مبادله می‌کنند، طرح‌های مشترک می‌ریزند. اندکی پیش از رسیدن فرنگی‌ها، دو رجل سیاسی، با رضایت، پی برده بودند که امپراتوری سلجوقی با اختلافات درونی فرسوده شده است. هم در آسیای صغیر و هم در سوریه تعداد کثیری امیرنشین‌های کوچک رقیب ایجاد شده‌اند. آیا وقت انتقام گرفتن از ترک‌ها فرا رسیده بود؟ آیا برای مصری‌ها و همچنین برای



رومی‌ها زمانش نرسیده است که سرزمین‌های از دست رفته‌شان را بازپس بگیرند؟ الافضل در رؤیای عملیات هماهنگ دو قدرت متحد است، و وقتی که مطلع می‌شود قیصر از کشورهای فرنگی نیروهای کمکی قابل ملاحظه‌ای دریافت کرده است، گرفتن انتقام را در دسترس می‌بیند.

هیئت نمایندگی که او نزد محاصره‌کنندگان انطاکیه اعزام کرده بود از پیمان عدم تعرض<sup>۱</sup> حرف نمی‌زد، آن را تحصیل حاصل می‌دانست. آنچه به فرنگی‌ها پیشنهاد می‌کرد، تقسیم حساب شده بود: شمال سوریه مال آن‌ها، جنوب سوریه یعنی فلسطین، دمشق، و شهرهای ساحلی تا بیروت مال او. الافضل علاقه‌مند بود که پیشنهادش را هرچه زودتر ارائه دهد، زمانی که هنوز فرنگی‌ها از تسخیر انطاکیه مطمئن نبودند. یقین داشت که آن‌ها پیشنهادش را بی‌درنگ خواهند پذیرفت.

شگفتا که پاسخ فرنگی‌ها گنگ بود. خواستار توضیحات بیشتر، اطلاعات دقیق‌تر، مخصوصاً دربارهٔ سرنوشت بیت‌المقدس بودند. در قبال هیئت نمایندگی مصر رفتارشان البته دوستانه بود، تا جایی‌که برایشان نمایشی از سرهای بریده سیصد ترک عرضه کردند که در حوالی انطاکیه کشته شده بودند. ولی از پذیرفتن هر توافقی امتناع می‌کردند. الافضل سر در نمی‌آورد. آیا پیشنهادش واقع‌بینانه و حتی سخاوتمندانه نبود؟ آیا همان‌طور که فرستادگان‌شان استنباط کرده بودند رومی‌ها و قوای کمکی فرنگی‌شان جداً قصد تصاحب بیت‌المقدس را دارند؟ آیا آل‌کسیس به او دروغ گفته است؟

مرد نیرومند قاهره دربارهٔ سیاستی که باید در پیش بگیرد هنوز مردد بود تا این‌که در ژوئن ۱۰۹۸ خبر سقوط انطاکیه، سپس، با فاصلهٔ سه هفته، خبر شکست خفت‌بار کربوقا به او می‌رسد. وزیر مصری تصمیم می‌گیرد برای پیشدستی از دشمنان و متحدان، فوری دست به کار شود. به روایت ابن قلانسی در ژوئیه اعلام می‌شود، فرماندهٔ کل قوا، الافضل در رأس سپاه‌هایانی

---

1. non-aggression

بی‌شمار مصر را ترک کرده و بیت‌المقدس را محاصره کرده است که دو برادر ترک، سُکمان<sup>۱</sup> و ایلغازی<sup>۲</sup>، پسران اورتوق<sup>۳</sup> بر آن حکومت می‌کنند. او به شهر حمله می‌کند و ماشین‌های جنگی فلاخن<sup>۴</sup> را در نقاط مختلف به کار می‌اندازد. دو برادر ترک که بر بیت‌المقدس حکومت می‌کردند، به تازگی، از شمال بازگشته بودند، جایی که در لشکرکشی نافرجام کربوقا شرکت کرده بودند. پس از چهار روز محاصره، شهر تسلیم شده بود. الافضل سخاوتمندانه با دو برادر ترک رفتار می‌کند، آن‌ها و وابستگانشان را آزاد می‌گذارد.

مدت چند ماه، رویدادها حق را به فرمانروای مصر می‌دادند. وضعیت به گونه‌ای بود که گویی فرنگی‌ها در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار گرفته‌اند و دیگر از ادامه راه منصرف شده‌اند. شاعران درباری فاطمی برای بزرگداشت شاهکار دولتمردی که فلسطین را از چنگ سنی‌های «مرتد» خارج کرده است، واژگان به قدر کافی حماسی نمی‌یافتند. اما وقتی که در ژانویه ۱۰۹۹ فرنگی‌ها، با عزمی جزم، لشکرکشی‌شان را به سوی جنوب از سر می‌گیرند، الافضل نگران می‌شود.

بلافاصله، یکی از مردان مورد اعتمادش را به قسطنطنیه برای مشورت با قیصر آلكسیس اعزام می‌کند، و او در نامه‌ای مشهور به اعتراف منقلب‌کننده‌ای مبادرت می‌کند: قیصر دیگر هیچ اقتداری روی فرنگی‌ها اعمال نمی‌کند. هر اندازه هم که باورنکردنی به نظر آید این مهاجمان با حساب و کتاب خودشان عمل می‌کنند و قصد دارند دولت‌های مستقل خودشان را ایجاد کنند و از پس دادن انطاکیه به امپراتوری، به خلاف قسمی که خورده بودند، خودداری می‌کنند، و مصمم هستند با هر وسیله‌ای که بتوانند بیت‌المقدس را تصرف کنند. پاپ آنان را به جنگ مقدس، برای بازپس‌گیری مزار مسیح (ع)، فراخوانده است و هیچ چیز نمی‌تواند آنان را از

1. Sokman

2. Ilghazi

3. Ortok

4. man Gonneaux

هدفشان برگرداند. آلكسيس در نامه‌اش اضافه می‌کند که او به هیچ وجه اقدام‌شان را تأیید نمی‌کند و همچنان به اتحادش با قاهره پای‌بند است.

با وجود این توضیح اخیر، الافضل احساس می‌کند میان چرخ و دنده‌ای مهلک گیر افتاده است. او که خودش اصالت مسیحی دارد، در فهمیدن این پدیده مشکلی ندارد که فرنگی‌ها با داشتن ایمانی پر شور و ساده‌لوحانه مصمم‌اند تا مقصد این سفر زیارتی مسلح پیش بروند. اکنون متأسف است که خودش را در ماجرای فلسطینی درگیر کرده است. آیا بهتر نبود به جای آن‌که خودش را، به رایگان، در مسیر راه این شوالیه‌های شجاع و متعصب قرار دهد بگذارد فرنگی‌ها با ترک‌ها برای بیت‌المقدس با هم بجنگند؟

با علم بر این‌که برای تدارک ارتشی که توانایی رویارویی با فرنگی‌ها را داشته باشد به چند ماه وقت نیاز است، نامه‌ای به آلكسيس می‌نویسد و استدعا می‌کند هرچه در توان دارد برای گُند کردن پیش‌روی اشغالگران انجام دهد. از این‌رو، قیصر، در آوریل ۱۰۹۹، به هنگام محاصره عرقه، پیامی به فرنگی‌ها می‌فرستد و از آن‌ها می‌خواهد عزیمتشان را به سوی فلسطین به تأخیر بیندازند، به این بهانه که شخص خودش برای پیوستن به آنان به زودی می‌آید. از جانب خودش، وزیر مصر به فرنگی‌ها پیشنهاد جدیدی برای توافق می‌دهد. علاوه بر تقسیم سوریه، او سیاستش را درباره بیت‌المقدس توضیح می‌دهد: مراعات کامل آزادی مذهب و امکان برای زائران هر بار که مایل باشند به زیارت بروند، البته مشروط به این‌که در گروه‌های کوچک و غیرمسلح باشند. پاسخ فرنگی‌ها سخت و گزنده است: «ما همه با هم به اورشلیم می‌رویم، با آرایش جنگی و نیزه‌های برافراشته!»

این اعلان جنگ است. روز ۱۹ مه ۱۰۹۹، حرف به عمل می‌پیوندد و اشغالگران بدون آن‌که تردید کنند از نهرالکلب، حدود شمالی سرزمین فاطمیان عبور می‌کنند.

اما نهرالکلب مرزی خیالی است، زیرا الافضل کارش را به استحکام پادگان بیت‌المقدس محدود کرده و بقیه سرزمین‌های در تملک مصر را به امان

خدا رها کرده است. از این‌رو، همه شهرهای ساحلی، با یک استثنا، شتاب‌زده در صدد برمی‌آیند با فرنگی‌های متجاوز پیمان ببندند.

نخستین آن‌ها، شهر بیروت، در فاصله چهار ساعت پیاده تا نهرالکلب است. ساکنانش هیئتی را به پیشواز شوالیه‌ها اعزام می‌کنند و قول می‌دهند که برایشان طلا و آذوقه و راهنمای راه فراهم کنند به شرطی که به کشتزارهای اطراف شهر آسیب نرسانند. بیروتی‌ها اضافه می‌کنند در صورتی که فرنگی‌ها بتوانند بیت‌المقدس را تصرف کنند، آمادگی دارند که حاکمیتشان را به رسمیت بشناسند. صیدا، صیدون باستانی، به گونه‌ای متفاوت عمل می‌کند. پادگان شهر به چند خروج تهورآمیز علیه مهاجمان مبادرت می‌کنند، اینان نیز با تخریب کشتزارهایشان و چپاول روستاهای مجاور انتقام می‌گیرند. این تنها مورد مقاومت است. بندرهای صور<sup>۱</sup> و عکا<sup>۲</sup>، با وجود داشتن سهولت دفاعی، از بیروت پیروی می‌کنند. در فلسطین ساکنان بسیاری از شهرها و روستاها، حتی پیش از رسیدن فرنگی‌ها، شهرهایشان را تخلیه کرده‌اند. در هیچ لحظه‌ای فرنگی‌ها با مقاومت واقعی روبه‌رو نمی‌شوند، و در بامداد ۷ ژوئن ۱۰۹۹، ساکنان بیت‌المقدس آن‌ها را از دور، بالای تپه‌ها، نزدیک مسجد اسماعیل نبی، مشاهده می‌کنند. حتی صدای مهمه‌شان را می‌شنوند. عصر همان روز، آن‌ها خیمه‌هایشان را برپا می‌کنند و پای دیوارهای شهر اردو می‌زنند.

افتخارالدوله، فرمانده پادگان مصری، با آرامش آنان را از بالای برج داود زیر نظر می‌گیرد. از چند ماه پیش‌تر، او همه آمادگی‌های لازم برای مقاومت در برابر محاصره‌ای طولانی را فراهم کرده است. قسمتی از دیوار شهر را که در حمله‌ی افضل علیه ترک‌ها، در تابستان گذشته، آسیب دیده بود تعمیر کرده است. مقدار معتناهی آذوقه، برای اجتناب از تهدید هر نوع قحطی، فراهم آورده است، و منتظر رسیدن وزیر مصر است که قول داده است، قبل از پایان

1. Tyr

2. Acre

ژوئیه، برای رهاسازی شهر از محاصره بیاید. افتخارالدوله برای احتیاط بیش‌تر و با اقتدا به یاغی سیان، ساکنان مسیحی را که مشکوک به همکاری با هم‌دینان فرنگی‌شان بودند از شهر خارج می‌کند. در این روزهای اخیر، حتی دستور داده بود چشمه‌ها و چاه‌های اطراف را مسموم کنند تا دشمن نتواند از آن‌ها استفاده کند. زیر تابش آفتاب ماه ژوئن، در این چشم‌انداز کوهستانی خشک که این‌جا و آن‌جا چند درخت زیتون پراکنده است، زندگی محاصره‌کنندگان آسان نخواهد بود.

برای افتخارالدوله، نبرد در شرایط خوبی شروع شده است. او با وجود سواره‌نظام عرب و کمانداران سودانی‌اش که پشت دیوارهای قطوری سنگر گرفته‌اند که از تپه‌ها بالا رفته و در آب‌کندها فرو می‌شوند، احساس می‌کند توانایی ایستادگی دارد. هر چند که شوالیه‌های غربی به شجاعت شهره‌اند، اما رفتارشان در پای دیوارهای بیت‌المقدس، در چشمان ورزیده یک نظامی باتجربه، آشفته به نظر می‌رسد. افتخارالدوله انتظار داشت که آنان به محض رسیدنشان دست به کار ساختن برج‌های چوبی متحرک و ابزارهای گوناگون محاصره و کندن سنگرها برای محافظت خود در برابر خروج پادگان شوند. در حالی که آنان، به جای پرداختن به این کارهای تدارکاتی، با هدایت کشیشانی که از ته دل سرود و آوازهای مذهبی می‌خوانند، دسته‌ای دور دیوارهای شهر به راه انداخته‌اند و سپس، خشمگین، بدون در اختیار داشتن هیچ نردبانی، به دیوارها هجوم می‌آورند. الافضل سعی می‌کند به او توضیح دهد که این فرنگی‌ها، به دلایل دینی، می‌خواهند شهر را تصرف کنند، تعصبی آن‌چنان کور او را شگفت‌زده می‌کند. شخص خودش مسلمانی مؤمن است، اما، در فلسطین، در راستای دفاع از مصالح مصر می‌جنگد، و نیز، چرا انکار کرد، برای ارتقای مناصب نظامی‌اش.

او می‌داند این شهر مثل شهرهای دیگر نیست، افتخارالدوله همیشه آن را با نام متداولش ایلیا نامیده است، اما عالمان دینی و فقیهان آن را القدس، بیت‌المقدس یا البیت‌المقدس، «مکان مقدس» می‌نامند. آنان می‌گویند که این

سومین شهر مقدس اسلام پس از مکه و مدینه است، زیرا از این شهر بود که پیامبر اسلام، برای دیدار با حضرت موسی و حضرت عیسی مسیح پسر مریم، به معراج رفته است. از آن زمان، بیت المقدس، برای همه مسلمانان، نماد استمرار پیام الهی است. بسیاری از مؤمنان برای اعتکاف به مسجد الاقصی، زیر گنبد عظیم درخشان آن می آیند که به خانه های مکعبی شهر اشراف دارد.

با وجود آن که خدا این جا در هر گوشه کوچه و خیابان شهر حضور دارد، افتخارالدوله پاهایش روی زمین سفت است. به نظری فنون نظامی در همه شهرها همانند هستند. این دسته های مذهبی فرنگی ها او را عصبانی می کند، اما نگران نمی کند. تنها در پایان هفته دوم محاصره، وقتی که می بیند دشمن، با حرارت، مشغول ساختن دو برج چوبی عظیم شده است، احساس نگرانی می کند. اوایل ژوئیه، برج ها سرپا هستند و آماده اند که صدها جنگجوی فرنگی را تا فراز دیوارها حمل کنند. شیخ ترسناک برج ها در اردوگاه دشمن برافراشته شده است.

تعلیمات افتخارالدوله مؤکد هستند: اگر یکی از این برج ها در جهت دیوارها کمترین حرکتی بکند، باید بارانی از تیررویش ببارد. سپس، اگر برج توانست نزدیک تر بشود، باید از آتش «یونانی» استفاده شود، ترکیبی از نفت و گوگرد که آن را در کوزه هایی می ریزند و با فتیله روشن به روی مهاجمان پرتاب می کنند. با پخش شدن، مایع مشتعل حریق هایی ایجاد می کند که خاموش کردنشان دشوار است. این سلاح ترسناک به سربازان افتخارالدوله امکان خواهد داد چندین حمله پی درپی فرنگی ها را در هفته دوم ژوئیه به عقب برانند، هر چند که محاصره کنندگان، برای محافظت خودشان در برابر آتش، برج های چوبی متحرک را با پوست حیوانات تازه پوست کنده شده و آغشته به سرکه پوشانده اند. در همین ایام، شایعاتی از رسیدن قریب الوقوع الافضل خبر می دهند. محاصره کنندگان که می ترسند میان دو آتش گیر بیفتند، تلاششان را مضاعف می کنند.

ابن اثیر روایت می‌کند: دو برج متحرکی که فرنگی‌ها ساختند، یکی در ناحیه صهیون، در جنوب مستقر بود و دیگری در شمال. مسلمانان برج اول را به آتش کشیدند و همه آن‌هایی را که درون آن بودند کشتند. اما تازه آن را از بین برده بودند که پیام‌رسانی رسید و طلب امداد کرد، چون که شهر از سمت دیگر اشغال شده بود. در واقع، شهر بیت‌المقدس از سمت شمال، صبح روز جمعه، هفت روز مانده به پایان شعبان ۴۹۲ ه.ق.، تصرف شده بود.

در این روز هولناک ژوئیه ۱۰۹۹، افتخارالدوله در برج داود، قلعه‌ای هشت ضلعی که پایه‌هایش با سرب جوش داده شده و مستحکم‌ترین محل محوطه است، سنگر می‌گیرد. او می‌تواند، این‌جا، هنوز چند روزی مقاومت کند، اما، از هم‌اکنون می‌داند که نبرد را باخته است. محله یهودی‌ها اشغال شده است، کوچه‌ها از جنازه‌ها انباشته شده و نبرد به اطراف مسجد بزرگ کشیده شده است. به زودی، او و مردانش، از همه طرف، محاصره خواهند شد. با این وصف، او به نبرد ادامه می‌دهد. چه کار دیگری می‌تواند بکند؟ در بعدازظهر، نبردها در مرکز شهر عملاً متوقف می‌شوند. پرچم سفید فاطمی‌ها، فقط بر فراز برج داود، در اهتزاز است.

حملة فرنگی‌ها ناگهان متوقف می‌شود و پیکی از راه می‌رسد. او از طرف سن ژیل آمده است و به فرمانده مصری و سربازانش پیشنهاد می‌کند، به شرط تحویل برج، خودش و سربازانش با تأمین جانی شهر را ترک کنند. افتخارالدوله تردید می‌کند. فرنگی‌ها بارها قول داده و زیر قولشان زده‌اند و هیچ دلیلی نیست که سن ژیل مصمم باشد به گونه‌ای دیگر رفتار کند. او را مردی شصت ساله و با موهای سفید توصیف می‌کنند که مورد احترام همه است و این می‌تواند نشانه‌ای برای پای‌بندی او به قولی باشد که داده است. در هر حال، می‌دانیم که او نیازمند مذاکره با پادگان شهر است، چون برج جنوبی‌اش تخریب شده و همه حمله‌هایش به عقب رانده شده است.

از این رو، از صبح، در حالی که سایر رؤسای فرنگی‌ها در حال چپاول شهر و مشاجره بر سر تملک خانه‌هایش هستند، زیر دیوارهای شهر راه می‌رود. با سبک و سنگین کردن پیشنهاد، افتخارالدوله نهایتاً تصمیم می‌گیرد آمادگی‌اش را برای تسلیم اعلام کند، به شرط آن‌که سن ژیل قول شرف بدهد امنیت او و همه سپاهیان‌ش را تأمین کند. ابن اثیر روایت می‌کند:

«فرنگی‌ها، این بار، به قولشان وفا می‌کنند، و می‌گذارند که آن‌ها، شبانه و بی سروصدا، به سوی بندر عسقلان<sup>۱</sup> بروند و آن‌جا مستقر می‌شوند»، و ابن اثیر با صداقت اضافه می‌کند: «جمعیت بیت‌المقدس از دم تیغ شمشیر گذشتند و فرنگی‌ها مدت یک هفته مسلمانان را قتل‌عام کردند. در مسجد‌الاقصی، بیش از هفتاد هزار نفر را کشتند». ابن قلانسی که از دست‌کاری ارقام غیرقابل واریسی پرهیز می‌کند، توضیح می‌دهد: «بسیاری از اشخاص کشته شدند، یهودی‌ها را در کنیسه‌شان جمع کردند و یک‌جا به آتش کشیدند و زنده زنده سوزاندند. یادمان‌های مقدس و آرامگاه ابراهیم خلیل (ع) را تخریب کردند!»

در میان یادمان‌های مقدس تاراج شده یکی هم مسجد عُمر است که به یاد دومین جانشین پیامبر (ص)، خلیفه عمر بن خطاب بنا شده بود که در فوریه ۶۳۸، بیت‌المقدس را با شکست دادن رومی‌ها تصرف کرده بود. و از آن پس، اعراب بارها این رویداد را برای نشان دادن تفاوت میان رفتارشان و رفتار فرنگی‌ها یادآوری کرده‌اند. در آن روز، عُمر سوار بر شتر سفید مشهورش وارد شده بود، در حالی که مطران اعظم یونانی شهر به پیشوازش آمده بود. خلیفه مسلمانان ابتدا او را مطمئن کرد که جان و مال همه ساکنان در امان خواهد بود و از او خواست که اماکن مقدس مسیحیان را به او نشان دهد. زمانی که از کلیسای القیامه<sup>۲</sup> (رستاخیز) بازدید می‌کرد، وقت نماز رسیده بود،

1. Ascalon

2. saint-sépulcre (به عربی القیامه)



عمر از میزبانش پرسیده بود کجا می‌تواند سجاده‌اش را پهن کند و نماز بخواند. مطران از او دعوت کرده بود در محل بماند، اما خلیفه به او پاسخ داده بود: «اگر من این کار بکنم، فردا مسلمانان این جا را، با ادعای این که عمر این جا نماز خوانده است، تصاحب خواهند کرد.» و سجاده‌اش را بُرد و بیرون از کلیسا پهن کرد و نماز خواند. او درست دیده بود، زیرا دقیقاً در همان محل مسجدی به نامش ساخته خواهد شد. افسوس رؤسای فرنگی‌ها این بزرگواری را ندارند! آن‌ها پیروزی‌شان را، با کشتاری توصیف‌ناپذیر، سپس تاراج و حشیانۀ شهری که برایشان محترم است، جشن گرفتند.

حتی هم‌کشیشان نیز مصون نبوده‌اند. اولین تصمیمی که فرنگی‌ها گرفتند این بود که کشیشان مناسک شرقی - یونانی‌ها، گرگوری‌ها، ارمنی‌ها، مسیحیان قبطی، و سوری - را از کلیسای القیامه اخراج کردند، که همه آن‌ها مراسم مذهبی‌شان را، به موجب سنتی قدیمی، آن جا برگزار می‌کردند و تا آن روز، همه فاتحان آن را محترم شمرده بودند. متحیر از آن همه تعصب، کشیشان مناسک شرقی مسیحیت تصمیم گرفتند مقاومت کنند. آنان از افشای محل نگهداری صلیب واقعی به اشغالگران خودداری کردند؛ صلیبی که مسیح روی آن جان باخته بود. برای اینان وفاداری و اخلاص نسبت به این یادگار مقدس با غیرت و وطن‌پرستی مضاعف شده است. مگر آنان از هم‌وطنان عیسی ناصری نیستند؟ اما، اشغالگران به هیچ وجه تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند. با دستگیر کردن کشیشانی که وظیفه محافظت از صلیب را برعهده دارند و با شکنجه کردن آنان برای بیرون کشیدن راز پنهان، سرانجام موفق می‌شوند با زور از مسیحیان شهر مقدس ارزشمندترین بازمانده مسیح را برابیند.

در حالی که فرنگی‌ها قتل‌عام چند بازمانده پنهان شده را به اتمام می‌رسانند و همه ثروت بیت‌المقدس را تصاحب می‌کنند، خبر می‌رسد که ارتش فراهم آمده الافضل به گندی از صحرای سینا پیش می‌آید. این ارتش، بیست روز پس از مصیبت شهر مقدس، به فلسطین می‌رسد. وزیر مصری که

خود هدایت ارتش را به عهده دارد برای راندن مستقیم به سوی شهر مقدس در تردید است. با وجود داشتن سی هزار مرد جنگی، خود را در موقعیت برتر احساس نمی‌کند، چون، هم ابزار و تجهیزات محاصره کم دارد و هم این‌که عزم جزم شوالیه‌های فرانک او را می‌ترساند. پس تصمیم می‌گیرد با دسته‌های نظامی‌اش در حوالی عسقلان مستقر شود و برای استمزاج مقاصد دشمن، سفیری به بیت‌المقدس بفرستد. در شهر اشغال شده، فرستادگان مصری را نزد شوالیه‌ای بزرگ با موهای بلند و ریشی طلایی به نام گودفروا دو بویون<sup>۱</sup> هدایت می‌کنند که فرمانروای جدید بیت‌المقدس است. پیام وزیر را به او می‌رسانند که فرنگی‌ها را به سوءاستفاده از حسن‌نیت وی متهم می‌کند و در صورتی که قول دهند فلسطین را ترک کنند، معاهده جدیدی را به آنان پیشنهاد می‌کند. به جای هر پاسخی، غربی‌ها همه نیروهایشان را جمع می‌کنند و بدون فوت وقت جاده عسقلان را در پیش می‌گیرند.

پیش‌روی آنان چنان سریع است که بدون آن‌که پیش‌قراولان حضورشان را اعلام کرده باشند، به نزدیکی اردوگاه مسلمانان می‌رسند. به روایت ابن‌قلانسی:

از همان درگیری نخستین، ارتش مصر جا خالی می‌کند و به سوی بندر عسقلان عقب می‌نشیند. الافضل نیز نیروهایش را به آن‌جا می‌برد. شمشیر فرنگی‌ها بر مسلمانان چیره می‌شود. بی‌تمیز، سربازان پیاده‌نظام، داوطلبان، اهالی شهر قتل‌عام می‌شوند. حدود ده هزار نفر کشته می‌شوند و اردوگاه غارت می‌شود.

بی‌تردید چند روز پس از هزیمت مصری‌ها است که گروه پناهندگان به هدایت ابوسعید الهروی به بغداد می‌رسند. قاضی دمشق هنوز نمی‌داند که فرنگی‌ها به پیروزی جدیدی دست یافته‌اند، ولی، درعین حال، می‌داند که

اشغالگران هم‌اکنون بر شهرهای بیت‌المقدس، انطاکیه و ادس مسلط هستند و قلیچ ارسلان و دانشمند را شکست داده‌اند، سرتاسر بلاد شام را از شمال تا جنوب درنوردیده‌اند، و بدون کم‌ترین نگرانی از مکافات، همه را قتل‌عام و همه‌جا را غارت کرده‌اند. او احساس می‌کند که امت و دینش تحقیر شده‌اند و می‌خواهد آن را بلند فریاد بزند تا مسلمانان سرانجام بیدار شوند. می‌خواهد برادران دینی‌اش را تکان دهد، برانگیزد و آنان را شرمگین کند.

روز جمعه ۱۹ اوت ۱۰۹۹، همراهانش را به مسجد جامع بغداد آورد و به هنگام ظهر که مؤمنان، از هر سو، برای نماز جماعت شتابان می‌آمدند، در ملاعام، در حالی که ماه رمضان بود، آشکارا تظاهر به روزه‌خواری کرد. در عرض چند لحظه، جمعیتی خشمگین دور او جمع می‌شوند و عسرها می‌آیند تا او را دستگیر کنند. اما ابوسعید برمی‌خیزد و به آرامی خطاب به آنانی که او را احاطه کرده‌اند می‌گوید چگونه می‌توانید به سبب روزه‌خواری چنین برآشفته شوید در حالی که نسبت به قتل‌عام هزاران مسلمان و تخریب اماکن مقدس بی‌اعتنا بمانید. پس از سخنانش، جماعت حاضر در سکوت سنگینی فرو رفت، آن‌گاه، با جزئیات، به شرح مصیبت‌هایی پرداخت که بر مردم سوریه، «بلاد شام» و مخصوصاً آنچه بر ساکنان بیت‌المقدس رفته است. به روایت ابن اثیر: «پناهندگان گریستند و جماعت را گریانند.»

الهروی، پس از ترک کوچه و خیابان، در کاخ‌ها به رسواگری می‌پردازد. در دیوان امیر مؤمنان، خلیفه مسلمانان المستظهر بالله فریاد برمی‌آورد که «می‌بینم حامیان ایمان ضعیف هستند!». خلیفه جوان بیست و دو ساله است با بشره‌ای روشن، ریشی کوتاه، صورتی گرد، شاهی است خوش‌خلق و خوش‌قلب، که خشمش دیر نمی‌پاید و تهدیدهایش به‌ندرت به اجرا درمی‌آیند. در عصری که قساوت به‌نظر نخستین صفت شاهان است، این خلیفه جوان عرب مباهات می‌کند که هرگز کسی را به خطا متهم نکرده است. ابن اثیر ساده‌دلانه یادداشت می‌کند: «وقتی به او می‌گفتند که مردم خوشحال هستند، او از ته دل

احساس شادمانی می‌کرد.» المستظهر بالله جوانی است حساس، فرهیخته، خوش‌برخورد و بهره‌مند از ذوق هنری. او شیفته معماری است و شخصاً بر محوطه‌سازی اطراف محله اقامتش نظارت کرده است؛ حرمی در شرق بغداد. در اوقات فراغتش که کم نیستند، اشعار عاشقانه می‌سراید: «وقتی دستم را برای وداع به سوی دل‌داده‌ام دراز کردم، از گرمای هوسم یخ ذوب شد.»<sup>۱</sup>

هر چند که تمام اوقات خلیفه با برنامه‌های تشریفاتی پر است و با وجود آن‌که وقایع‌نگاران با احترام از او یاد می‌کنند، متأسفانه به قول ابن‌قلانسی، «این مرد نیک‌نفس و به دور از هر رفتار ستمگرانه»، برای رعایایش، هیچ اقتداری ندارد. پناهندگان فلسطینی بیت‌المقدس که همه‌امیدهایشان را به او بسته بودند، به‌نظر از یاد برده بودند که اقتدارش از دیوارهای قصرش فراتر نمی‌رود و در هر حال او علاقه‌ای به سیاست ندارد.

با این وصف، او تاریخی شکوه‌مند پشت سر دارد. خلفا، پیشینیانش، طی دو قرن که از فوت پیامبر (ص) گذشته است (۶۳۲-۸۳۳)، رهبران دینی و دنیوی امپراتوری عظیمی بوده‌اند که در اوج خودش از رود سند تا کوه‌های پیرنه گسترده بود، و حتی یک پیش‌رفتگی در جهت دره رودهای ژن و لوآر<sup>۲</sup> داشته است. سلسله عباسیان که المستظهر بالله به آن تعلق دارد، از بغداد شهر افسانه‌ای هزارویک شب را ساخته بودند. در ابتدای قرن نهم میلادی، زمان خلافت نیایش، هارون‌الرشید، خلافت ثروتمندترین دولت روی زمین، و پایتختش مرکز پیش‌رفته‌ترین تمدن‌های آن زمان بود. بغداد، هزار پزشک تحصیل‌کرده، دارالشفای رایگان، سرویس پستی منظم، چند بانک که بعضی

۱. اصل شعر به نقل از ترجمه عربی کتاب، ص ۸۱، به نقل از ابن اثیر «الکامل فی تاریخ»، نص عربی، ج ۸، ص ۲۸۱: أذاب حرُّ الهوى في القلب ما جمدا / لَمَّا مددتُ إلى رسم الوداع يدا. -م.

شعبه‌هایی در چین داشتند، شبکهٔ آبرسانی عالی، شبکهٔ فاضلاب زیرزمینی و کارخانهٔ کاغذسازی داشت. غربی‌ها وقتی که به شرق رسیدند هنوز از پوست برای نوشتن استفاده می‌کردند و در شام صنعت کاغذسازی از گاه گندم را یاد خواهند گرفت.

اما در این تابستان خونین سال ۱۰۹۹ که ابوسعید الهروی به دیوان خلیفه المستظهر بالله آمده است تا سقوط بیت المقدس را اعلام کند، مدت‌هاست که عمر این عصر طلایی به سر آمده است. هارون الرشید در سال ۸۰۹م. درگذشته است. یک ربع قرن بعد، جانشینانش همهٔ قدرت را از دست داده‌اند، بغداد به شهر نیمه‌ویرانه‌ای تبدیل شده و امپراتوری از هم گسیخته است. آنچه از آن به جا مانده است اسطوره‌ای از عصر وحدت، عظمت و رفاه است که برای همیشه رؤیای اعراب را معذب خواهد کرد. عباسیان هنوز چهار قرن دیگر سلطنت خواهند کرد. اما، آنان دیگر هیچ‌وقت حکومت نخواهند کرد. از آن پس، آنان گروگان‌هایی در دستان امیران ترک و ایرانی‌شان خواهند بود که قادرند به میل خود، و اغلب با توسل به آدم‌کشی، خلیفه از تخت به زیر آورند و خلیفه به تخت بنشانند. برای احتراز از چنین تقدیری است که بیش‌تر خلفا از هر فعالیت سیاسی منصرف خواهند شد. محبوس و منزوی در حرم‌سراهایشان، از آن پس، کارشان منحصراً پرداختن به لذات زندگی، شاعری، موسیقی و جمع‌آوری کنیزان زیبا و معطر خواهد بود.

خلیفه، امیر مؤمنان، که مدت‌ها تجسم افتخار اعراب بوده است، به نماد انحطاطشان مبدل شده است. المستظهر که پناهندگان بیت المقدس از او انتظار معجزه دارند در زمرهٔ همین نوع خلفای بی‌حال و تنبل است. اگر هم می‌خواست، نمی‌توانست به کمک بیت المقدس بشتابد، چون همهٔ ارتشی که تحت امر دارد چند صد تن محافظ شخصی از خواجه‌های سیاه و سفید است. با این وصف، آنچه در بغداد کم نیست، سرباز است. هزار هزار سرباز، اغلب مست، در کوچه و خیابان‌های بغداد در حال پرسه زدن هستند. ساکنان شهر، برای در امان ماندن از تعدی آنان، عادت کرده‌اند، شب‌ها، ورودی همهٔ

محلها را با دروازه‌های چوبی یا فلزی سنگین مسدود کنند.

بدیهی است این آفت‌های اونیفورم‌پوش که بازارهای شهر را با چپاول منظمشان به ویرانه تبدیل کرده‌اند از فرمان‌های المستظهر بالله اطاعت نمی‌کنند. رؤسایشان اصولاً به زبان عربی حرف نمی‌زنند. زیرا بغداد، همانند همه شهرهای آسیای مسلمان، حدود چهل سالی است که به استیلای ترکان سلجوقی درآمده است. مرد نیرومند پایتخت عباسیان، سلطان جوان برکیارق، پسر عموی قلیچ ارسلان است که از لحاظ نظری سالار همه شاهزاده‌های منطقه است. اما، در واقعیت، هر منطقه امپراتوری سلجوقی عملاً مستقل است و اعضای خانواده سلطنتی، به تمامی، در اختلافات خاندانی شان غرق شده‌اند.

و هنگامی که در سپتامبر ۱۰۹۹، ابوسعید الهروی پایتخت عباسیان را ترک می‌کند، موفق به دیدار برکیارق نشده است، چون، سلطان، در شمال ایران، علیه برادر خودش سلطان محمد می‌جنگد؛ جنگی که در نهایت به نفع سلطان محمد تمام می‌شود، چون این سلطان محمد است که از اکتبر بر بغداد تسلط می‌یابد. با این حال، این درگیری بیهوده پایان نمی‌یابد. حتی، زیر نگاه بهت‌زده اعراب که علاقه‌ای به فهمیدن ندارند، این مبارزه چرخشی به تمام معنی مضحک پیدا می‌کند. قضاوت با شماست! در ژانویه ۱۱۰۰، محمد با شتاب بغداد را ترک می‌کند و برکیارق پیروزمندانه وارد آن می‌شود. مدت آن طولانی نخواهد بود، چون در بهار بار دیگر آن را از دست می‌دهد. سپس، در آوریل ۱۱۰۰، پس از یک سال غیبت، بار دیگر با قدرت بازمی‌گردد و برادرش را به سختی شکست می‌دهد؛ در مساجد پایتخت عباسیان، از نو، در نماز جماعت روزهای جمعه، خطبه به نام برکیارق خوانده می‌شود، اما در سپتامبر وضعیت بار دیگر زیرورو می‌شود. برکیارق که از ائتلاف دو تن از برادرانش شکست خورده است، به نظر می‌رسد برای همیشه قدرت جنگی اش را از دست داده باشد. حکمی شتاب‌زده: با وجود شکستش، بار دیگر، ناگهانی به بغداد بازمی‌گردد و چند روزی بر آن تسلط می‌یابد، بار

دیگر، در اکتبر، شکست می‌خورد. اما این بار هم غیبتش کوتاه خواهد بود، زیرا، به موجب توافقی، از ماه دسامبر، شهر به او بازگردانده می‌شود. شهر بغداد، طی سی ماه، هشت بار دست‌به‌دست می‌شود: هر صد روز یک صاحب داشته است! و این در زمانی است که اشغالگران غربی حضورشان را در سرزمین‌های متصرفی مستحکم می‌کنند.

ابن اثیر در جمله‌ای خیلی ساده خواهد گفت: «سلاطین با هم اختلاف داشتند و به همین سبب فرنگی‌ها توانستند مملکت را تصرف کنند.»

## بخش دوم

### اشغال (۱۱۰۰-۱۱۲۸ م.)

هر بار که فرنگی‌ها قلعه‌ای را فتح می‌کنند،  
به قلعه دیگری حمله می‌کنند. قدرشان همچنان افزوده  
خواهد شد تا آن‌که سرتاسر شام را تسخیر کنند و  
مسلمانان را از این مملکت تبعید کنند.

فخرالملک ابن‌عمار

امیر طرابلس





## فصل چهارم

### دو هزار روز طرابلس

پس از آن همه شکست پی در پی، آن همه یأس و ناامیدی، آن همه تحقیرها، سه خبر غیرمنتظره‌ای که در تابستان ۱۱۰۰ به دمشق می‌رسند مایه امیدواری می‌شوند. امیدواری نه تنها در میان رزمندگان دینی که قاضی الهروی را احاطه کرده‌اند، بلکه همچنین در بازارها، زیر طاق‌های گنبدی سوق الطویل نیز جاری است؛ آن‌جا که بازرگانان ابریشم خام و حریرهای زربفت و البسه دمشقی<sup>۱</sup> و اثاث مرصع<sup>۲</sup>، زیر سایه تاک‌های بالارونده نشسته‌اند و از دکانی به دکان دیگر، از بالای سر عابران، با صدایی شادمانه با هم حرف می‌زنند.

اوایل ژوئیه، درستی شایعه اول اثبات می‌شود: سن ژیل سالخورده که هرگز مقاصدش را برای تصرف طرابلس، حُمص و تمامی سوریه مرکزی پنهان نکرده است، به‌طور ناگهانی و در پی مشاجره با سایر رؤسای فرنگی، به مقصد قسطنطنیه سوار کشتی می‌شود. می‌گویند که دیگر برنخواهد گشت.

اواخر ژوئیه، خبر دوم می‌رسد، غیرعادی‌تر از همه که در چند دقیقه از مسجد به مسجد، از کوچه به کوچه پخش می‌شود. به روایت ابن‌قلانسی:

---

۱. damassé، پارچه بافته شده به روش دمشق. -م.

۲. damasquiné، طلاکوب، نقره‌کوب، مرصع، از ریشه Damasse (دمشق) است. -م.

«گودفروا، فرمانروای بیت‌المقدس، زمانی که شهر عکا را محاصره می‌کرد، تیری به او اصابت می‌کند و کشته می‌شود.» همچنین از میوه‌های مسمومی صحبت می‌کنند که یکی از اعیان فلسطینی به رئیس فرنگی‌ها پیشکش کرده است. برخی دیگر به مرگی طبیعی به علت شیوع یک بیماری همه‌گیر فکر می‌کنند. اما، مردم اغلب به تعبیری که وقایع‌نگار دمشق از آن به دست داده است باور دارند: گودفروا زیر ضربه مدافعان عکا کشته شده است. آیا یک چنین پیروزی، یک سال پس از سقوط بیت‌المقدس، نشانه شروع تغییر جهت وزش باد نیست؟

این احساس چند روز بعد تأیید می‌شود، و آن وقتی است که خبر می‌رسد دانشمند، بوهموند، مخوف‌ترین رؤسای فرنگی‌ها را دستگیر کرده است. همان‌طور که سه سال پیش‌تر نیز به هنگام نبرد نیقیه عمل کرده بود، دانشمند، امیر ترک، شهر ارمنی‌نشین مالاتیا را محاصره می‌کند. به روایت ابن‌قلانسی «با شنیدن این خبر، بوهموند، شاه فرنگی‌ها و فرمانروای انطاکیه سربازانش را فرا می‌خواند و به جنگ با ارتش مسلمان می‌رود». اقدامی جسورانه زیرا، برای رسیدن به شهر محاصره شده، رئیس فرنگی‌ها باید یک هفته سوار بر اسب از معابر کوهستانی عبور کند که در اختیار ترک‌ها است. دانشمند، با اطلاع یافتن از لشکرکشی بوهموند، حمله غافلگیرانه‌ای برایش تدارک می‌بیند. بوهموند و پانصد سواره‌نظامی که او را همراهی می‌کنند، در گذرگاهی تنگ، با سدی از تیرها که به سمتشان پرتاب می‌شود روبه‌رو می‌شوند و به دلیل تنگی معبر نمی‌توانند پراکنده شوند. «خدا به مسلمانان پیروزی عطا می‌کند که تعداد کثیری از فرنگی‌ها را می‌کشند. بوهموند و چند تن از همراهانش دستگیر می‌شوند.» آن‌ها را زنجیر شده به نیکسار در شمال آناتولی می‌برند.

حذف پی‌درپی سن ژیل، گودفروا و بوهموند، سه معمار اصلی هجوم فرنگی‌ها نشانه رحمت الهی است. آن‌هایی که مقهور شکست‌ناپذیری ظاهری غربی‌ها شده بودند حالا دل و جرئت پیدا می‌کنند. آیا زمان زدن ضربه سرنوشت‌ساز به آنان فرا نرسیده است؟ در هر حال، یک نفر، دقاق در آرزوی آن است.

اشتباه نکنیم. شاه جوان دمشق هیچ نشانه‌ای از یک مدافع متعصب اسلام را ندارد. آیا به هنگام نبرد انطاکیه نشان نداد که برای حفظ منافع محلی‌اش حاضر است به هم‌کیشان‌ش خیانت کند؟ با این وصف، در بهار سال ۱۱۰۰ است که امیر سلجوقی ناگهان ضرورت جهاد علیه کفار را کشف می‌کند. یکی از تیولدارانش، یکی از رؤسای قبایل بادیه‌نشین دشت جولان، از دست‌اندازی پی‌درپی فرنگی‌های بیت‌المقدس که محصولات زراعی و رمه‌های احشامش را غارت می‌کردند نزد وی شکایت می‌کند، دقاق تصمیم می‌گیرد که آن‌ها را بترساند. یکی از روزهای ماه مه، در حالی که گودفروا و قائم‌مقامش تنکرد<sup>۱</sup>، یکی از برادرزادگان بوهوموند با سربازانش، با دست‌ان پر، از غارت باز می‌گشتند، ارتش دمشق به آنان حمله می‌کند. به سبب سنگینی بار غنایمی که از غارت به دست آورده بودند، فرنگی‌ها قادر به نبرد نبودند. و ترجیح می‌دهند غنایم را رها کرده و با دادن چند کشته فرار کنند. تانکرد از معرکه جان سالم به در برد.

برای انتقام گرفتن، او به سازماندهی عملیات تلافی‌جویانه‌ای در حوالی پایتخت سوریه مبادرت کرد. باغ‌های میوه تخریب شدند، روستاها چپاول و به آتش کشیده شدند. دقاق که از گستردگی و سرعت اقدام تلافی‌جویانه غافلگیر شده بود جرئت نکرده بود مداخله کند. با تلون مزاجی که داشت از عملیات تلافی‌جویانه پشیمان شده و حتی به تانکرد پیشنهاد می‌کند که اگر قبول کند از منطقه دور شود مبلغ هنگفتی به او پرداخت کند. بدیهی است که این پیشنهاد فقط عزم امیر فرنگی را جزم‌تر می‌کند. با نتیجه‌گیری منطقی که شاه دمشق به تنگنا افتاده است، تانکرد هیئتی مرکب از شش نفر را نزد او می‌فرستد تا به وی اخطار کنند، یا به دین مسیحی بگروند یا دمشق را به او تسلیم کند. نه چیزی کم‌تر. شاه سلجوقی منزجر از آن همه تکبر دستور می‌دهد فرستادگان تانکرد را توقیف کنند، و در حالی که از خشم به لکنت

1. Tancrede

افتاده است او نیز به فرستادگان تکلیف کرد به آیین اسلام درآیند. یکی از آن میان می‌پذیرد و پنج تن دیگر در جا سرشان به تیغ جلااد سپرده می‌شود.

خبر تازه علنی شده بود که گودفروا با همهٔ مردان جنگی‌اش به تانکرد می‌پیوندند، آنان، به مدت ده روز، اطراف مادر شهر سوریه را به‌طور سازمان‌دهی شده ویران کردند. دشت حاصلخیز الغوطه که به تعبیر ابن جبیر «چونان هالهٔ ماه، دمشق را احاطه می‌کند»، منظرهٔ تأثرانگیزی به خود می‌گیرد. دقاق از جایش نمی‌جنبید. در کاخ سلطنتی دمشق منتظر بود که توفان بگذرد. چنان‌که تیولدارش در جولان حق مالکانهٔ او را نمی‌پردازد و از آن پس، خراج سالانه را به حاکمان بیت‌المقدس خواهد پرداخت. از آن وخیم‌تر، اهالی مادر شهر سوریه از بی‌لیاقتی زمامدارانشان در حفظ منافع آن شکایت می‌کردند. جمعیت علیه سربازان ترکی غرولند می‌کرد که همچون طاووس در بازارها می‌خرامیدند، اما، همین‌که دشمن پشت دروازه‌های شهر بود، به زیر زمین می‌خزیدند. دقاق، به منظور اعادهٔ حیثیت نزد رعایایش، دغدغهٔ دیگری جز انتقام گرفتن نداشت، و آن هم هرچه زودتر.

به آسانی می‌توان تصور کرد که در این وضعیت مرگ گودفروا چه شادمانی عظیمی برای شاه سلجوقی بوده است، در حالی که اگر سه ماه پیش‌تر اتفاق افتاده بود، چندان به آن اعتنا نمی‌کرد. چند روز بعد، دستگیری بوهموند، به او جرئت می‌دهد که به عمل چشمگیری مبادرت کند.

فرصت در اکتبر فراهم می‌آید. ابن قلانسی روایت می‌کند: «وقتی که گودفروا کشته شد، برادرش کنت بودثن، شاه‌ادس، در رأس پانصد سواره‌نظام و پیاده‌نظام به مقصد بیت‌المقدس به راه افتاد. با رسیدن خبر عبور او، دقاق، با جمع کردن نیروهایش، برای مقابله با وی حرکت کرد. آنان در نزدیکی ساحل بیروت با یکدیگر درگیر شدند.» بودثن آشکارا در صدد است جانانشین گودفروا بشود. او شوالیه‌ای است مشهور به قساوت قلب و فقدان دغدغهٔ وجدان، و شاهد این مدعا قتل «پدر و مادر خوانده‌اش» در ادس است، اما، همچنین جنگجوی شجاع و حيله‌گری است و حضورش در بیت‌المقدس

برای دمشق و کل سوریه مسلمان تهدیدی دائمی خواهد بود. در این موقع بحرانی کشتن یا دستگیری اش به منزله زدن گردن ارتش مهاجم و زیر سؤال بردن حضور فرنگی ها در شرق است. اگر زمان حمله خوب انتخاب شده است، محل حمله نیز همان قدر خوب است.

بودن با پیمودن راه شمال، در طول مسیر ساحلی مدیترانه، می باید حدود ۲۴ اکتبر به بیروت برسد. پیش از آن، باید از نهرالکلب، مرز قدیمی فاطمی ها، بگذرد. نزدیک مصب نهرالکلب، جاده باریک می شود، و با صخره های سنگی و ارتفاعاتی با شیب تند احاطه شده است. محل برای شیخون بسیار مناسب است. دقیقاً در همان جا است که دقاق تصمیم گرفته است با استتار افرادش در غارها یا در دامنه های پوشیده از درخت منتظر فرنگی ها بماند. پیش قراولانش مرتباً او را در جریان پیش روی دشمن می گذارند.

از دوران باستان، عبور از نهرالکلب مایه نگرانی فاتحان جنگی بوده است. زمانی که یکی از آنان موفق می شود به سلامت از آن بگذرد، چنان از آن مغرور است که روایت کار درخشانش را روی تخته سنگ ها حک می کند. در عصر دقاق، می توان از چندتایی از این یادمان ها لذت برد: از کتیبه هایی هیروگلیف فرعون رامسس دوم، کتیبه های خط میخی بخت النصر بابلی تا ستایش های لاتینی امپراتور رومی اصالتاً سوری، سپتیموس سوروس<sup>۱</sup>، خطاب به لژیونرهای دلیرش که از اهالی گل<sup>۲</sup> بودند. اما، در مقابل این چند تن فاتح، چه بسیار جنگاورانی بوده اند که رؤیاهایشان، در این صخره های سنگی، بدون به جا گذاشتن نشانه ای، درهم شکسته است! پادشاه دمشق تردید ندارد که این «بودن لعنتی» به زودی به خیل این شکست خوردگان خواهد پیوست. دقاق حق دارد خوش بین باشد. سپاهیان شش تا هفت برابر پر شمارتر از سپاهیان رئیس فرنگی هاست، و مخصوصاً که آنان از امتیاز

1. Septime Sévère

2. gaulois (امروز فرانسی)

غافلگیری برخوردارند. او نه تنها باید شکست برخورداردی را که به او تحمیل شده است جبران کند، بلکه باید جایگاه مسلطش را در میان امیران سلجوقی بازیابد و از نو اقتداری را اعمال کند که تهاجم فرنگی‌ها آن را خدشه دار کرده است.

اگر کسی هست که داو نبرد از نظرش پنهان نمانده است، بی‌تردید امیر جدید طرابلس، قاضی فخرالملک است که یک سال پیش تر جانشین برادرش قاضی جلال‌الملک شده است. شهرش که پیش از رسیدن فرنگی‌ها همیشه طعمه آزمندی پادشاه دمشق بوده است، دلایل کافی برای ترسیدن از شکست بودن دارد، زیرا دقاق در قامت قهرمان اسلام و آزادکننده سرزمین سوریه قد علم خواهد کرد و آنگاه باید سالاریش را به رسمیت شناخت و به بلهوسی‌هایش تن داد.

برای احتراز از آن، فخرالملک هیچ دغدغه‌ای برای وجدان معذب ندارد. وقتی باخبر می‌شود که بودن به مقصد بیروت و سپس بیت‌المقدس، به طرابلس نزدیک می‌شود، مقداری آذوقه شامل شراب، عسل، نان و گوشت و همچنین هدایای گرانبهایی از طلا و نقره برایش می‌فرستد و به همراه آن پیام‌رسانی که اصرار می‌ورزد او را پنهانی ملاقات کند و وی را در جریان حمله غافلگیرانه‌ای که دقاق تدارک دیده و جزئیاتی از آرایش جنگی ارتش دمشق می‌گذارد و درباره بهترین تاکتیک‌هایی که باید استفاده کرد، بی‌مضایقه، مشاوره‌هایی می‌دهد. رئیس فرنگی‌ها با سپاسگزاری از قاضی فخرالملک برای همکاری چنان ارزشمند و غیرمنتظره‌اش، راهش را به سوی نهرالکلب ادامه می‌دهد.

دقاق، بی‌آن‌که دچار کم‌ترین شک و تردیدی شده باشد، آماده است تا به محض آن‌که فرنگی‌ها در راه باریک ساحلی قرار گرفتند، به کماندارانش که تیر در چله کمان آماده‌اند، فرمان حمله بدهد. در واقع، فرنگی‌ها از ناحیه آبادی جونیه ظاهر می‌شوند و با بی‌خیالی کامل پیش می‌آیند. هنوز چند گام دیگر و آنگاه در تله خواهند افتاد. اما ناگهان، آن‌ها درجا متوقف می‌شوند،

سپس به آرامی شروع به عقب‌نشینی می‌کنند. هنوز بازی تمام نشده است، اما، دقاق که می‌بیند دشمن به دامش نیفتاده است دستپاچه می‌شود. به اصرار امیران سپاهش، دستور می‌دهد چند موج تیرها کنند، اما، جرئت نمی‌کند سواره‌نظامش را به مقابله با فرنگی‌ها بفرستد. با رسیدن شب، روحیه سپاه مسلمان بسیار پایین است. اعراب و ترک‌ها یکدیگر را متقابلاً به ترسویی متهم می‌کنند. چند درگیری صورت می‌گیرد. بامداد فردا، پس از برخوردی کوتاه، سپاه دمشق به کوه‌های لبنان عقب‌نشینی می‌کند، در حالی که فرنگی‌ها به آرامی راهشان را به سوی فلسطین ادامه می‌دهند.

قاضی طرابلس، آگاهانه، تصمیم گرفته است که بودثن را نجات دهد، چون فکر می‌کرد تهدید اصلی شهرش از ناحیه دقاق است، شخصی که دو سال پیش‌تر با کربوقا به همین صورت معامله کرده بود. برای هر دوی آنان، حضور فرنگی‌ها، در لحظه‌ای سرنوشت‌ساز، به شرک‌کم‌تر تعبیر شده است. اما شرّ خیلی زود پخش خواهد شد. سه هفته پس از شبیخون نافرجام نهرالکلب، بودثن خود را شاه اورشلیم اعلام می‌کند و با عزمی جزم به کار مضاعف سازمان دادن و تسخیر سرزمین‌ها، به منظور تثبیت دستاوردهای تهاجم، مبادرت می‌کند. ابن اثیر، یک قرن پس از هجوم فرنگی‌ها، برای فهمیدن علتی که آنان را به آمدن به شرق ترغیب کرده است ابتکار جنبش را به شاه بودثن، «البرادویل»<sup>۱</sup>، نسبت می‌دهد و او را به نوعی رهبر غرب می‌داند. تشخیص او غلط نیست، زیرا اگر این شوالیه فقط یکی از چند مسئول تهاجم به شرق بوده است، ابن اثیر، مورخ اهل موصل، حق دارد که او را اصلی‌ترین معمار اشغال سرزمین‌های شرق معرفی کند. در برابر تکه‌تکه شدن چاره‌ناپذیر دنیای عرب، دولت‌های فرنگی، به سبب عزمشان، کیفیت‌های جنگی‌شان، و همبستگی نسبی‌شان به قدرت واقعی منطقه‌ای مبدل می‌شوند.



با این وصف، مسلمانان برگ بسیار مهمی در اختیار دارند: ضعف عددی دشمنانشان. در فردای سقوط اورشلیم، اکثر فرنگی‌ها به سوی کشورشان بازمی‌گردند. بودن، به هنگام نشستن به تخت سلطنت، فقط چند صد سواره‌نظام در اختیار دارد. اما این ضعف آشکار وقتی برطرف می‌شود که در تابستان ۱۱۰۱ خبر می‌رسد جنگجویان جدیدی از فرنگی‌ها، خیلی پر شمارتر از آنچه تاکنون می‌شناخته‌ایم، در قسطنطنیه تجمع کرده‌اند.

قلیچ ارسلان و دانشمند از جمله نخستین امیرانی هستند که خطر را احساس می‌کنند، زیرا هنوز آخرین موج عبور فرنگی‌ها از آسیای صغیر را به‌خاطر دارند. بدون تردید، تصمیم می‌گیرند نیروهایشان را برای سد کردن راه تهاجم جدید فرنگی‌ها یکپارچه کنند. ترک‌ها دیگر جرئت نمی‌کنند در حوالی نیقیه یا دوریله ظاهر شوند، چون به شدت از سوی رومی‌ها محافظت می‌شود. آن‌ها در صدد برمی‌آیند به حمله غافلگیرانه جدیدی، منتها خیلی دورتر، در جنوب شرقی آناتولی، مبادرت کنند. قلیچ ارسلان که هم سنش بالا رفته و هم تجربه‌اش بیش‌تر شده است دستور می‌دهد هر مسیر راه نیروهای اعزامی قبلی، تمام چاه‌های آب شرب را مسموم کنند.

در ماه مه ۱۱۰۱، سلطان باخبر می‌شود که قریب به صد هزار مرد از تنگه بسفر عبور کرده‌اند، فرمانده آن‌ها سن ژیل است که طی یک سال گذشته در بیزانس اقامت داشت. برای آن‌که بداند چه وقت غافلگیرشان کند، سعی می‌کند حرکتشان را قدم‌به‌قدم دنبال کند. مرحله اول مسیرشان باید نیقیه باشد. اما به‌طور غیرعادی، قراولانی که نزدیک پایتخت سابق سلطان گمارده شده‌اند آمدن آنان را مشاهده نمی‌کنند. از جانب دریای مرمره و حتی در قسطنطنیه چیزی از آنان نمی‌دانند. قلیچ ارسلان، وقتی ردشان را در اواخر ژوئن پیدا می‌کند، وقتی است که آن‌ها ناگهانی از پای دیوارهای شهری سر درمی‌آورند که به او تعلق دارد، آنکارا، واقع در مرکز آناتولی، وسط سرزمین‌های ترک، حمله به آنکارا اصلاً به فکرش نرسیده بود. حتی پیش از آن‌که فرصت رسیدن پیدا کند، شهر به تصرف فرنگی‌ها درمی‌آید.

قلیچ ارسلان خودش را در وضعیت چهار سال قبل، زمان سقوط نیقیه، باز می‌یابد. اما زمان، زمان آه‌وناله کردن نیست، زیرا فرنگی‌ها از این پس قلب قلمرواش را تهدید می‌کنند. تصمیم می‌گیرد به محض خروج از آنکارا، در مسیر حرکتشان به جنوب، به آن‌ها شبیخون بزند. اما بار دیگر مرتکب اشتباه می‌شود: اشغالگران با پشت کردن به سوریه، با عزمی جزم راه شمال شرقی در جهت نیکسار را در پیش می‌گیرند، قلعه مستحکمی که دانشمند بوهوموند را آن‌جا زندانی کرده است. پس این‌طور! فرنگی‌ها می‌خواهند شاه انطاکیه را آزاد کنند!

سلطان و متحدانش اکنون از مسیر عجیب اشغالگران سر درمی‌آورند، ولی هنوز کاملاً در باورشان نمی‌گنجد. در یک معنی آن‌ها خیالشان راحت است، زیرا حالا می‌توانند محل شبیخون را انتخاب کنند. و آن روستای مرزفون خواهد بود، محلی که غربی‌ها، در نخستین روزهای اوت، گیج و منگ، زیر تابش آفتابی تفته، به آن‌جا خواهند رسید. سپاهشان خیلی چشمگیر نیست. چند صد سواره‌نظام، خمیده زیر زره‌های سوزان، به سنگینی پیش می‌آیند، و پشت سرشان، انبوهی آدم‌های رنگ و وارنگ که بیش‌ترشان زنان و کودکان هستند تا جنگجویان واقعی. به محض آن‌که موج اول تیرها به سویشان پرتاب شد، صفوف فرنگی‌ها درهم ریخت. این دیگر نبرد نیست، قصابی است که تمام روز طول می‌کشد. با فرار سیدن شب، سن ژیل همراه با چند تن از نزدیکانش، بدون اطلاع دادن به بدنه ارتش، پا به فرار می‌گذارد. فردای آن روز، کار آخرین بازماندگان یکسره می‌شود. هزاران زن جوان به اسارت درمی‌آیند تا بعد به حرم‌سراهای آسیا فرستاده شوند.

قتل عام مرزفون تازه پایان یافته بود که پیک‌ها از راه رسیدند و برای قلیچ ارسلان خبر آوردند: یک دسته از فرنگی‌های اعزامی هم‌اکنون در حال گذر از آسیای صغیر هستند. این بار مسیرشان مشخص است و جای غافلگیری نیست. جنگجویان صلیبی، در جاده، رو به جنوب پیش می‌روند، پس از چند روز راه‌پیمایی متوجه شده‌اند که مسیرشان تله‌گذاری شده است. وقتی که در پایان ماه اوت، قلیچ ارسلان همراه با سواره‌نظامش از شمال شرقی

آناتولی می‌رسد، فرنگی‌ها از شکنجهٔ تشنگی در حال احتضارند. آن‌ها بدون هیچ مقاومتی قلع و قمع شدند.

این پایان کار نیست. گروه سوم فرنگی‌های اعزامی روی همان جاده، در فاصلهٔ یک هفته راه، در حال پیش‌روی هستند. سواره‌نظام، پیاده‌نظام، زنان و کودکان، در حالی که آب بدنشان را کاملاً از دست داده‌اند، به نزدیکی شهر هراکله<sup>۱</sup> می‌رسند. از دور درخشش آب رودخانه‌ای را می‌بینند، همگی در آشفستگی به سوی آن می‌شتابند. اما دقیقاً، در کناره همین جریان آب است که قلیچ ارسلان منتظرشان است....

فرنگی‌ها هرگز از این ضربهٔ قتل‌عام‌های سه‌گانه کمر راست نخواهند کرد. با عزم توسعه‌طلبی که در این سال‌های سرنوشت‌ساز آنان را به تکاپو وا می‌دارد، و با مساعدت شمار کثیری از تازه‌واردهای جنگجو یا عادی، بی‌تردید آنان امکان می‌یابند، پیش از آن‌که مسلمانان فرصت بازیابی خود را داشته باشند، سرتاسر شرق عربی را مستعمره خود کنند. و درست همین عامل کمبود نفوس انسانی منشاء اثر ماندگار و تماشایی فرنگی‌ها در سرزمین عربی خواهد شد: بنای قلعه‌های نظامی. زیرا، برای جبران ضعف نفراشان، مجبور می‌شوند که قلعه‌های نظامی بنا کنند، آن‌چنان مستحکم که با تعداد اندکی مدافع خواهند توانست انبوهی از محاصره‌کنندگان را شکست دهند. اما، فرنگی‌ها برای غلبه بر کمبود نیروی انسانی‌شان، سال‌های طولانی از سلاحی به مراتب مهلک‌تر از قلعه‌های نظامی برخوردار خواهند بود: رخوت دنیای عرب. توصیفی که ابن اثیر از نبرد خارق‌العاده‌ای که در ابتدای آوریل ۱۱۰۲ در برابر طرابلس جریان دارد ارائه می‌دهد، بهتر از هر چیزی، این رخوت دنیای عرب را نشان می‌دهد.

سن ژیل، که لعنت خدا بر او، پس از تحمل شکست از قلیچ ارسلان، به

1. Héraclée (به عربی هرقلیه)

سوریه باز می‌گردد. فقط سیصد مرد نظامی در اختیار دارد. آن وقت فخرالملک، امیر طرابلس، پیکری نزد ملک دقاق و حاکم حمص فرستاد تا به آن‌ها بگوید: «یا حالا یا هیچ وقت، زمان یکسره کردن کار سن ژیل است، چون تعداد کمی مرد جنگی در اختیار دارد!» دقاق دو هزار مرد جنگی اعزام می‌کند، حاکم حمص خودش می‌آید. دسته‌های نظامی طرابلس، جلوی دروازه‌های شهر، به آنان ملحق می‌شوند و جمعاً سن ژیل را به نبرد فرا می‌خوانند. این فرمانده فرنگی صد نفر از سربازانش را علیه سپاه طرابلس بسیج می‌کند، صد سرباز دیگرش را علیه سپاه دمشق، پنجاه نفر را علیه سپاه حمص، و پنجاه نفر را با خودش نگه می‌دارد. سپاهیان حمص، به محض مشاهده دشمن، پا به فرار می‌گذارند، به دنبالشان سپاهیان دمشق فرار می‌کنند. تنها سپاهیان طرابلس به مقاومت می‌پردازند، سن ژیل با مشاهده وضعیت با دویست سرباز دیگرش به آنان حمله می‌کند. آنان را شکست می‌دهد و هفت هزار نفر از آنان را می‌کشد.»

سیصد فرنگی بر چند هزار مسلمان پیروز می‌شوند؟ به نظر می‌رسد که روایت مورخ عرب با واقعیت منطبق باشد. محتمل‌ترین تبیین این است که دقاق خواسته است از قاضی طرابلس، به‌ازای رفتاری که به هنگام شبیخون نهرالکلب داشته است، انتقام بگیرد. خیانت فخرالملک مانع حذف بنیان‌گذار پادشاهی اورشلیم شد؛ انتقام‌جویی پادشاه دمشق امکان ایجاد چهارمین دولت فرنگی را فراهم آورد: کنت‌نشین طرابلس<sup>۱</sup>.

شش هفته پس از این شکست خفت‌بار، شاهد نمایش جدیدی از اِهمال و بی‌کفایتی رهبران منطقه هستیم که با وجود برخوردارگی از تفوق عددی، وقتی هم که پیروز هستند، قابلیت استفاده از پیروزی‌شان را ندارند.

زمان واقعه ماه مه ۱۱۰۲ است. سپاه بیست هزار نفری مصری، با فرماندهی شرف، پسر الافضل وزیر، به فلسطین رسیده است و موفق شده است گروه‌های نظامی بودئن را در رمله، نزدیک بندر یافا، غافلگیر کند. شخص پادشاه با پنهان شدن در نزارها، خزیده روی شکم توانست از چنگ اسارت بگریزد. بسیاری از سواره‌نظامش کشته یا اسیر شدند. در این روز، ارتش مصر در موقعیتی است که می‌تواند بیت‌المقدس را تصرف کند، زیرا به روایت ابن اثیر، شهر بدون مدافع است و شاه فرنگی هم فرار کرده است.

برخی از مردان شرف به او می‌گویند: «برویم بیت‌المقدس را تصرف کنیم!» برخی دیگر به او می‌گویند: «اول یافا را تصرف کنیم!» شرف قدرت تصمیم‌گیری ندارد. در مدتی که او در تردید بود، فرنگی‌ها، از راه دریا، قوای امدادی دریافت کردند و شرف ناچار شد، نزد پدرش، به مصر بازگردد.

وزیر مصر با مشاهده این‌که پسرش از دو قدمی پیروزی گذشته است، تصمیم می‌گیرد سال بعد، سپس سال پس از آن، برای بازپس گرفتن بیت‌المقدس لشکرکشی کند. اما هر بار، حادثه‌ای پیش‌بینی نشده بین او و پیروزی مانع ایجاد می‌کند. یک بار اختلاف ناوگان دریایی مصر با نیروی زمینی مانع می‌شود. بار دوم، فرمانده نیروی اعزامی تصادفی کشته می‌شود و مرگ نابهنگامش آرایش نظامی مصر را درهم می‌ریزد. او افسری شجاع اما، به گفته ابن اثیر، خیلی خرافاتی بود. به او گفته بودند که در اثر سقوط از اسب خواهد مُرد، و زمانی که به حکومت بیروت منصوب شده بود، دستور داده بود تمام سنگ‌فرش‌های کوچه و خیابان‌های بیروت را برداشته بودند تا مبادا پای اسبش روی آن‌ها بلغزد. اما، احتیاط جلوی تقدیر را نمی‌گیرد. هنگام نبرد، اسبش، بدون آن‌که به آن حمله شده باشد، روی دو پا بلند می‌شود و افسر فرمانده میان سربازانش به زمین می‌افتد و درجا می‌میرد. بداقبالی، فقدان تخیل، فقدان شجاعت باعث می‌شود لشکرکشی‌های پی‌درپی الافضل

همگی به آه‌وناله ختم شوند. طی همین مدت، فرنگی‌ها، به آسودگی، به تصرف فلسطین ادامه می‌دهند.

پس از استیلا بر حیفا و یافا، در مه ۱۱۰۴، به بندر عکا حمله می‌کنند، بندری که به دلیل لنگرگاه طبیعی‌اش تنها محلی است که کشتی‌ها می‌توانند تابستان و زمستان آن‌جا پهلو بگیرند. به روایت ابن‌قلانسی، والی مصری، ناامید از دریافت قوای امدادی، از بودئن برای خودش و اهالی شهر تقاضای تأمین جانی می‌کند. بودئن به آن‌ها قول می‌دهد که در امنیت خواهند بود. اما همین که مسلمانان با بار و بنه‌شان شهر را ترک می‌کنند، فرنگی‌ها به رویشان می‌جهند و آنان را غارت می‌کنند و تعداد کثیری از آنان را می‌کشند. الافضل قسم می‌خورد که این تحقیر را تلافی کند. هر ساله، ارتش نیرومندی را برای هجوم به فرنگی‌ها بسیج می‌کند و هربار مصیبت تازه‌ای. فرصت از دست رفته در رمله، در ماه مه ۱۱۰۲، دیگر تکرار نخواهد شد.

در شمال نیز همین‌طور، این اهمال امیران مسلمان است که فرنگی‌ها را از نابودی نجات می‌دهد. پس از دستگیری بوهموند، در اوت ۱۱۰۰، امیرنشینی که او در انطاکیه تأسیس کرده است هفت ماه بدون رئیس و عملاً بدون ارتش می‌ماند، اما، هیچ‌یک از پادشاهان همسایه، نه رضوان، نه قلیچ ارسلان، نه دانشمند به فکر نیفتادند که از موقعیت استفاده کنند. آنان، آن‌قدر، به فرنگی‌ها فرصت دادند تا شاه جدیدی برای انطاکیه انتخاب کنند، در این مورد تنکرد، برادرزاده بوهموند، در مارس ۱۱۰۲، تیولش را تصاحب می‌کند، و برای آن‌که حضورش را با صدای بلند اعلام کند همان‌طور که یک سال پیش‌تر حوالی دمشق را تخریب کرده بود به تخریب باغ‌ها و کشتزارهای حوالی حلب مبادرت می‌کند. رضوان حتی ترسوتر از برادرش دقاق واکنش می‌کند. او به تنکرد پیشنهاد می‌کند که اگر بپذیرد از حوالی حلب دور شود، آماده است که همه خواسته‌هایش را برآورده کند. فرنگی‌ها پرتکبرتر از همیشه از او می‌خواهند که صلیب عظیمی را بالای مناره مسجد جامع حلب

نصب کند. رضوان اجرا می‌کند. تحقیقی که خواهیم دید پیامدهایی خواهد داشت!

در بهار ۱۱۰۳، دانشمندی که به جاه‌طلبی‌های بوهموند آگاهی کامل دارد، بدون هیچ مابه‌ازای سیاسی تصمیم می‌گیرد او را رها کند. «او از بوهموند صد هزار دینار غرامت خون‌بها و آزادی دختر یاغی سیان، امیر سابق انطاکیه، را که در اسارت بود، مطالبه می‌کند.» ابن اثیر، با انزجار از آن یاد می‌کند.

با خروج از زندان، بوهموند به انطاکیه بازمی‌گردد و با جرئت دادن به رعایایش، خیلی زود بهای خون‌بهایش را به ساکنان شهرهای مجاور تحمیل می‌کند. بدین سان مسلمانان چنان خسارتی متحمل می‌شوند که خوشی‌های اسارت بوهموند را از یادشان می‌برد!

پس از «تأدیه» قیمت خون‌بهایش به هزینه مردم محلی، شاه فرنگی تصمیم می‌گیرد قلمرواش را گسترش دهد. در بهار ۱۱۰۴، عملیات تهاجمی مشترک فرنگی‌های انطاکیه و ادس علیه قلعه حران کلید می‌خورد، قلعه‌ای که بر دشت وسیعی مشرف است که در حاشیه فرات گسترده است و در واقع راه‌های ارتباطی میان عراق و سوریه شمالی را کنترل می‌کند. خود شهر اهمیت چندانی ندارد. ابن جبیر که چند سال بعد از آن دیدار کرده است، آن را خیلی دلسردکننده توصیف خواهد کرد.

در حران آب هیچ‌وقت خنک نمی‌شود، گرمای شدید هوایش، بی‌وقفه، زمینش را می‌سوزاند. آن‌جا نمی‌توان مکان سایه‌ساری برای خواب بعد از ظهر پیدا کرد. نفس کشیدن با تنگی نفس صورت می‌گیرد. به نظر می‌رسد که حران وسط دشتی عریان رها شده است. حران درخشش یک شهر را ندارد، اطراف شهر نیز فاقد ظرافت و زیبایی است.

اما، ارزش استراتژیک آن قابل ملاحظه است. اگر حران تسخیر شود،

فرنگی‌ها، در آینده، می‌توانند تا موصل و بغداد پیش بروند. سقوط آن امیرنشین، در فوریت، حلب را در معرض محاصره قرار می‌دهد. هدف‌ها البته جاه‌طلبانه‌اند، اما اشغالگران نیز از جسارت کافی برخوردارند. به‌ویژه که تقسیم دنیای عرب آنان را به این اقدام تشویق می‌کند. مبارزه خونین میان برادران دشمن برکیارق و محمد از سر گرفته شده است، بغداد میان سلاطین سلجوقی دست‌به‌دست می‌شود. در موصل اتابک کربوقا درگذشته است و جانشین او، امیر ترک، جکریمیش از اقتدار کافی برخوردار نیست.

در خودِ حران، نیز وضعیت آشفته است. والی شهر، در یک مجلس شراب‌خواری، به دست یکی از مأمورانش به قتل رسیده است، و شهر در میان آتش و خون است. ابن اثیر می‌نویسد: «در چنین وضعیتی است که فرنگی‌ها به حران لشکرکشی می‌کنند.» جکریمیش، امیر جدید موصل و همسایه‌اش سوکمان، والی سابق بیت‌المقدس، وقتی خبر لشکرکشی را می‌شنوند که با هم در حال جنگ هستند.

سوکمان می‌خواست انتقام یکی از برادرزادگانش را که جکریمیش کشته بود بگیرد، و خودش را آماده نبرد می‌کرد. اما، در برابر این واقعه جدید، از یکدیگر خواستند که نیروهایشان را برای نجات دادن حران متحد کنند، هر یک آمادگی‌اش را برای بذل جان‌ش در راه خدا اعلام می‌کند و چیزی جز پیروزی باری‌تعالی را نمی‌خواهند. آن‌ها جلسه تشکیل می‌دهند، پیمان‌شان را مهر می‌کنند و سوکمان با هفت هزار سواره‌نظام ترکمن، جکریمیش با سه هزار سواره‌نظام به عزم نبرد با فرنگی‌ها حرکت می‌کنند.

در کناره رود بالیخ، یکی از انشعاب‌های فرات، دو متحد، در مه ۱۱۰۴، با دشمن روبه‌رو می‌شوند. مسلمانان تظاهر به فرار می‌کنند و می‌گذارند فرنگی‌ها بیش از یک ساعت آنان را تعقیب کنند. سپس با اشاره امیرانشان عقب‌گرد کرده و تعقیب‌کنندگان‌شان را محاصره کرده و قلع‌و‌قمع می‌کنند.



بوهموند و تنکرد، دورتر از بدنه اصلی مهاجمان فرنگی، پشت تپه‌ای پنهان شده بودند تا از پشت به مسلمانان ضربه بزنند. اما، وقتی دیدند نیروهایشان شکست خورده‌اند، تصمیم گرفتند از جایشان نجنبند. منتظر ماندند تا شب شد و فرار کردند؛ مسلمانان آنان را تعقیب کردند و تعدادی از همراهانشان را کشتند. بوهموند و تنکرد، فقط با شش سواره‌نظام، گریختند.

در میان رؤسای فرنگی‌ها که در نبرد حران شرکت داشتند، بودئن دوم، پسر عموی شاه اورشلیم نیز حضور داشت که جانشین او در کنت‌نشین ادس شده بود. او نیز در صدد فرار برآمده بود، اما، در عبور از گذار رود بالیخ، اسبش در گل‌ولای فرو ماند. سربازان سوکمان او را دستگیر کردند و به خیمه امیرشان بردند. آنچه به روایت ابن اثیر حسادت متحدانشان را برمی‌انگیزد.

مردان جکر میش به او می‌گویند: «وقتی همه غنایم را دیگران می‌برند و دست ما خالی می‌ماند، چه خواهد شد؟» و او را متقاعد می‌کنند که بروند و کنت را از خیمه سوکمان برابند. وقتی سوکمان باز می‌گردد، از شنیدن آن بسیار متأثر می‌شود. همراهانش روی زین و آماده نبرد بودند، اما او آنان را به خویشتن‌داری دعوت می‌کند و می‌گوید: «نباید شادی‌ای را که پیروزی‌مان نزد مسلمانان برمی‌انگیزد با مشاجره‌مان ضایع کنیم. من نمی‌خواهم خشمم را با خوشحال کردن دشمن، به هزینه مسلمانان، فرو نشانم.» آن‌گاه، او همه سلاح‌ها و پرچم‌های غنیمت گرفته شده از فرنگی‌ها را جمع می‌کند و لباس‌هایشان را به تن سپاهیان می‌پوشاند و سوار اسب‌شان می‌کند، سپس به سوی قلعه‌هایی می‌راند که فرنگی‌ها تسخیر کرده‌اند. فرنگی‌های درون قلعه هر بار به تصور این‌که همراهانشان پیروزمند از نبرد بازگشته‌اند به استقبالشان خارج می‌شدند. سوکمان آنان را قتل‌عام و قلعه را تصرف می‌کرد. او این حيله را در چند محل دیگر تکرار کرد.

بازتاب پیروزی حران پر دامنه بوده است، آن طور که ابن قلانسی با لحنی فوق‌العاده شورانگیز بر آن گواهی می‌دهد:

برای مسلمانان این یک پیروزی بی‌بدیل بود. روحیهٔ فرنگی‌ها از آن متأثر شد، تعدادشان کاهش یافت، قابلیت تهاجمی‌شان تضعیف شد. در عوض، روحیهٔ مسلمانان تقویت و اشتیاق‌شان در دفاع از دین افزایش یافت. مردم این پیروزی را به هم تبریک گفتند و به این یقین رسیدند که موفقیت به فرنگی‌ها پشت کرده است.

از این شکست، یک فرنگی، آن هم نه هر فرنگی، بلکه بوهموند روحیه‌اش درهم شکست. چند ماه بعد سوار کشتی شد. او دیگر هرگز در سرزمین عرب دیده نخواهد شد.

این چنین، نبرد حران دو معمار اصلی تهاجم فرنگی‌ها به شرق را، برای همیشه، از صحنه خارج کرد، و از آن مهم‌تر، پیش‌روی فرنگی‌ها به سوی شرق را برای همیشه مهار کرد. اما این بار نیز پیروزمندان میدان نبرد، چون مصری‌ها در ۱۱۰۲، قادر نبودند از نتایج موفقیت‌شان بهره‌برداری کنند. به جای آن‌که به اتفاق به ادس لشکر ببرند که در فاصلهٔ دو روز راه از میدان نبرد واقع بود، بر سر اختلافاتشان از هم جدا شدند. اگر حيلهٔ سوکمان به او امکان داد که چند قلعهٔ نه چندان مهم را تصرف کند، جکرمیش از رفتار تنکرد غافلگیر می‌شود. ماجرا این است که تنکرد موفق شده بود چند تن از بستگان جکرمیش را به اسارت بگیرد، از جمله شاهزاده خانمی بسیار زیبا که امیر موصل آن‌قدر به وی دلبستگی داشت که پیکی نزد بوهموند و تنکرد می‌فرستد و پیشنهاد می‌کند که حاضر است شاهزاده خانم را در برابر بودثن دوم کُنت ادس معاوضه کند یا او را به بهای پانزده هزار دینار طلا بازخرید کند. عمو و برادرزاده، پس از سبک سنگین کردن، ترجیح می‌دهند پول را بگیرند و بودثن دوم را در اسارات باقی بگذارند - اسارتی که سه سال طول خواهد کشید. نمی‌دانیم امیر موصل با شنیدن این پاسخ ناجوانمردانه از

رؤسای فرنگی‌ها چه حالی پیدا کرد. او پول را می‌پردازد، شاهزاده خانم را تحویل می‌گیرد و بودن دوم را پیش خود نگه می‌دارد.

اما ماجرا به همین جا خاتمه نمی‌یابد، و به یکی از عجیب‌ترین اپیزودهای جنگ‌های فرنگی‌ها می‌انجامد.

واقعه چهار سال بعد، در آغاز اکتبر ۱۱۰۸، در یک باغ آلو که آخرین میوه‌های سیاهش در حال رسیدن است اتفاق می‌افتد. تمام اطراف را تپه‌های کم‌درختی فراگرفته است که تا بی‌نهایت بر هم سواراند. روی یکی از تپه‌ها دیوارهای باشکوه تل‌باشر بالا رفته است، و در نزدیکی آن دو ارتش با آرایشی غیرمعمول در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند.

در یک اردوگاه تنگ‌درد، امیر انطاکیه، با پنج هزار سواره‌نظام و پیاده‌نظام فرنگی که سرها و جلو بینی‌شان را با پارچه پوشانده‌اند و شمشیرها، گرزها و تبرها را محکم در دستانشان گرفته‌اند. در کنار آنان ششصد سواره‌نظام ترک با موهای بلند ایستاده‌اند که رضوان امیر حلب اعزام کرده است.

در اردوگاه دیگر، امیر موصل، جاولی، زیر لبتاده‌ای با آستین‌های سوزن‌دوزی شده، زره پوشیده است و ارتش او شامل دو هزار مرد جنگی است که به سه گردان تقسیم شده‌اند: سمت چپ عرب‌ها، سمت راست ترک‌ها و در مرکز آن شوالیه‌های فرنگی از آن جمله بودن، کنت ادس، و پسرعمویش ژوسلن، امیر تل‌باشر جای دارند.

آن‌هایی که در نبرد عظیم انطاکیه شرکت کرده بودند، آیا هرگز می‌توانسته‌اند تصور کنند که ده سال بعد، یک امیر موصل، جانشین اتابک کربوقا با یک کنت فرنگی ادس پیمان می‌بندد و، شانه به شانه او، با ائتلافی متشکل از شاه فرنگی انطاکیه و شاه سلجوقی حلب می‌جنگند؟ در واقع خیلی انتظار نمی‌کشیم تا ببینیم رؤسای فرنگی‌ها به شریکان تمام‌عیار شاهزاده‌های مسلمان در بازی قتل‌عام مبدل شوند! وقایع‌نگاران عرب به‌نظر نمی‌رسد از آن خیلی شگفت‌زده شده باشند. تنها نزد ابن اثیر لبخند معناداری می‌توان مشاهده کرد، اما او مناقشه‌ها و اتحاد فرنگی‌ها را در تمامی طول

اثرش، «الکامل فی التاریخ»، دقیقاً همان طور که از اختلاف‌های بی‌شمار شاهزاده‌های مسلمان سخن می‌گوید، بدون تغییر لحن، روایت خواهد کرد. به گفته تاریخ‌نگار عرب، زمانی که بودثن در موصل زندانی بود، تنکرد روی اِدس دست گذاشته بود، به همین سبب هیچ عجله‌ای برای آزاد شدن هم‌وطنش نداشت. حتی تحریک کرده بود که جکرمیش او را هر چه طولانی‌تر نزد خودش نگه دارد.

اما، در ۱۱۰۷، با سرنگونی این امیر، شهر اِدس به دست والی جدید موصل، جاولی، یک ماجراجوی ترک باهوش افتاد که خیلی زود متوجه شد چه بهره‌ای از اختلاف دو رئیس فرنگی عاید او می‌شود. او بودثن را آزاد کرد به او البسه خلعت بخشید و با او پیمانی بست. «به او گفت، کُنت نشین اِدس شما تهدید شده است، موقعیت من در موصل چندان مطمئن نیست. متقابلاً به یکدیگر کمک کنیم.»

به روایت ابن اثیر «کنت بودثن دوم»، «الکنت برداویل» به محض آزادی به سراغ «تنکرد» در انطاکیه می‌رود و از او می‌خواهد اِدس را به او بازگرداند. تنکرد سی هزار دینار پول، چند رأس اسب، اسلحه، لباس و بسیاری چیزهای دیگر می‌دهد اما از بازپس دادن شهر امتناع می‌کند. وقتی که بودثن انطاکیه را، با عصبانیت، ترک می‌کند، تنکرد او را تعقیب می‌کند تا او را از پیوستن به متحدش جاولی باز دارد. میانشان چند نبرد صورت می‌گیرد، اما، پس از هر نبرد، آن‌ها جمع می‌شوند و با هم غذا صرف می‌کردند و صحبت می‌کردند!»

به نظر مورخ موصل این فرنگی‌ها دیوانه‌اند. و به روایتش چنین ادامه می‌دهد:

وقتی نتوانستند این مشکل را حل کنند، به میانجی‌گری مطران متوسل شدند که برایشان حکم امام را دارد. مطران کمیسیون‌ی از اسقف‌ها و

کشیش‌ها تشکیل داد و آنان گواهی دادند که بوهموند، عموی تنکرد، پیش از بازگشت به کشورش، به او توصیه کرده بود در صورت بازگشت بودن از اسارت، ادس را به او بازگرداند. امیر انطاکیه حکم داوری را می‌پذیرد و کنت بودن دوم مالکیت کنت‌نشین ادس را به دست می‌آورد.

بودن دوم با این برداشت که پیروزی‌اش بیش از آن‌که نتیجه حسن‌نیت تنکرد باشد، از ترسش از مداخله جاولی، امیر موصل، ناشی شده است، لذا بدون تأخیر، همه زندانیان مسلمان را در قلمرواش آزاد می‌کند، و حتی تا آن‌جا پیش می‌رود که یکی از کارمندان مسیحی‌اش را، به سبب اهانت آشکار به اسلام، اعدام می‌کند.

تنکرد تنها رهبری نبود که از اتحاد عجیب میان کنت ادس و امیر موصل عصبانی می‌شود. ملک رضوان نامه‌ای به شاه فرنگی انطاکیه می‌نویسد و به او در خصوص جاه‌طلبی‌ها و پیمان‌شکنی جاولی هشدار می‌دهد. به او می‌گوید که این امیر قصد تصرف حلب را دارد، و اگر به آن موفق شود، فرنگی‌ها دیگر نخواهند توانست در سوریه بمانند. دل‌بستگی شاه سلجوقی به امنیت فرنگی‌ها خنده‌دار به نظر می‌رسد، اما، شاهزاده‌ها، ورای موانع دین و فرهنگ، میان خودشان به اشاره‌ای به تفاهم می‌رسند. پس ائتلاف جدیدی میان امیران مسلمان و شاهان فرنگی، برای مقابله با ائتلاف اول، صورت می‌گیرد. از آن‌رو، در این ماه اکتبر ۱۱۰۸، این دو ارتش، در نزدیکی دیوارهای تل‌باشر، در برابر هم صف‌آرایی کرده‌اند.

سپاهیان انطاکیه و حلب خیلی زود موقعیت مسلطی پیدا می‌کنند. جاولی فرار می‌کند و تعداد کثیری از مسلمانان به تل‌باشر پناه می‌برند، آن‌جا بودن و عموزاده‌اش ژوسلن با رأفت از مسلمانان پذیرایی می‌کنند، مجروحان را مداوا می‌کنند، به آنان لباس می‌دهند و به خانه و کاشانه‌شان باز می‌گردانند.

ستایشی که مورخ عرب از روحیه جوانمردانه بودن می‌کند با عقیده

ساکنان مسیحی اِدس درباره کُنت در تباین است. ارمنی‌های شهر ادس با شنیدن خبر شکست بودئن و با تصور این‌که وی حتماً مرده است، فکر می‌کنند زمان آن رسیده است که خودشان را از تسلط فرنگی‌ها آزاد کنند. به طوری که در بازگشت، بودئن مشاهده می‌کند که پایتختش به صورت نوعی گمون [اشتراکی] اداره می‌شود. نگران از هوس‌های استقلال‌طلبانه رعایایش، حکم می‌دهد اعیان عمده شهر را، از آن جمله چندین کشیش، دستگیر کنند و دستور می‌دهد چشمانشان را از حدقه خارج کنند.

متحدش جاولی نیز دلش می‌خواست با اعیان شهر موصل به همان صورت رفتار کند که با استفاده از غیبتش شورش کرده بودند. با این وصف، مجبور شد از آن منصرف شود، چون شکستش ته‌مانده اعتبارش را به باد داده بود. از آن پس سرگذشت رقت‌انگیزی داشته است: تیول، ارتش و خزانه‌اش را از دست داد، و سلطان محمد سلجوقی برای سرش جایزه تعیین کرد. اما جاولی شکستش را نپذیرفت. با لباس مبدل بازرگانان خودش را به کاخ سلطنتی اصفهان می‌رساند و ناگهان، خاضعانه کفن به دست، به پای سلطان محمد می‌افتد. سلطان متأثر شده و او را می‌بخشد. مدتی بعد او را به حکمرانی یکی از شهرهای ایران می‌گمارد.

و اما تنکرد، پیروزی ۱۱۰۸، او را به اوج افتخارش می‌رساند. امیرنشین انطاکیه به قدرت منطقه‌ای مبدل شده و مایه نگرانی همه همسایگانش، اعم از ترک، عرب، ارمنی یا فرنگی می‌شود. ملک رضوان حالا دیگر فقط یک دست‌نشانده و حشت‌زده است. برادرزاده بوهوموند خود را «امیر بزرگ» می‌نامد!

فقط چند هفته پس از نبرد تل‌باشر که حضور فرنگی‌ها را در شمال سوریه تثبیت می‌کند، حالا نوبت پادشاهی دمشق است که با بیت‌المقدس پیمان ترک مخاصمه امضا کند. به روایت ابن‌قلانسی درآمدهای زمین‌های کشاورزی واقع میان دو پایتخت، به سه سهم تقسیم خواهد شد، یک سهم برای ترک‌ها، یک سهم برای فرنگی‌ها و یک سهم برای دهقانان. توافق‌نامه‌ای بر این پایه تنظیم

شد. چند ماه بعد، مادر شهر سوریه، به موجب توافق‌نامه‌ای جدید منطقه مهمی را از دست می‌دهد: دشت حاصلخیز بقاع<sup>۱</sup>، واقع در شرق کوه لبنان، که آن نیز با پادشاهی بیت‌المقدس تقسیم می‌شود. در واقع، همه اقتدار از دمشق‌ها سلب می‌شود. محصول زراعی‌شان در اختیار فرنگی‌ها است، و کالاهای بازرگانی‌شان از بندر عکا ترانزیت می‌شود که آن‌جا بازرگانان جنوایی همه‌کاره‌اند. در جنوب سوریه چون در شمال آن، اشغالگری فرنگی‌ها واقعیتی روزمره است.

اما، فرنگی‌ها آن‌جا متوقف نمی‌شوند. در ۱۱۰۸، آن‌ها در آستانه بزرگ‌ترین عملیات توسعه سرزمینی هستند که از زمان سقوط بیت‌المقدس به اجرا گذاشته‌اند. همه شهرهای بزرگ ساحلی در تهدید هستند و صاحبان قدرت محلی دیگر نه قدرت دفاع از خودشان را دارند و نه اراده‌اش را.

نخستین طعمه رصد شده شهر طرابلس است. از ۱۱۰۳، سن ژیل در حوالی شهر مستقر می‌شود و قلعه‌ای آن‌جا بنا می‌کند که اهالی آن را «قلعه سن ژیل» می‌نامند، و هنوز در قرن بیستم در مرکز شهر مدرن طرابلس سرپا ایستاده است. به هنگام رسیدن فرنگی‌ها، شهر به محله بندر المیناء محدود بود که در انتهای شبه جزیره‌ای واقع است که این قلعه معروف ورودی آن را کنترل می‌کند.

قاضی فخرالملک می‌خواهد به هر قیمت قلعه‌ای را تخریب کند که پایتختش را به خفقان تهدید می‌کند. همه شب‌ها، سربازانش سعی می‌کنند ضربه‌های مهلکی وارد کنند، با دشنه زدن به یک محافظ، با تخریب دیواری در حال ساختن، اما، در سپتامبر ۱۱۰۴ است که تماشایی‌ترین عملیات به اجرا درمی‌آید. تمامی پادگان شهر به فرماندهی قاضی به خروجی انبوه مبادرت می‌کند، تعداد کثیری از مردان جنگی فرنگی را قتل‌عام کرده و یک بال قلعه به آتش کشیده می‌شود. شخص سن ژیل زیر یکی از سقف‌های

شعله‌ور غافلگیر می‌شود. او که به سختی سوخته است، پنج ماه بعد، در چنگال دردی جانکاه می‌میرد. در زمان احتضارش، می‌خواهد با مأموران مخفی فخرالملک دیدار کند و معامله‌ای را به آن‌ها پیشنهاد می‌کند: اهالی طرابلس حمله به قلعه را متوقف می‌کنند، در عوض، رئیس فرنگی تعهد می‌کند که برای رفت و آمد مسافران و مال‌التجاره‌ها مزاحمتی ایجاد نکند. قاضی فخرالملک می‌پذیرد.

مصالحه‌ای عجیب! مگر هدف از محاصره یک شهر جلوگیری از نقل و انتقال آدم‌ها و آذوقه نیست؟ با این وصف، از این مصالحه معلوم می‌شود که میان محاصره‌کنندگان و محاصره‌شوندگان روابط تقریباً عادی برقرار شده است. در نتیجه این مصالحه، بندر طرابلس رونق گذشته‌اش را باز می‌یابد، کاروان‌های مسافران با پرداخت عوارضی به فرنگی‌ها رفت و آمدشان را از سر می‌گیرند، و اعیان طرابلسی با داشتن امان‌نامه از منطقه دشمن عبور می‌کنند. در واقع، دو متخاصم انتظار می‌کشند. فرنگی‌ها امیدوارند که ناوگان جنگی مسیحی از جنوا یا از قسطنطنیه به کمک‌شان بیاید و به آنان امکان حمله به شهر محاصره شده را بدهد. طرابلسی‌ها هم که از آن بی‌اطلاع نیستند، منتظرند که ارتشی مسلمان به کمک‌شان بیاید. کمک مؤثر باید از جانب مصر بیاید. خلافت فاطمی قدرت دریایی بزرگی است که مداخله‌اش کافی است فرنگی‌ها را دلسرد کند. اما، میان زمامداران طرابلس و قاهره روابط مصیبت‌بار است. پدر الافضل وزیر مصر در خانواده قاضی طرابلس برده بوده و ظاهراً روابط حسنه‌ای با اربابانش نداشته است. وزیر مصر هرگز کینه و تمایلش را به تحقیر کردن فخرالملک پنهان نکرده است و شخص اخیر نیز از جانب خودش ترجیح می‌داد شهرش را، به جای الافضل، به سن ژیل تحویل دهد. قاضی فخرالملک در سوریه هم نمی‌تواند روی هیچ متحدی حساب کند. او باید قوای امدادی را در جاهای دیگر بجوید.

وقتی خبرهای پیروزی حران، در ۱۱۰۴، به او می‌رسد، بی‌درنگ، پیکی نزد امیر سوکمان می‌فرستد و از او می‌خواهد که با دور کردن فرنگی‌ها از



حوالی طرابلس پیروزی‌اش را کامل کند. در پشت‌بند تقاضایش، مقدار متناهی طلا به او عرضه می‌کند و تعهد می‌کند همه هزینه‌های لشکرکشی را تأمین کند. پیروز جنگ حران و سوسه می‌شود. با جمع‌آوری ارتشی نیرومند راه سوریه را در پیش می‌گیرد. اما، در فاصله چهار روز پیاده تا طرابلس، در اثر سکتة قلبی می‌میرد. سپاهیان‌ش پراکنده می‌شوند. روحیه قاضی فخرالملک و رعایایش فرو می‌ریزد.

با این حال در ۱۱۰۵، بارقه امید ظاهر می‌شود. سلطان برکیارق از بیماری سل می‌میرد، و با مرگ او جنگ برادرکشی که از ابتدای لشکرکشی فرنگی‌ها به شرق امپراتوری سلجوقی را دستخوش بی‌ثباتی کرده بود پایان می‌یابد. از این پس عراق، سوریه و بخش غربی ایران فقط یک سلطان خواهد داشت: «سلطان غیاث‌الدینا والدین محمد بن ملک‌شاه»<sup>۱</sup>. اهالی طرابلس القاب این سلطان بیست و چهار ساله را به معنای واقعی کلمه فهم می‌کنند. فخرالملک پیام روی پیام به سلطان محمد ارسال می‌کند و در پاسخ قول روی قول دریافت می‌کند. اما از قوای امداد اثری دیده نمی‌شود.

در این فاصله زمانی حصر شهر طرابلس شدیدتر می‌شود. سن ژیل می‌میرد و یکی از پسرعموهایش «السردانی»، کنت دو سردانی<sup>۲</sup>، به جای او می‌نشیند و فشار روی محاصره‌شدگان را تشدید می‌کند. آذوقه، از راه زمینی، روزبه‌روز دشوارتر به شهر می‌رسد. بهای مواد غذایی با سرعت سرگیجه‌آوری افزایش می‌یابد: یک رطل خرما به قیمت یک دینار طلا به فروش می‌رسد، سکه‌ای که در شرایط عادی هزینه زندگی یک خانوار را در چند هفته تأمین می‌کند. بسیاری از ساکنان طرابلس به شهرهای صور، حمص یا دمشق کوچ می‌کنند. قحطی باعث خیانت‌هایی می‌شود. چند تن از اعیان طرابلسی روزی به نزد السردانی می‌روند و، برای کسب مراحم وی،

۱. سلطان نجات‌دهنده دنیا و دین محمد بن ملک‌شاه.

راه‌هایی را که از طریق آن‌ها هنوز مقداری آذوقه وارد شهر می‌شود برایش افشا می‌کنند. فخرالملک با اطلاع از ماجرا، با عرضه مبلغ کلانی به دشمن، می‌خواهد که خائنین را به او تحویل دهد. اما کنت دو سردانی نمی‌پذیرد. فردای آن روز اعیان طرابلسی را گلو دریده در همان اردوگاه دشمن پیدا می‌کنند.

با وجود این ضرب‌شست نمایان، وضعیت طرابلس روزبه‌روز بدتر می‌شود. از قوای کمکی همچنان خبری نیست، و شایعات زیادی در خصوص نزدیک شدن ناوگان فرنگی‌ها در شهر می‌پیچد. فخرالملک، از سر ناچاری، تصمیم می‌گیرد شخصاً، به بغداد، به حضور سلطان محمد و خلیفه المستظهر بالله برود و دادخواهی کند. برای ایام غیبتش یکی از پسرعموهایش به سمت کفالت حکومت تعیین می‌شود و مواجب سپاهیان، برای مدت شش ماه، از پیش پرداخت می‌شود. او برای سفرش دبدبه و کبکبه مفصلی تدارک دید، حدود پانصد سواره‌نظام و پیاده‌نظام با خدم و حشم فراوان، همراه با هدایای نفیس از همه رقم: شمشیرهای مرصع، اسب‌های اصیل، لباس‌های فاخر قلاب‌دوزی شده، همچنین ظروف طلایی کار صنعتگران طرابلسی. حدود اواخر مارس ۱۱۰۸، او شهرش را با همراهان و محافظان پر شمار ترک می‌کند. ابن‌قلانسی، تنها وقایع‌نگاری که این رویدادها را دیده است، می‌نویسد: «و از راه زمینی، از طرابلس، خارج شد»، معنای حرفش این است که قاضی از فرنگی‌ها جواز عبور از خطوطشان را اخذ کرده است تا برود برای جهاد علیه آنان تبلیغ کند! نظر به روابط عجیبی که میان محاصره‌کنندگان و محاصره‌شوندگان وجود دارد، روایت ابن‌قلانسی بعید نیست. اما، معقول‌تر این است که قاضی ابتدا از راه دریا با کشتی به بیروت رفته و از آن‌جا، از راه زمینی، به سفرش ادامه داده است. در هر حال، فخرالملک، ابتدا، در دمشق، توقف می‌کند. امیر طرابلس نسبت به ملک دقاق نفرت آشکاری داشت، اما، شاه ناتوان سلجوقی، چندی پیش‌تر، بی‌شک در اثر مسمومیت، مرده بود و شهر به دست مربی‌اش، اتابک تغتکین سپرده شده

بود، مرد لنگی که پیش‌تر برده بود و روابط دوپهلویش با فرنگی‌ها، بیست سال، بر صحنه سیاسی سوریه مسلط خواهد بود. جاه‌طلب، حيله‌گر، بدون دغدغه وجدان، این نظامی ترک نیز مثل خودِ فخرالملک مردی پخته و واقع‌بین است. او، با گسستن از رفتارهای انتقام‌جویانه دقاق، با گرمی از امیر طرابلس استقبال می‌کند و ضیافت بزرگی به افتخارش ترتیب می‌دهد و حتی او را به حمام اختصاصی‌اش دعوت می‌کند. قاضی از توجهات امیر دمشق سپاسگزاری می‌کند، اما، ترجیح می‌دهد در بیرون از دیوارهای شهر اتراق کند - اعتماد هم حدودی دارد!

در بغداد پذیرایی باشکوه‌تر است. با قاضی فخرالملک چونان پادشاهی قدر قدرت رفتار می‌شود، چرا که در دنیای مسلمان طرابلس از شأن بالایی برخوردار است. سلطان محمد زورق اختصاصی‌اش را برای عبورش از دجله می‌فرستد. مسئولان تشریفات امیر طرابلس را به سالن شناوری هدایت می‌کنند که در انتهای آن بالش بزرگ سوزن‌دوزی گذاشته شده است که معمولاً فقط سلطان روی آن می‌نشیند. فخرالملک، در کنار آن، در جایگاه ملاقات‌کنندگان، جلوس می‌کند، اما، مقام‌های تشریفات با عجله جلو می‌روند و او را از دو بازو می‌گیرند و به‌عرض می‌رسانند: سلطان شخصاً سفارش اکید کرده است که میهمانش روی بالش اختصاصی‌اش بنشیند. پذیرایی از قصری به قصری، سلطان، خلیفه و همکاران از فخرالملک درباره حصر شهر طرابلس پرسش‌هایی می‌کنند، این در حالی است که تمامی شهر بغداد شهادت او را برای جهاد علیه فرنگی‌ها تحسین می‌کند.

اما وقتی که نوبت به امور سیاسی می‌رسد و فخرالملک از سلطان محمد تقاضا می‌کند ارتشی را برای رهایی طرابلس از محاصره اعزام کند، ابن‌قلانسی، بالحنی شیطنت‌آمیز، روایت می‌کند: «سلطان به چند تن از امیران بزرگ دستور می‌دهد، همراه با فخرالملک، برای کمک به او برای عقب زدن آن‌هایی که شهرش را محاصره کرده‌اند بروند؛ او به هیئت اعزامی فرمان می‌دهد، در سر راه، اندکی در موصل توقف کرده و شهر را از دستان جاولی

خارج کنند و پس از آن که این مهم سامان یافت به طرابلس بروند.»  
 فخرالملک بهت زده می شود. وضعیت در موصل آن چنان درهم و برهم است که ساماندهی به آن به چند سال وقت نیاز دارد. مخصوصاً که شهر در شمال بغداد واقع است، در حالی که طرابلس کاملاً در غرب آن واقع شده است. اگر ارتش چنین انحراف مسیری داشته باشد، هرگز، به موقع، برای نجات دادن پایتختش نخواهد رسید. او تأکید می کند که طرابلس هر روز در معرض سقوط است. اما، سلطان نمی خواهد بفهمد. منافع امپراتوری سلجوقی ایجاب می کند که به مشکل موصل اولویت داده شود. قاضی نهایت سعی خود را می کند، حتی سعی می کند چند تن از مشاوران سلطان را با بذل و بخشش طلا بخرد، اما بیهوده: ارتش ابتدا به موصل خواهد رفت. وقتی که پس از چهار ماه فخرالملک راه بازگشت را درپیش می گیرد، هیچ تشریفاتی در کار نیست. حالا متقاعد شده است که دیگر نخواهد توانست شهرش را حفظ کند. آنچه نمی داند این است که هم اکنون آن را از دست داده است.

به محض رسیدن به دروازه دمشق، در اوت ۱۱۰۸، خبر شوم را به او می دهند. اعیان طرابلس، با از دست دادن روحیه شان به علت غیبت طولانی قاضی، تصمیم گرفته اند شهر را به وزیر مصر تحویل دهند که قول داده است از آن در برابر فرنگی ها دفاع کند. الافضل کشتی های مملو از مواد غذایی همراه با یک والی فرستاده است که امور شهر را در اختیار گرفته است و اولین مأموریت او دستگیری خانواده فخرالملک، هوادارانش و تصاحب خزانة، ااث و اموال شخصی اش و ارسال آنها با کشتی به مصر است.

زمانی که وزیر مصر به بدرفتاریش با قاضی بخت برگشته مشغول است، فرنگی ها خود را برای حمله نهایی به طرابلس آماده می کنند. رؤسایشان یکی پس از دیگری، پای دیوار شهر محاصره شده می رسند. در میانشان شاه بودئن بیت المقدس، رئیس همه شان حضور دارد. شاه بودئن دوم ادس و تنکرد انطاکیه نیز به این مناسبت جمع شده اند. همچنین دو عضو از خانواده

سن ژیل حضور دارد؛ گُنت دو سردانی و پسر گُنت متوفی، کسی که وقایع‌نگاران از او به نام ابن سن ژیل یاد می‌کنند، و به تازگی از کشورش همراه با ده‌ها کشتی جنوایی آمده است. هر دوی آنان به طرابلس چشم طمع دارند، اما، شاه بیت‌المقدس آنان را وادار می‌کند که به دعوایشان خاتمه بدهند. ابن سن ژیل منتظر پایان نبرد خواهد ماند تا در فرصت مناسب رقیبش را به قتل برساند.

در مارس ۱۱۰۹، به نظر می‌رسد همه چیز برای حمله همزمان از راه زمین و دریا آماده است. طرابلسی‌ها، با ترس، این عملیات تدارکاتی را مشاهده می‌کنند، اما، امیدشان را از دست نمی‌دهند. مگر الافضل به آنان قول نداده است که ناوگانی نیرومندتر از همه آن‌هایی که تاکنون دیده‌اند می‌فرستند با آذوقه، سپاهیان و لوازم جنگی که برای یک سال مقاومت کافی خواهد بود؟ طرابلسی‌ها شک نداشتند که کشتی‌های جنوایی به محض مشاهده ناوگان فاطمی فرار خواهند کرد. البته اگر این ناوگان به موقع برسد!

به روایت ابن قلانسی در آغاز تابستان، فرنگی‌ها با تمام قدرت‌شان، به طرابلس حمله می‌کنند، برج‌های متحرک‌شان را به سوی دیوارها حرکت می‌دهند. وقتی اهالی شهر دیدند با چه حمله‌های خشنی باید مقابله کنند، جرئت‌شان را از دست دادند، زیرا فهمیدند که شکست‌شان اجتناب‌ناپذیر است. آذوقه در شهر ته کشیده بود و ناوگان مصری همچنان تأخیر داشتند. پادها به اراده الهی مخالف می‌وزیدند که به فرجام امور تصمیم می‌گیرد. فرنگی‌ها تلاش‌شان را مضاعف می‌کنند و با نبردی سخت شهر را در ۱۲ ژوئیه ۱۱۰۹ تسخیر می‌کنند. پس از دو هزار روز مقاومت، شهر زرگرها و کتابخانه‌ها، دریانوردان بی‌باک و قاضی‌های فرهیخته به دست جنگ‌جویان غربی تاراج می‌شود. صد هزار جلد کتاب‌های دارالعلم، پس از غارت، به آتش کشیده می‌شود تا کتاب‌های «کفرآمیز» نابود شوند. به روایت وقایع‌نگار دمشق، فرنگی‌ها تصمیم گرفتند که یک سوم شهر سهم جنوایی‌ها باشد، دو سوم سهم پسر سن ژیل. سهم شاه بودئن بیت‌المقدس را هرچه دوست

داشت تعیین کردند. از این رو، بسیاری از ساکنان طرابلس به عنوان برده فروخته شدند و بقیه، پس از غارت اموالشان، از شهر طرد شدند. بیش تر طردشدگان به بندر صور رفتند. فخرالملک زندگی اش را در حومه دمشق به پایان می‌رساند.

و اما ناوگان مصری. به نوشته ابن قلانسی هشت روز پس از سقوط طرابلس، به بندر صور می‌رسد، وقتی که کار از کار گذشته بود، و جزای الهی بر سراهالی نازل شده بود.

فرنگی‌ها شهر بیروت را برای طعمه دوم انتخاب کرده‌اند. شهر بیروت، تکیه داده به کوه لبنان از جنگل کاج احاطه شده است، به‌ویژه قصبه‌های «مزرعة العرب» و «رأس النبع»، جایی که اشغالگران چوب لازم برای ساختن برج‌های متحرک محاصره‌شان را آنجا یافته‌اند. بیروت البته آن شکوه و جلال طرابلس را ندارد و خانه‌های محقرش را نمی‌توان با کاخ‌های رومی مقایسه کرد که هنوز بقایای مرمرشان روی خاک «بریتوس»<sup>۱</sup> باستانی پراکنده‌اند. با این وصف، به برکت بندرش، واقع در صخره‌ای که به روایتی کهن جورج قدیس ازدها را آنجا کشته است، بیروت شهری نسبتاً مرفه است. دمشق‌ها همیشه به آن چشم طمع داشته‌اند و مصری‌ها در نگهداری اش اهمال کرده‌اند، نهایتاً با امکانات خودش از فوریه ۱۱۱۰ با فرنگی‌ها مقابله می‌کند. پنج هزار نفر ساکنان شهر با نیروی نومیدی از خود دفاع می‌کنند، یکی پس از دیگری برج‌های چوبی محاصره‌کنندگان را تخریب می‌کنند. ابن قلانسی می‌نویسد: نه قبل از آن و نه بعد از آن، فرنگی‌ها با نبردی به سختی نبرد بیروت روبه‌رو نشده‌اند. اشغالگران این مقاومت دلیرانه را بر ساکنان شهر نخواهند بخشید. وقتی شهر، در ۱۳ مه ۱۱۱۰، سقوط کرد، فرنگی‌ها، برای دادن درس عبرت، به قتل عامی کور مبادرت می‌کنند.

درس را به‌خاطر می‌سپارند. تابستان بعد، شاهی فرنگی از کشوری

1. Berytus (نام قدیم بیروت)

دوردست (آیا می‌توان به وقایع‌نگار دمشق خرده گرفت که پادشاه نروژ سیگورد<sup>۱</sup> نامی را شناخته است؟)، از راه دریا، با بیش از شصت کشتی مملو از جنگ‌جویان مسیحی برای انجام زیارت و جنگیدن در سرزمین اسلام می‌رسد. چون سیگورد برای زیارت به اورشلیم می‌رفت، شاه بودئن به استقبالش می‌رود و به اتفاق از راه دریا و زمین بندر صیدا، بندر باستانی صیدون فنیقی‌ها را محاصره می‌کنند. دیوارهای شهر که در طول تاریخ بارها تخریب و از نو ساخته شده است، هنوز امروز هم، با لاشه‌های سنگ‌های بزرگ ساییده شده‌اش از امواج مدیترانه بیننده را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد. اما، ساکنانش که در آغاز حمله فرنگی‌ها شجاعت بی‌نظیری از خود نشان داده بودند دیگر دل و جرئت جنگیدن نداشتند. به قول ابن‌قلانسی: آنان از سرنوشت بیروت می‌ترسیدند. آنان قاضی شهر را همراه با هیئتی از نواب نزد فرنگی‌ها فرستادند تا از بودئن تأمین جانی بگیرند. او تقاضایشان را می‌پذیرد. شهر، در ۴ دسامبر ۱۱۱۰، تسلیم می‌شود. این بار قتل‌عامی نخواهد بود، اما مهاجرت انبوهی به سوی صور و دمشق صورت می‌گیرد که پیش از این از پناهندگان انباشته شده‌اند.

در مدت هفده ماه، طرابلس، بیروت و صیدا، سه شهر پیراوازه دنیای عرب تسخیر و تاراج شده و ساکنانش قتل‌عام یا تبعید شده‌اند، امیران، والی‌ها و قاضی‌هایشان یا کشته شده یا تبعید شده‌اند و به مساجدشان بی‌حرمتی شده است. دیگر چه قدرتی می‌تواند جلوی پیش‌روی فرنگی‌ها را به صیدا، حلب، دمشق، قاهره، موصل و چرانه، بغداد بگیرد؟ آیا هنوز اراده مقاومت وجود دارد؟ نزد رهبران مسلمان، بی‌تردید، پاسخ منفی است. اما، در میان جمعیت شهرهای در معرض تهدید، جنگ مقدسی که زائران رزمنده مسیحی غرب بی‌وقفه طی سیزده سال گذشته پی‌گیری کرده‌اند نتایجش کم‌کم آشکار می‌شود: جهاد که تا آن وقت شعاری در خطابه‌های رسمی بوده

---

1. Sigurd

است، از غربتش بیرون می‌آید. این بار گروه‌های پناهندگان، برخی از شاعران و برخی از مردان دین و دیانت آن را تبلیغ می‌کنند.

دقیقاً یکی از آنان، ابوالفضل بن الخشاب، قاضی ریزنقش و آتشین کلام حلب است که با صلابت و قدرت شخصیتش تصمیم می‌گیرد غول خفته دنیای عرب را بیدار کند. اولین اقدام مردمی‌اش، با فاصله دوازده سال، احیای رسواگری است که در گذشته قاضی ابوسعید الهروی در کوچه و بازار بغداد به راه انداخته بود. این بار شورشی واقعی خواهد بود.





## فصل پنجم

### مبارزی معمم

جمعه ۱۷ فوریه ۱۱۱۱، قاضی ابن الخشاب، ناگهان، در صحن مسجد سلطان در بغداد خروج می‌کند، (به همراه جمعیت کثیری از اهالی حلب، در میان آنان یک شریف هاشمی از خاندان پیامبر (ص)، پارسایان صوفی، ائمه جماعت و اصناف بازار). ابن قلاسی روایت می‌کند:

آنان خطیب جمعه را مجبور کردند از منبر پایین بیاید و منبر را شکستند و فریاد کردند و بر شوربختی‌هایی که اسلام به علت فرنگی‌ها متحمل می‌شود گریستند؛ اشغالگرانی که مردان را می‌کشتند، زنان و کودکان را به بردگی می‌بردند. چون آنان مانع نماز خواندن مؤمنان می‌شدند، مأموران حاضر برای آرام کردنشان به نام سلطان قول‌هایی به آنان دادند: قشونی برای دفاع از اسلام در برابر فرنگی‌ها و همه کفار اعزام خواهد شد.

این سخنان قشنگ برای آرام کردن شورشیان کافی نیست. جمعه بعد، آنان تظاهراتشان را از سر می‌گیرند، این بار در مسجد خلیفه. وقتی که محافظان در صدد برمی‌آیند راه‌شان را سد کنند، آنان منبر منبّت‌کاری و مزین به آیه‌های قرآنی را واژگون کرده و درهم می‌شکنند و ناسزاها نثار شخص

خلیفه، امیر مؤمنان می‌کنند. بغداد در اغتشاش بزرگی به سر می‌برد. وقایع‌نگار دمشق، با ساده‌لوحی ساختگی نقل می‌کند:

اتفاقاً در آن لحظه شاهزاده خانم، خواهر سلطان محمد و همسر خلیفه، همراه با دبدبه و کبکبه‌ای باشکوه، از اصفهان به بغداد رسید: جواهرات گرانبها، لباس‌های فاخر، زین و یراق‌ها و ستوران از همه نوع، خدمتگزاران، غلامان و کنیزان و بسیاری چیزهای دیگر، فزون‌تر از آنچه بتوان شمرد. ورود او مقارن می‌شود با صحنه آشوبی که شرح آن گذشت. خلیفه المستظهر بالله از مشاهده آن بسیار ناخرسند شد. خواست بانیان آشوب را دستگیر کرده و به شدت تنبیه کند. اما، سلطان او را باز می‌دارد و اقدامی از این قبیل را می‌بخشد و به امیران و به فرماندهان نظامی‌اش دستور می‌دهد که به ایالت‌های خود بازگردند و خود را برای جهاد علیه کفار و دشمنان خدا آماده کنند.

اگر المستظهر بالله نیک‌نفس از اقدام تظاهرکنندگان تا این اندازه عصبانی شده است، فقط به علت ایجاد مزاحمت برای همسر جوانش نیست، بلکه بیش‌تر به سبب شعار وحشتناکی است که در کوچه و خیابان‌های پایتختش با تمام قوا سر داده می‌شد: «شاه رومی‌ها مسلمان‌تر از امیر مؤمنان است!» او می‌داند که این تهمتی ساده نیست، بلکه تظاهرکنندگان، به سردمداری ابن‌الخشاب، با این شعار به پیامی کنایه می‌زنند که چند هفته قبل دیوان خلیفه دریافت کرده بود. پیام از امپراتور آلکسیس کومنن بود و در آن از مسلمانان به اصرار می‌خواست که با رومی‌ها، برای مبارزه علیه فرنگی‌ها و اخراج آنان از سرزمین‌هایمان، متحد شوند.

برخلاف انتظار اگر رویکردهای امپراتور بزرگ قسطنطنیه و قاضی کوچک حلب در بغداد وجوه مشترک دارند، برای آن است که هر دوی آن‌ها احساس می‌کنند که تنکرد نامی آنان را تحقیر کرده است. «امیر بزرگ» فرنگی، با

پررویی، سفیران بیزانسی را، با بی‌احترامی، پس فرستاده بود؛ سفرایی که آمده بودند به شوالیه‌های غرب یادآوری کنند که آنان سوگند یاد کرده بودند که انطاکیه را به بازیلیوس واگذارند و پس از سیزده سال که از سقوط آن می‌گذرد، هنوز به عهدشان وفا نکرده‌اند. اما، در خصوص اهالی حلب، تنکرد اخیراً به آنان پیمان ننگینی تحمیل کرده بود: آنان می‌باید، سالانه بیست هزار دینار، خراج بپردازند، دو قلعه در حوالی نزدیک به شهرشان و ده رأس از زیباترین اسب‌هایشان را به نشانه وفاداری به او تقدیم کنند. شاه رضوان ترسو جرئت نکرده است آن را رد کند. اما، از وقتی که مفاد پیمان آشکار شده است، پایتختش به جوش و خروش افتاده است.

اهالی حلب همیشه رسم‌شان این بوده است که در مقاطع بحرانی تاریخ‌شان در گروه‌های کوچک دور هم جمع شوند و درباره‌ی خطراتی که تهدیدشان می‌کند با حرارت گفت‌وگو کنند. نواب شهر معمولاً در مسجد جامع جمع می‌شدند، چهارزانو، روی فرش‌های قرمز می‌نشستند یا در حیاط زیر سایه‌ی مناره‌ای گرد می‌آمدند که بر خانه‌های اُخرایی شهر مسلط بود. بازرگانان، روزانه، در طول خیابان قدیمی باهم ملاقات می‌کردند که ستون‌های آن را معماران رومی ساخته‌اند، خیابانی که از شرق تا غرب حلب، از دروازه‌ی انطاکیه تا محله‌ی ممنوع قلعه، محل اقامت رضوان مرموز کشیده شده است. این گذرگاه اصلی شهر، از مدت‌ها پیش، به روی عبور و مرور ارابه‌ها و اسب‌ها بسته شده است. سرتاسر خیابان را صدها دکه تسخیر کرده‌اند که در آن‌ها همه رقم جنس عرضه می‌شود: منسوجات، عنبر، همه رقم خشکبار، خرما، پسته یا ادویه‌جات. برای محافظت عابران از تابش آفتاب و باران، خیابان و کوچه‌های منشعب از آن با سقف‌های چوبی پوشیده شده‌اند که در چهارراه‌ها به گنبدهای بلند گچ‌بری فراز می‌آیند. در جای‌جای معابر، مخصوصاً آن‌هایی که به راسته‌ی حصیربافان، آهنگران و ذغال‌فروشان می‌رسند، درخت‌کاری شده است، اهالی حلب گله‌گله در برابر دکه‌های اغذیه‌فروشی ازدحام می‌کنند که در فضای آکنده از بوی روغن جوشان،

گوشت‌های کباب شده و ادویه‌ها به مشتریان غذاهای ارزان‌قیمت، کوفته گوشت گوسفندی، کباب شامی و عدسی عرضه می‌کنند. خانواده‌های کم‌بضاعت غذایشان را آماده از بازار می‌خرند؛ فقط اغنیا غذا را در آشپزخانه خودشان تهیه می‌کنند. با فاصله کمی از دکه‌های اغذیه‌فروشی صدای زنگ فروشندگان «شربت» به گوش می‌رسد، نوشابه‌های خنکی با طعم افشرد میوه‌ها که فرنگی‌ها آن‌ها را، به صورت مایع «شربت»<sup>۱</sup> و به صورت بستنی میوه‌ای<sup>۲</sup>، از اعراب اقتباس خواهند کرد.

عصرها، اهالی حلب از فقیر و غنی به حمام می‌روند، محل ملاقاتی ممتاز که مؤمنان، پیش از نماز مغرب، به نظافت تن خود می‌پردازند. سپس، با فرارسیدن شب، جمعیت مرکز شهر را خلوت می‌کند و به محله‌ها، مصون از تعدی سربازان مست، پناه می‌برد. آن‌جا نیز، اخبار و شایعات دهان‌به‌دهان زنان و مردان می‌گردند، و ایده‌ها به راه خودشان می‌روند. خشم، شوق یا ترس و نومی‌دی، روزانه، این کندوی ملتهب را تکان می‌دهد که بیش از سه هزار سال است که وزوز می‌کند.

ابن‌الخشب‌اب پرشنونده‌ترین خطیب محله‌های حلب است. او از خانواده‌ای مرفه از تجار چوب برخاسته است و نقش مهمی در اداره شهر دارد. در مقام قاضی شیعه از اقتدار دینی و اخلاقی بسیار برخوردار است، و وظیفه رسیدگی و حل و فصل اختلافات مرتبط با اشخاص و اموال اجتماع شیعیان را که از مهم‌ترین اجتماعات حلب است به عهده دارد. علاوه بر این او «رئیس» شهر است، صاحب‌منصب حکومتی نزد تجار و نماینده منافع مردم نزد شاه و فرمانده شبه‌نظامیان شهری است.

اما، حوزه فعالیت ابن‌الخشب‌اب وسیع‌تر از چارچوب وسیع وظایف رسمی‌اش است. او که «هواداران» بی‌شماری دارد، از زمان رسیدن فرنگی‌ها، جریان عقیدتی میهن‌پرستانه و خداپرستانه‌ای را رهبری می‌کند که خواستار

1. sirops

2. sorbets

شدت عمل در برابر اشغالگران است. او بدون واهمه آنچه را که درباره سیاست آشتی جویانه، حتی نوکر مآبانه ملک رضوان، می‌اندیشد به زبان می‌آورد. وقتی تنکرد به شاه سلجوقی تکلیف کرد که صلیب بزرگی را بالای مناره مسجد جامع حلب نصب کند، قاضی ابن‌الخشاب شورشی در شهر به راه انداخت و در نتیجه اجازه گرفت صلیب به کلیسای جامع سنت‌هلن انتقال یابد. از آن زمان ملک رضوان از درگیری با قاضی زودخشم پرهیز می‌کند. وی در قلعه، میان حرمش، محافظان شخصی‌اش، مسجدش، چشمه آب اختصاصی‌اش و میدان اسب‌سواری سبزش، پناه گرفته و ترجیح می‌دهد حساسیت‌های رعایایش را مراعات کند. تا وقتی که اقتدار شخصی‌اش زیر سؤال نرفته است با افکار عمومی مدارا می‌کند.

اما، ابن‌الخشاب، در ۱۱۱۱، به قلعه رفت تا ناخرسندی ساکنان شهر را برای چندمین بار به اطلاع ملک رضوان برساند. به او توضیح می‌دهد که مؤمنان از پرداخت خراج به کفار مستقر در سرزمین اسلام متنفرند و از زمانی که تنکرد، امیر تحمل‌ناپذیر انطاکیه، تمامی راه‌های ارتباطی حلب و مدیترانه را کنترل می‌کند و از کاروان‌های بازرگانی باج می‌گیرد، کسب و کار تجار در معرض نابودی است. حال که شهر با امکانات خودش قادر به دفاع در برابر فرنگی‌ها نیست، قاضی پیشنهاد می‌کند هیئتی متشکل از نواب شیعه و سنی، تجار و روحانیان به بغداد بروند و از سلطان محمد تقاضای کمک کنند. رضوان هیچ تمایلی ندارد پسرعموی سلجوقی‌اش را در امور مملکتش دخالت دهد. هنوز، ترجیح می‌دهد با تنکرد به توافق برسد. اما، با در نظر گرفتن بی‌فایده بودن اعزام هیئت‌ها به پایتخت عباسیان، فکر می‌کند که با تن دادن به تقاضای رعایایش هیچ خطری تهدیدش نمی‌کند.

همین جا است که اشتباه می‌کند. زیرا برخلاف انتظار، تظاهرات فوریّه ۱۱۱۱، در بغداد، نتیجه مطلوب ابن‌الخشاب را به‌بار می‌آورد. وقتی خبر سقوط بندر صیدا و پیمان تحمیلی به ساکنان حلب به سلطان محمد می‌رسد از جاه‌طلبی‌های فرنگی‌ها نگران می‌شود. با پذیرفتن تقاضاهای ابن‌الخشاب،

او به آخرین والی موصل، امیر مودود فرمان می‌دهد که با ارتشی نیرومند به کمک حلب بشتابد. ابن‌الخشاب، پس از بازگشت به حلب، رضوان را از موفقیت‌آمیز بودن مأموریتش آگاه می‌کند، شاه در دلش دعا می‌کند که چنین نباشد و در ظاهر وانمود به خشنودی می‌کند. او حتی پسرعمویش را از عجله‌اش برای مشارکت در جهاد در کنار او آگاه می‌کند. اما، زمانی که در ماه ژوئیه، به او خبر می‌دهند که سپاهیان سلطان محمد واقعاً به شهر او نزدیک می‌شوند، دیگر نمی‌تواند پریشانی خاطرش را پنهان کند. ضمن آن‌که دستور می‌دهد همه دروازه‌های شهر را سنگربندی کنند، ابن‌الخشاب و هواداران اصلی‌اش را در زندان قلعه حبس می‌کند. سربازان ترک مأمور می‌شوند شب و روز در محله‌های شهر برای جلوگیری از تماس جمعیت با «دشمن» تجسس کنند. ادامه رویدادها تا حدودی این تغییر موضع و عقب‌گرد وی را توجیه می‌کند. سپاهیان سلطان محمد که از آذوقه و تسهیلاتی که ملک‌رضوان قول داده بود فراهم کنند محروم شده بودند، برای گرفتن انتقام، وحشیانه آبادی‌های اطراف حلب را غارت می‌کنند. سپس، در پی بروز اختلاف میان مودود و سایر امیران، ارتش سلطان محمد، بدون آن‌که حتی نبردی درگرفته باشد، تجزیه شده و پراکنده می‌شود.

دو سال بعد، مودود به سوریه بازمی‌گردد، او از سوی سلطان محمد مأموریت دارد همه شاهزاده‌های مسلمان، به‌جز ملک‌رضوان، را برای مقابله با فرنگی‌ها جمع و متحد کند. از آن‌جا که حلب به رویش بسته بود، طبیعتاً، ستاد کلش را در دمشق مستقر می‌کند تا تدارکات لازم برای حمله‌ای بزرگ به سرزمین پادشاهی اورشلیم را فراهم کند. میزبان او، اتابک تغتکین، به ظاهر وانمود می‌کند که از افتخاری که هیئت اعزامی سلطان محمد بذل او می‌کنند سپاس‌گزار است، اما، در باطن، او نیز چون ملک‌رضوان ترسیده است. اتابک تغتکین از آن بیمناک است که امیر مودود در صدد تصرف پایتختش باشد، از این رو هر حرکت او چونان تهدیدی برای آینده احساس می‌شود.

به روایت وقایع‌نگار دمشق، دوم اکتبر ۱۱۱۳، امیر مودود اردوگاهش در

نزدیکی باب‌الحدید (دروازه آهن)، یکی از هشت دروازه ورودی شهر، را برای رفتن به مسجد الاموی همراه با اتابک تفتکین لنگ ترک می‌کند.

وقتی نماز خاتمه یافت و مودود جماعت را به ایمان و تقوای مخلصانه دعوت کرد، هر دو به اتفاق به راه افتادند، تفتکین به احترام امیر چند گام جلوتر می‌رفت، اطرافشان را محافظان و نیروهای شبه‌نظامی احاطه کرده بودند که به انواع سلاح‌های عریان مسلح بودند؛ شمشیرهای آخته، شمشیرهای خمیده، خنجرهای نوک تیز، دشنه‌های عریان همه منظره خارزار انبوهی را القا می‌کرد. اطراف دو امیر، جماعت انبوهی شکوه و جلال موکب آنان را تحسین می‌کرد. وقتی آنان به حیاط مسجد رسیدند، مردی از میان جماعت جدا شد و خودش را به امیر مودود رساند که هم برایش دعا کند و هم از او صدقه‌ای بخواهد. ناگهان مرد کمر بند امیر را گرفت و، دو بار، با دشنه، به بالای ناف او ضربه زد. اتابک تفتکین چند قدم به عقب برداشت، همراهانش او را دربر گرفتند. اما مودود، مسلط به خودش، تا دروازه شمالی مسجد راه رفت، آنجا به زمین افتاد. جراحی را به بالینش آوردند که موفق شد بخشی از پارگی‌ها را بدوزد، اما امیر پس از چند ساعت فوت کرد. خدا او را رحمت کند!

چه کسی والی موصل را، در شب پیش از حمله‌اش علیه فرنگی‌ها، کشته است؟ تفتکین، بی‌درنگ، ملک‌رضوان و دوستانش در فرقه حشاشین را متهم کرد. اما، به عقیده بسیاری از معاصران، فقط امیر دمشق توانسته است قاتل را مسلح کند. به نوشته ابن اثیر، شاه بودثن که از شنیدن خبر این قتل تکان خورده بود پیامی تحقیرآمیز برای اتابک تفتکین می‌فرستد و می‌گوید: «ملتی که سرورش را در خانه خدایش می‌کشد سزاوار نابودی است!» اما سلطان محمد، وقتی خبر مرگ والی‌اش به او می‌رسد، از خشم فریاد می‌کشد. و این جنایت را توهین به شخص خودش تلقی می‌کند، تصمیم می‌گیرد همه امیران



بلاد شام را ساقط کند، هم امیر حلب و هم امیر دمشق را. لذا، ارتشی عظیم، شامل چند ده هزار سرباز، به فرماندهی هزاران افسر از طایفه سلجوقی را بسیج می‌کند و فرمانی خشک صادر می‌کند و همهٔ امیران مسلمان را برای ایفای تکلیف مقدس جهاد علیه فرنگی‌ها فرا می‌خواند.

وقتی که ارتش اعزامی سلطان محمد، در بهار ۱۱۱۵، به سوریهٔ مرکزی می‌رسد، غافلگیری بزرگی در انتظار آن است. بودئن، شاه اورشلیم و تغتکین امیر دمشق، در کنار یکدیگر، با سپاهیان‌شان همراه با سپاهیان انطاکیه، حلب و طرابلس در برابرش صف‌آرایی کرده‌اند. امیران سوریه، خواه مسلمان، خواه فرنگی، با احساس تهدید از سوی سلطان محمد با هم ائتلاف کرده‌اند، و ارتش سلجوقی ناچار می‌شود، با شرمندگی، طی چند ماه، از منطقه خارج شود. آن‌گاه، سلطان محمد قسم می‌خورد که دیگر کاری به فرنگی‌ها نداشته باشد و بر سر قولش می‌ایستد.

به هنگامی که امیران مسلمان، بار دیگر، بی‌مسئولیتی‌شان را به نمایش می‌گذارند، دو شهر عرب، با چند ماه فاصله از هم، نشان می‌دهند که هنوز امکان مقاومت در برابر اشغالگران بیگانه وجود دارد. پس از تسلیم بی‌قید و شرط صیدا در دسامبر ۱۱۱۰، فرنگی‌ها بر سرتاسر ساحل مدیترانه از سینا تا «مملکت فرزند ارمنی» (به عربی بَلَد ابن الارمنی) در شمال انطاکیه مسلط‌اند؛ به استثنای دو بندر محصور: عسقلان و صور. بودئن که از پیروزی‌های پی‌درپی‌اش تشویق شده است به فکر می‌افتد هرچه زودتر تکلیف‌شان را یکسره کند. منطقهٔ عسقلان به محصول پیاز سرخ‌رنگش، به نام «عسقلانی»<sup>۱</sup>، معروف است، که فرنگی‌ها کلمه را به «اشالوت»<sup>۲</sup> تحریف کرده‌اند. اما اهمیت آن بیش‌تر نظامی است، زیرا مصری‌ها هر بار که می‌خواهند به پادشاهی اورشلیم لشکرکشی کنند، نیروهایشان را در بندر عسقلان آرایش نظامی می‌دهند.

از ابتدای سال ۱۱۱۱، بودئن، با ارتش خویش، پای دیوار شهر خودنمایی می‌کند. والی فاطمی عسقلان، شمس‌الخلیفه، که به گواهی ابن‌قلانسی علاقه‌اش به تجارت بیش‌تر از جنگ است از نمایش قدرت غربی‌ها وحشت‌زده می‌شود. بدون آن‌که حرکتی به معنای مقاومت نشان دهد، می‌پذیرد که خراجی، به مبلغ هفت هزار دینار، به آن‌ها بپردازد. جمعیت فلسطینی شهر که با این تسلیم غیرمنتظره احساس حقارت می‌کنند، مأموران مخفی به قاهره می‌فرستند و تقاضای عزل والی را می‌کنند. شمس‌الخلیفه که از جریان باخبر شده و می‌ترسد که الافضل، وزیر مصر، او را به خاطر بزدلی کیفر دهد، با اخراج کارمندان مصری، شهر را تحت حمایت فرنگی‌ها قرار می‌دهد. بودئن، شاه اورشلیم سیصد نفر مرد جنگی اعزام می‌کند که امور قلعه عسقلان را به دست می‌گیرند.

ساکنان شهر از واقعه خشمگین می‌شوند، اما، امیدشان را از دست نمی‌دهند. مجالس سرّی در مساجد تشکیل می‌شوند؛ طرح‌هایی تهیه می‌شود تا این‌که در ژوئیه ۱۱۱۱، وقتی که شمس‌الخلیفه، سوار بر اسب، از اقامتگاهش خارج می‌شود، گروهی همدست در توطئه به او حمله کرده و با ضربه‌های خنجر سوراخ سوراخ می‌کنند. این نشانه شورش است. ساکنان مسلح شهر، همراه با سربازان پرپر محافظ والی، برای تصرف قلعه هجوم می‌برند. جنگجویان فرنگی در برج‌ها و در طول دیوارهای قلعه گیر می‌افتند. هیچ‌یک از مردان جنگی بودئن جان سالم به در نمی‌برند. شهر به مدت چهل سال از سلطه فرنگی‌ها در امان می‌ماند.

بودئن برای گرفتن انتقام تحقیری که مقاومت‌کنندگان عسقلان به او تحمیل کرده‌اند، بندر صور، شهر باستانی فنیقی‌ها را هدف تهاجمش قرار می‌دهد، شهری که شاهزاده کادموس<sup>۱</sup>، برادر تنی اروپ<sup>۲</sup> که نامش را به قاره اروپا داده است، برای پخش الفبا در حوزه مدیترانه از آن‌جا عزیزت کرده بود. دیوار

پرابهت صور هنوز هم سرگذشت پرافتخارش را یادآوری می‌کند. دریا از سه طرف شهر را احاطه کرده است، تنها جاده باریکی که به دستور اسکندر کبیر ساخته شده است آن را به خشکی متصل می‌کند. در سال ۱۱۱۱، شهر، با شهرت تسخیرناپذیری، تعداد کثیری از آوارگان سرزمین‌های تازه اشغال شده را پناه داده است. نقش این پناهندگان در دفاع از شهر، به روایت ابن‌قلانسی که از منابع دست اول استفاده کرده است، بسیار اساسی خواهد بود.

فرنگی‌ها برج چوبی متحرکی ساخته و روی آن کوبه بسیار پر قدرتی نصب کرده بودند. بخش‌هایی از دیوار فرو ریختند و تکه‌های سنگ‌ها در هوا پخش شدند، محاصره‌شدگان در آستانه فاجعه بودند. در این اثنا دریانوردی اهل طرابلس که در فلزکاری و فنون نظامی تجربه داشت دست به کار ساختن چنگک‌های آهنی شد که وقتی با طناب پرت می‌شدند به سر و پهلوهای کوبه برج گیر می‌کردند، و مدافعان شهر با کشیدن طناب‌ها تعادل برج را به هم می‌زدند و آن را تهدید به واژگونی می‌کردند. چند بار که این عمل تکرار شد، فرنگی‌ها، برای جلوگیری از فرو ریختن برج چوبی، مجبور به شکستن کوبه‌شان شدند.

با از سر گرفتن عملیات، مهاجمان برج متحرک‌شان را به دیوارها نزدیک کرده و از نو، با کوبه جدیدی به طول شصت ارش<sup>۱</sup> که بر سر آن وزنه‌ای چدنی به وزن بیست رطل نصب شده بود، دیوارها را کوبیدند. اما دریانورد طرابلسی جا خالی نمی‌کند. وقایع‌نگار دمشق ادامه می‌دهد:

با استفاده از چند تیرک چوبی به شکل نردبان مدافعان لاوک‌های پراز

۱. coudée، (واحد قدیمی طول معادل طول آرنج تا سر انگشتان، حدود نیم متر).-م.

نجاست و خاکروبه را بالای دیوار برده و بر سر فرنگی‌ها ریختند. با انتشار بوی خفه‌کننده مهاجمان دیگر نمی‌توانستند کوبه را به کار ببرند. دریانورد طرابلسی، آن‌گاه، سبدهای انگور را با چوب‌های آغشته به روغن زیتون و قیر، صمغ و ساقه‌های نی پر کرد و پس از آتش زدن، آن‌ها را به بالای برج فرنگی‌ها پرتاب کرد. حریق در رأس برج آغاز شد، چون فرنگی‌ها با عجله در صدد خاموش کردن آن با مخلوط آب و سرکه برآمدند، دریانورد طرابلسی زنبیل‌های پر از روغن زیتون مشتعل را، برای تیز کردن شعله‌های حریق، به رویشان پرتاب کرد. آتش بالای برج را فراگرفت و کم‌کم به همه طبقات و به سازه چوبی برج سرایت کرد.

مهاجمان، ناتوان از مهار حریق، در نهایت برج را ترک کردند و پا به فرار گذاشتند. مدافعان با استفاده از فرصت از شهر خارج شده و مقدار متناهی سلاح‌های رها شده را تصاحب کردند.

ابن قلاتسی با لحنی پیروزمندانه نتیجه‌گیری می‌کند: «فرنگی‌ها جرئت‌شان را از دست دادند و پس از آتش زدن کلبه‌های چوبی که در اردوگاه‌شان ساخته بودند، عقب‌نشینی کردند.»

رسیدیم به ۱۰ آوریل ۱۱۱۲. پس از صد و سی و سه روز محاصره، اهالی بندر صور شکست خفت‌باری را بر فرنگی‌ها تحمیل کردند. پس از بلوای بغداد، شورش‌های عسقلان و مقاومت صور، باد طغیان‌ها وزیدن می‌گیرد. شمار کثیری از عرب‌ها، به همان اندازه که از اشغالگران فرنگی نفرت دارند، از اغلب رهبران مسلمان نیز که آنان را به اِهمال و حتی به خیانت متهم می‌کنند، متنفرند. در شهر حلب، به‌ویژه، این نفرت و انزجار خیلی زود از یک جنبش ساده نافرمانی فراتر می‌رود. ساکنان شهر، با پیشوایی قاضی ابن‌الخشاب تصمیم می‌گیرند اختیار امور شهر را به دست بگیرند. آنان

رهبرانی انتخاب می‌کنند و سیاستی را که باید دنبال کنند به آنان تحمیل می‌کنند.

البته ناکامی‌ها و دلسردی‌های بسیاری پیش خواهند آمد. توسعه‌طلبی فرنگی‌ها خاتمه نیافته است و تکبرشان حدّ و حدود نمی‌شناسد. اما از این پس، موجی که در عمق آب، در کوچه‌های حلب، متولد شد کم‌کم همه شرق عربی را دربر خواهد گرفت و سرانجام روزی مردانی را به قدرت خواهند رساند که درستکار، شجاع و توانا به فتح دوباره سرزمین‌های از دست رفته هستند.

اما پیش از رسیدن به آنجا، حلب پر تلاطم‌ترین دوره از تاریخ طولانی‌اش را طی خواهد کرد. در اواخر نوامبر ۱۱۱۳ ابن‌الخشاب باخبر می‌شود که ملک‌رضوان، در قصرش، در قلعه، به سختی بیمار است؛ او دوستانش را جمع می‌کند و از آنان می‌خواهد که آماده مداخله باشند. ۱۰ دسامبر، ملک‌رضوان می‌میرد. به محض آن‌که خبر منتشر می‌شود، شبه‌نظامیان مسلح در محله‌های شهر پخش می‌شوند، ساختمان‌های مهم را اشغال می‌کنند و بسیاری از طرفداران رضوان، به‌ویژه پیروان فرقه حشاشین را دستگیر و به اتهام جاسوسی برای فرنگی‌های دشمن، بی‌درنگ گردن می‌زنند.

هدف قاضی این نیست که شخصاً قدرت را به دست گیرد، بلکه می‌خواهد شاه جدید، آلپ‌ارسلان، پسر رضوان را تحت تأثیر قرار دهد تا او سیاستی متفاوت از سیاست پدرش در پیش گیرد. در نخستین روزها، این پسر جوان شانزده ساله، که چنان دچار لکنت‌زبان است که به «الکن» ملقب می‌شود به نظر می‌رسد ایده‌های دشمن‌ستیزی ابن‌الخشاب را تأیید می‌کند. دستور می‌دهد همه همکاران رضوان را دستگیر کنند و فی‌المجلس گردنشان را بزنند. قاضی مضطرب می‌شود. به شاه جوان توصیه می‌کند که شهر را در حمام خون غرق نکند، بلکه فقط خائنین را برای درس عبرت تنبیه کند. آلپ‌ارسلان به حرف‌های او گوش نمی‌دهد. او دو تن از برادرانش، تعدادی از

نظامیان و خدمتکاران و عموماً همه آن‌هایی را که مخالف خودش می‌پنداشت، اعدام می‌کند. کم‌کم، ساکنان شهر به حقیقت وحشتناکی وقوف می‌یابند: شاه دیوانه است! بهترین منبعی که برای فهمیدن این دوره در اختیار داریم، وقایع‌نامهٔ یک نویسندهٔ دیپلمات حلبی، کمال‌الدین، است که یک قرن پس از این رویدادها بر مبنای سندهای به‌جامانده از معاصران نوشته شده است. او می‌نویسد:

روزی، آل‌پارسلان تعدادی از امیران و نواب را جمع می‌کند و آنان را به تماشای زیرزمینی که در قلعه حفر شده بود می‌برد. وقتی که همه در درون زیرزمین بودند، از آنان می‌پرسد: چه خواهید گفت اگر من دستور بدهم گردن همه‌تان را همین‌جا بزنند؟

با تظاهر به این‌که تهدید مزاحی شاهانه است، تیره‌بختان پاسخ می‌دهند: «ما همه بندگان تحت امر اعلیحضرت هستیم».<sup>۱</sup>  
و بدین ترتیب بود که از مرگ رهایی می‌یابند.

خیلی زود، اطراف جوان دیوانه خالی می‌شود. فقط یک مرد هنوز جرئت می‌کند به او نزدیک شود و آن خواجه حرم‌سرایش «لؤلؤ» (مروارید) است. اما او نیز برای زندگی‌اش بیمناک می‌شود. در سپتامبر ۱۱۱۴، وقتی که اربابش در خواب بود او را می‌کشد و پسر دیگر رضوان را که شش ساله است به تخت سلطنت می‌نشانند.

شهر حلب، هر روز، بیش‌تر، در هرج‌ومرج فرو می‌رود. در حالی که در قلعه گروه‌های خودسر غلامان و سربازان با هم در ستیزند، ساکنان مسلح در کوچه و خیابان‌های شهر برای مقابله با غارتگران گشت‌زنی می‌کنند. در مرحلهٔ اول، فرنگی‌های انطاکیه نمی‌خواهند از هرج‌ومرجی که حلب را فراگرفته است استفاده کنند. تنکرد یک سال پیش‌تر از رضوان مرده است و

۱. متن عربی: «نحن عبیدک و رهن امرک».-م.

جانشینش سر راجر<sup>۱</sup> که کمال‌الدین در وقایع‌نامه‌اش او را «سرجال» می‌نامد، هنوز برای مبادرت به یک عملیات بزرگ احساس امنیت نمی‌کند. اما دوره این مهلت کوتاه است. از ابتدای سال ۱۱۱۶، با اطمینان از کنترل همه راه‌های منتهی به حلب، قلعه‌های پیرامون شهر را یکی پس از دیگری اشغال می‌کند، و وقتی می‌بیند مقاومتی در کار نیست، برای هر زائر مکه عوارضی تعیین می‌کند.

در آوریل ۱۱۱۷، خواجه لؤلؤ به قتل می‌رسد. به نوشته کمال‌الدین: سربازان ملازم رکابش علیه وی توطئه‌ای چیده بودند. وقتی که خواجه در بخش شرقی شهر راه می‌رفت، آن‌ها، ناگهان، تیر در چله کمان گذاشته و با هم فریاد زدند: «خرگوش، خرگوش!» برای آن‌که به او القا کنند که می‌خواهند این حیوان را شکار کنند. در واقع آماجگاه تیرها خود خواجه لؤلؤ بود که پیکرش تیرآجین شد. با مرگ وی، قدرت به دست غلام دیگری می‌افتد که توانایی حکومت کردن ندارد و از راجر تقاضای کمک می‌کند. هرج و مرج توصیف‌ناپذیر می‌شود. در حالی که فرنگی‌ها در تدارک محاصره شهر هستند، نظامیان، همچنان، به کشمکش برای کنترل قلعه ادامه می‌دهند. با مشاهده وضعیت، ابن‌الخشاب تصمیم می‌گیرد فوری اقدام کند. او نواب شهر را جمع می‌کند و به آنان طرحی را عرضه می‌کند که پیامدهای سنگینی خواهد داشت. او به آنان توضیح می‌دهد، چون حلب شهر مرزی است باید در صف اول جهاد علیه فرنگی‌ها باشد و، از این رو، باید حکومتش را به امیری مقتدر، شاید به خود سلطان، بسپارد و دیگر نباید بگذارد یک «شاهک» محلی بر آن حکومت کند که همیشه منافع شخصی‌اش را بر منافع اسلام مقدم می‌شمارد. پیشنهاد قاضی پذیرفته می‌شود، اما نه بدون اعتراض، زیرا اهالی حلب به استقلالشان دلبسته‌اند. نامزدهای احتمالی را یک‌به‌یک مرور می‌کنند. سلطان محمد؟ او دیگر نمی‌خواهد درباره سوریه حرفی

---

1. Sire Roger

بشنود. تفتکین؟ او تنها امیر سوری است که از هیبتی برخوردار است، اما اهل حلب هرگز یک دمشقی را نمی‌پذیرند. آن‌گاه، ابن‌الخشاب نام امیر ترک ایلغازی را به میان می‌آورد که والی ماردین از ولایات بین‌النهرین است. رفتارش همیشه مثال‌زدنی نبوده است. دو سال پیش‌تر، او از ائتلاف امیران مسلمان و فرنگی‌ها علیه سلطان محمد حمایت کرده بود، وانگهی، به بدمستی شهرت دارد. ابن‌قلانسی می‌نویسد: وقتی او شراب می‌نوشید، چند شبانه‌روز، بدون آن‌که بتواند فرمانی یا دستوری صادر کند، در حالت گیج و منگی می‌ماند. اما یافتن فردی نظامی که لب به شراب نزند نیاز به جست‌وجوی طولانی دارد. ابن‌الخشاب در حمایت او ادامه می‌دهد، ایلغازی مرد جنگی شجاعی است، خانواده او، سال‌ها، بر بیت‌المقدس حکومت کرده‌اند و برادرش سوکمان در جنگ حران بر فرنگی‌ها پیروز شده است. اکثریت با این عقیده موافقت می‌کنند، از ایلغازی دعوت می‌شود که به حلب بیاید و شخص ابن‌الخشاب دروازه‌های حلب را، در تابستان ۱۱۱۸، به رویش باز می‌کند. نخستین اقدام امیر ازدواج با دختر رضوان است، حرکتی که نشانه اتحاد میان شهر و حاکم جدیدش به‌شمار می‌آید و در عین حال بر مشروعیت او تأکید می‌کند. ایلغازی فرمان فراخوان دسته‌های نظامی‌اش را صادر می‌کند.

بیست سال پس از شروع تهاجم فرنگی‌ها، پایتخت شمال سوریه برای نخستین بار حاکمی دارد که مایل است بجنگد. نتیجه کار برق‌آسا است. شب ۲۸ ژوئن ۱۱۱۹، ارتش حلب در دشت سرمد، واقع در میانه راه دو شهر، با ارتش انطاکیه رویاروی می‌شود. باد گرم و خشک خمسین، حامل شن، در چشمان جنگجویان می‌وزد. کمال‌الدین صحنه را روایت می‌کند:

ایلغازی امیرانش را سوگند می‌دهد که دلیرانه بجنگند، استقامت به خرج دهند، عقب ننشینند، زندگی‌شان را فدای جهاد کنند. سپس مسلمانان به گروه‌های کوچک تقسیم می‌شوند و شب‌ها به نوبت کنار



دسته‌های نظامی سر راجر نگهبانی می‌کنند. ناگهان، در سپیده‌دم، فرنگی‌ها نزدیک شدن پرچم‌های مسلمانان را دیدند که از همه طرف آنان را احاطه کرده‌اند. قاضی ابن‌الخشاب، سوار بر مادیانش و نیزه در دست پیش می‌آید، او سپاهیان اسلام را به نبرد ترغیب می‌کند. با دیدن او، یکی از سربازان به لحنی تحقیرآمیز فریاد می‌زند: «آیا ما از مملکت خود آمده‌ایم برای این‌که از یک عمامه به سر پیروی کنیم؟» اما قاضی به سوی دسته‌های نظامی می‌رود، از برابر صفوف شان می‌گذرد و برای برانگیختن نیرو و تقویت روحیه شان خطاب به آنان چنان داد سخن می‌دهد که سربازان از سر شوق می‌گیرند و او را به شدت تحسین می‌کنند. سپس حمله از همه طرف آغاز می‌شود. تیرها از چله کمان‌ها چونان دسته انبوهی ملخ به پرواز درمی‌آیند.

ارتش انطاکیه قلع و قمع می‌شود. جسد سر راجر در میان جنازه‌ها پیدا می‌شود، سرش به محاذات بینی شکافته بود.

پیک پیروزی هنگامی به حلب رسید که مسلمانان، همه در صف، در مسجد جامع نماز ظهر را به پایان می‌رساندند. آن‌گاه، صدای مهمه بزرگی از سمت مغرب شنیده شد، اما هیچ جنگنده‌ای قبل از نماز مغرب به شهر وارد نشد.

مدّت چند شبانه‌روز، حلب پیروزی‌اش را جشن می‌گیرد. مردم سرود می‌خوانند، می‌نوشند، گوسفند قربانی می‌کنند، برای تماشای پرچم‌های صلیب نشان، کلاه‌خودها و نیم‌تنه‌های زرهی که سپاهیان با خود آورده بودند، یا برای دیدن گردن زدن یک زندانی فقیر ازدحام می‌کردند - اغنیا به ازای خون‌بها معاوضه می‌شدند. در میدان‌های عمومی، به دِکلمه اشعاری که فی‌البداهه در مدح ایلغازی سروده شده بودند، گوش می‌دادند: پس از خدا،

به تو اعتماد داریم.<sup>۱</sup> اهالی حلب سال‌ها در وحشت بوهوموند، تنکرد، سپس راجر انطاکیه زیسته بودند، بسیاری فرارسیدن روزی را که مجبور خواهند شد همانند برادران طرابلسی‌شان میان مرگ و تبعید یکی را انتخاب کنند، تقدیری محتوم می‌پنداشتند. با پیروزی سرمدآنان احساس می‌کنند دوباره متولد شده‌اند. پیروزی ایلغازی، در سرتاسر دنیای عرب، شور و اشتیاق برمی‌انگیزد. ابن قلاتسی می‌نویسد: در سال‌های گذشته چنان پیروزی‌ای نصیب اسلام نشده بود.

این سخنان مبالغه‌آمیز روحیه ضعیفی را افشا می‌کند که در آستانه پیروزی ایلغازی بر شهر حلب غالب بوده است. تکبر فرنگی‌ها به مرز بیهودگی رسیده بود: در اوایل مارس ۱۱۱۸، شاه بودئن، دقیقاً با دویست و شانزده شوالیه سواره‌نظام و چهارصد سرباز پیاده قصد تسخیر مصر را کرده بود! در رأس گروه‌های نظامی محقرش از صحرای سینا عبور می‌کند و بدون هیچ مقاومتی شهر «فرامه» را اشغال می‌کند، تا ساحل نیل می‌رسد، ابن اثیر، مسخره‌کنان، توضیح می‌دهد بودئن آن‌جا آب‌تنی می‌کند. اگر مریض نشده بود می‌توانسته است دورتر هم برود. او را به سرعت به فلسطین انتقال می‌دهند، بین راه، در منطقه العریش، در شمال شرقی سینا، می‌میرد. به‌رغم مرگ بودئن، الافضل هرگز از سنگینی این تحقیر کمر راست نخواهد کرد. با از دست دادن کنترل وضعیت، سه سال بعد، در یکی از کوچه‌های قاهره به قتل می‌رسد. اما درباره شاه فرنگی‌ها، پسرعموی بودئن، بودئن دوم شاه ادس جانشین وی می‌شود.

این لشکرکشی نمایشی عبور از سینا، اندکی پس از پیروزی سرمدآ نوعی انتقام‌جویی بود و از نگاه برخی خوشبین‌ها آغاز فتح دوباره سرزمین‌های اشغال شده بود. انتظار می‌رفت که ایلغازی، بدون از دست دادن فرصت، به انطاکیه که نه شاه داشت و نه ارتش حمله کند. وانگهی، فرنگی‌ها در تدارک

۱. متن عربی، «و علیک بعد الخالق التعویل» - م.

تجدید محاصره حلب بودند. اولین تصمیم‌شان خلع سلاح مسیحیان سوریه، ارمنی‌ها و یونانی‌های ساکن انطاکیه و منع خروج آنان از خانه‌هایشان بود، زیرا می‌ترسیدند آنان به اهالی حلب ملحق شوند. در واقع، همیشه رابطه، میان مسیحیانی که از غرب آمده بودند و هم‌دینان شرقی‌شان پرتنش بود، اینان غربی‌ها را به بی‌حرمتی به مناسک دینی‌شان و سپردن مشاغل پست به آنان در شهرشان متهم می‌کردند. اما نگرانی‌های فرنگی‌ها بی‌جا بود. ایلغازی به فکر استفاده از موقعیت برتری که دارد نیست. سرخوش، مست لایعقل، او محوطه محصور اقامتگاه رضوان را ترک نمی‌کند و آن‌جا به جشن و سرور پیروزی‌اش ادامه می‌دهد. به جهت نوشیدن زیاد مشروبات تخمیر شده، تب شدیدی عارضش می‌شود. وقتی بیست روز بعد بهبود می‌یابد، خبر می‌شود که ارتش بیت‌المقدس به فرماندهی بودثن دوم به انطاکیه رسیده است.

تکیده از مصرف الکل، ایلغازی سه سال بعد، بدون آن‌که بهره‌ای از پیروزی‌اش برده باشد، می‌میرد. اهالی حلب قدردان او خواهند بود که شهرشان را از خطر فرنگی‌ها در امان نگه داشته است، اما از مرگش غمگین نخواهند شد، زیرا نگاه‌هایشان به سوی جانشینش می‌چرخد، مردی استثنایی که نامش روی همه زبان‌ها است: بلک. او برادرزاده ایلغازی است، اما، از خمیره‌ای متفاوت. طی چند ماه، قهرمان محبوب دنیای عرب خواهد شد و پیروزی‌هایش در مساجد و در میدان‌های عمومی شهر جشن گرفته خواهد شد.

در سپتامبر ۱۲۲۲، بلک، در حمله‌ای برق‌آسا ژوسلن<sup>۱</sup>، جانشین بودثن دوم در کنت‌نشین ادس را اسیر می‌کند. به روایت ابن اثیر: او را در پوست شتری پیچانده و دستور می‌دهد آن را بدوزند، سپس با رد آزادکردنش در مقابل خون‌بها، او را در قلعه‌اش حبس می‌کند. پس از کشته شدن راجر، شاه انطاکیه، ادس دومین دولت فرنگی‌ها است که رئیسش را از دست می‌دهد.

---

1. Jocelin

شاه بیت المقدس با احساس نگرانی تصمیم می‌گیرد خودش به شمال بیاید. شوالیه‌های ادس او را به دیدن محلی می‌برند که آنجا ژوسلن اسیر شده است، منطقه‌ای مردابی در کنار فرات. بودئن دوم، ابتدا، به گردش اکتشافی می‌پردازد، سپس دستور می‌دهد، برای اتراق شب، خیمه‌ها را برپا کنند. روز بعد، صبح زود برمی‌خیزد تا به ورزش محبوبش که از شاهزاده‌های شرقی آموخته بود، پردازد: شکار به کمک باز شکاری؛ ناگهان بَلک و مردانش که بی سروصدا نزدیک شده بودند اردوگاه را محاصره می‌کنند. شاه بیت المقدس سلاح را زمین می‌گذارد. او نیز به اسارت، درمی‌آید.

بلک، با محبوبیتی که کسب کرده است، در ژوئن ۱۱۲۳، پیروزمندانه وارد حلب می‌شود. او نیز چون ایلغازی، ابتدا، با دختر رضوان ازدواج می‌کند، سپس، بی‌وقفه و با روشی منظم و بدون شکست، به فتح دوباره قلعه‌های اطراف شهر می‌پردازد که فرنگی‌ها تصرف کرده بودند. مهارت‌های نظامی این امیر ترک چهل ساله، موقع شناسایی اش برای تصمیم گرفتن، رد هرگونه مصالحه با فرنگی‌ها، قناعت پیشگی‌اش در خوردن و آشامیدن و همچنین پیروزی‌های پی‌درپی‌اش او را از دیگر امیران و شاهزاده‌های ضعیف‌النفس مسلمان متمایز می‌کند.

به‌ویژه، یک شهر در وجود بَلک نجات‌دهنده الهی‌اش را می‌بیند: بندر صور که فرنگی‌ها به‌رغم اسارت شاه‌شان (بودئن دوم) بار دیگر آن را محاصره کرده‌اند. وضعیت مدافعان شهر این بار آسیب‌پذیرتر از زمان مقاومت پیروزمندانه‌شان در دوازده سال پیش است، زیرا غربی‌ها این بار راه دریایی بندر را نیز در کنترل دارند. در واقع، از بهار سال ۱۱۲۳، یک اسکادران شامل یکصد و بیست سفینه دریایی در سواحل فلسطینی ظاهر شدند. آن‌ها، به محض ورودشان، با غافلگیر کردن ناوگان دریایی مصر که در ساحل عسقلان لنگر انداخته بودند، شروع به تخریب آن می‌کنند. در فوریه ۱۱۲۴، پس از امضای قراردادی درباره تقسیم غنائم جنگی با اورشلیم، در حالی که ارتش فرنگی‌ها را در بخش شرقی شهر اردوگاهش مستقر

می‌کرد، ونیزی‌ها راه دریایی بندر صور را مسدود می‌کنند. بنابراین، برای محاصره شدگان چشم‌اندازها امیدبخش نیستند. البته، اهالی صور به شدت می‌جنگند. مثلاً یک شب، گروهی از شناگران ورزیده به سفینه ونیزی‌ها که وظیفه نگهبانی ورودی بندر را به عهده داشت رخنه می‌کنند و موفق می‌شوند آن را به ساحل آورده و پس از خلع سلاح تخریب کنند. اما، با وجود چنین عملیات درخشانی، بخت موفقیت‌شان بسیار ضعیف است. شکست نیروی دریایی فاطمی‌ها کمک از راه دریا را ناممکن می‌کند. وانگهی، رساندن آب شرب، به شهر، روزبه‌روز دشوارتر می‌شود. ضعف عمده بندر صور نداشتن چشمه آب در درون دیوارهایش است. در زمان صلح، آب شیرین از راه کانال‌کشی از خارج می‌رسد. در وقت جنگ، شهر روی آب‌انبارهایش و تأمین آب آن از راه دریا با قایق‌های کوچک حمل آب حساب می‌کند. به علت حصر دریایی ونیزی‌ها، آب‌رسانی از راه دریا ممکن نیست. اگر نتوانند حلقه محاصره را بشکنند، تسلیم شهر ظرف چند ماه اجتناب‌ناپذیر خواهد شد.

با قطع امید از مصری‌ها، حامیان عادی‌شان، مدافعان به بَلْک، قهرمان وقت، روی می‌آورند. امیر در حال محاصره قلعه‌ای در منطقه حلب، به نام «منبج»<sup>۱</sup> بود که آن‌جا یکی از امرای تابع او شورش کرده بود. به روایت وقایع‌نگار کمال‌الدین، وقتی دعوت اهالی صور را دریافت می‌کند، بی‌درنگ تصمیم می‌گیرد با سپردن کار محاصره به یکی از افسران‌ش، شخصاً به کمک اهالی صور بشتابد. روز ۶ مه ۱۱۲۴، پیش از عزیمت به صور، به آخرین بازرسی‌ها می‌پردازد. به نوشته وقایع‌نگار حلب:

بَلْک، کلاه‌خود به سر و سپر به دست، به قلعه منبج نزدیک می‌شود تا محل مناسب نصب فلاخن‌های سنگ‌انداز را تعیین کند. زمانی که مشغول دادن دستورهایش بود، تیری که از بالای دیوارهای قلعه

پرتاب شده بود به پایین ترقوه چپش اصابت می‌کند. او خودش تیر را بیرون می‌کشد، با تحقیر رویش تُف می‌کند، و زیر لب زمزمه می‌کند: «این ضربه برای همه مسلمانان مرگبار خواهد شد! سپس نفس آخر را می‌کشد.»

او راست می‌گفت. همین که خبر مرگش به صور می‌رسد، ساکنانش جرئت‌شان را از دست می‌دهند، حالا دیگر به چیزی جز مذاکره برای شرایط تسلیم شهر نمی‌اندیشند. به نوشته ابن قلانسی: روز ۷ ژوئیه ۱۱۲۴، آن‌ها از میان دو ردیف سرباز، بدون آن‌که از سوی فرنگی‌ها آزاری برسد، از شهر خارج می‌شوند. همه نظامیان و غیرنظامیان شهر را ترک می‌کنند، فقط اشخاص علیل می‌مانند. تعدادی از تبعیدشدگان به دمشق می‌روند، بقیه در مملکت پخش می‌شوند.

اگر چه، این بار، از حمام خون اجتناب شد، با این وصف، مقاومت تحسین برانگیز صوری‌ها در تحقیر به پایان می‌رسد.

آن‌ها تنها کسانی نبودند که پیامدهای مرگ بَلْک را متحمل شدند. در حلب، قدرت نصیب تیمورتاش، پسر ایلغازی می‌شود، جوان نوزده ساله‌ای که به نوشته ابن اثیر جز خوش‌گذرانی اشتغال دیگری نداشت، و با عجله حلب را به مقصد شهر زادگاهش ماردین ترک می‌کند، چون که سوریه را خیلی درگیر جنگ با فرنگی‌ها می‌یابد. تیمورتاش ناتوان، فقط به ترک پایتختش راضی نمی‌شود، بلکه با عجله شاه بیت‌المقدس را به‌ازای بیست هزار دینار آزاد می‌کند. لباس‌های فاخر، کلاه زربفت و پوتین‌های زردوزی شده به وی هدیه می‌کند و اسبی را که بلک، روز اسارتش، از او گرفته بود به وی برمی‌گرداند. رفتاری شاهانه البته، اما، کاملاً غیرمسئولانه، زیرا بودن دوم، چند روز پس از آزادی‌اش، با عزم راسخ به تصرف حلب، به آن‌جا لشکر می‌کشد.

مسئولیت دفاع از شهر در بست به‌عهده ابن‌الخشاب است، که فقط چندصد مرد مسلح در اختیار دارد. قاضی، وقتی هزاران جنگجوی فرنگی را

در اطراف شهر می‌بیند، فوری پیکی را نزد تیمورتاش به ماردین می‌فرستد. پیک، با به خطر انداختن زندگی‌اش، شبانه، از خطوط دشمن عبور می‌کند. وقتی به ماردین می‌رسد به دیوان امیر می‌رود و از او استدعا می‌کند که حلب را به حال خودش رها نکند. اما، تیمورتاش همان قدر بی‌شرم است که ترسو دستور می‌دهد پیک را که تقاضاهایش او را ناراحت کرده است، زندانی کنند. ابن‌الخشاب آن‌گاه به نجات‌دهنده دیگری روی می‌آورد، بُرْسُقی، نظامی سالمند ترک که به تازگی به حکم‌رانی موصل گمارده شده است. بُرْسُقی که به درستکاری و تعصب دینی و نیز مهارت‌های سیاسی و جاه‌طلبی‌اش مشهور است، دعوت قاضی ابن‌الخشاب را فوری می‌پذیرد و بی‌درنگ به راه می‌افتد. رسیدنش در ژانویه ۱۱۲۵ به حوالی شهر محاصره شده حلب، فرنگی‌ها را غافلگیر می‌کند و با به‌جا گذاشتن خیمه‌هایشان پا به فرار می‌گذارند. ابن‌الخشاب، بی‌درنگ، از شهر خارج شده و به ملاقات بُرْسُقی می‌شتابد تا وی را به تعقیب فرنگی‌ها ترغیب کند، اما امیر در اثر نشستن طولانی مدت روی زین اسب خسته بود و مخصوصاً عجله داشت املاک جدیدش را ببیند. او هم، چون ایلغازی در پنج سال پیش‌تر، جرئت نمی‌کند از موقعیت برتری که دارد استفاده کرده و آن را محکم‌تر کند و به دشمن فرصت می‌دهد که خودش را بازسازی کند. با این وصف، مداخله بُرْسُقی تأثیری پایدار خواهد داشت، چون اتحاد تحقق‌یافته در ۱۱۲۵ میان دو امیرنشین حلب و موصل هسته دولت نیرومندی را تشکیل خواهد داد که می‌تواند در برابر زیاده‌خواهی‌های فرنگی‌ها پیروزمندانه ایستادگی کند.

قاضی ابن‌الخشاب، با پشتکار و هوش بی‌نظیرش، نه تنها شهرش را از اشغال نجات داد، بلکه بیش از دیگران در هموار کردن راه برای ظهور رهبران بزرگ جهاد علیه اشغالگران غربی نقش داشته است. متأسفانه، قاضی جلوس ایشان را نخواهد دید. روزی در تابستان ۱۱۲۵، زمانی که پس از ادای نماز ظهر از مسجد جامع حلب خارج می‌شد، مردی در لباس مبدل درویش زاویه‌نشین به رویش می‌جهد و خنجری را در سینه‌اش می‌نشانند. این انتقام

فرقه حشاشین است. ابن‌الخشاب یکی از سرسخت‌ترین دشمنان این فرقه بوده است و خون بسیاری از پیروانش را ریخته بود و هرگز از آن پشیمان نبوده است. او خوب می‌دانست که روزی بهای آن را با زندگی‌اش خواهد پرداخت؛ چون در سی سال گذشته، هیچ‌یک از دشمنان فرقه از چنگ انتقامش جان به‌در نبرده بود.

حسن صباح مردی است با دانش وسیع، دوستدار شعر و شاعری و علاقه‌مند به آخرین پیشرفت‌های علوم؛ او در سال ۱۰۹۰ فرقه موسوم به «حشاشین»، دهشت‌انگیزترین فرقه همه دوران‌ها را تأسیس کرد. وی، حدود سال ۱۰۸۴ میلادی، در شهرری متولد شده است، نزدیک محلی که چند دهه بعد قصبه تهران آن‌جا بنا خواهد شد. آیا آن‌گونه که افسانه‌ها حکایت می‌کنند، در جوانی یار غار شاعر پرآوازه عمرخیم بوده است که به ریاضیات و به نجوم علاقه وافر داشته است؟ درست بودن آن را نمی‌دانیم. اما در عوض با جزئیات دقیق می‌دانیم چه شرایطی این مرد هوشمند را واداشته است تا زندگی‌اش را صرف سازماندهی فرقه‌اش بکند.

به هنگام تولد حسن صباح، شریعت شیعه که او نیز به آن تعلق داشت، در آسیای مسلمان شریعت غالب بود؛ بلاد شام به امپراتوری فاطمی‌های مصر تعلق داشت و یک خاندان شیعه دیگر، خاندان آل‌بویه، در ایران حکومت می‌کرد و اوامرش را در قلب بغداد، به خلیفه عباسی، دیکته می‌کرد. اما در دوره جوانی حسن صباح، وضعیت به کلی تغییر کرده بود. سلجوقیان، مدافعان شریعت سنی، همه منطقه آسیای مسلمان را تصرف کرده بودند. از آن پس، با شیعه‌گرایی که پیش از این پیروز بود به زحمت مدارا می‌شد و پیروانش اغلب مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند.

حسن که در محیط مذهبی ایرانی پرورش یافته بود علیه این وضعیت شورش می‌کند. حدود ۱۰۷۱، تصمیم می‌گیرد برای اقامت به مصر، آخرین سنگر شیعه‌گرایی، برود. اما آن‌چه او در کشور نیل می‌بیند به‌هیچ وجه



مسرت‌بخش نیست. خلیفه سالمند فاطمی، المستنصر پوشالی‌تر از همتای عباسی‌اش است. او جرئت نمی‌کند بدون اجازه وزیر ارمنی‌اش، بدرالجمالی، پدر و سلف الافضل، از قصرش خارج شود. حسن در قاهره بنیادگرایان دینی بسیاری می‌یابد که با او در اصلاح خلافت شیعه و انتقام گرفتن از سلجوقیان موافق هستند.

به زودی، جنبشی واقعی، به رهبری نزار، پسر ارشد خلیفه، شکل می‌گیرد. ولیعهد شجاع فاطمی که به همان اندازه در دین تعصب دارد نه تمایلی به خوش‌گذرانی‌های دربار دارد و نه می‌خواهد در دستان وزیر نقش عروسک خیمه‌شب‌بازی را ایفا کند. با درگذشت پدر پیرش که زود فرا می‌رسد، او جانشین پدر می‌شود و، با کمک حسن و دوستانش، عصر طلایی جدیدی، برای شیعیان، رقم می‌زند. برنامه بسیار دقیقی تهیه می‌شود که طراح اصلی‌اش حسن صباح است. رزمنده ایرانی در قلب امپراتوری سلجوقیان استقرار خواهد یافت تا زمینه را برای عظمت مجدد شیعه آماده کند که نزار با جلوسش به آن کمک خواهد کرد.

حسن فراتر از آنچه تصور می‌شد موفق می‌شود، متتها با روش‌هایی کاملاً متفاوت از آن‌هایی که مرد با تقوایی، چون نزار، فکر می‌کرد. در ۱۰۹۰، حسن به حيله قلعه الموت، معروف به «آشیانه عقاب» را، واقع در ارتفاعات کوه‌های البرز، نزدیک دریای خزر تصرف می‌کند که منطقه‌ای صعب‌العبور و عملاً دست‌نیافتنی است. با در اختیار داشتن عبادتگاهی امن، حسن به تأسیس سازمانی سیاسی - دینی مبادرت می‌کند که کارآیی و روحیه انضباطی‌اش در تاریخ بی‌بدیل خواهد ماند.

در این سازمان، شاگردان برحسب سطح سواد، اعتمادپذیری و شجاعت‌شان، از نوآموزها تا استاد بزرگ طبقه‌بندی شده‌اند. آن‌ها هم در دوره‌های فشرده آموزش‌های عقیدتی شرکت می‌کنند و هم در تمرینات بدنی. سلاح برگزیده حسن صباح برای ترساندن دشمنانش قتل است. اعضای فرقه به‌طور انفرادی و به‌ندرت در گروه‌های دو تا سه نفره برای

مأموریت کشتن شخصیتی تعیین شده اعزام می‌شوند. آن‌ها، معمولاً در لباس مبدل بازرگانان یا زاهدان، در شهری که قرار است جنایت آن‌جا صورت گیرد رفت‌وآمد می‌کنند، با اماکن و عادت‌های قربانی‌شان آشنا می‌شوند، سپس به محض این‌که طرح‌شان آماده شد، دست به کار می‌شوند. اما هر قدر که ضروری است تدارکات در پنهان‌کاری کامل صورت گیرد، اجرای حکم لزوماً باید در ملاعام و در حضور هرچه بیش‌تر جماعت باشد. به همین سبب محل مسجد است، روز موعود جمعه و معمولاً به وقت نماز ظهر. برای حسن، قتل فقط وسیله‌ای ساده برای سر به نیست کردن دشمن نیست، بلکه قبل از هر چیز دادن درس مضاعفی به عموم است: درس کیفر دادن به شخصی که کشته شده و درس قربانی کردن قهرمانانه «فدایی»، یعنی «کماندوی انتحاری»، چون که تقریباً همیشه درجا کشته می‌شود.

شیوه آرامی که اعضای فرقه، هنگام قربانی‌شدن، بروز می‌دادند، در معاصران این تصور را برانگیخته است که آنان به حشیش اعتیاد داشته‌اند و خاستگاه لقب «حشاشیون» یا «حشاشین» آن‌جا است. این واژه در زبان فرانسه به «آساسن»<sup>۱</sup> تحریف شده است و خیلی زود در بسیاری از زبان‌ها اسم عام «آدم‌کش» خواهد شد. فرضیه مقبول به نظر می‌رسد، اما در هر آن‌چه به فرقه مربوط می‌شود، تمیز واقعیت از افسانه دشوار است. آیا حسن صباح شاگردانش را به استعمال حشیش ترغیب می‌کرد تا آنان لحظاتی خود را در بهشت احساس کرده و جرئت شهادت را پیدا کنند؟ آیا سعی می‌کرد آنان را به سادگی به مواد مخدر معتاد کند تا همیشه گوش به فرمانش باشند؟ آیا به سادگی برایشان داروی نشاط‌آور فراهم می‌کرد که در زمان ارتکاب قتل دچار ضعف نشوند؟ آیا بیش‌تر روی ایمان کورکورانه آنان حساب می‌کرد؟ پاسخ هرچه باشد، صرف‌مطرح کردن این فرضیه‌ها، ستایش از حسن صباح در مقام سازمان‌دهنده‌ای استثنایی است.

وانگهی، موفقیتش برق‌آسا است. نخستین قتل که در سال ۱۰۹۲، دو سال پس از تأسیس فرقه اجرا شد، به تنهایی یک حماسه است. سلجوقیان، در این زمان، در اوج قدرتشان هستند. با این وصف، رکن امپراتوری‌شان، مردی که طی سی سال، سرزمین‌های پهناور فتح شده توسط سربازان ترک را به دولت واقعی سازمان داده است، معمار نوزایش قدرت سنی در برابر شیعه‌گرایی، وزیر سالمندی است که نامش به تنهایی عملکردش را تداعی می‌کند: نظام‌الملک. ۱۴ اکتبر ۱۰۹۲، یکی از فداییان حسن با ضربه خنجر او را به قتل می‌رساند. ابن اثیر می‌نویسد: «وقتی نظام‌الملک به قتل رسید، دولت تجزیه شد». از آن پس امپراتوری سلجوقیان دیگر هرگز وحدتش را باز نخواهد یافت. تاریخش از آن پس شرح جنگ‌های پایان‌ناپذیر جانشینی خواهد بود و نه فتوحات. آن‌گاه حسن به دوستان مصری‌اش خواهد گفت، مأموریت انجام شد. از این پس، راه به روی فاطمیان، برای بازپس‌گیری سرزمین‌های از دست رفته، باز است. حالا نوبت نزار است که دست به کار شود. اما، شورش، در قاهره، سرکوب می‌شود. الافضل که مقام وزارت را از پدرش به ارث برده است در ۱۰۹۴ دوستان نزار را بی‌رحمانه قلع و قمع می‌کند و خود او را محبوس می‌کند.

با این واقعه، حسن صباح در برابر وضعیت پیش‌بینی نشده‌ای قرار می‌گیرد. او از احیای خلافت شیعه منصرف نشده است، اما می‌داند که باید منتظر بماند. در نتیجه راهبردش را تغییر می‌دهد: ضمن ادامه دادن به خرابکاری‌هایش علیه اسلام رسمی و نمایندگان دینی و سیاسی آن، از آن پس سعی می‌کند محل استقرار برای تشکیل تیولی مستقل پیدا کند. باری چه منطقه‌ای بهتر از سوریه که به ده‌ها دولت کوچک و رقیب تقسیم شده است؟ برای فرقه کافی است آن‌جا رخنه کند، شهری را علیه شهری دیگر، امیری را علیه برادرش تحریک کند، و به بقایش ادامه دهد تا روزی که خلیفه فاطمی از رخوتش بیرون بیاید.

حسن یک داعی ایرانی اسرارآمیز «پزشک - منجم» را به سوریه اعزام

می‌کند که در حلب مستقر می‌شود و موفق می‌شود اعتماد ملک‌رضوان را کسب کند. پیروان فرقه موج‌موج به شهر وارد می‌شوند و آموزه‌هایشان را تبلیغ می‌کنند و کانون‌هایی تشکیل می‌دهند. برای حفظ دوستی با شاه سلجوقی اکراهی ندارند که به او فهرست خدماتی عرضه کنند، به‌ویژه در خصوص کشتن برخی از دشمنان سیاسی‌اش. با مرگ «پزشک - منجم» در سال ۱۱۰۳، فرقه بلافاصله مشاور ایرانی جدیدی، به‌نام ابوطاهر، نزد ملک‌رضوان اعزام می‌کند که حرفه‌اش زرگری است. به‌زودی نفوذ او روی شاه به مراتب مخرب‌تر از نفوذ مأمور پیشین می‌شود. به روایت کمال‌الدین وقایع‌نگار، رضوان کاملاً تحت سیطره او زندگی می‌کرد و احدی از مردم حلب نمی‌توانست از مرحمت شاه برخوردار شود یا مشکلی را حل کند، بدون آن‌که از زیر دست یکی از بی‌شمار مریدان فرقه که اطراف شاه رخنه کرده بودند، بگذرد.

اما فرقه حشاشین، به خاطر قدرت‌شان، نزد مردم منفور هستند. به‌خصوص نزد ابن‌الخشاب که پیوسته خواستار پایان دادن به فعالیت‌شان است. او آنان را نه تنها به سوءاستفاده از نفوذشان، بلکه همچنین به همدلی که نسبت به اشغالگران غربی ابراز می‌کنند متهم می‌کند. این اتهام هر قدر هم که تناقض‌آمیز باشد، ناموجه نیست. به هنگام رسیدن فرنگی‌ها که مقارن با آغاز استقرار فرقه حشاشین در سوریه بود، آنان را «باطنی‌ها» می‌نامیدند، «کسانی که دین واقعی‌شان غیر از آن دینی است که در بیرون ابراز می‌کنند». تسمیه‌ای که معنایش این است که پیروان فرقه به ظاهر مسلمان هستند. شیعه‌هایی نظیر ابن‌الخشاب به دلیل پشت کردن به خلیفه فاطمی با پیروان حسن صباح هیچ همدلی ندارند، زیرا خلیفه فاطمی، به‌رغم آن‌که تضعیف شده است، همچنان حامی مهم شیعیان دنیای عرب است.

در نتیجه، پیروان فرقه حشاشین که از سوی همه مسلمانان مورد تنفر و آزار و اذیت بودند، ناراضی نیستند که می‌بینند ارتشی مسیحی از راه می‌رسد، هم ترکان سلجوقی و هم الافضل، جلاد نزار را پی‌درپی شکست

می‌دهند. جای تردید نیست که رفتار بیش از اندازه آشتی‌جویانه رضوان با غربی‌ها تا حدود زیادی نتیجه توصیه‌های «باطنی‌ها» بوده است.

در نگاه ابن‌الخشاب، همدستی میان حشاشین و فرنگی‌ها به خیانت تعبیر می‌شود. در نتیجه، او واکنش نشان می‌دهد. به هنگام بلوا و قتل‌عامی که پس از فوت رضوان، در اواخر سال ۱۱۱۳، صورت گرفت، باطنی‌ها، کوچه به کوچه، خانه به خانه، تحت تعقیب قرار گرفتند. برخی توسط جماعت قطعه قطعه شدند، برخی دیگر از بالای دیوار شهر به بیرون پرتاب شدند. نزدیک به دویست نفر از اعضای فرقه، از جمله ابوطاهر زرگر، به قتل رسیدند. به روایت ابن‌قلانسی بسیاری نیز موفق به فرار شدند و به فرنگی‌ها پناه بردند یا در مملکت پراکنده شدند.

مساعی ابن‌الخشاب برای بیرون راندن فرقه حشاشین از سوریه، اصلی‌ترین سنگر آن‌ها، فایده‌ای نداشت، زیرا فرقه هنوز در ابتدای فعالیت شگفت‌انگیزش بود. فرقه با درس گرفتن از شکست، تاکتیکش را تغییر می‌دهد. فرستاده جدید حسن صباح به سوریه، یک داعی ایرانی به نام بهرام است که تصمیم می‌گیرد به‌طور موقت جلوی هر اقدام نمایشی را بگیرد و به کار دقیق و پنهان سازماندهی و رخنه پردازد.

به روایت وقایع‌نگار دمشق: بهرام مخفیانه زندگی می‌کرد و در انزوای کامل به سر می‌برد، سر و وضع و لباس‌هایش را تغییر می‌داد، خیلی راحت در شهرها و در محل‌های حساس رفت‌وآمد می‌کرد، بدون آن‌که کسی به هویتش مظنون شود.

پس از چند سال، او شبکه‌ای به قدر کافی نیرومند در اختیار دارد و فکر می‌کند زمان برای خارج شدن از زندگی مخفیانه مناسب است. به‌خصوص که به‌جای رضوان از یک حامی عالی برخوردار است.

به روایت قلانسی: وقتی بهرام به دمشق می‌رسد، اتابک تغتکین،

به ملاحظه احتیاط در برابر شرارت‌های او و فرقه‌اش، از او به خوبی استقبال می‌کند. نسبت به وی احترامات لازم به عمل می‌آید و مورد حمایت خاص قرار می‌گیرد. شخصیت دوم پایتخت سوریه، وزیر طاهر المزدقانی، با آن‌که عضو فرقه‌اش نبود، با بهرام تفاهم کامل داشت و دست او را برای پهن کردن دام‌های شرارتش در همه جهات باز گذاشت.

از این رو، به رغم درگذشت حسن صباح در ۱۱۲۴ در مخفی‌گاه الموت، فعالیت حشاشین دور تازه‌ای را آغاز کرد. کشتن ابن‌الخشاب اقدام جداگانه‌ای نبود. یک سال پیش‌تر، یک «روحانی مقاوم» پیش‌تاز دیگر به قتل رسیده بود. همه وقایع‌نگاران «شهادت» او را باشکوه و جلال نقل می‌کنند، زیرا، این روحانی که نخستین تظاهرات خشماگین علیه تهاجم فرنگی‌ها را در سال ۱۰۹۹ به راه انداخته بود، از آن زمان یکی از مقتدرترین مقام‌های دینی دنیای اسلام شده بود. در عراق اعلام می‌شود که قاضی القضاة بغداد، فخر اسلام، ابوسعید الهروی، در مسجد جامع همدان مورد حمله باطنی‌ها قرار گرفته است. او را با ضربه‌های خنجر کشته‌اند و بدون برجای گذاشتن نشانه یا ردپایی فرار کرده‌اند و کسی، از ترس، ضارب‌ان را تعقیب نکرده است. خبر این جنایت، در دمشق، جایی که قاضی سال‌های زیادی در آن‌جا زندگی کرده بود، باعث خشم و انزجار شدیدی شد. در محافل روحانیون فعالیت حشاشین خصومت فزاینده‌ای برانگیخت. بسیاری از مؤمنان غمگین بودند اما از سخن گفتن پرهیز می‌کردند، زیرا باطنی‌ها هر که را که در برابرشان ایستادگی می‌کرد می‌کشتند و از هر که آنان را در گمراهی‌شان تأیید می‌کرد حمایت می‌کردند. هیچ‌کس جرئت نمی‌کرد آشکارا آن‌ها را ملامت کند، نه امیر، نه وزیر و نه سلطان!

این وحشت بی‌دلیل نبود. ۲۶ نوامبر ۱۱۲۶، بُرْسُقی، امیر مقتدر حلب و موصل هدف حمله انتقام حشاشین قرار می‌گیرد.

ابن قلانسی شگفت‌زده می‌نویسد: امیر همیشه مواظب بود. او نیم‌تنه زره دار می‌پوشید که هیچ نوک شمشیری، هیچ تیغه خنجرری در آن نفوذ نمی‌کرد و پیوسته غلامان [ترک، دیلم و خراسانی]<sup>۱</sup> تا بن دندان مسلح او را احاطه می‌کردند. اما وقتی اجل برسد نمی‌توان از آن فرار کرد. بُرْسُقی طبق معمول برای ادای خطبه‌های نماز جماعت روز جمعه به مسجد اعظم موصل رفته بود. تبهکاران آن‌جا بودند، ملبس به شیوه صوفیان بدون برانگیختن سوءظن مشغول خواندن نماز بودند. ناگهان آن‌ها به سمت او جهیدند، چندین ضربه خنجر نتوانست نیم‌تنه زرهی‌اش را بشکافد. وقتی باطنی‌ها دیدند که ضربه‌های خنجر روی امیر کارگر نیست، یکی از آن‌ها فریاد زد: بالاتر، به سرش ضربه بزنید! این بار ضربه‌های خنجر به گلویش وارد شد و آن را از جراحت سوراخ سوراخ کرد. بُرْسُقی در مقام شهید مُرد و ضاربانش اعدام شدند.

هرگز تهدید حشاشین تا آن حد جدی نشده بود. این دیگر عملیات ساده دهشت‌افکنی نیست، بلکه جذام واقعی است که دنیای عرب را، در زمانی که به همه توانش برای مقابله با اشغال‌فرنگی‌ها نیاز دارد، از درون می‌جود. وانگهی، رشته سیاه ادامه می‌یابد. چند ماه پس از بُرْسُقی، پسرش که جانشینش شده بود به قتل می‌رسد. در حلب، چهار امیر رقیب مدعی قدرت هستند، ابن‌الخشاب دیگر آن‌جا نیست که حداقل انسجام را حفظ کند. در پاییز ۱۱۲۷، در حالی که شهر دستخوش هرج و مرج است، فرنگی‌ها از نوپای دیوارهای شهر ظاهر می‌شوند. انطاکیه امیر جدیدی دارد، پسر بوهوموند بزرگ، جوان هجده ساله بلندقامت موطلایی که تازه از راه رسیده است تا میراث خانوادگی را تصاحب کند. او نام پدرش و به‌ویژه منش پرشور او را

۱. مطلب داخل قلاب از متن اصلی «ذیل تاریخ دمشق»، افزوده مترجم به متن فرانسوی است. - م.

دارد. ساکنان حلب آمادگی دارند به او خراج بپردازند، و ناامیدترها در وجود او فاتح آینده شهرشان را می‌بینند.

در دمشق نیز وضعیت به اندازه حلب مصیبت‌بار است. اتابک تغتکین پا به کهنسالی گذاشته و بیمار است و هیچ کنترلی روی حشاشین اعمال نمی‌کند. آن‌ها نیروی شبه‌نظامی خودشان را دارند، دستگاه اداری مملکت در دست‌شان است، و وزیر المزدقانی با جسم و جان‌ش در خدمت‌شان است، و ارتباط تنگاتنگی با بودئن دوم، پادشاه اورشلیم دارد. بودئن دوم نیز برای اعتلای دوران سلطنتش، قصد خود را برای تصرف مادر شهر سوریه پنهان نمی‌کند. به نظر می‌رسد فقط حضور تغتکین پیر است که نمی‌گذارد حشاشین شهر را به فرنگی‌ها تسلیم کنند. اما مدت تعلیق کوتاه خواهد بود. ابتدای سال ۱۱۲۸، اتابک تغتکین آن‌چنان لاغر و تکیده شده است که نمی‌تواند از جایش برخیزد. بر بالینش بازار دسیسه‌چینی‌ها گُل کرده است. پس از آن‌که پسرش بوری را به‌عنوان جانشین تعیین می‌کند، ۱۲ فوریه، شمع عمرش خاموش می‌شود. اهالی دمشق حالا دیگر مطمئن شده‌اند که سقوط شهرشان مسئله روز و ساعت است.

ابن اثیر با یادآوری این دوره بحرانی تاریخ عرب، یکصد سال بعد، به حق می‌نویسد:

با مرگ تغتکین، آخرین مردی که می‌توانست با فرنگی‌ها مقابله کند از بین می‌رود. به نظر می‌رسد فرنگی‌ها می‌توانند سرتاسر سوریه را اشغال کنند. اما خدا، با الطاف بیکران‌ش به مسلمانان رحم کرده است.





## بخش سوم

### ضد حمله (۱۱۲۸-۱۱۴۶)

در شروع نماز بودم که یک فرنگی به سویم آمد،  
محکم مرا گرفت، صورتم را به سوی شرق چرخاند  
و به من گفت: «این طور نماز می خوانند!»

اسامه بن منقذ،

وقایع نگار (۱۰۹۵-۱۱۸۸)



## فصل ششم

### توطئه‌های دمشق

به روایت ابن قلانسی، المزدقانی، وزیر ملک بوری، مثل هر روز، در عمارت گل سرخ، در قصر قلعه دمشق حضور یافت. همه امیران و رؤسای نظامی آنجا بودند. مجلس به امور مختلف می‌پرداخت. ملک بوری، پسر تفتکین، با حاضران تبادل نظری می‌کرد. در پایان جلسه، هر یک به محل کارش بازمی‌گردد. بنا به رسم، وزیر باید پس از همه جلسه را ترک کند. وقتی او برخاست، بوری به یکی از غلامانش اشاره‌ای کرد، و او چند ضربه شمشیر به سر وزیر زد. سپس سرش را از تن جدا کردند و بدنش را دو شقه کردند و از «باب‌الحدید» آویختند، برای آن‌که خلائق ببینند خدا با مکرورزان چه می‌کند.

خبر مرگ حامی حشاشین، در چند دقیقه، در بازارهای دمشق پخش شده و بلافاصله عملیات شکار انسان آغاز می‌شود. جماعتی انبوه در کوچه‌ها و خیابان‌های شهر با شمشیرها و خنجرهای آخته پراکنده می‌شوند. همه باطنی‌ها، خویشاوندان و دوستانشان و همچنین همه مظنونان به همدلی با آنان تسعیب، دستگیر و بی‌رحمانه به قتل می‌رسند. رؤسایشان را در مزغل‌های دیوارهای شهر به چهار میخ می‌کشند. بسیاری از اعضای خانواده

ابن قلانسی، مورخ دمشق، در قتل عام حشاشین فعالانه شرکت می‌کنند. اما در این ماه سپتامبر ۱۱۲۹، می‌توان تصور کرد که مورخ دمشق که کارمند دیوانی عالی‌رتبه پنجاه و چهار ساله‌ای است هم‌رنگ جماعت نشده است. اما لحن نوشتارش خیلی چیزها از طرز تفکرش در این ساعات خونین بیان می‌کند: سحرگاه، شهر از وجود باطنی‌ها پاک شده بود و سگ‌ها بر سر اجسادشان دعوا داشتند.

دمشقی‌ها از استیلاي حشاشین بر امور شهرشان آشکارا عاصی شده بودند، از همه بیش‌تر پسر تغتکین که نمی‌خواست در دستان فرقه و وزیر المزدقانی نقش عروسک خیمه‌شب‌بازی را بازی کند. از نظر ابن اثیر این فقط مبارزه‌ای برای کسب قدرت نبود، بلکه هدف نجات دادن مادر شهر سوریه از فاجعه‌ای قریب‌الوقوع بود: المزدقانی به فرنگی‌ها نامه نوشته و پیشنهاد کرده بود اگر بپذیرند بندر صور را به او واگذار کنند به‌ازای آن دمشق را به آنان تسلیم کند. توافق حاصل شده بود. حتی روزش هم مشخص شده بود، یک جمعه. ارتش بودئن دوم قرار بود به‌طور ناگهانی پای دروازه‌های شهر ظاهر شود و گروه‌های حشاشین دروازه‌ها را به رویشان باز کنند و کماندوهای دیگری مأموریت داشتند از خروجی‌های مسجد جامع مراقبت کنند و نگذارند رجال و نظامیان خارج شوند تا فرنگی‌ها شهر را اشغال کنند. چند روز قبل از واقعه، بوری که از آن مطلع شده بود، در صدد بود با حذف وزیر به اهالی دمشق علامت بدهد که علیه حشاشین شورش کنند.

آیا این توطئه واقعاً وجود داشته است؟ می‌توان درباره‌اش شک کرد چون ابن قلانسی، به‌رغم زبان‌تندش علیه باطنی‌ها، هرگز آنان را به این‌که خواسته باشند شهرش را به فرنگی‌ها تسلیم کنند، متهم نکرده است. با این وصف، روایت ابن اثیر از حقیقت دور نیست. حشاشین و همدستانشان المزدقانی در دمشق احساس امنیت نمی‌کردند، هم به جهت خصومت فزاینده مردم شهر و هم به لحاظ تحریکات بوری و اطرافیانش. به‌علاوه، آن‌ها می‌دانستند که فرنگی‌ها، به هر قیمت، قصد تصرف شهر را دارند.

فرقه حشاشین به جای آن‌که در عین حال با دشمنان بسیاری مبارزه کند، تصمیم گرفته بود، محل امنی، چون بندر صور را برای خودش فراهم کند و از آن‌جا داعیان و فداییان انتحاریش را به مصر فاطمی، هدف اول شاگردان حسن صباح، اعزام کند.

به نظر می‌رسد ادامه رویدادها نظریه توطئه را تأیید می‌کند. تعداد اندک باطنی‌ها که توانستند از قتل عام جان سالم به‌در ببرند در فلسطین، تحت حمایت بودثن دوم، مستقر شدند که قلعه مستحکم بانیاس، در دامنه کوه شیخ (هرمون) را در اختیارشان گذاشت که جاده بیت‌المقدس به دمشق را کنترل می‌کند. علاوه بر آن، چند هفته بعد، ارتش نیرومندی از فرنگی‌ها در حوالی دمشق ظاهر شد. ارتشی متشکل از حدود ده هزار سواره‌نظام و پیاده‌نظام که نه فقط از فلسطین، بلکه از انطاکیه، ادس و طرابلس آمده بود و همراه با آن صدها جنگجوی تازه‌نفس که از کشور فرنگی‌ها آمده بودند و با صدای بلند قصدشان را برای تصرف دمشق اعلام می‌کردند. متعصب‌ترین گروه از میان آنان به فرقه دینی و نظامی تامپلیه<sup>۱</sup> تعلق داشتند که شش سال پیش‌تر در فلسطین تأسیس شده بود.

بوری، امیر دمشق، که سپاهیان کافی برای مقابله با مهاجمان فرنگ در اختیار نداشت، با عجله چند طایفه از عشایر ترک و قبایل عرب منطقه را به یاری می‌طلبد و به آنان وعده می‌دهد در صورت کمک به عقب راندن مهاجمان پاداش خوبی دریافت کنند. پسر تگتکین خوب می‌داند که نمی‌تواند به مدت طولانی روی این مزدوران حساب کند، زیرا آن‌ها، خیلی زود، اردوگاه را ترک خواهند کرد و به غارت خواهند پرداخت. دغدغه‌اش این است که نبرد را هر چه زودتر شروع کند. روزی در ماه نوامبر، پیش‌قراولانش خبر می‌دهند که چند هزار از فرنگی‌ها برای جمع‌آوری علوفه به دشت

---

۱. Templiers، سرباز-راهبان فرقه مذهبی معبد هیکل، به عربی، فرسان الهیکل (الدائیه) -م.

حاصلخیز غوطه رفته‌اند. بوری، بی‌درنگ، همه ارتش خود را به تعقیب‌شان می‌فرستد. فرنگی‌ها که غافلگیر شده‌اند خیلی زود کاملاً محاصره می‌شوند. برخی از سواره‌نظام‌ها حتی فرصت پیدا کردن اسب‌هایشان را ندارند.

ابن‌قلانسی به تفصیل شرح می‌دهد: «ترک‌ها و عرب‌ها، غروب همان روز، پیروزمند و شادمان با کوله‌باری از غنایم به دمشق وارد شدند. مردم خوشحال و خیالشان راحت می‌شود، ارتش تصمیم می‌گیرد به فرنگی‌ها در اردوگاه‌شان حمله کند. فردا صبح، سپیده‌دم، گروهی سواره‌نظام به تاخت حرکت می‌کنند. با مشاهده دود عظیمی که به هوا برمی‌خاست فکر کردند که فرنگی‌ها آن‌جا هستند، اما با نزدیک‌تر شدن مشاهده می‌کنند که دشمنان اردوگاه‌شان را پس از آتش زدن خیمه‌ها ترک کرده‌اند، زیرا ستوران باربر کافی برای حمل آن‌ها نداشتند.

به‌رغم این شکست، بودئن دوم سپاهیان‌ش را برای حمله جدیدی به دمشق جمع می‌کند، اما ناگهان، در آغاز سپتامبر، باران سیل‌آسایی بر منطقه نازل می‌شود. زمینی که فرنگی‌ها اردوگاه‌شان را مستقر کرده‌اند به دریاچه بزرگی از گِل‌ولای تبدیل می‌شود که در آن مردان و اسبان، به ناچار، در گِل فرو مانده‌اند. بودئن دوم با تأسف فرمان عقب‌نشینی صادر می‌کند.

بوری که به هنگام جلوسش به جانشینی پدر امیری سبک‌سر و ترسو تصور می‌شد موفق شده بود دمشق را از دو خطر بزرگی که تهدیدش می‌کرد، خطر فرنگی‌ها و خطر فرقه باطنی‌ها، نجات دهد. با درس گرفتن از شکستش، بودئن دوم، برای همیشه، از حمله به دمشق منصرف می‌شود.

اما، بوری هنوز همه دشمنانش را از بین نبرده است. روزی دو نفر وارد می‌شوند که به شیوه ترک‌ها لباس پوشیده‌اند، بالباده و فینه. آن‌ها می‌گفتند که در جست‌وجوی کاری با دستمزد ثابت هستند. پسر تختکین آن‌ها را در گروه محافظان شخصی‌اش استخدام می‌کند. صبح یکی از روزهای ماه مه ۱۱۳۱

که از حمامش در قصر باز می‌گشت، دو مرد به رویش خیز برمی‌دارند و او را از ناحیه شکم مجروح می‌کنند. پیش از آن‌که اعدام شوند آن‌ها اعتراف می‌کنند که رئیس حشاشین آن‌ها را از قلعه الموت فرستاده است تا انتقام خون برادرانشان را که پسر تفتکین ریخته است، بگیرند.

ابن قلانسی روایت می‌کند: چندین پزشک به بالین مجروح حاضر می‌کنند، به ویژه جراحان متخصص در درمان جراحات‌ها. خدمات پزشکی که در آن ایام دمشق ارائه می‌دهد در دنیا بی‌نظیر است. دقاق، در پایتختش، یک «مارستان» یعنی بیمارستان تأسیس می‌کند؛ دومی در سال ۱۱۵۴ احداث خواهد شد. سیاح ابن جبیر که چند سال بعد از آن دیدار خواهد کرد، طرز کارشان را شرح می‌دهد:

هر بیمارستان مدیرانی دارد که دفاتری دارند که روی آن‌ها نام مریض‌ها و هزینه‌هایی که برای معالجه و تغذیه‌شان لازم است و سایر اطلاعات متفرقه ثبت می‌شود. پزشکان، هر صبح، به آن‌جا می‌آیند، مریض‌ها را معاینه می‌کنند و دستور تهیه داروها و غذاهایی را که برحسب حال هر فرد شفابخش هستند می‌دهند.

پس از معاینه این جراحان، بوری که احساس بهبود می‌کند برای اسب‌سواری اصرار می‌ورزد، و مثل هر روز، دوستانش را برای عیش و نوش دعوت می‌کند. اما این زیاده‌روی‌ها برای حال بیمار مُهلک خواهد بود. زخم‌هایش ناسور می‌شوند. او در ژوئن ۱۱۳۲، پس از سیزده ماه تحمل دردهای جانکاه می‌میرد. حشاشین بار دیگر انتقام‌شان را گرفته‌اند.

بوری اولین معمار ضد حمله پیروز دنیای عرب به اشغالگری فرنگی‌ها است، هر چند که دوره کوتاه حکومتش نگذاشته است خاطره پایداری از خودش به جا بگذارد. وانگهی این ایام مقارن است با عروج شخصیتی با صلابتی متفاوت: اتابک عمادالدین زنگی، امیر جدید حلب و موصل، مردی که ابن اثیر تردید نمی‌کند او را چونان موهبتی الهی برای مسلمانان بداند.



در نگاه اول، این امیر سیه‌چرده با ریش پرپشت با سایر رؤسای نظامی ترک که پیش از او در این جنگ بی‌پایان علیه فرنگی‌ها شرکت داشته‌اند چندان تفاوتی ندارد. اغلب سیاه‌مست است و مثل آن‌ها، برای رسیدن به هدف‌هایش، آماده استفاده از همه قساوت‌ها و تزویرها است. او با همان سرسختی هم با مسلمانان و هم با فرنگی‌ها می‌جنگد. زمانی که در ۱۸ ژوئن ۱۱۲۸ با تشریفات وارد حلب شد، آنچه درباره‌اش می‌دانستند اصلاً مایه دلگرمی نبوده است. مهم‌ترین عنوان افتخارش را یک سال پیش‌تر، به مناسبت سرکوب شورش خلیفه بغداد علیه حامیان سلجوقی‌اش، کسب کرده است. المستظهر بالله نیک‌نفس در ۱۱۱۸ درگذشته بود و تخت خلافت را به پسرش المسترشد بالله واگذار کرده بود، مرد جوان بیست و پنج ساله‌ای با چشمان آبی و موهای حنایی و چهره‌ای پوشیده از کک و مک که جاه‌طلبی احیای سنت افتخارآمیز نخستین نیاکان عباسی‌اش را داشت. موقع مناسب به نظر می‌رسید، چون سلطان محمد به تازگی درگذشته بود و بنا به رسم، جنگ جانشینی شروع می‌شد. خلیفه جوان، با استفاده از فرصت، فرماندهی سپاهیان‌ش را شخصاً در دست گرفته بود، امری که در دو قرن گذشته بی‌سابقه بوده است. المسترشد بالله که خطیبی مستعد بود، مردم پایتختش را با خود همراه کرده بود.

شگفت آن‌که، زمانی که امیر مؤمنان به سنت دیرینه کاهلی پشت می‌کند، سلطنت نصیب نوجوان چهارده ساله‌ای می‌شود که تنها مشغله‌اش رفتن به شکار و خوشگذرانی‌های حرم است. رفتار المسترشد بالله با سلطان محمود، پسر سلطان محمد، تکبرآمیز است و اغلب به او توصیه می‌کند که به ایران بازگردد. این در واقع، شورش اعراب در برابر ترکان سلجوقی است، نظامیانی که از مدت‌ها پیش بر آنان مسلط‌اند. سلطان محمود که شخصاً نمی‌تواند با این وضعیت مقابله کند به اتابک عمادالدین زنگی، والی بندر ثروتمند بصره در انتهای خلیج فارس متوسل می‌شود. مداخله والی بصره سرنوشت‌ساز است. سپاهیان خلیفه بغداد شکست می‌خورند، اسلحه‌شان را تحویل

می‌دهند و امیر مؤمنان در انتظار روز بهتر خودش را در قصرش حبس می‌کند. سلطان، برای پاداش دادن به اتابک عمادالدین زنگی و کمک ارزشمندش، چند ماه بعد، او را به حکومت موصل و حلب می‌گمارد.

البته می‌شد عملیات جنگی افتخارآمیزتری برای این قهرمان آینده‌اسلام تصور کرد. اما به خطا نیست که از عمادالدین زنگی روزی به‌عنوان نخستین جهادگر بزرگ علیه فرنگی‌ها تجلیل خواهد شد. پیش از او فرماندهان نظامی ترک همراه با سپاهیانشان وقتی به سوریه می‌رسیدند با عجله می‌خواستند غارت کنند و با کوله‌باری از غنایم بازگردند. تأثیر پیرویشان به‌سرعت با شکست بعدی زایل می‌شد. نیروهای نظامی را مرخص می‌کردند تا سال بعد دوباره آنان را بسیج کنند. با عمادالدین زنگی رویه‌ها تغییر می‌کند. این نظامی خستگی‌ناپذیر، به مدت هجده سال، سرزمین‌های شام و عراق را درمی‌نوردد، برای مصون ماندن از رطوبت گل‌ولای روی بستری از کاه می‌خوابد، با برخی می‌جنگد، با برخی متحد می‌شود، علیه همه دسیسه‌چینی می‌کند. اما هرگز به اقامتی آسوده در یکی از قصرهای متعدد تیول گسترده‌اش فکر نمی‌کند.

به‌جای درباریان چاپلوس و کارچاق‌کن، اطرفیانش از مشاوران سیاسی مجرب تشکیل می‌شود که او بلد است به حرف‌هایشان گوش بدهد. شبکه گسترده‌ای از خبرچینان در اختیار دارد که به‌طور مرتب او را در جریان رویدادهای بغداد، اصفهان، دمشق، انطاکیه، بیت‌المقدس، و نیز امارات خودش حلب و موصل می‌گذارند. برخلاف سایر ارتش‌های مسلمان که با فرنگی‌ها جنگیده بودند، ارتش او با امیران مستقل متعدد فرماندهی نمی‌شد که همیشه آماده خیانت کردن یا مجادله با یکدیگر بودند. در این ارتش انضباط مطلق حاکم است و کم‌ترین عمل ناشایست به‌شدت کیفر داده می‌شود. به روایت کمال‌الدین وقایع‌نگار: گویی سرباز اتابک میان دو طناب راه می‌رفت تا پا روی زمین کشت شده نگذارد. ابن‌اثیر نیز روایت می‌کند: یکی از

امیران اتابک زنگی که قصبه‌ای را به‌عنوان تیول دریافت کرده بود، در خانه یک تاجر ثروتمند یهودی سکونت کرده بود. این تاجر به حضور اتابک رفته و وضعیت را به اطلاع وی می‌رساند. اتابک زنگی فقط یک نگاه به امیر حواله می‌کند، امیر فوری خانه را تخلیه می‌کند. والی حلب در مورد خودش هم به اندازه دیگران سخت‌گیری می‌کند. وقتی به شهری می‌رسد، در خارج از شهر و در خیمه‌اش می‌خوابد و هیچ‌یک از قصرهایی را که در اختیارش گذاشته می‌شود، نمی‌پذیرد.

به روایت مورخ موصل، زنگی به‌علاوه نسبت به عصمت زنان، به‌خصوص همسران سربازانش، بسیار حساس بود. می‌گفت اگر از آنان خوب مواظبت نشود، به دلیل غیبت طولانی شوهرانشان به هنگام جنگ، به فساد کشیده می‌شوند.

دقت، پشتکار، ثبات رأی و بینش سیاسی، صفاتی بود که اتابک زنگی به آن‌ها آراسته بود و رهبران دنیای عرب، به‌طور اسف‌انگیزی، از آن‌ها بی‌بهره بودند. مهم‌تر از همه نگاه به آینده بود؛ اتابک عمادالدین زنگی دغدغه مشروعیت داشت. به محض رسیدن به حلب، به سه اقدام ابتکاری مبادرت می‌کند، سه رفتار نمادین. اولی، که دیگر عادی شده است: ازدواج با دختر رضوان، که بیوه دو شوهر قبلی‌اش ایلغازی و بَلک است؛ اقدام دوم: انتقال استخوان‌های پدرش برای دفن در شهر حلب برای نشان دادن ریشه‌داری خانواده‌اش در این تیول؛ اقدام سوم: گرفتن سندی رسمی از سلطان محمود که به اتابک عمادالدین زنگی اقتداری تام و بی‌قیدوشرط، در سرتاسر شام و شمال عراق، اعطا می‌کرد. از گذر آن، اتابک زنگی به وضوح نشان می‌دهد که یک ماجراجوی عبوری ساده نیست، بلکه بنیانگذار دولتی است که بنا دارد پس از مرگش دوام داشته باشد. با این وصف، نتیجه عنصر انسجامی که او به دنیای عرب وارد می‌کند، پس از گذشت چندین سال، ظاهر خواهد شد. هنوز تا چند سال، کشمکش‌های درونی امیران مسلمان و شخص اتابک را فلج خواهند کرد.

با این حال، زمان، برای سازمان دادن ضد حمله‌ای گسترده، مناسب به نظر می‌رسد، زیرا آن همبستگی مثال‌زدنی که تا آن زمان مایه قوت غربی‌ها بود، به‌طور جدی، آسیب دیده بود. ابن‌قلانسی، با شگفتی، می‌گوید: می‌گویند که میان فرنگی‌ها اختلاف بروز کرده است. حتی تأکید می‌کنند که میانشان نزاع درگرفته است و چندین نفر هم کشته شده‌اند. اما شگفتی وقایع‌نگار دمشق در مقایسه با شگفتی اتابک عمادالدین زنگی رنگ می‌بازد، آن روزی که او پیامی از آلیکس<sup>۱</sup>، دختر بودئن دوم، شاه اورشلیم (بیت‌المقدس) دریافت می‌کند که در آن به او اتحادی علیه پدرش پیشنهاد می‌کند!

این ماجرای باورنکردنی در فوریه ۱۱۳۰ شروع می‌شود، هنگامی که شاهزاده بوهموند دوم انطاکیه، برای جنگیدن، به شمال رفته بود، در تله‌ای می‌افتد که قاضی، پسر امیر دانشمند، پهن کرده بود، امیر دانشمندی که، سی سال پیش‌تر، پدر او، بوهموند اول را دستگیر کرده بود. بوهموند دوم، بد اقبال‌تر از پدرش، در جنگ کشته می‌شود، و سرش با موهای طلایی به دقت مومیایی شده، در صندوقچه‌ای نقره‌ای، به‌عنوان هدیه، برای خلیفه فرستاده می‌شود. وقتی خبر مرگش به انطاکیه می‌رسد، بیوه‌اش شاهزاده خانم آلیکس کودتایی واقعی سازمان می‌دهد. با حمایت ارمنی‌ها، یونانی‌ها و شامیان انطاکیه، کنترل شهر را به دست می‌گیرد و برای اتحاد با اتابک زنگی تماس می‌گیرد. رفتاری شگفت‌انگیز که تولد نسل جدیدی از فرنگی‌ها، نسل دوم، را اعلام می‌کند که هیچ قرابتی با رفتار پیش‌تازان تهاجم ندارد. شاهزاده خانم آلیکس، از مادری ارمنی که هرگز اروپا را نشناخته است، خودش را بیش‌تر شرقی احساس می‌کند و بدین‌عنوان واکنش می‌کند.

پادشاه اورشلیم (بیت‌المقدس)، با اطلاع یافتن از شورش دخترش، در رأس ارتش خویش، بی‌درنگ به شمال، لشکرکشی می‌کند. پیش از رسیدن به انطاکیه، بین راه تصادفی به شوالیه‌ای برخورد می‌کند با ظاهری تماشایی

سوار بر اسب جنگی یک دست سفید، با نعل‌های نقره‌ای و از یال تا سینه زره پوشیده از جوشنی عالی. این هدیه‌ای از آلیکس برای اتابک زنگی است، همراه با نامه‌ای که در آن شاهزاده خانم از اتابک طلب یاری می‌کند و به او قول می‌دهد که امارت او را به رسمیت بشناسد. بودئن دوم، پس از دستگیر کردن پیک، راهش را به سوی انطاکیه ادامه می‌دهد و آن‌جا را به سهولت در اختیار می‌گیرد. آلیکس پس از مقاومتی نمادین در قلعه تسلیم می‌شود. پدرش او را به بندر لاتاکیه (به عربی لاذقیه) تبعید می‌کند.

اما اندکی بعد، در اوت ۱۱۳۱، شاه اورشلیم می‌میرد. به حکم زمانه، او سزاوار مرثیه‌ای شایسته از سوی وقایع‌نگار دمشق است. فرنگی‌ها دیگر شبیه زمان اول تهاجم‌شان نیستند، انبوهی بی‌تمیز که در میان‌شان به زحمت می‌شد چند رئیس تشخیص داد. ابن قلائسی وقایع‌نگار، از این پس به جزئیات و حتی به طرح اولیه یک تحلیل می‌پردازد.

می‌نویسد: بودئن مرد سالمندی بود که زمان و بدبختی‌ها او را صیقل داده بود. چند بار، به دست مسلمانان افتاد و هربار، با حيله‌های گوناگون، از دست‌شان گریخت. با مرگ او، فرنگی‌ها خیره‌ترین سیاستمدار و لایق‌ترین مدیرشان را از دست دادند. پس از او تخت سلطنت نصیب کنت دانژو<sup>۱</sup> شد که به تازگی از کشورش از راه دریا رسیده بود. اما این شخص نه در قضاوتش محل اعتماد بود و نه در اداره دولتش کارآیی داشت، به طوری که فقدان بودئن دوم، فرنگی‌ها را در اغتشاش و بی‌نظمی فرو بُرد.

سومین شاه اورشلیم، فولک دانژو<sup>۲</sup>، مرد پنجاه ساله موحنایی و فربه‌ای است که با ملیساند<sup>۳</sup>، خواهر بزرگ آلیکس، ازدواج کرده است، و به تمام

1. Comte d'Anjou

2. Foulque d'Anjou

3. Mélisande

معنی یک نورسیده است. زیرا بودن، مثل اغلب شاهان فرانک، وارث ذکور نداشته است. به علت شیوه بهداشتی ابتدایی‌شان و ناسازگاری با شرایط زندگی در شرق، نرخ مرگ‌ومیر کودکان، و در وهله اول پسر بچه‌ها، خیلی بالا است. به مرور زمان آنان یاد می‌گیرند وضعیت بهداشتی‌شان را، با استحمام منظم و استفاده بیشتر از خدمات پزشکان عرب، بهبود بخشند.

ابن قلاسی حق دارد که قابلیت‌های سیاسی وارث آمده از غرب را تحقیر می‌کند، زیرا در زمان سلطنت همین فولک دانژو است که «اختلاف میان فرنگی‌ها» شدت می‌گیرد. به محض رسیدن به قدرت، باید با شورش تازه‌ای، به تحریک آلیکس، مقابله کند، شورش‌هایی که با دشواری سرکوب خواهد شد. سپس، صدای شورش از خود فلسطین بلند می‌شود. شایعه‌ای دیرپا، همسرش ملکه ملیساند را به داشتن رابطه‌ای عاشقانه با شوالیه‌ای جوان به نام هاگ دوپویزه<sup>۱</sup> متهم می‌کند. این ماجرا میان هواداران شوهر و هواداران معشوقه باعث اختلافی واقعی از نوع اختلاف فرنگی اشراف می‌شود که همه زندگی‌شان پر شده از مشاجره، دوئل و تهدید به آدم‌کشی. هاگ که فکر می‌کند تهدید شده است، به بندر عسقلان، نزد مصری‌ها پناهنده می‌شود و آنان نیز، با گرمی، از او استقبال می‌کنند. تعدادی از نیروهای نظامی فاطمی‌ها را در اختیارش می‌گذارند که با کمک آن‌ها بندر حيفا را تصرف می‌کند. چند هفته بعد، از آن‌جا رانده خواهد شد.

در دسامبر ۱۱۳۲، زمانی که فولک مشغول جمع‌آوری سپاه برای بازپس گرفتن حيفا بود، امیر جدید دمشق، اتابک اسماعیل جوان، پسر بوری، غافلگیرانه قلعه بانیا را تصرف می‌کند، که سه سال پیش‌تر، حشاشین آن را به فرنگی‌ها تسلیم کرده بودند. اما این فتح دوباره یک اقدام بی‌ریشه است. زیرا، شاهزاده‌های مسلمان آن‌چنان در اختلافات خودشان درگیر شده‌اند که نمی‌توانند از تفرقه‌ای که غربی‌ها را منقلب می‌کند استفاده کنند. اتابک

عمادالدین زنگی عملاً در سوریه حضور ندارد. امارت حلب را به یکی از قائم مقام‌هایش واگذار کرده است، و خودش، بار دیگر، در مبارزه‌ای بی‌امان، با خلیفه بغداد، درگیر شده است. اما این بار این المسترشد بالله است که دست بالا را دارد.

سلطان محمود، متحد اتابک زنگی، در سن بیست و شش سالگی درگذشته است، و یک بار دیگر جنگ جانشینی در طایفه سلجوقیان مشتعل شده است. امیرالمؤمنین، با اغتنام فرصت، سر بلند کرده است. به هر یک از مدعیان تاج و تخت وعده داده بود تا به نامش در مساجد خطبه بخوانند و به این ترتیب، او داور واقعی وضعیت می‌شود. اتابک زنگی احساس خطر می‌کند. با جمع کردن سپاهیان، به بغداد لشکرکشی می‌کند با این قصد که این بار نیز، چون پنج سال پیش‌تر، شکست سختی به المسترشد تحمیل کند. اما، خلیفه، در رأس چند هزار سپاهی، با او، نزدیک شهر تکریت، در حاشیه دجله، در شمال پایتخت عباسی، رویاروی می‌شود. ارتش اتابک زنگی قلع و قمع می‌شود و خود او نزدیک بود به دست دشمنانش بیفتد تا این‌که مردی، در لحظه بحرانی، برای نجات زندگی‌اش، مداخله می‌کند. او والی تکریت، افسر جوان‌گردی به نام ایوب است که هنوز شهرتی ندارد. این مرد نظامی، به جای آن‌که مراحم خلیفه را با تحویل دادن دشمنش کسب کند، به اتابک در عبور از شط دجله کمک می‌کند تا از تعقیب‌کنندگانش بگریزد و با عجله به موصل برسد. اتابک زنگی هرگز این عمل جوانمردانه را فراموش نخواهد کرد. اتابک در حق او و خانواده‌اش دوستی پایداری بذل خواهد کرد که سال‌ها بعد، بر زندگی پسر ایوب، یوسف، که بیش‌تر او را به نام صلاح‌الدین می‌شناسند، تأثیری سرنوشت‌ساز خواهد داشت.

خلیفه المسترشد، پس از پیروزی بر اتابک عمادالدین زنگی، در اوج افتخارش است. ترک‌ها با احساس خطر، در اطراف مسعود، برادر محمود، تنها وارث تاج و تخت سلجوقی، جبهه متحدی تشکیل می‌دهند. در ژانویه ۱۱۳۳، سلطان مسعود به بغداد می‌آید تا تاجش را از دستان امیر مؤمنین

دریافت کند. در واقع این تشریفاتی ساده است، منتها المسترشد رویه خودش را دارد و مراسم را تغییر می‌دهد. ابن قلانسی، «روزنامه‌نگار ما» در آن عصر، صحنه را روایت می‌کند.

امام، امیر مؤمنین، نشسته بود. سلطان مسعود را به حضورش می‌برند، که دعاها و ثناهای سزاوار مقامش را به‌جا می‌آورد. خلیفه هفت دست جُبه تشریفاتی یکی پس از دیگری به سلطان هدیه می‌کند، آخرین آن‌ها به رنگ مشکی است، همراه با تاجی مرصع به جواهرات، بازوبندها و یک گردن‌بند طلا و خطاب به او می‌گوید: «این نعمت را شکرگزار باشید و از خدا در جلوت و در خلوت بترسید.» سلطان زمین را بوسید، سپس روی چهارپایه‌ای که برایش پیش‌بینی شده بود نشست. امیر مؤمنین، آن‌گاه، به او گفت: «آن‌که نفس خودش را به نیکی هدایت نمی‌کند، شایستگی هدایت دیگران را ندارد.» وزیر که حضور داشت سخنان خلیفه را به فارسی ترجمه کرد و دعاها و ثناها را تجدید کرد. سپس خلیفه خواست دو شمشیر آوردند و آن‌ها را با تشریفات به سلطان پیشکش کرد، همچنین دو بیرق که آن‌ها را با دستان خودش به هم‌گره زد. در پایان مجلس، امام المسترشد خطاب به او گفت: «برو، آن‌چه را به تو داده‌ام ببر و در زمره شاکرین باش.»

خلیفه عباسی اعتماد به نفس خوبی نشان داده است، حتی اگر بخواهیم آن را تا حدودی ظاهرسازی تعبیر کنیم. او با جسارت سلطان ترک را ملامت کرد، با اطمینان از این‌که اتحاد بازیافته سلجوقیان، در بلندمدت، قدرت در حال تولدش را تهدید می‌کند، با این حال مسعود را به عنوان وارث مشروع سلطنت به رسمیت شناخته است. با این وصف، در سال ۱۱۳۳، خلیفه هنوز در رؤیای فتح است. در ژوئن، در رأس سپاهیان، به سوی موصل حرکت می‌کند، مصمم است آن‌جا را تسخیر کند و می‌خواهد تکلیفش را با اتابک عمادالدین زنگی یکسره کند. سلطان مسعود در صدد منصرف کردنش



برنمی‌آید. حتی او را ترغیب می‌کند که شام و عراق را، به صورت دولتی واحد، تحت اقتدارش درآورد، ایده‌ای که در آینده نیز بارها مطرح خواهد شد. اما با وجود این توصیه‌ها، سلطان سلجوقی به اتابک زنگی کمک می‌کند که در برابر حمله‌های خلیفه ایستادگی کند که بیهوده به مدت سه ماه موصل را محاصره می‌کند.

این شکست در تقدیر المسترشد بالله نقطه عطف شومی خواهد شد. با ترک خدمت اکثر امیرانش، خلیفه تنها شده و شکست می‌خورد و در ژوئن ۱۱۳۵، به اسارت سلطان مسعود درمی‌آید که دو ماه بعد به طرز وحشیانه‌ای او را به قتل می‌رساند. پیکر عریانش زیر خیمه‌ای پیدا خواهد شد که گوش‌ها و بینی‌اش بریده شده‌اند و بدنش با بیست ضربه خنجر سوراخ سوراخ شده بود.

اتابک زنگی که تمامی هم و غمش جذب این نبرد شده است دیگر نمی‌تواند شخصاً به امور شام بپردازد. حتی احتمال داشت تا شکست قطعی و سوسه‌های احیای قدرت عباسیان در بغداد بماند، اما ناگهان، در ژانویه ۱۱۳۵، تقاضای نومیدانه کمک از سوی اسماعیل، پسر بوری و امیر دمشق، دریافت می‌کند که از او تقاضا می‌کند هرچه سریع‌تر برای تملک شهرش حرکت کند. او می‌نویسد: «اگر تأخیری پیش آید مجبور خواهد شد از فرنگی‌ها دعوت کند و شهر دمشق را با همه دارایی و ساکنانش به آنان تحویل دهد، و مسئولیت ریخته شدن خون مسلمانان به گردن عمادالدین زنگی خواهد افتاد.»

اسماعیل که برای زندگی‌اش بیمناک است و تصور می‌کند در هر گوشه قصرش قاتلی به کمین نشسته است، تصمیم به ترک پایتخت می‌گیرد و به قلعه صرخد، در جنوب شهر، تحت حمایت زنگی پناهنده شود، پیش‌تر دارایی و لباس‌هایش را به آن‌جا انتقال داده است.

با این وصف، سلطنت پسر بوری آغاز نویدبخشی داشت. او که در سن نوزده سالگی به قدرت رسید پویایی تحسین‌انگیزی از خود نشان داد که

تصرف قلعه بانیا س بهترین نمایش آن بود. البته او مَنشی متکبر دارد و به توصیه‌های مشاوران پدرش و پدربزرگش تفتکین گوش نمی‌دهد. اما این منش را حمل بر جوانی‌اش می‌کنند. در عوض، آنچه اهالی دمشق نمی‌توانند تحمل کنند آزمندی فزاینده او است که منظمأ مالیات‌های تازه‌ای وضع می‌کند.

اما زمانی که در ۱۱۳۴، غلام پیری به نام ایلبا که پیش‌تر در خدمت تفتکین بوده است در صدد کشتن صاحبش اسماعیل برمی‌آید، وضعیت مصیبت‌بار می‌شود. اسماعیل که به حق از مرگ در امان مانده است اصرار می‌ورزد که اعترافات مهاجمش را شخصاً بگیرد. غلام اعتراف می‌کند: «اگر من چنین عمل کرده‌ام، می‌خواستم با خلاص کردن خلائق از وجود شرور تو، رحمت خدا را کسب کنم. تو بر تهیدستان، مستضعفان، پیشه‌وران، کسبه جزء و دهقانان ستم کرده‌ای. تو بر رعایا و بر نظامیان ابقا نکرده‌ای.» آن‌گاه، ایلبا، از همه کسانی که مثل او آرزوی مرگ اسماعیل را دارند، نام می‌برد. پسر بوری که از لحاظ روحی، تا مرز جنون، آسیب دیده است دستور می‌دهد همه اشخاصی را که نامشان برده شده است دستگیر و بدون هیچ محاکمه‌ای به قتل برسانند. وقایع‌نگار دمشق روایت می‌کند: این اعدام‌های ظالمانه برایش کافی نبودند. با سوءظن نسبت به برادرش سَوْنُج، او را با اِعمال شدیدترین شکنجه‌ها، با گرسنه نگاه داشتن در یک سلول، به مرگ محکوم می‌کند. شرارت و رفتار ظالمانه‌اش دیگر حد و مرزی نمی‌شناسند.

آن‌گاه، اسماعیل در یک دور جهنمی می‌افتد. هر اعدام ترس او را از انتقامی جدید افزایش می‌دهد و، برای محافظت از خودش، فرمان اعدام‌های جدید را صادر می‌کند. با آگاهی به این واقعیت که نمی‌تواند به این وضعیت ادامه دهد، تصمیم می‌گیرد شهر را به اتابک زنگی تحویل دهد و خودش در قلعه صرخد عزلت بگیرد. این در حالی است که اهالی دمشق، از سال‌ها پیش، از والی حلب، عمادالدین زنگی، نفرت دارند، از زمانی که او در اواخر ۱۱۲۹ به بوری نامه‌ای نوشته و از او خواسته بود که در کنارش در لشکرکشی

علیه فرنگی‌ها شرکت کند. پیشنهادی که بوری، پادشاه دمشق، آن را فوری پذیرفته بود و پانصد سواره‌نظام به فرماندهی بهترین افسران و همراه با پسر خودش، سَوْنُج شوریخت، به یاری والی حلب اعزام کرده بود. پس از مراعات تشریفات استقبال، اتابک زنگی همه آنان را خلع سلاح و زندانی کرده بود، تا به بوری بفهماند که اگر جرئت کند در برابرش سر بلند کند، گروگان‌ها در خطر مرگ خواهند بود. پسر بوری، سَوْنُج را دو سال بعد آزاد می‌کند.

در سال ۱۱۳۵، خاطره این خیانت در حافظهٔ دمشق‌ها هنوز زنده است، و وقتی بزرگان شهر از طرح‌های اسماعیل باخبر شدند تصمیم گرفتند، به هر ترتیب، در برابرش بایستند. مجالس مشورتی میان امیران، نوّاب و غلامان سرشناس صورت می‌گیرد، جملگی می‌خواهند زندگی‌شان و شهرشان را نجات دهند. یک گروه شریک در توطئه تصمیم می‌گیرد وضعیت را با مادر اسماعیل، شاهزاده خانم زمرد، در میان بگذارد.

وقایع‌نگار دمشق ماجرا را گزارش می‌دهد: شاهزاده خانم، با شنیدن خبر، وحشت می‌کند. پسرش را فرا می‌خواند و او را به شدت مؤاخذه می‌کند. سپس با نیت عمل خیر، احساسات عمیق دینی و ذکاوتش به چاره‌جویی می‌پردازد که بتواند شر را ریشه‌کن کرده و آرامش را به دمشق و به ساکنانش بازگرداند. او همان‌طور که یک مرد با درایت و مجرب مسئله را با روشن‌بینی بررسی می‌کند به این مهم پرداخت. در نهایت، برای پایان دادن به شرارت پسرش و نیز نابسامانی فزاینده‌ای که مسئولش بود، چاره‌ای جز سر به نیست کردن وی نیافت.

اجرای تصمیم چندان طول نخواهد کشید.

شاهزاده خانم به چیزی جز به این طرح نمی‌اندیشد. او در کمین لحظه‌ای می‌ماند که پسرش تنها باشد، بدون غلامان و چابک‌سواران، و به خدمتکارانش دستور می‌دهد بی‌رحمانه او را بکشند. خود وی نه

دلسوزی می‌کند، نه اندوهگین می‌شود. دستور می‌دهد پیکر بی‌جان‌ش را به محلی از قصر ببرند که بتوان آن را کشف کرد. همه از سقوط اسماعیل خوشحال می‌شوند. خدا را سپاس می‌گزارند و دعا و ثنا نثار شاهزاده خانم می‌کنند.

آیا زمرد واقعاً پسرش را کشته است تا مانع تحویل دمشق به اتابک زنگی شود؟ جای تردید است؛ زیرا، سه سال بعد، شاهزاده خانم با همین اتابک زنگی ازدواج می‌کند و از او استدعا می‌کند که شهرش را اشغال کند. همچنین، به خونخواهی سونج که از زن دیگر بوری بود، اقدام نکرده است. بنابراین می‌توان به شرحی که ابن اثیر از ماجرا می‌دهد باور کرد: زمرد معشوقه مشاور اصلی اسماعیل بود و با اطلاع یافتن از این‌که پسرش در صدد کشتن معشوقش و احتمالاً تنبیه خود اوست، تصمیم می‌گیرد خودش پیشدستی کند.

انگیزه‌های واقعی شاهزاده خانم زمرد هرچه باشد، شوهر آینده‌اش را از فتح آسان دمشق محروم کرد. زیرا ۳۰ ژانویه ۱۱۳۵، روز کشتن اسماعیل، اتابک زنگی در حال لشکرکشی به دمشق است. وقتی که سپاهیان‌ش یک هفته بعد از فرات عبور می‌کنند، زمرد یکی دیگر از پسرانش محمود را به تخت سلطنت نشانده است و جمعیت فعالانه خودش را برای مقاومت آماده می‌کند. اتابک، بی‌خبر از مرگ اسماعیل، نمایندگان را برای مذاکره با وی، درباره چگونگی تسلیم شهر، اعزام می‌کند. البته هیئت نمایندگی را مؤدبانه می‌پذیرد، بدون آن‌که آنان را در جریان آخرین تحولات وضعیت قرار دهند. اتابک خشمگین نمی‌خواهد عقب‌گرد کند. او اردوگاهش را در بخش شمال شرقی شهر برپا می‌کند و به پیش‌قراولانش مأموریت می‌دهد که ببینند چه وقت و چگونه می‌تواند حمله کند. اما، خیلی زود متوجه می‌شود که مدافعان شهر مصمم‌اند تا آخرین نفس بجنگند. آنان در سرفرماندهی شان یکی از یاران قدیمی تغتکین را دارند، معین‌الدین اونر، نظامی تُرک مکار و

لجوجی که اتابک زنگی بارها او را بر سر راهش باز خواهد یافت. پس از چند زدو خورد پراکنده، اتابک تصمیم می‌گیرد به مصالحه‌ای دست یابد. برای حفظ حیثیتش، رهبران شهر محاصره شده در حقش احترامات لازم را به جا می‌آورند و به شیوه‌ای کاملاً اسمی حق ولایتش را به رسمیت می‌شناسند.

در نیمه مارس اتابک زنگی از حوالی دمشق دور می‌شود. برای روحیه دادن به سپاهیان‌ش که با این جنگ بی‌فایده فرسوده شده‌اند، بلافاصله، آنان را به سمت شمال هدایت می‌کند و با سرعتی باورنکردنی چهار قلعه فرنگی‌ها، از جمله قلعه معره را که دیدیم چه ستمی بر آن رفته است، فتح می‌کند. با وجود این فتوحات، حیثیتش لکه‌دار شده است. فقط دو سال بعد است که با عملیاتی برق‌آسا موفق می‌شود شکستش در برابر دروازه‌های دمشق را به فراموشی بسپارد. شگفت آن‌که، این معین‌الدین اونس خواهد بود که، ناخواسته، فرصت اعاده حیثیت را به وی خواهد داد.

## فصل هفتم

### امیری نزد بربرها

در ژوئن ۱۱۳۷، اتابک عمادالدین زنگی با آلات و ادوات سهمگین محاصره از راه می‌رسد و اردوگاهش را در تاکستان‌هایی برپا می‌کند که حُمص، عمده‌ترین شهر مرکز سوریه را احاطه کرده است، و به‌طور سنتی اهالی حلب و دمشق بر سر آن منازعه دارند. در حال، دمشقی‌ها حُمص را اداره می‌کنند و والی شهر، همانا، معین‌الدین اونر است. او، با مشاهده آرایش منجنیق‌ها و ارابه‌های قلاب سنگ که دشمن ردیف کرده بود، درمی‌یابد که نمی‌تواند، طولانی‌مدت، ایستادگی کند. ترتیبی می‌دهد تا به فرنگی‌ها بفهماند که قصد دارد که شهر را تسلیم اتابک زنگی کند. شوالیه‌های طرابلس که هیچ تمایلی ندارند که زنگی در فاصله دو روز راه پیاده از شهرشان مستقر شود، به راه می‌افتند. حیلۀ جنگی اونر نتیجه داد: اتابک زنگی از بیم آن‌که میان دو آتش گیر بیفتد، با عجله، با دشمن قدیمی‌اش روی ترک مخاصمه توافق می‌کند و به سوی فرنگی‌ها برمی‌گردد و تصمیم می‌گیرد، مستحکم‌ترین قلعه‌شان، بعین را محاصره کند. شوالیه‌های طرابلس که نگران شده‌اند شاه فولک را به کمک می‌طلبند، و او با ارتش خود به کمک ایشان می‌شتابد. پای دیوارهای قلعه بعین در دره‌ای که به‌صورت ایوانی کشت شده، نخستین نبرد سنگین، میان زنگی و فرنگی‌ها صورت می‌گیرد، و این مایه شگفتی است، زیرا، تا آن

زمان، نه سالی از حکمرانی زنگی بر حلب می‌گذشت! نبرد کوتاه اما سرنوشت‌ساز خواهد شد. غربی‌ها که در اثر راه‌پیمایی طولانی بی‌رمق شده‌اند، طی چند ساعت، زیر فشار قشون پرشمارتر خُرد و قلع‌و‌قمع می‌شوند. فقط شاه و چند تن از مردان موفق می‌شوند به درون قلعه پناه ببرند. فولک همین قدر فرصت پیدا می‌کند که پیکی به اورشلیم بفرستد و تقاضای کمک کند، سپس ابن اثیر روایت می‌کند: زنگی همهٔ راه‌های ارتباطی را قطع می‌کند و نمی‌گذارد هیچ خبری رخنه کند، به طوری که محاصره‌شدگان، به سبب کنترل جاده‌ها، نمی‌دانستند که در کشورشان چه می‌گذرد.

چنین محاصره‌ای و کنترل راه‌های ارتباطی، در مورد اعراب، بی‌تأثیر بود. زیرا آن‌ها، از قرن‌ها پیش، از فنون کبوترهای نامه‌رسان بین شهرها استفاده می‌کردند. هر ارتش در حال جنگ تعدادی کبوترهای پیام‌رسان متعلق به چندین شهر و قلعهٔ مسلمانان را همراه می‌برد. آن‌ها را به گونه‌ای تربیت می‌کردند که همیشه به لانهٔ اصلی خودشان بازمی‌گشتند. کافی بود پیامی را دور یکی از پاهایشان ببیچند و آن را رها کنند تا سریع‌تر از هر سواری خبر پیروزی، شکست یا مرگ امیری را اطلاع دهند، کمک بخواهند یا پادگانی در محاصره را به ایستادگی تشویق کنند. به مرور که بسیج اعراب علیه فرنگی‌ها سازمان می‌یابد، سرویس‌های منظم کبوترهای پیام‌رسان بین شهرهای دمشق، قاهره، حلب و سایر شهرها برقرار می‌شود، و دولت حتی برای اشخاصی که به آموزش و به تربیت این پرندگان می‌پردازند مواجبی مقرر می‌کند.

وانگهی، فرنگی‌ها، در مدت حضورشان در شرق، با کبوتربازی آشنا می‌شوند که بعدها محبوبیت زیادی در کشورشان پیدا خواهد کرد. اما، آن‌ها، در زمان محاصره‌شان در قلعهٔ بعین، از این روش ارتباطی بی‌اطلاع‌اند، و زنگی از آن سود می‌برد. اتابک زنگی که فشارش را روی محاصره‌شدگان تشدید کرده است، پس از مذاکره‌ای طاقت‌فرسا، شرایط تسلیم مناسبی به

آنان پیشنهاد می‌کند: تحویل قلعه و پرداخت پنجاه هزار دینار. به‌ازای آن به آنان اجازه می‌دهد که به سلامت عزیمت کنند. فولک و مردانش تسلیم می‌شوند، خوشحال از این‌که به بهای ارزان از مهلکه جسته‌اند، افسارگسیخته فرار می‌کنند. به روایت ابن اثیر: «اندکی پس از ترک قلعه بعین، آنان، در راه، با نیروی عظیمی که به کمک‌شان می‌آمد برخورد می‌کنند، و از این‌که تسلیم شده‌اند پشیمان می‌شوند، اما دیگر دیر شده بود. به‌نظر ابن اثیر، علت این بود که ارتباط فرنگی‌ها با دنیای خارج قطع شده بود.»

زنگی خوشحال از این‌که ماجرای بعین را به نفع خودش فیصله داده است، خبرهای نگران‌کننده‌ای دریافت می‌کند: امپراتور بیزانس ژان کومنن که در ۱۱۱۸ جانشین پدرش آلکسیس شده است، در رأس سپاهی به استعداد چند ده هزار نفر، در راه شمال سوریه است. به‌محض این‌که فولک دور می‌شود، اتابک روی زین اسبش می‌جهد و چهارنعل به سوی حلب می‌تازد. شهر حلب، آماجگاه مورد علاقه رومی‌ها در گذشته، در جنب‌وجوش است. اهالی، با پیش‌بینی حمله‌ای قریب‌الوقوع شروع به تخلیه اطراف دیوارها و خندق‌ها کرده‌اند که در زمان صلح عادت بدی داشتند و زباله‌هایشان را آن‌جا می‌ریختند. اما مأموران مخفی بازیلیوس خیلی زود می‌رسند و به اتابک اطمینان می‌دهند که هدفشان نه حلب بلکه انطاکیه است، شهر فرنگی‌ها که رومی‌ها هرگز از مطالبه مالکیت آن منصرف نشده‌اند. در واقع، اندکی بعد، اتابک، با رضایت خاطر، مطلع می‌شود که انطاکیه محاصره شده و آماج حمله منجیق‌ها است. اتابک زنگی، با واگذاشتن مسیحی‌ها با نزاعشان، از نو به محاصره حمص برمی‌گردد جایی که معین‌الدین اونر به ایستادگی در برابرش ادامه می‌دهد.

با این وصف، رومی‌ها و فرنگی‌ها، زودتر از پیش‌بینی، با هم صلح می‌کنند. غربی‌ها، برای آرام کردن بازیلیوس، به او قول می‌دهند که انطاکیه را به او پس بدهند و ژان کومنن متعهد می‌شود که به‌ازای آن چندین شهر مسلمان سوریه را به آنان تحویل دهد. مصالحه‌ای که در مارس ۱۱۳۸ جنگ



جدید فتوحات به راه می‌اندازد. امپراتور دو فرمانده جدید از رؤسای فرنگی‌ها دارد، یکی کنت جدید ادس، ژوسلن دوم، و دیگری شوالیه‌ای به نام ریمون که با ازدواج با کودکی هشت ساله، کنستانس، دختر بوهموند دوم و آلیکس، به امیری انطاکیه منصوب شده است.

در آوریل، متحدان، با کار گذاشتن هجده منجنیق و فلاخن، شیزر<sup>۱</sup> را محاصره می‌کنند. امیر پیر، سلطان بن منقذ، که پیش از تهاجم فرنگی‌ها والی شهر است به هیچ وجه به نظر نمی‌رسد که توان مقابله با قوای متحد رومی‌ها و فرنگی‌ها را داشته باشد. ابن اثیر روایت می‌کند، متحدان مسیحی شیزر را هدف انتخاب کرده‌اند، چون فکر می‌کردند اتابک زنگی، هرگز با جدیت، از شهری که به وی تعلق ندارد، دفاع نخواهد کرد. آن‌ها اتابک زنگی را خوب نشناخته بودند. امیر ترک خودش مقاومت را سازماندهی و هدایت می‌کند. نبرد شیزر، برای او، فرصتی خواهد بود که صفات تحسین‌انگیز دولتمرد بودنش را به منصفه ظهور بگذارد.

طی چند هفته، سرتاسر شرق را منقلب می‌کند. پس از اعزام پیک‌هایی به آناتولی که موفق می‌شود جانشینان دانشمند را برای حمله به سرزمین بیزانسی متقاعد کند، تعدادی آشوبگر حرفه‌ای به بغداد می‌فرستد که شورشی مشابه شورش ابن‌الخشاب در ۱۱۱۱ به راه می‌اندازند و سلطان مسعود را وادارند قوای مسلحی به سوی شیزر روانه کند. او به همه امیران شام و جزیره<sup>۲</sup> نامه می‌نویسد و با توجیه تهدیدها، آنان را دعوت می‌کند که همه نیروهایشان را برای عقب راندن هجوم جدید فرنگی‌ها بسیج کنند. ارتش اتابک زنگی، به علت کم‌شمارتر بودن از ارتش دشمن، از حمله مستقیم و جنگ رودررو منصرف شده و به تاکتیک جنگ و گریز رو می‌آورد و در این گیرودار اتابک به مکاتبات بی‌شماری با بازیلیوس و سران فرنگی‌ها

---

1. Chayzar

۲. امیرنشین‌های واقع میان دو شط دجله و فرات. -م.

ادامه می‌دهد. او امپراتور روم را «مطلع» می‌کند - آنچه واقعاً صحت دارد - که متحدان فرنگی‌اش از او بیمناک‌اند و منتظرند که او سوریه را ترک کند. به رؤسای فرنگی، به‌ویژه به ژوسلن کنت ادس و به ریمون شاه انطاکیه، پیام‌هایی می‌فرستد و به آنان می‌گوید: متوجه نیستید که اگر رومی‌ها فقط یک قلعه را در سوریه اشغال کنند، به‌زودی، همه شهرهای شما را تصرف خواهند کرد؟ تعدادی جاسوس، اغلب از مسیحیان شام، میان سپاهیان ساده فرنگی و بیزانسی اعزام می‌کند که به قصد تضعیف روحیه، شایعه نزدیک شدن ارتش‌های عظیمی از ایران، عراق و آناتولی را می‌پراکنند.

این تبلیغات، مخصوصاً نزد فرنگی‌ها، اثربخش هستند. در حالی که بازیلیوس، با کلاه‌خود طلایی‌اش، شخصاً بر پرتاب فلاخن‌ها و منجنیق‌ها نظارت می‌کند، رؤسای ادس و انطاکیه، نشسته در زیر خیمه‌ها همه وقت‌شان را صرف بازی نرد می‌کنند. این بازی که در مصر دوره فراغته شناخته شده بود، در قرن دوازدهم، در شرق و در غرب رواج داشت. عرب‌ها آن را «الزهر» می‌نامند، کلمه‌ای که فرنگی‌ها آن را به صورت «لوهازار»<sup>۱</sup>، نه برای نامیدن خود بازی، بلکه برای بخت و اقبال می‌پذیرند.

این مجالس بازی نرد رؤسای فرنگی، بازیلیوس ژان کومنن را به شدت خشمگین می‌کند، او که به سبب سوءنیت متحدانش و شایعات مزمن رسیدن قریب‌الوقوع ارتش عظیم کمکی مسلمان - که در واقع هرگز بغداد را ترک نکرد - ناامید شده بود، محاصره شیزر را برمی‌چیند و ۲۱ مه ۱۱۳۸، به سوی انطاکیه حرکت می‌کند و سوار بر اسب وارد شهر می‌شود، در حالی که می‌گذارد ریمون و ژوسلن، چونان دو میرآخورش، پیاده در پی‌اش بیایند.

برای زنگی پیروزی بسیار بزرگی است. در دنیای عربی که اتحاد رومی‌ها و فرنگی‌ها وحشت ایجاد کرده بود، از این پس، اتابک زنگی در قامت منجی ظاهر می‌شود. بدیهی است که او تصمیم دارد با استفاده از حیثیتی که کسب

1. le "hasard".

کرده است، هرچه زودتر، چند مشکل را که باعث دل‌نگرانی‌اش هستند حل و فصل کند و قبل از همه مسئله حُمص. در پایان ماه مه، در حالی که نبرد شیزر به تازگی خاتمه یافته است، زنگی با دمشق به توافق عجیبی نایل می‌شود: با شاهزاده خانم زمرد ازدواج خواهد کرد و حمص را به‌عنوان سرجهازی عروس خانم دریافت خواهد کرد. مادر فرزندگش، سه ماه بعد، با همراهان و ملازمین، به پای دیوارهای حُمص می‌رسد تا رسماً به شوهر جدیدش ملحق شود. در مراسم عروسی نمایندگان سلطان مسعود، خلیفه بغداد و خلیفه قاهره و حتی سفیران امپراتور روم حضور داشتند. با درس گرفتن از ناکامی‌هایش تصمیم گرفته بود، از این پس، مناسبات دوستانه‌ای با زنگی داشته باشد.

اتابک، والی موصل، حلب و تمامی شام مرکزی، قصد دارد دمشق را نیز به کمک همسر جدیدش فتح کند. او امیدوار است که شاهزاده‌خانم زمرد بتواند پسرش محمود را راضی کند که پایتختش را بدون جنگ تحویل دهد. شاهزاده‌خانم تردید می‌کند، تعلل می‌کند. اتابک که نمی‌تواند روی کمک همسرش حساب کند، موضوع را مسکوت می‌گذارد. اما، در ژوئیه ۱۱۳۹، زمانی که در حران بود پیامی فوری از زمرد دریافت می‌کند: به او خبر می‌دهد که محمود در بسترش، به دست سه تن از غلامانش، با ضربه خنجر، به قتل رسیده است. شاهزاده خانم به شوهرش التماس می‌کند که بدون فوت وقت به دمشق لشکر کشیده و شهر را تصرف کند و قاتلان پسرش را کیفر دهد. اتابک، بی‌درنگ، به راه می‌افتد. او به اشک‌های همسرش اعتنایی ندارد، اما فکر می‌کند که از بین رفتن محمود می‌تواند فرصت مغتنمی برای تأمین وحدت سوریه باشد.

اما، در این محاسبه نقش معین‌الدین اونیر دیده نشده بود که پس از واگذاری حُمص به دمشق بازگشته بود و پس از کشته شدن محمود، امور شهر را بی‌واسطه به دست گرفته بود. معین‌الدین که در انتظار حمله اتابک زنگی بود، بی‌درنگ، طرحی سرّی برای مقابله با آن تهیه می‌کند. اما عجالاً آن را

به مورد اجرا نمی‌گذارد و به سازماندهی دفاع می‌پردازد. از سوی دیگر، زنگی مستقیم به دمشق لشکرکشی نمی‌کند. ابتدا، به شهر باستانی رومی بعلبک حمله می‌کند که تنها شهر با اهمیتی است که هنوز در حوزه اقتدار دمشق‌ها مانده است. قصد او محاصره دمشق و تضعیف روحیه مدافعانش است. در ماه اوت، چهارده دستگاه منجنیق در اطراف بعلبک مستقر می‌کند و بی‌وقفه، آن‌ها را به کار می‌اندازد با این امید که چند روزه شهر را تصرف کند و قبل از پایان تابستان به کار محاصره دمشق بپردازد. شهر بعلبک به سهولت تسلیم می‌شود، اما، قلعه‌اش که با سنگ‌های یک معبد قدیمی خدای فنیقی‌ها «بعل» بنا شده است، دو ماه تمام مقاومت می‌کند. زنگی از آن به خشم می‌آید، وقتی پادگان قلعه، در پایان ماه اکتبر، پس از اخذ امان‌نامه، تسلیم می‌شود، دستور می‌دهد سی و هفت مدافع قلعه را به صلیب بکشند و فرمانده‌شان را زنده‌زنده پوست بکنند. قصد این عمل وحشیانه این است که دمشق‌ها را متقاعد کند که هر مقاومتی به مثابه خودکشی است و نتیجه معکوس دارد. جمعیت دمشق که محکم پیرامون معین‌الدین اونیتر متحد شده‌اند، عزم‌شان را برای جنگیدن تا نفس آخر جزم کرده‌اند. به هر حال، زمستان نزدیک است و زنگی نمی‌تواند، قبل از بهار، حمله کند. معین‌الدین اونیتر، از این چند ماه مهلت، برای تکمیل طرح سرّی‌اش استفاده خواهد کرد. در آوریل ۱۱۴۰، وقتی که اتابک فشارش را افزایش می‌دهد و در تدارک حمله عمومی است، دقیقاً زمانی است که معین‌الدین اونیتر برای به اجرا گذاشتن طرحش انتخاب کرده است: تقاضا از ارتش فرنگی‌ها، به فرماندهی شاه فولک، تا با تمام قوا به کمک دمشق بیاید. این یک عملیات ساده مقطعی نیست، بلکه به اجرا درآوردن پیمان اتحادی کاملاً رسمی است که تا پس از مرگ زنگی هم ادامه خواهد یافت.

از ۱۱۳۸، معین‌الدین اونیتر دوستش اسامه بن منقذ وقایع‌نگار را به بیت‌المقدس فرستاده بود تا امکان همکاری میان فرنگی‌ها و دمشق علیه امیر حلب را بررسی کند. در بیت‌المقدس از او به‌خوبی استقبال شده بود و

توانسته بود به توافق اصولی دست یابد. پس از چند نوبت رفت و آمد سفیران، در آغاز ۱۱۴۰، وقایع‌نگار بن‌منقذ با پیشنهادهای دقیق عازم بیت‌المقدس می‌شود: ارتش فرنگی‌ها اتابک زنگی را مجبور به دور شدن از دمشق می‌کردند؛ در صورت بروز خطر جدید، قوای نظامی دو دولت متحد می‌شدند؛ برای پوشش هزینه عملیات نظامی، معین‌الدین بیست هزار دینار می‌پرداخت؛ و بالاخره برای تصرف قلعه بانیا که چندی است تیولدار زنگی آن را اداره می‌کند و تحویل آن به شاه فرنگی، لشکرکشی مشترکی، به فرماندهی معین‌الدین، صورت می‌گیرد. دمشق‌ها، برای نشان دادن حسن نیت‌شان، گروگان‌های منتخبی از اعضای خانواده‌های سرشناس شهر را به فرنگی‌ها می‌سپارند.

موضوع در عمل عبارت بود از زیستن تحت‌الحمايه فرنگی‌ها، اما اهالی دمشق به آن تمکین می‌کنند. با وحشتی که از روش‌های وحشیانه اتابک داشتند، مردم، به اتفاق آرا، پیمان مذاکره شده توسط معین‌الدین اونر را که سیاستش در هر حال کارساز است، تأیید می‌کنند. اتابک زنگی، بیمناک از قرار گرفتن میان دو ارتش، به بعلبک عقب می‌نشیند و آن را به تیول، به مرد قابل‌اعتمادی، به نام ایوب می‌دهد و پیش از آن‌که با ارتشش، رو به شمال، دور شود به پدر صلاح‌الدین قول می‌دهد که به زودی برای گرفتن انتقام شکستش برمی‌گردد. پس از عزیمت اتابک، معین‌الدین اونر قلعه بانیا را تصرف کرده و طبق مفاد پیمان اتحاد، آن را به فرنگی‌ها تحویل می‌دهد. سپس برای دیدار رسمی به بیت‌المقدس سفر می‌کند.

امیر آسامه که به نوعی متخصص بزرگ مسائل فرنگی‌ها در دمشق شده است اتابک را در سفرش همراهی می‌کند. زهی سعادت برای ما، چون امیر وقایع‌نگار خودش را فقط به مذاکرات دیپلماتیک محدود نمی‌کند. در مقام انسانی کنج‌کاو و مشاهده‌گری تیزبین، شهادتی فراموش‌نشدنی از خلیقات و از زندگی روزمره در عصر فرنگی‌ها، برای ما، به جا می‌گذارد.

وقتی از بیت المقدس دیدار می کردم، عادت داشتم به مسجد الاقصی، محل اقامت دوستانم، شوالیه های تامپلیه، بروم. در یک ضلع مسجد نمازخانه کوچکی بود که فرنگی ها، آنجا، کلیسایی برپا کرده بودند. شوالیه های تامپلیه این محل را برای آنکه نماز بخوانم در اختیار من می گذاشتند. روزی داخل شدم و گفتم «الله اکبر!»، و در حال شروع نماز بودم که مردی فرنگی به سویم آمد و محکم مرا گرفت و صورتم را به سمت شرق چرخاند و گفت: «این جوری نماز می خوانند!». بلافاصله، شوالیه ها دویدند او را از من دور کردند. دوباره نماز را از سر گرفتم، اما این مرد با استفاده از لحظه ای غفلت شوالیه ها به سمت من خیز برداشت و بار دیگر صورتم را به سمت شرق چرخاند و تکرار کرد: «این جوری نماز می خوانند!». این بار نیز شوالیه ها مداخله کردند، او را دور کردند و از من عذرخواهی کردند و گفتند: «غریبه است. به تازگی از کشور فرنگی ها رسیده است و هرگز ندیده است که کسی بدون چرخیدن به سمت شرق نماز بخواند». پاسخ دادم که من به قدر کافی نماز خوانده ام و خارج شدم و از رفتار این مرد شرور شگفت زده شده بودم که از دیدن نماز خواندنم به سوی مکه عصبانی شده بود.

اگر امیر اسامه در خطاب شوالیه های تامپلیه به عنوان «دوستانم» تردید نمی کند، برای آن است که می بیند خلیقات وحشیانه شان در تماس با شرق اصلاح شده است. او توضیح می دهد: در میان فرنگی ها کسانی را می بینم که آمده اند و در میان ما سکونت کرده اند و تربیت جامعه مسلمانان را اخذ کرده اند. آنان خیلی برتر از فرنگی هایی هستند که به تازگی به سرزمین های اشغال شده وارد شده اند. برای اسامه حادثه مسجد الاقصی «نمونه ای از زمختی فرنگی ها است». او نمونه های دیگر از آن را که در سفرهای مکررش به بیت المقدس جمع آوری کرده است روایت می کند.

روزی که فرنگی‌ها یکی از اعیادشان را جشن می‌گرفتند، من در بطبری<sup>۱</sup> بودم. شوالیه‌ها برای بازی نيزه‌اندازی از شهر خارج شده بودند. آن‌ها دو زن پیر فرتوت را با خود آورده بودند و آن‌ها را در یک سر میدان اسب‌دوانی نگه داشته بودند و در سر دیگر میدان خوکی را از تخته‌سنگی آویخته بودند. شوالیه‌ها میان دو زن پیر مسابقه دو ترتیب داده بودند. هر یک از زن‌ها در حالی که گروهی سوارکار به دنبالش راه افتاده بود و راه را به رویش می‌بست، پیش می‌رفت. آن‌ها هر قدم که برمی‌داشتند به زمین می‌افتادند، سپس در میان انفجار خنده تماشاچیان برمی‌خاستند. در پایان یکی از زنان پیر زودتر به خط پایان می‌رسد و خوک را جایزه می‌گیرد.

امیری باسواد و فرهیخته چون اسامه بن منقذ این بازی «گل‌ها» [فرانسوی‌های آن دوره] را نمی‌پسندد. اما وقتی آن‌چه را که عدالت فرنگی‌ها است مشاهده می‌کند، اخمش به اشمئزاز مبدل می‌شود. او روایت می‌کند:

در نابلس مجال یافتم در نمایش عجیبی حضور پیدا کنم. دو مرد می‌باید در نبردی تن‌به‌تن به مصاف هم می‌رفتند. انگیزه‌اش این بود: مردان مسلحی از میان مسلمانان دهکده مجاوری را اشغال کرده بودند، کشاورزی مظنون بود که آنان را راهنمایی کرده است. او فرار کرده بود، اما مجبور شده بود بازگردد، چون شاه فولک فرزندانش را گرفته و زندانی کرده بود. کشاورز از شاه تقاضا کرده بود: «با من منصفانه رفتار کنید و اجازه دهید که من با کسی که مرا متهم کرده است گلاویز شوم.» شاه به اربابی که دهکده را به‌عنوان تیول دریافت کرده بود دستور داد: «اتهام‌زننده را بیاورند.» ارباب تیولدار آهنگری را که در دهکده کار می‌کرد انتخاب کرد و به او گفت تو باید بروی و با او

۱. Tibériade تیریاد (به عربی بطبریّه).

تن به تن نبرد کنی. مالک تیول، از بیم آن که کشت‌هایش آسیب ببینند، نمی‌خواست که یکی از دهقانانش برود و کشته شود. من [اسامه] این آهنگر را دیدم. جوانی نیرومند بود، اما وقتی راه می‌رفت یا می‌نشست، چیزی برای نوشیدن می‌خواست. اما متهم پیرمرد شجاعی بود که به نشانه مبارزه طلبی دست‌هایش را به هم مالید. ویگنت، والی نابلس نزدیک شد و به هر یک از آنان یک نیزه و یک سپر داد و تماشاچیان را دایره‌وار در میدان نبرد مستقر کرد.

اسامه ادامه می‌دهد، مبارزه آغاز شد. پیرمرد آهنگر را به عقب به سمت تماشاچیان هل می‌داد، سپس به وسط میدان مبارزه برمی‌گشت. مبادله ضربه‌ها چنان خشن بود که دو حریف شبیه ستون خون به نظر می‌رسیدند. به‌رغم تشویق‌های ویگنت که می‌خواست فرجام مبارزه را جلو بیندازد و مرتب فریاد می‌زد «سریع‌تر!»، نبرد طولانی شد. نهایتاً پیرمرد از رمق افتاد و آهنگر با استفاده از تجربه چکش‌کاری‌اش، ضربه‌ای چکشی به حریف زد که او را واژگون کرد و نیزه را از چنگش بیرون کشید. سپس رویش خم شد تا انگشتانش را در کاسه چشمان پیرمرد فرو کند، اما به‌علت شدت فوران خون نتوانست. آهنگر برخاست و با ضربه‌ای نیزه به زندگی حریف خاتمه داد. بلافاصله طنابی به گردن جسد انداختند و او را به سوی چوبه دار کشیدند و به دار آویختند. ببینید، این نمونه‌ای است از عدالت فرنگی‌ها!»

این انزجار امیر اسامه بن منقذ کاملاً طبیعی است، زیرا برای اعراب قرن دوازدهم میلادی عدالت امری جدی بود. قاضی‌ها شخصیت‌های فوق‌العاده محترمی بودند که پیش از صدور حکم مجبور بودند روئنه دقیقی را که قرآن کریم تعیین کرده بود مراعات کنند: کیفرخواست، دفاعیه، شهادت‌ها. «قضاوت الهی» که غربی‌ها اغلب به آن تمسک می‌جویند، به‌نظرشان شوخی



خوفناکی است. این نبرد تن‌به‌تن که وقایع‌نگار عرب شرح می‌دهد یکی از صورت‌های «قضاوت‌های الهی»<sup>۱</sup> است. آزمون آتش صورت دیگری از آن است. همچنین شکنجه آب صورت دیگری از «قضاوت الهی» است که اسامه آن را با انزجار شرح می‌دهد:

چلیک بزرگی پر از آب گذاشته بودند. جوانی که در معرض سوءظن بود، محکم طناب پیچ شده و از کتف‌هایش روی چلیک معلق شده بود. می‌گفتند اگر بی‌گناه باشد، ته آب خواهد رفت و آن‌گاه او را به کمک این طناب بیرون خواهند کشید. اگر گناهکار باشد، برایش غیرممکن خواهد بود که ته آب برود. جوان شوربخت، وقتی او را در چلیک انداختند، تمام سعی‌اش را کرد ته آب برود، اما موفق نشد و مجبور بود به حکم قانون‌شان که خدا لعنت‌شان کند! تن در دهد. او را بیرون کشیدند و با فرو کردن درفش نقره‌ای گداخته در چشمانش، او را کور کردند.

عقیده وقایع‌نگار سوریه‌ای، اسامه بن منقذ، درباره «بربرها»، حتی وقتی از دانش‌شان سخن می‌گوید، تغییر نمی‌کند. فرنگی‌ها، در قرن دوازدهم میلادی، نسبت به عرب‌ها، در همه عرصه‌های علمی و فنی عقب‌تر هستند. اما، در عرصه پزشکی میان شرق توسعه‌یافته و غرب بدوی فاصله خیلی زیاد است. اسامه تفاوت را روایت می‌کند:

روزی والی فرنگ المنیطره، در بخش کوهستانی لبنان، به عموی من سلطان، امیر شیزر، نامه‌ای نوشت و از او درخواست کرد طبیبی برای معالجه چند مورد فوری برایش بفرستد. عموی من طبیبی مسیحی از شیزر به نام ثابت را برگزید. این طبیب چند روزی از غیبتش نگذشته

---

1. ordalie

بود که به سوی ما بازگشت. همه ما شگفت زده شده بودیم که چگونه او به این زودی موفق به شفای بیماران شده است. ثابت پاسخ داد: «ابتدا شوالیه‌ای را نزد من آوردند که در ساق پایش دُملی داشت، سپس زنی را آوردند که مبتلا به تحلیل قوا<sup>۱</sup> بود. من روی دمل شوالیه مرهم گذاشتم، دُمل باز شد و بهبود یافت. برای زن بیمار رژیم غذایی تجویز کردم که مزاجش را خُنک کند.» اما طبیب فرنگی آمد و گفت: «این مرد نمی‌تواند آن‌ها را معالجه کند!». و خطاب به شوالیه، از او پرسید: «چه چیزی را ترجیح می‌دهی، زنده ماندن با یک پا یا مردن با دو پا؟». مریض جواب داد که زنده ماندن با یک پا را ترجیح می‌دهد، طبیب فرنگ دستور داد: «برای من شوالیه‌ای قوی‌هیکل با یک تبر تیز بیاورید.» دیدم که خیلی زود شوالیه و تبر را آوردند. طبیب فرنگ پای مریض را روی کنده‌ای چوبی گذاشت و به مرد گفت: «با یک ضربه تبر پا را تمیز قطع کن!». جلوی چشمان من مرد ضربه‌ای محکم به پا وارد آورد، چون پا هنوز قطع نشده بود، ضربه دومی وارد آورد. مغز استخوان بیرون جهید و مجروح در همان لحظه مرد. اما در مورد زن، طبیب فرنگی او را معاینه کرد و گفت: «این زن در سر جَنّی دارد که عاشق او است. موهای سرش را بتراشید!». موهایش را تراشیدند. زن شروع کرد به خوردن غذاهایشان همراه با سیر و خردل. آن‌چه ضعف بدن را تشدید کرد. طبیب‌شان تشخیص داد که «شیطان وارد سرش شده است»، و با تیغ جراحی روی پوست سرش تا ظاهر شدن استخوان، شکافی به شکل صلیب ایجاد کرد و آن را با نمک مالش داد. زن، فی‌المجلس، جان‌به‌جان آفرین تسلیم کرد. آن وقت من گفتم: «شما دیگر به من نیاز ندارید؟». آن‌ها گفتند نه، و من پس از آن‌که بسیار چیزها درباره طب فرنگی‌ها که نمی‌دانستم یاد گرفتم از آن‌جا بازگشتم.

1. consumption (لاغری مفرط در اثر بیماری)

اسامه نه فقط از نادانی غربی‌ها خشمگین شده است، بلکه از خلیفات‌شان به مراتب خشمگین‌تر است، فریاد می‌کشد: «فرنگی‌ها غیرت ندارند! هرگاه یکی از آنان با همسرش به خیابان بیاید و آن‌جا با مرد دیگری ملاقات کند، این مرد دست زن او را می‌گیرد، او را به کناری می‌کشد تا با او حرف بزند، در حالی که شوهرش دور می‌شود و منتظر می‌ماند که صحبت‌شان تمام شود. و اگر صحبت‌شان خیلی طول بکشد، او را با مخاطبش می‌گذارد و از آن‌جا می‌رود!». امیر اسامه سر در نمی‌آورد: «کمی به این تناقض فکر کنید. این مردم نه حسادت دارند و نه غیرت، در حالی که خیلی شجاع هستند! با این همه، منشاء شجاعت غیرت است و خوار شمردن سزا!».

اسامه هرچه بیشتر با خلیفات غربی‌ها آشنا می‌شود، در عقیده‌اش به حقیر بودنشان راسخ‌تر می‌شود. او نزد آنان فقط قابلیت‌های جنگی را تحسین می‌کند. حال می‌فهمیم وقتی که یکی از «دوستان» فرنگی‌اش، یک شوالیه ارتش شاه فولک به او پیشنهاد می‌کند که پسر جوان او را برای آموختن قواعد شوالیه‌گری به اروپا ببرد، امیر اسامه مؤدبانه پیشنهادش را رد می‌کند، و زیر لب نجوا می‌کند که ترجیح می‌دهم «پسرم به زندان برود تا به کشور فرنگی‌ها». احساس برادری با بیگانگان حدودی دارد. وانگهی، این همکاری مشهور میان دمشق و بیت‌المقدس که برای امیر اسامه بن منقذ، وقایع‌نگار، فرصت غیرمنتظره‌ای برای بهتر شناختن غربی‌ها فراهم می‌کند، دوره‌ای مستعجل خواهد بود. حادثه‌ای تماشایی باعث می‌شود جنگ علیه اشغالگر با شدت از سر گرفته شود: شنبه ۲۳ دسامبر ۱۱۴۴، شهر اِدس، پایتخت یکی از قدیمی‌ترین چهار دولت فرنگی‌ها در شرق، به دست اتابک عمادالدین زنگی می‌افتد.

اگر سقوط بیت‌المقدس در ژوئیه ۱۰۹۹ فرجام هجوم فرنگی‌ها است و سقوط بندر صور در ژوئیه ۱۱۲۴ پایان مرحله اشغال، فتح دوباره اِدس چونان اوج ضدحمله عرب به اشغالگران و آغاز جنگ طولانی به سوی پیروزی در تاریخ باقی خواهد ماند.

کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که اشغال، به شیوه‌ای آن‌چنان تماشایی، زیر سؤال برود. درست است که ادس پایگاه مقدم حضور فرنگی‌ها بود، اما گنت‌هایش موفق شده بودند کاملاً در بازی سیاسی محلی جذب شوند. آخرین حکمران غربی این شهر که اکثریت جمعیت آن ارمنی بودند، ژوسلن دوم بود، ریشوی کوچک اندامی با بینی برجسته و چشمانی ورقلمبیده، اندامی نامتناسب که هرگز نه به شجاعتش درخشیده بود و نه به خردمندی‌اش. با این وصف، رعایایش از او نفرت نداشتند، به‌ویژه که مادرش ارمنی بود و وضعیت مملکتش بحرانی به‌نظر نمی‌رسید. او با همسایگانش در جنگ و گریز غارتگرانه به سر می‌برد که معمولاً به ترک مخصوصه ختم می‌شد.

اما در پاییز ۱۱۴۴، ناگهان، وضع تغییر کرد. اتابک زنگی با رزمایشی ماهرانه، به نیم قرن تسلط فرنگی‌ها بر این بخش شرق پایان می‌دهد و آن‌چنان پیروزی‌ای کسب می‌کند که قدرتمندان و مردم عادی را از ایران تا مملکت دوردست آلمان<sup>۱</sup>، که در تدارک مقدمات هجوم جدیدی به رهبری بزرگ‌ترین شاه فرنگی‌ها است، تکان می‌دهد.

تأثرانگیزترین شرح فتح ادس، شرحی است که کاهن سوری، ابوالفرج باسیل، که شخصاً در ماجرا درگیر بوده است، به ما عرضه کرده است. نگرش وی به هنگام جنگ، به روشنی، مصیبت اجتماعات مسیحی شرقی را نشان می‌دهد که خود به آن‌ها تعلق داشت. ابوالفرج که شهرش مورد حمله قرار گرفته است فعالانه در دفاع از آن شرکت می‌کند، اما همدلی‌اش بیش‌تر با ارتش مسلمان است تا «حامیان» غربی‌اش که برایشان احترام زیادی قائل نبود. او روایت می‌کند:

گنت ژوسلن برای سرقت در ساحل فرات خارج شده بود. زنگی از

خروجش باخبر شد. روز ۳۰ نوامبر، او پای دیوارهای ادس بود. سپاهیان‌ش به اندازه ستاره‌های آسمان پر شمار بودند. همه زمین‌های اطراف شهر از سپاهیان‌ش پُر شده بود. خیمه‌ها همه جا برافراشته بودند و اتابک خیمه خودش را در شمال شهر، در مقابل باب‌الساعات<sup>۱</sup>، روی تپه‌ای مشرف به کلیسای المرشدین<sup>۲</sup> برپا کرده بود.

با وجود آن‌که ادس در دره واقع شده بود، تسخیرش دشوار بود، زیرا تپه‌های پیرامونی محوطه مثلثی شکل شهر را دربرگرفته بودند. ابوالفرج توضیح می‌دهد، اما، ژوسلن هیچ نیروی نظامی در شهر باقی نگذاشته بود. در شهر غیر از کفاشان، پارچه‌بافان، تجار حریر، خیاطان و کاهنان کسی نبود. دفاع شعر به عهده کاهن فرنگی شهر همراه با اسقف اعظم ارمنی و خود وقایع‌نگار [ابوالفرج] بود که تمایل داشت با اتابک به مصالحه‌ای برسند. او روایت می‌کند:

اتابک زنگی خطاب به محاصره‌شدگان، بی‌وقفه، پیشنهادهای صلح می‌داد و به آنان می‌گفت: «ای بدبخت‌ها! می‌بینید که امید از دست رفته است. چه می‌خواهید؟ منتظر چه هستید؟ به خودتان، به فرزندان‌تان و به زنان‌تان و به خانه‌هایتان رحم کنید! کاری کنید که شهرتان مخروبه و خالی از سکنه نشود!». اما، در شهر هیچ رئیسی نمانده بود که بتواند اراده‌اش را تحمیل کند. به زنگی تنها با لاف و گزاف و دشنام پاسخ داده می‌شد.

ابوالفرج که می‌بیند نقب‌زنان، زیر دیوارها، نقب حفر می‌کنند پیشنهاد می‌کند نامه‌ای به اتابک زنگی بنویسند و تقاضای مدتی ترک مخاصمه بکنند،

1. la Porte des Heures

2. l'église des Confesseurs (کلیسای کشیشان اقرارنویس)

پیشنهادی که اسقف اعظم با آن موافقت می‌کند. «نامه نوشته می‌شود و آن را برای عموم قرائت می‌کنند، اما مردی بی‌خرد، تاجر حریر، نامه را می‌قاید و پاره می‌کند.» با این وصف، زنگی مدام تکرار می‌کند: «اگر چند روز ترک مخاصمه می‌خواهید، ما به شما می‌دهیم تا ببینیم برایتان کمکی می‌رسد. و آلا، تسلیم شوید و زنده بمانید!».

اما هیچ قوای کمکی نمی‌رسد. ژوسلن، هر چند خیلی زود از حمله به پایتختش مطلع شد، اما در خودش جرئت مقابله با قوای اتابک را ندید. ترجیح داد در قلعه تل‌باشر مستقر شده و منتظر کمک نظامی انطاکیه یا بیت‌المقدس بماند. ابوالفرج وضعیت را شرح می‌دهد:

«سپاهیان ترک پایه‌های دیوار شمالی شهر را برداشته و به جایش مقدار معتنا بهی چوب، دیرک و تنه درخت گذاشته بودند. آن‌ها، درزها و شکاف‌ها را با نفت، چربی و گوگرد، پر کرده بودند تا به سهولت مشتعل شده و دیوار فروبریزد. آن‌گاه، به فرمان زنگی آن‌ها را آتش زدند. سپس، جارچی‌های اردوگاهش دستور آماده باش جنگی را اعلام کردند و سربازان را فراخواندند تا به محض فروریختن دیوار، از شکاف آن‌ها وارد شهر شوند و به آنان قول داده بودند که شهر برای چپاولگری به مدت سه روز در اختیارشان خواهد بود. نفت و گوگرد آتش گرفتند، چوب‌ها و چربی‌های ذوب شده را مشتعل کردند. باد از شمال می‌وزید و دود را به سمت مدافعان شهر می‌برد. دیوار شهر با وجود استحکامش ابتدا کج شد سپس فرو ریخت. ترک‌ها، پس از دادن تلفات زیاد به هنگام رخنه از شکاف‌ها، وارد شهر شدند و مردم را بدون تمیز قتل عام کردند. در این روز حدود شش هزار نفر از ساکنان شهر به قتل رسیدند. زنان، کودکان و جوانان به سوی قلعه مرتفع فرار می‌کردند تا از قتل عام در امان بمانند. آن‌ها به علت اشتباه کاهن فرنگی‌ها با در بسته روبه‌رو شدند، چون به محافظان گفته بود: «تا چهره مرا نبینید، دروازه را

باز نکنید!». بدین ترتیب گروه‌گروه مردم بالا می‌رفتند و یکدیگر را لگدمال می‌کردند. نمایشی رقت‌انگیز و هولناک: جمعیت از زور فشار به یکدیگر خفه شده و به صورت توده یکپارچه‌ای درآمدند، تقریباً پنج هزار نفر شاید هم بیشتر به طرز فجیعی جان دادند.»

با این حال، این اتابک زنگی است که برای متوقف کردن کشتار شخصاً مداخله می‌کند و قائم‌مقام اصلی‌اش را نزد ابوالفرج می‌فرستد. قائم‌مقام می‌گوید: عالی‌جناب، ما مایلیم که به صلیب و به انجیل سوگند یاد کنی که تو و اجتماعت به ما وفادار خواهید بود. تو خوب می‌دانی که در مدت دو‌یست سالی که عرب‌ها بر این شهر حکومت کرده بودند، این‌جا مثل یک مادرشهر آباد و پررونق بود. امروز که پنجاه سال از اشغال فرنگی‌ها می‌گذرد، شهر را به مخروبه‌ای مبدل شده است. مولای ما عمادالدین زنگی آماده است با شما خوب رفتار کند. در صلح و آرامش زندگی کنید، تحت اقتدارش در امنیت باشید و برای طول عمرش دعا کنید.

ابوالفرج ادامه می‌دهد: «با این وصف، سوری‌ها و ارمنی‌ها را از قلعه خارج کردند و بدون مزاحمت آنان را به خانه‌هایشان فرستادند. برعکس، از فرنگی‌ها هر چه داشتند گرفتند، از طلا، نقره، گلدان‌های مقدس، بشقاب‌های مقدس، صلیب‌های مرصع و مقداری جواهرات. کاهنان، اعیان و اشراف را جدا کردند، پس از بیرون آوردن لباس‌هایشان، آنان را به زنجیر بسته و به حلب فرستادند. از بازمانده‌ها، صنعت‌گران را جدا کردند و زنگی آنان را با خودش نگه داشت و به عنوان زندانی واداشت هر یک در حرفه‌اش کار کند. همه فرنگی‌های بازمانده، حدود صد مرد را اعدام کردند.»

به محض آن‌که خبر فتح دوباره اِدس منتشر شد، شور و شوق دنیای عرب را فراگرفت. جاه‌طلبانه‌ترین طرح‌ها را به زنگی نسبت دادند. پناهندگان

فلسطینی و شهرهای ساحلی که در میان اطرافیان اتابک فراوان بودند، درباره فتح دوباره بیت المقدس، حرف می‌زنند، هدفی که به زودی نماد ایستادگی در برابر فرنگی‌ها خواهد شد.

خلیفه، با تعجیل، به قهرمان زمان القاب افتخارآمیز «المَلک المنصور» - امیر پیروز - زین الاسلام - زینت اسلام - ناصر امیرالمؤمنین - یاریگر امیر مؤمنان - را اعطا کرد. مثل همه رهبران آن عصر، اتابک زنگی، با غرور، همه القابش را که نشانه‌های قدرتش بودند به کار می‌برد. در تذکری ظریفانه هجوآمیز، ابن قلاتسی از خوانندگانش عذرخواهی می‌کند که در وقایع‌نامه‌اش نوشته است «سلطان فلان»، «امیر» یا «اتابک»، بدون آن‌که القاب کامل‌شان را به آن بیفزاید. توضیح می‌دهد، چون از قرن دهم میلادی، چنان‌تورمی از القاب افتخارآمیز وجود دارد که اگر می‌خواست همه آن‌ها را ذکر کند، نوشته‌اش ثقیل می‌شد. پوشیده برای دوره‌ای تأسف می‌خورد که خلفای نخستین به لقب «امیرالمؤمنین»، شکوهمند در سادگی‌اش، اکتفا می‌کردند. وقایع‌نگار دمشق چند مثال در اثبات گفتارش، مخصوصاً مثال اتابک زنگی را ذکر می‌کند. هر بار که از اتابک نام می‌برد، ابن قلاتسی یادآوری می‌کند که می‌باید کلمه به کلمه بنویسد:

الامیر، الاسفہسالار [سپهسالار]، الکبیر، العادل، المؤید، المظفر، المنصور، الأواحد، عمادالدین، رکن الاسلام، ظهیر الأنام، قسیم الدولة، معین الملة، جلال الأمة، شرف الملوک، عمدة السلاطین، قاهر الکفرة و المتمردین، قامح الملحدین و المشرکین، زعیم جیوش المسلمین، مَلِک الأمراء، شمس المعالی، امیرالعراقین والشام، بهلوان جهان ألب غازی ایران، اینانج قلتع طغرلبک اتابک ابوسعید زنگی بن آق سنقر نصیر امیرالمؤمنین.<sup>۱</sup>

۱. «ذیل تاریخ دمشق» نص عربی، ص ۲۸۴ (به نقل از ترجمه عربی کتاب). - م.



گذشته از طمطراق این القاب که وقایع‌نگار دمشق گستاخانه، بر آن‌ها، لبخند می‌زند، آنان جایگاه مهمی را که از آن پس اتابک زنگی در دنیای عرب دارد منعکس می‌کنند. فرنگی‌ها با شنیدن نامش از ترس می‌لرزند. پریشانی خاطرشان دوچندان بزرگ‌تر است، چون شاه فولک، اندکی پیش از سقوط ادس، درگذشت و دو فرزند صغیر از خود به‌جا گذاشت. زنش که وظیفه نیابت را به‌عهده دارد، بی‌درنگ، مأموران مخفی به کشورهای فرنگی فرستاد تا آنان را از مصیبتی که بر ملتش رفته است آگاه کند. ابن‌قلانسی روایت می‌کند: در همهٔ سرزمین‌هایشان، فراخوان‌هایی برای دعوت مردم به هجوم به سرزمین اسلام پخش کردند.

برای تأیید نگرانی غربی‌ها، زنگی، پس از پیروزش، به شام باز می‌گردد و با سروصدا اعلان می‌کند که در تدارک حمله گسترده‌ای علیه شهرهای بزرگی است که فرنگی‌ها اشغال کرده‌اند. در آغاز، این طرح‌ها با شوروشوق در شهرهای سوریه استقبال شدند. اما، کم‌کم، اهالی دمشق در مقاصد واقعی اتابک شک می‌کنند، چرا که همچون سال ۱۱۳۹ در بعلبک مستقر شده بود تا در آن‌جا تعداد زیادی ادوات محاصره بسازد. آیا نمی‌خواهد، زیر پوشش جهاد، به دمشق‌ها حمله کند؟

هرگز آن را نخواهیم دانست، چون در ژانویه ۱۱۴۶، در حالی که تدارکات برای نبرد در بهار پایان یافته بود، زنگی مجبور به حرکت به سوی شمال می‌شود: جاسوسانش خبر می‌دهند که ژوسلن ادس با برخی از دوستان ارمنی‌اش که در شهر مانده‌اند، توطئه‌ای برای قتل‌عام پادگان ترک ترتیب داده‌اند. اتابک، به محض بازگشت به شهر فتح شده، ادارهٔ امور را به‌دست می‌گیرد، هواداران کنت سابق را اعدام می‌کند و، برای تقویت سهم ضدفرنگی در ترکیب جمعیت شهر، سیصد خانوادهٔ یهودی را در ادس مستقر می‌کند که بی‌قید و شرط از او حمایت می‌کنند.

این هشدار، زنگی را متقاعد می‌کند که موقتاً از گسترش قلمروش

منصرف شده و به تحکیم آن پردازد. مخصوصاً، در مسیر جاده اصلی حلب به موصل، امیر عربی است که قلعه جعبر در حاشیه فرات را در اختیار دارد و اقتدار اتابک را به رسمیت نمی‌شناسد. سرکشی این امیر می‌تواند ارتباطات میان دو پایتخت [حلب و موصل] را تهدید کند، لذا، اتابک زنگی، در ژوئن ۱۱۴۶، قلعه جعبر را محاصره می‌کند. امیدوار است در چند روز آن را تسخیر کند، اما، عملیات دشوارتر از پیش‌بینی است. سه ماه طولانی از محاصره می‌گذرد بدون آن‌که ایستادگی محاصره‌شدگان ضعیف شود.

یک شب در ماه سپتامبر، اتابک پس از نوشیدن مقدار زیادی مشروبات الکلی می‌خوابد. ناگهان، صدایی در خیمه‌اش او را بیدار می‌کند. با گشودن چشم‌ها، یکی از خواجه‌هایش را می‌بیند، یارانکاش<sup>۱</sup> نامی با اصلیت فرنگی، که در جام اختصاصی‌اش شراب می‌نوشد. این امر خشم اتابک را برمی‌انگیزد و قسم می‌خورد که روز بعد او را به سختی تنبیه کند. یارانکاش، بیمناک از خشم صاحبش، صبر می‌کند تا اتابک دوباره به خواب برود، و او را با ضربه‌های خنجر سوراخ سوراخ می‌کند و به سوی قلعه جعبر می‌گریزد و آن‌جا او را غرق در هدایا می‌کنند.

زنگی درجا نمی‌میرد. زمانی که نیمه هشیار دراز کشیده است، یکی از نزدیکانش وارد خیمه‌اش می‌شود. ابن اثیر گواهی او را گزارش می‌دهد:

با دیدن من، اتابک فکر کرد آمده‌ام کارش را تمام کنم و با اشاره انگشت از من طلب عطوفت کرد. من از تأثر به زانو افتادم و گفتم: «مولای من چه کسی این کار با تو کرد؟» اما او نتوانست پاسخ مرا بدهد و جان‌به‌جان آفرین تسلیم کرد. خدا او را رحمت کند!

مرگ غم‌انگیز اتابک زنگی، اندکی پس از پیروزی‌اش، اتفاق افتاد و معاصرانش را متأثر کرد. ابن قلانسی ماجرا را به شعر بیان می‌کند:

بـا مـد اـد او را خـفـتـه در بـتـر شـ یـا فـتـنـد،  
 آن جا که خواجه‌اش گلویش را دریده بود،  
 و با این وصف، او در میان ارتشی مغرور می‌خفت،  
 احاطه شده از محافظان دلیر و شمشیرهایشان،  
 او مُرد، بدون آن‌که مال یا قدرت، به دردش بخورد،  
 گنجینه‌هایش طعمه دیگران شدند،  
 پسرانش و رقبایش آن‌ها را تکه‌تکه کردند،  
 با مرگ او، شمشیر در دست، دشمنانش سر بلند کردند،  
 که وقتی او زنده بود، جرئت عرض اندام نداشتند.

در واقع، به محض مرگ زنگی، کشمکش برای تصاحب قدرت و ثروتش درگرفت. سربازانش که پیش‌تر بسیار منضبط بودند به دسته‌های چپاولگر مهارنشده تبدیل شدند. خزانة، اسلحه و حتی وسایل شخصی‌اش، به یک چشم به هم زدن، ناپدید شدند. سپس سپاهش پراکنده شد. امیرانش، یکی پس از دیگری، با جمع کردن سربازانشان، با تعجیل قلعه‌ای را اشغال کردند و آن‌جا در امنیت منتظر دنباله حوادث ماندند.

اما معین‌الدین اونی، با اطلاع از مرگ دشمنش، بی‌درنگ، در رأس سپاهیانش از دمشق خارج شد و بعلبک را تصرف کرد و طی چند هفته اقتدارش را به سرتاسر سوریه مرکزی گسترش داد. ریمون شاه انطاکیه، با بازگشت به سستی که به نظر متروک شده بود، به سوی حلب لشکر کشید. ژوسلن برای بازپس گرفتن ادس دسیسه‌چینی می‌کرد.

به نظر می‌رسد حماسه دولت قدرتمندی که زنگی پی‌ریزی کرده بود رو به پایان است. در واقع، این شروع حماسه بود.

## بخش چهارم

### پیروزی (۱۱۴۶-۱۱۸۷)

خدایا، به اسلام پیروزی عنایت فرما، نه به محمود،

محمود چه سگی است که سزاوار پیروزی باشد؟

نورالدین محمود

متحدکننده شرق عربی (۱۱۱۷-۱۱۷۴)



## فصل هشتم

### نورالدین شاه پرهیزکار

در حالی که اردوگاه زنگی دستخوش آشفتگی است، فقط یک مرد بر خودش مسلط است. او بیست و نه ساله است، بلند قامت، بشره‌ای تیره، موهای صورت را جز در ناحیه چانه، تراشیده، پیشانی وسیع، با نگاهی ملایم و آرام. به پیکر زنگی نزدیک می‌شود که هنوز گرم است، در حالی که می‌لرزد، دست او را می‌گیرد، خاتم، نماد قدرت را بیرون می‌آورد و در انگشت خودش می‌لغزاند. نامش نورالدین، پسر دوم اتابک زنگی است.

ابن اثیر درباره‌اش می‌نویسد: من زندگی شاهان گذشته را خوانده‌ام، در میان آنان، جز در میان خلفای راشدین، هیچ مردی نیافته‌ام که به قدر نورالدین پرهیزکار و با صداقت باشد. ابن اثیر به حق این شاهزاده را شایسته تکریم می‌داند. اگر پسر زنگی صفات خوب پدرش - پارسایی، شجاعت و بینش سیاسی - را به ارث برده است، در عوض هیچ‌یک از معایب اتابک زنگی را هم نگرفته است، معایبی که اتابک را نزد برخی از معاصرانش منفور کرده بود. در حالی که اتابک زنگی با دسیسه‌هایش و نداشتن دغدغه وجدان موجب ترس می‌شد، نورالدین، از همان ابتدای ظهورش در صحنه سیاسی، موفق می‌شود از خودش تصویر مردی پارسا، خویشتن‌دار، عادل و متعهد به قول را ارائه دهد و کاملاً در خدمت جهاد علیه دشمنان اسلام است.

از آن مهم‌تر، موفق می‌شود فضیلت‌هایش را به سلاح مهیب سیاسی مبدل کند که این نشانه نبوغ او است. در میانه قرن دوازدهم میلادی، با درک نقش بی‌بدیل بسیج روانی، یک دستگاه واقعی تبلیغات ایجاد می‌کند. صدها شخص باسواد، اغلب از میان علمای دینی مأموریت می‌یابند که توده مردم را با او همدل و همراه کنند و از گذر آن رهبران دنیای عرب را مجبور کنند زیر علم او جمع شوند. ابن اثیر شکایت امیری از «جزیره» را گزارش می‌دهد که روزی از طرف پسر زنگی «دعوت» شده بود تا در نبرد علیه فرنگی‌ها شرکت کند.

او می‌گوید: اگر من به کمک نورالدین نروم، مرا از والی‌گری ملکم خلع خواهد کرد، زیرا هم‌اکنون او به پارسایان و به زاهدان نامه نوشته و از آنان خواسته است که با دعاهایشان به او کمک کنند و مسلمانان را به جهاد تشویق کنند. الساعه، این مردان با شاگردان و همراهانشان نشسته‌اند و نامه‌های نورالدین را می‌خوانند، می‌گیرند و مرا نفرین می‌کنند. اگر بخواهم از تکفیر اجتناب کنم، باید به خواسته‌اش رضایت دهم.

وانگهی، نورالدین شخصاً دستگاه تبلیغاتی‌اش را مدیریت می‌کند. او سفارش می‌دهد اشعار، نامه‌ها و کتاب‌هایی تهیه شود و برای کسب نتیجه مطلوب، به پخش آن‌ها در زمان مناسب نظارت می‌کند. اصولی که او تبلیغ می‌کند ساده‌اند: تنها یک دین، اسلام سنی، آنچه مبارزه بی‌امان علیه همه «بدعت‌ها» را در پی دارد؛ تنها یک دولت، برای آن‌که فرنگی‌ها را از همه طرف محاصره کرد؛ تنها یک هدف، جهاد، برای فتح دوباره سرزمین‌های اشغال شده و مخصوصاً آزادسازی بیت‌المقدس. نورالدین، در مدت بیست و هشت سال سلطنتش، بسیاری از علما را به نوشتن رساله‌هایی در مدح شایستگی‌های شهر مقدس، القدس، تشویق می‌کند و مجالس عمومی قرائت رساله‌ها در مساجد و در مدارس برگزار می‌کند.

در این مناسبت‌ها، هیچ‌کس فراموش نمی‌کند که ثناگوی مجاهد بزرگ، مسلمان مخلص، نورالدین باشد. اما، از آن‌جا که این کیش شخصیت، برخلاف معمول، بر پارسایی و فروتنی پسر زنگی بنا شده است، بسیار ماهرانه و کارساز است. به روایت ابن اثیر:

زنِ نورالدین، یک بار، از نداشتن پول کافی برای تأمین نیازهایش گله می‌کند. نورالدین عایدی سه مغازه‌ای را که در حمص در تملک شخصی داشت و سالانه بیست دینار درآمد داشتند به زنش تخصیص می‌دهد. چون زنش مبلغ را کافی نمی‌دانست، نورالدین به او جواب دندان‌شکنی می‌دهد: «من چیز دیگری ندارم. برای همه پولی که در اختیار دارم از آن خزانه مسلمانان است و قصد ندارم به آنان خیانت کنم و به خاطر تو خودم را به آتش دوزخ بیندازم.»

پخش گسترده چنین حرف و حدیث‌هایی برای شاهان منطقه مشکل‌آفرین بود که زندگی پر تجملی داشتند و رعایایشان را برای ربودن اندک اندوخته‌هایشان زیر فشار می‌گذاشتند. در واقع، تبلیغات نورالدین پیوسته بر این لغو مالیات‌ها که او در ممالک تحت اقتدارش اعمال می‌کرد، تأکید می‌کند.

پسر زنگی، نه فقط برای دشمنانش، بلکه اغلب اوقات برای امیران خودش نیز مشکل‌آفرین است. او به مرور زمان، در خصوص مراعات احکام دینی، سخت‌گیرتر خواهد شد. این‌که خودش شراب نمی‌نوشد او را راضی نمی‌کند، نوشیدن آن را برای ارتشیانش اکیداً ممنوع می‌کند: «همین‌طور نی و تنبور و سایر ادواتی که خدا را خوش نمی‌آید»، کمال‌الدین، وقایع‌نگار حلب، این‌ها را می‌گوید و اضافه می‌کند: «نورالدین لباس‌های فاخر را کنار می‌گذارد و برای پوشش خود از پارچه‌های زیر استفاده می‌کند.» بدیهی است که افسران ترک که به نوشیدن «خمر» و به پوشیدن لباس‌های پر زرق و برق عادت کرده بودند با این شاهزاده راحت نبودند، شاهزاده‌ای که به ندرت لبخند



می‌زند و مصاحبت با علمای دینی را به هر چیزی دیگری ترجیح می‌داد. آنچه بیش‌تر مایهٔ دلسردی امیران است، این تمایل پسر زنگی به امتناع از به‌کار بردن لقبش «نورالدین» است و فقط به اسم شخصی‌اش محمود بسنده می‌کند. و پیش از جنگ‌ها دعا می‌کرد: «خدایا، به اسلام پیروزی عنایت فرما و نه به محمود، محمود چه سگی است که سزاوار پیروزی باشد؟» چنین نمایش‌های فروتنی، مستضعفان و پارسایان را به او علاقه‌مند می‌کرد، اما صاحبان زور و زر او را به عوام‌فریبی متهم می‌کردند. با این وصف، حتی اگر تصویر خارجی‌اش تا حدودی ساختگی بوده باشد، به‌نظر می‌رسد اعتقادش صادقانه بود. در هر حال نتیجهٔ کار معلوم است: این نورالدین است که از دنیای عرب قدرتی خواهد ساخت که می‌تواند فرنگی‌ها را شکست دهد، و این قائم‌مقام او صلاح‌الدین است که ثمرهٔ پیروزی را خواهد چید.

نورالدین، پس از مرگ پدرش، موفق شد حاکمیتش را در حلب تثبیت کند، گرچه در مقایسه با سرزمین‌هایی که پدرش فتح کرده بود، ناچیز است، اما همین قلمروی کوچک اولیه موفقیت سلطنتش را تضمین خواهد کرد. اتابک زنگی همه زندگی‌اش را با نبرد با خلیفه‌ها، سلطان‌ها و امیران مختلف عراق و جزیره سپری کرده بود. کاری بس فرساینده و بی‌ثمر که پسرش به آن تن نمی‌دهد. نورالدین، با واگذاشتن حکومت موصل و منطقه‌اش به برادر ارشدش سیف‌الدین، که با وی حُسن رابطه را حفظ خواهد کرد و مطمئن از این‌که در مرزهای شرقی‌اش می‌تواند روی دوست قدرتمندی حساب کند، تمامی مساعی‌اش را صرفِ امور سوریه می‌کند.

با این وصف، وقتی در سپتامبر ۱۱۴۶، همراه با مرد معتمدش، امیر گُرد شیرکوه، عموی صلاح‌الدین، به حلب می‌رسد موقعیتش مساعد نیست. شهر از نو در هول و هراس حملهٔ شوالیه‌های انطاکیه به‌سر می‌برد، نورالدین هنوز فرصت نیافته است اقتدارش را در خارج از دیوارهای پایتختش تثبیت کند، که اواخر اکتبر به او خبر می‌دهند که ژوسلن با کمک بخشی از جمعیت ارمنی موفق به بازپس‌گیری اِدس شده است. این یک شهر معمولی، شبیه همه

آن‌هایی که پس از مرگ اتابک زنگی از دست رفته‌اند، نیست: ادس نماد افتخار اتابک بود، سقوط این شهر آینده سلسله زنگی را به مخاطره می‌اندازد. نورالدین، به سرعت، دست به کار می‌شود؛ پیش از آن‌که ژوسلن فرصت سازماندهی دفاع از شهر را داشته باشد، او، سواره شب و روز، بارها کردن اسب‌های از رمق افتاده کنار جاده، خودش را به دروازه ادس می‌رساند. گنت ژوسلن که آزمون‌های گذشته او را شجاع‌تر نکرده‌اند تصمیم می‌گیرد، با فرارسیدن شب، فرار کند. هوادارانش که در صدد برمی‌آیند به دنبالش بروند دستگیر شده و توسط سواره نظام حلب قتل عام می‌شوند.

سرعت سرکوب شورش ادس حیثیتی به نورالدین ارزانی داشت که قدرت در حال جلوسش به آن نیاز داشت. ریمون انطاکیه با گرفتن درس از ماجرای ادس کم‌تر به عملیات جسورانه مبادرت می‌کند. و اما معین‌الدین اونر، با اغتنام فرصت پیشنهاد می‌کند تا دخترش را به عقد سلطان حلب درآورد. ابن قلانسی مراسم را روایت می‌کند:

سند نکاح، در دمشق، در حضور فرستادگان نورالدین، تنظیم شد. بلافاصله، تدارک جهیزیه عروس شروع شد و همین‌که جهیزیه آماده شد، فرستادگان برای بازگشت به حلب به راه افتادند.

از این پس، وضعیت نورالدین در سوریه مستحکم است. اما، در مقایسه با خطری که در افق نمایان می‌شود، توطئه‌های ژوسلن، غارتگری‌های ریمون، تحریکات روباه پیر دمشقی اموری گذرا و بی‌اهمیت خواهند بود. ابن قلانسی روایت می‌کند:

خبرهای پی‌درپی از قسطنطنیه، از سرزمین فرنگی‌ها، همچنین از ممالک مجاور می‌رسند که به موجب آن‌ها پادشاهان فرنگی از کشورشان برای حمله به سرزمین اسلام از راه می‌رسند. آنان ایالت‌های خودشان را خالی و بدون مدافع رها کرده‌اند و اموال،

گنجینه‌ها و مقدار معتابهی اشیا با خود آورده‌اند. می‌گویند تعدادشان به یک میلیون پیاده‌نظام و سواره‌نظام، و حتی فزون‌تر، می‌رسد.

ابن قلانسی به هنگام نوشتن این سطرها هفتاد و پنج ساله است، و حتماً به خاطر می‌آورد که نیم قرن پیش‌تر نیز رویدادی از همین سنخ را با عباراتی کم‌وبیش مشابه گزارش داده است.

در واقع، هجوم دوم فرنگی‌ها، در اثر سقوط اِدس، در آغاز، چونان تکرار هجوم اول ظاهر می‌شود. جنگجویان بی‌شماری، در پاییز ۱۱۴۷، به آسیای صغیر هجوم آورده‌اند، این بار نیز تکه‌های پارچه‌ای به شکل صلیب بر پشت لباس‌هایشان دوخته شده بود. با عبور از دوریله، جایی که شکست تاریخی قلیچ ارسلان رقم خورده بود، پسرش مسعود برای گرفتن انتقام، با پنجاه سال تأخیر در انتظارشان است. او به یک سری حمله‌های غافلگیرانه مبادرت می‌کند، ضربه‌های مرگباری بر آنان وارد می‌کند. ابن قلانسی می‌نویسد: مرتب اعلام می‌کردند که از تعدادشان کاسته می‌شود، آنچه اندکی مایهٔ آسودگی خیال مردم می‌شد. وقایع‌نگار اضافه می‌کند: می‌گویند با وجود همهٔ تلفاتی که متحمل شده‌اند، تعداد فرنگی‌ها به حدود صد هزار نفر می‌رسد. مسلماً، این ارقام را نباید واقعی پنداشت. وقایع‌نگار دمشق، نیز مانند همهٔ معاصرانش، کیش دقیق گفتن ندارد و در هر حال، هیچ وسیله‌ای، برای بازبینی تخمین‌هایش ندارد. با وجود این، جا دارد از احتیاط‌های گفتاری ابن قلانسی قدردانی کرد که هر بار عدد و رقمی به‌نظرش مشکوک می‌رسد، اضافه می‌کند «می‌گویند». هرچند که ابن اثیر این وسواس او را هم ندارد، هر بار که تفسیرهای شخصی‌اش را از یک رویداد ارانه می‌دهد، آن را با افزودن «الله أعلم» خاتمه می‌دهد.

تعداد دقیق مهاجمان جدید فرنگی هر چه باشد، قدرتشان، به اضافهٔ قدرت‌های بیت‌المقدس، انطاکیه، طرابلس می‌تواند مایهٔ نگرانی دنیای عرب شود که تحرکاتشان را با ترس زیر نظر دارد. پرسشی مرتب به ذهن متبادر

می‌شود: اول به کدام شهر حمله خواهند کرد؟ مسلماً آن‌ها با حمله به ادس شروع خواهند کرد. مگر نه این است که برای انتقام گرفتن از سقوط آن آمده‌اند؟ اما احتمال دارد که ابتدا به حلب حمله کنند تا قدرت، در حال اعتلای نورالدین را در سرچشمه خشک کنند، به طوری که ادس خودبه‌خود سقوط کند. در واقعیت، هیچ‌یک از آن دو هدف حمله اول نخواهند بود. ابن قلانسی می‌گوید: فرنگی‌ها، پس از مذاکرات طولانی میان شاهان‌شان، تصمیم می‌گیرند به دمشق حمله کنند، و به قدری از تصرف آن مطمئن هستند که از همان ابتدا بر سر تقسیم سرزمین‌های وابسته به آن توافق می‌کنند.

حمله به دمشق؟ حمله به شهر معین‌الدین اونر، تنها رهبر عربی که با بیت‌المقدس پیمان اتحاد امضا کرده است؟ فرنگی‌ها بهتر از این نمی‌توانستند به نهضت مقاومت عربی کمک کنند! با این وصف، با نگاه به گذشته به نظر می‌رسد که شاهان قدرتمندی که این ارتش‌های فرنگی‌ها را فرماندهی می‌کردند به این نتیجه رسیده بودند که فقط تسخیر شهر پر آوازه‌ای چون دمشق می‌تواند آمدن‌شان تا شرق را توجیه کند. وقایع‌نگاران عرب به‌ویژه از کونراد<sup>۱</sup> شاه آلمانی‌ها حرف می‌زنند و کم‌ترین اشاره‌ای به حضور شاه فرانسه، لویی هفتم، شخصیتی نه چندان مهم، نمی‌کنند. ابن قلانسی روایت می‌کند:

امیر معین‌الدین همین که از مقاصد فرنگی‌ها مطلع شد، تدارکاتش را برای به شکست کشاندن نیات پلیدشان آغاز کرد. او همه محل‌هایی را که احتمال حمله از آن‌جا می‌رفت استحکام بخشید، در مسیر راه سربازانی گمارد، چاه‌ها را با خاک پر و چشمه‌های اطراف شهر را کور کرد.

۲۴ ژوئیه ۱۱۴۸، سپاهیان فرنگی پای دیوارهای دمشق می‌رسند و

به دنبال‌شان ستون‌هایی از شتران که بار و بُنه‌شان را حمل می‌کردند. اهالی دمشق، در دسته‌های صد نفری، برای حمله به آنان از شهر خارج می‌شوند. در میان آنان یک پیرمرد عالم الهیات با اصلیت مغربی به نام الفندلاوی<sup>۱</sup> نیز دیده می‌شود. ابن اثیر روایت می‌کند:

معین‌الدین با مشاهده وی که پای پیاده پیش می‌رود به او سلام می‌کند و می‌گوید «ای پیرمرد محترم، سن و سالت تو را از جنگیدن معذور می‌کند. وظیفه ما است که از مسلمانان دفاع کنیم.» و از او می‌خواهد که به عقب برگردد. اما الفندلاوی تقاضایش را رد کرده و به او می‌گوید: «من خودم را به خدا فروخته‌ام و خدا مرا خریده است.» بدین ترتیب او به آیه شریفه قرآن کریم ارجاع می‌داد: «خدا از مؤمنان جان و مال‌شان را به بهای بهشت خریده است.»

الفندلاوی به پیش رفت و با فرنگی‌ها، تا لحظه‌ای که با ضربه‌هایشان به خاک افتاد، جنگید.

این شهادت به زودی با شهادت زاهدی دیگر، یک پناهنده فلسطینی به نام الحلحولی ادامه یافت. اما به‌رغم این اعمال قهرمانانه، پیش‌روی فرنگی‌ها را نمی‌توان متوقف کرد. آن‌ها در دشت غوطه پراکنده‌اند و آن‌جا خیمه‌هایشان را برپا کرده‌اند و در چند نقطه نیز به دیوارها نزدیک شده‌اند. در غروب این اولین روز نبرد، دمشق‌ها از بیم وخیم‌تر شدن وضعیت، موانعی در کوچه و خیابان‌های شهر ایجاد کردند.

فردای آن شب، ۲۵ ژوئیه، به روایت ابن‌قلانسی: یکشنبه بود، و از سپیده‌دم، ساکنان شهر دسته‌دسته خارج می‌شدند و این کارشان تا غروب ادامه یافت تا این‌که همه از رمق افتادند. آن‌گاه، هر یک به مواضع خود بازگشتند. ارتش دمشق شب را در برابر فرنگی‌ها گذراند و شهروندان روی دیوارها به

1. al-Findalawi

نگهبانی و مراقبت پرداختند، چون دشمن را خیلی نزدیک خودشان می‌دیدند. صبح دوشنبه، دمشق‌ها امیدشان را باز یافتند، زیرا می‌بینند که از شمال، امواج پی‌درپی سواره‌نظام ترک، کرد و عرب از راه می‌رسد. معین‌الدین، پیش‌تر، به همه شاهان و امیران منطقه نامه نوشته و از آنان درخواست کمک کرده بود و قوای امداد به شهر محاصره شده دمشق می‌رسیدند. فردای آن روز، رسیدن نورالدین در رأس ارتش حلب و برادرش سیف‌الدین در رأس ارتش موصل اعلام شد. به روایت ابن اثیر، با نزدیک شدن آنان، معین‌الدین اونرپامی به فرنگی‌های بیگانه و پیامی دیگر به فرنگی‌های سوریه می‌فرستد. برای گروه اول از زبانی ساده و سراسر استفاده می‌کند: شاه شرق می‌رسد؛ اگر شما از این جا نروید، من شهر را به وی تسلیم می‌کنم و شما از آن متأسف خواهید شد. با دیگر فرنگی‌ها، «کولون‌ها»، از زبان دیگری استفاده می‌کند: دیوانه شده‌اید که به این‌ها بر علیه ما کمک می‌کنید؟ هنوز نفهمیده‌اید که اگر آن‌ها در نبرد دمشق پیروز شوند، سعی خواهند کرد شهرهای تان را از چنگ تان خارج کنند؟ اما من، اگر نتوانم از شهر دفاع کنم، آن را تسلیم سیف‌الدین خواهم کرد، و شما خوب می‌دانید اگر او دمشق را بگیرد، شما دیگر نخواهید توانست در سوریه بمانید.

موفقیت ترفند معین‌الدین اونرآنی است. معین‌الدین، پس از توافقی سری با فرنگی‌های محلی که در صدد برمی‌آیند شاه آلمانی‌ها را متقاعد کنند تا قبل از رسیدن قوای کمکی از دمشق دور شود، برای تأمین موفقیت تحرکات دیپلماتیکش، رشوه‌های کلانی توزیع می‌کند و علاوه بر آن، در باغ‌های اطراف پایتختش، صدها تک‌تیرانداز مستقر می‌کنند که با حمله‌های غافلگیرانه فرنگی‌ها را به ستوه می‌آورند. از شب دوشنبه، تخم نفاقی که امیر ترک کهنسال پراکنده است شروع به بار دادن می‌کند. محاصره‌کنندگان که ناگهان روحیه‌شان را باخته‌اند تصمیم به عقب‌نشینی تاکتیکی می‌گیرند تا قوایشان را دور هم جمع کنند؛ آن‌ها از حمله‌های ایذایی دمشق‌ها به ستوه آمده‌اند و در دشتی از همه طرف باز و بدون در اختیار داشتن منبع آب

پراکنده‌اند. در ظرف چند ساعت، وضعیت‌شان چنان متزلزل می‌شود که شاهان‌شان دیگر به گرفتن مادر شهر سوریه فکر نمی‌کنند بلکه در صدد نجات دادن سپاهیان‌شان و شخص خودشان از نابودی هستند. صبح سه‌شنبه، فرنگی‌ها به سوی بیت‌المقدس عقب‌نشینی می‌کنند در حالی که مردان معین‌الدین در تعقیب‌شان هستند.

بی‌تردید، فرنگی‌ها دیگر آن‌هایی نیستند که بودند. گویی اِهمال رهبران و اختلاف رؤسای نظامی دیگر امتیاز غم‌انگیز اعراب نیستند. دمشق‌ها از آن بهت زده‌اند: آیا ممکن است که لشکرکشی قدرتمند فرنگی‌ها که ماه‌ها شرق را به لرزه درآورده بود، طی چهار روز نبرد، در حال از هم گسیختن باشد؟ ابن‌قلانسی می‌گوید: اول تصور می‌شد که حيله‌ای در کار است. ابدأ چنین نیست. هجوم جدید فرنگی‌ها واقعاً خاتمه یافته است. به قول ابن‌اثیر: فرنگی‌های آلمانی به کشورشان، که آن طرف قسطنطنیه است، باز می‌گردند. خدا مؤمنین را از این بلا نجات داد.

پیروزی شگفت‌انگیز معین‌الدین حیثیتش را بالا می‌برد و باعث می‌شود مصالحه‌های گذشته‌اش با اشغالگران به فراموشی سپرده شود. اما، معین‌الدین در آخرین روزهای زندگی سیاسی‌اش است. او، یک سال بعد از نبرد می‌میرد. به روایت ابن‌قلانسی: یک روز که بنا به عادتش پرخوری کرده بود، دچار کسالت می‌شود. معلوم می‌شود که به اسهال مبتلا شده است. به گفته ابن‌قلانسی، بیماری مهلکی که به‌ندرت از آن‌ها می‌یابند. پس از مرگش، قدرت نصیب، سلطان اسمی شهر، به‌نام آبک<sup>۱</sup> می‌شود، یکی از نوادگان تغتکین، جوانی شانزده ساله، بی‌بهره از هوش و ذکاوت، که هرگز موفق به پریدن با بال‌های خودش نخواهد شد.

برنده واقعی نبرد دمشق، بی‌تردید، نورالدین است. در ژوئن ۱۱۴۹، موفق می‌شود، ارتش ریمون، شاه انطاکیه را شکست دهد، و شیرکوه عموی

۱. به عربی آبوق.

صلاح‌الدین، ریمون را با دستان خودش می‌کشد. شیرکوه سر ریمون را از تن جدا کرده و آن را نزد نورالدین می‌آورد و این نیز، طبق رسم زمان، آن را، در صندوقی نقره‌ای، برای خلیفه بغداد می‌فرستد. بدین ترتیب، اینک نورالدین، با دور کردن تهدید فرنگی‌ها از سوریه شمالی، می‌تواند همهٔ مساعی‌اش را جهت تحقق بخشیدن به آرزوهای دیرینه پدرش، یعنی تصرف دمشق، صرف کند. در ۱۱۴۰، شهر دمشق اتحاد با فرنگی‌ها را به رفتن زیر یوغ بی‌رحم اتابک زنگی ترجیح داده بود. اما، اکنون اوضاع تغییر کرده است. معین‌الدین دیگر آن‌جا نیست، رفتار غربی‌ها پر حرارت‌ترین هواداران‌شان را دلسرد کرده است و مخصوصاً، شهرت نورالدین به هیچ عنوان شباهتی به شهرت پدرش ندارد. او نمی‌خواهد به شهر مغرور بنی‌امیه تجاوز کند، بلکه می‌خواهد آن را مجذوب کند.

نورالدین، در رأس سپاهیانش، با رسیدن به باغ‌های اطراف دمشق، بیش‌تر در صدد جلب همدلی ساکنان شهر برمی‌آید تا تدارک یک حملهٔ نظامی. ابن‌قلانسی روایت می‌کند: نورالدین با دهقانان منطقه رفتاری خیرخواهانه داشت و نمی‌خواست حضورش لطمه‌ای به آنان وارد کند، همه‌جا، در دمشق و در ولایات وابسته‌اش، رو به خدا، برایش دعا می‌کردند. زمانی که اندکی پس از رسیدنش، بارش باران فراوان به یک دورهٔ طولانی خشک‌سالی پایان داد، مردم همه را به قدم خیر او نسبت دادند. می‌گفتند «این‌ها به برکت عدالت و رفتار خیرخواهانه‌اش است.»

هر چند که ماهیت جاه‌طلبی‌هایش معلوم است، با این وصف، شاه حلب نمی‌خواهد چونان فاتح ظاهر شود.

در نامه‌ای به رهبران دمشق می‌نویسد: «من این‌جا به قصد جنگیدن با شما نیامده‌ام اردوگاه برپا کنم. فقط شکایات پر شمار مسلمانان من را برانگیخت که به این‌جا بیایم، زیرا فرنگی‌ها اموال دهقانان را غارت کرده و فرزندانشان را از آنان جدا کرده‌اند. با توجه به قدرتی که خدای



متعال برای یاری به مسلمانان و جنگ با کفار به من ارزانی داشته است و همچنین نظر به مقدار معتنابهی ثروت و مردان جنگی که در اختیار دارم، بر من روا نیست که از حال و روز مسلمانان غفلت کنم و از آنان دفاع نکنم. به‌خصوص که از ناتوانی‌تان در حفاظت از ولایات‌تان و از ذلت‌تان که باعث شده است از فرنگی‌ها کمک بخواهید و اموال فقیرترین رعایای‌تان را ظالمانه گرفته و به آنان بدهید، آگاهم. این‌ها را نه خدا می‌پسندد و نه هیچ شخص مسلمان!»

این نامه همه باریک‌اندیشی و خط‌مشی شاه جدید حلب را نشان می‌دهد که در قامت حامی دمشق‌ها، به‌خصوص تهیدست‌ترین‌شان، ظاهر می‌شود و آشکارا در صدد است آنان را بر ضد حکمرانان‌شان بشورانند. واکنش تند رعایا به او، حاصلی جز نزدیک کردن شهروندان به پسر اتابک زنگی ندارد: «میان تو و ما، از این پس فقط شمشیر داوری می‌کند. فرنگی‌ها به زودی برای دفاع از ما می‌آیند.»

نورالدین، با وجود کسب همدلی مردم دمشق، ترجیح داد که با قوای متحد بیت‌المقدس و دمشق درگیر نشود و می‌پذیرد که به شمال عقب بنشیند؛ البته با کسب امتیازاتی از جمله ذکر نام وی در خطبه‌های نماز جمعه پس از خلیفه و سلطان [آبک] و ضرب سکه به نام وی و انجام تظاهرات اطاعت و وفاداری که در شهرهای مسلمان برای آرام‌سازی فاتحان معمول بود.

این موفقیت نیمه‌کاره نورالدین را تشویق می‌کند. یک سال بعد، در رأس سپاهیان‌ش، به حوالی دمشق می‌آید، و نامه جدیدی به آبک و سایر رهبران شهر می‌نویسد: من چیزی جز صلاح مسلمانان و جهاد علیه کفار و آزادی زندانیانی را که آنان در بند دارند نمی‌خواهم. اگر شما، همراه با ارتش دمشق، در کنار من باشید، اگر برای جهاد به یکدیگر کمک کنیم آرزوی من برآورده خواهد شد. در پاسخ به نامه، آبک بار دیگر از فرنگی‌ها کمک می‌طلبد که طی چند هفته، بودثن سوم، پسر فولک، با سپاهیان‌ش حاضر می‌شود و جلوی

دروازه‌های دمشق اردو می‌زند. سواره‌نظام‌شان حتی اجازه دارند در خیابان‌های شهر گردش کنند که باعث تنش‌هایی با مردم شهر می‌شود که هنوز داغدار کشتار جوانان‌شان در سه سال پیش‌تر هستند.

نورالدین، محتاطانه، از درگیری با قوای مؤتلفه خودداری می‌کند. او سپاهیان‌ش را از حوالی دمشق دور می‌کند و منتظر می‌ماند که فرنگی‌ها به بیت‌المقدس بازگردند. برای او نبرد، قبل از هر چیز، نبردی سیاسی است. با بهره‌برداری از تلخکامی شهروندان، پیام‌هایی برای نواب دمشق و علمای دینی می‌فرستند و در آن‌ها خیانت آبک به مسلمانان افشا شده است. همچنین با شماری از نظامیان تماس برقرار می‌کند که همکاری آشکار با فرنگی‌ها آنان را خشمگین می‌کند. هدف نورالدین فقط برانگیختن تظاهراتی که می‌توانند آبک را ناراحت کنند نیست، بلکه می‌خواهد درون شهر دمشق شبکه‌ای از همدستی‌ها سازماندهی کند که بتواند دمشق را به تسلیم سوق دهد. او این مأموریت حساس را به ایوب، پدر صلاح‌الدین، می‌سپارد. ایوب، در ۱۱۵۳، پس از کار ماهرانه سازماندهی، موفق می‌شود از بی‌طرفی نیروی شبه‌نظامی شهر به فرماندهی برادر جوان ابن‌قلانسی مطمئن شود. بسیاری از شخصیت‌های نظامی هم همین رفتار را درپیش می‌گیرند که روزبه‌روز بر انزوای آبک می‌افزاید. برای آبک گروه کوچکی از امیران باقی می‌ماند که همچنان او را به ایستادگی تشویق می‌کنند. نورالدین، با هدف حذف این امیران سازش‌ناپذیر، اطلاعات دروغین به آبک می‌رساند، مبنی بر این‌که اطرافیان سلطان در حال ترتیب دادن توطئه‌ای علیه وی هستند، او نیز بدون تحقیق در باب درستی خبر، عجولانه، بسیاری از اطرافیان نزدیکش را اعدام یا محبوس می‌کند. حالا دیگر انزوایش کامل شده است.

آخرین اقدام: نورالدین، ناگهان، همهٔ محموله‌های مواد غذایی در راه دمشق را توقیف می‌کند. قیمت یک کیسه گندم، یک شبه، از نیم دینار به بیست و پنج دینار صعود می‌کند، و مردم، کم‌کم، نگران قحطی می‌شوند. حالا عوامل نورالدین وظیفه دارند افکار عمومی را متقاعد کنند که اگر آبک اتحاد با

فرنگی‌ها را بر ضد هم‌دینان حلبی‌اش انتخاب نمی‌کرد، اصلاً کمبودی وجود نمی‌داشت.

۱۸ آوریل ۱۱۵۴، نورالدین در رأس سپاهیان‌ش مقابل دروازه دمشق می‌رسد. آبک بار دیگر، پیک فوری نزد بودئن می‌فرستد. اما شاه بیت‌المقدس فرصت رسیدن ندارد.

یک‌شنبه ۲۵ آوریل، حمله نهایی، از سمت شرق شهر، شروع می‌شود. ابن‌قلانسی، وقایع‌نگار دمشق، رویداد را روایت می‌کند:

به‌جز چند ترک که مأمور حفاظت از یک برج بودند هیچ‌کس روی دیوارها نبود، نه سرباز و نه مردم. یکی از سربازان نورالدین به بارویی نزدیک می‌شود، بالای آن زنی یهودی طنابی برایش می‌اندازد. سرباز، بدون آن‌که دیده شود، از طناب بالا رفته و به بالای بارو می‌رسد، چند تن از رفقای‌ش نیز بالا می‌آیند و پرچمی را به اهتزاز درآورده و روی دیوار نصب می‌کنند و فریاد می‌زنند: «یا منصور! ای پیروز!» نظامیان دمشق و مردم، به دلیل احساس همدلی با نورالدین، عدالت و حُسن شهرتش از هر مقاومتی منصرف می‌شوند. سربازی از رسته مهندسی به دروازه شرقی نزدیک می‌شود و، با استفاده از کلنگ، کلون دروازه را می‌شکند. سربازان داخل شهر شده، بدون برخورد با مخالفت، در معابر اصلی شهر پنخس می‌شوند. دروازه‌توما<sup>۱</sup> نیز، به روی دسته‌های نظامی، باز می‌شود. سرانجام، ملک نورالدین و همراهان، در میان ابراز شادمانی مردم و نظامیان، که همگی از خطر قحطی، همچنین محاصره شدن توسط فرنگی‌های کافر ترسیده بودند، وارد شهر می‌شوند.

نورالدین در پیروزی‌اش سخاوتمند، به آبک و نزدیکانش تیول‌هایی در

منطقه حُمص واگذار می‌کند و می‌گذارد با همه دارایی‌هایشان فرار کنند. نورالدین، بدون جنگ، بدون خون‌ریزی، دمشق را بیش‌تر از راه افناع و نه از راه کاربرد سلاح فتح کرده است. شهری که به مدت ربع قرن در برابر همه آن‌هایی که می‌خواستند آن را به اطاعت وادارند خواه حشاشین، خواه فرنگی‌ها یا اتابک زنگی، سرسختانه، ایستادگی کرده بود؛ اما مجذوب قاطعیت نرم شاهزاده‌ای شد که قول می‌داد در عین حال هم امنیتش را تأمین کند و هم استقلالش را محترم بشمارد. دمشق از انتخابی که کرده است پشیمان نخواهد شد، و در سایه نورالدین و جانشینانش، یکی از افتخارآمیزترین دوره‌های تاریخش را سپری خواهد کرد.

نورالدین، در فردای پیروزش، در جمع علما، قضات و بازرگانان شهر سخنانی اطمینان‌بخش ایراد می‌کند و مقدار معتناهی آذوقه به شهر می‌آورد و چند فقره از مالیات‌های فروشندگان میوه و تره‌بار و توزیع‌کنندگان آب را حذف می‌کند. فرمانی در این مضمون نوشته می‌شود و جمعه بعد، پس از اقامه نماز جماعت، از بالای منبر برای مردم قرائت می‌شود. ابن‌قلانسی، در سن هشتاد و یک سالگی، برای شرکت در شادمانی هموطنانش، آن‌جا حضور دارد و می‌نویسد: جمعیت ثنا می‌گویند، شهرنشینان، دهقانان، زنان، کسبه جزء، همه مردم برای طول عمر نورالدین و برافراشته ماندن همیشگی پرچم‌هایش دعا می‌کنند.

برای نخستین بار از آغاز جنگ فرنگی‌ها، دو مادر شهر سوریه، حلب و دمشق، در یک دولت و زیر اقتدار پادشاه سی و هفت ساله‌ای جمع شده‌اند که مصمم است همه مساعی‌اش را صرف مبارزه با اشغالگران غربی کند. در واقع، همه سوریه مسلمان از این پس یکپارچه شده است به‌جز امیرنشین کوچک شیزر که آن‌جا آل منقذ توانسته است هنوز استقلالش را حفظ کند. اما، نه برای مدتی طولانی، چون مقدر است تاریخ این دولت کوچک، به‌طور ناگهانی و پیش‌بینی نشده، از هم گسیخته شود.

در اوت ۱۱۵۷، در حالی که شایعاتی درباره نبرد بعدی نورالدین با

پادشاهی بیت‌المقدس سر زبان‌ها است، زمین لرزه شدیدی سرتاسر سوریه را درهم می‌کوبد و تعداد کثیری از اعراب و فرنگی‌ها کشته می‌شوند. در حلب، چندین بُرج از دیوارهای شهر فرو می‌ریزد و مردم وحشت‌زده در دهکده نزدیک پراکنده می‌شوند. در حران، زمین تَرَک برمی‌دارد و از گذر شکافِ عظیمی که باز شده است بقایای شهری باستانی ظاهر می‌شود. در طرابلس، بیروت، صور، حمص و معره انسان‌های مرده و بناهای تخریب شده را دیگر نمی‌شمارند.

اما، دو شهر، به‌ویژه، بیش از سایر شهرها از زلزله مهیب آسیب دیده‌اند: حمص و شیزر. روایت می‌کنند در حمص معلمی برای قضای حاجت، در زمینی بایر، از مدرسه خارج شده بود، در بازگشت می‌بیند مدرسه‌اش تخریب شده و همه شاگردانش زیر آوار کشته شده‌اند. بهت‌زده، روی خرابه‌ها می‌نشیند و از خودش می‌پرسد چگونه می‌باید این خبر را به والدین‌شان بدهد. اما هیچ‌یک از آنان زنده نمانده بودند تا به سراغ فرزاندانشان بیایند.

همان روز، در شیزر، سلطان شهر، امیر محمدبن سلطان، پسرعموی اسامه بن منقذ [وقایع‌نگار]، در قلعه شهر به مناسبت ختنه پسرش مراسم جشنی برگزار کرده بود. همه اعیان و معاریف شهر، همچنین همه اعضای خانواده سلطنتی در آنجا جمع بودند، ناگهان، زمین شروع به لرزیدن می‌کند، دیوارها فرو می‌ریزند و همه حاضران زیر آوارها کشته می‌شوند. به همین سادگی، امارت آل منقذ دیگر وجود ندارد. اسامه که آن وقت در دمشق بود، نادر عضو خاندان است که زنده می‌ماند. او، تحت تأثیر فاجعه، می‌نویسد: برای کشتن اعضای خاندان من، مرگ گام‌به‌گام پیش نیامده است، تا آنان را دوتا دوتا یا هریک را جداگانه نابود کند. همه آنان در یک چشم به هم زدند مردند و قصرهایشان همانا قبرهایشان شدند. سپس سرخورده اضافه می‌کند: زمین لرزه این کشور بی‌اعتنا را از آن رو درهم کوبیده است تا آن را از رخوتش خارج کند.

مصیبت خاندان منقذ الهام بخش تفکراتی دربارهٔ پوچی امور بشری نزد معاصران خواهد شد، اما، فاجعهٔ طبیعی همچین به شکلی خالی از لطف، برای بعضی‌ها فرصتی برای چپاول یا تسخیر آسان چند شهر فاجعه‌زده یا چند قلعه با دیوارهای فروریخته خواهد شد. شهر شیزر مخصوصاً، بلافاصله از سوی حشاشین و نیز فرنگی‌ها مورد حمله قرار می‌گیرد تا آن‌که ارتش حلب آن را تصرف کند.

در اکتبر ۱۱۵۷، نورالدین، در حالی که از شهری به شهر دیگر می‌رود تا بر کار تعمیرات دیوارها نظارت کند، بیمار می‌شود. پزشک دمشق، ابن الوقار که در همهٔ سفرها همراه او است، به بهبودی‌اش امید ندارد. مدت یک سال و نیم، ملک نورالدین بین مرگ و زندگی به سر می‌برد، فرنگی‌ها، از این فرصت، برای تصرف چند قلعه و غارتگری در حوالی دمشق استفاده خواهند کرد. اما، نورالدین از این برههٔ بی‌عملی برای اندیشیدن دربارهٔ تقدیرش استفاده می‌کند. او در نخستین بخش از سلطنتش موفق شده است سوریهٔ مسلمان را متحد کرده و به جنگ‌های داخلی که آن را تضعیف می‌کرد پایان دهد. از این پس، برای فتح دوبارهٔ شهرهای بزرگی که فرنگی‌ها اشغال کرده‌اند باید به جهاد برخاست. برخی از نزدیکانش، به ویژه حلبی‌ها، او را به شروع از انطاکیه تشویق می‌کنند، اما، در شگفتی‌شان، نورالدین با این پیشنهاد مخالفت می‌کند. او توضیح می‌دهد، این شهر از قدیم به رومی‌ها متعلق بوده است. هر اقدامی برای تصرف آن امپراتوری بیزانس را تحریک می‌کند که مستقیماً در امور سوریه مداخله کند، آنچه ارتش‌های مسلمان را مجبور می‌کند در دو جبهه بجنگند. نه، او اصرار می‌ورزد نباید رومی‌ها را تحریک کرد، اما باید سعی کرد یک شهر مهم ساحلی را پس گرفت، یا حتی اگر خدا بخواهد، بیت‌المقدس را.

افسوس برای نورالدین، رویدادها خیلی زود نگرانی‌هایش را توجیه خواهند کرد. در ۱۱۵۹، در حالی که حال نورالدین رو به بهبودی است، باخبر می‌شود که ارتش قدرتمند بیزانس، به فرماندهی امپراتور مانوئل، پسر و

جانشین ژان کومنن، در شمال سوریه تجمع کرده است. نورالدین، با عجله، سفیرانی به استقبال امپراتور می‌فرستد تا مؤدبانه به او خوش آمد بگوید. بازیلیوس، مرد پر شوکت، خردمند و شیفته علم طبابت، با به حضور پذیرفتن سفیران، قصدش را به حفظ دوستانه‌ترین روابط با پادشاه‌شان اعلام می‌کند. اضافه می‌کند اگر به شمال سوریه آمده است، صرفاً، برای دادن درسی به متولیان انطاکیه است. به خاطر می‌آوریم که پدر مانوئل نیز، بیست و دو سال پیش، با همین دستاویزها آمده بود و این مانع از آن نشد که علیه مسلمانان به غربی‌ها بپیوندد. با این وصف، فرستادگان نورالدین در سخنان بازیلیوس شک نمی‌کنند. آنان می‌دانند که رومی‌ها هر بار با شنیدن نام رنو دو شاتیلون<sup>۱</sup> چقدر خشمگین می‌شوند، شوالیه‌ای که از ۱۱۵۳ مقدرات امیرنشین انطاکیه را به دست گرفته است. مردی خشن، متکبر، وقیح و نفرت‌انگیز که روزی برای اعراب نماد هر شرّ فرنگی‌ها خواهد شد و صلاح‌الدین سوگند یاد می‌کند که او را با دستان خودش بکشد!

شاهزاده رنو - یا به قول وقایع‌نگاران عرب «پرنس ارناط» - در سال ۱۱۴۷، با ذهنیت واپس‌گرایانه نخستین مهاجمان فرنگی، تشنه طلا، خون و فتوحات، به شرق آمده است. اندکی پس از مرگ ریمون، شاه انطاکیه، موفق می‌شود بیوه وی را اغوا کرده و با او ازدواج کند و بدین ترتیب حکمران شهر می‌شود. باج‌گیری‌هایش خیلی زود او را نزد نه فقط همسایگان حلبی‌اش، بلکه نزد رومی‌ها و رعایای خودش به موجودی نفرت‌انگیز مبدل می‌کند. در ۱۱۵۶، به بهانه امتناع مانوئل از پرداخت مبلغی که قول داده بود، تصمیم گرفت، با شبیخون تنبیهی به جزیره بیزانسی قبرس از بازیلیوس انتقام بگیرد و از مطران [اسقف اعظم] انطاکیه می‌خواهد هزینه لشکرکشی را تأمین کند. چون اسقف اعظم تعلل نشان می‌دهد، رنو او را به زندان می‌افکند، بی‌رحمانه شکنجه می‌کند. سپس، پس از مالیدن عسل به زخم‌هایش او را به

1. Renaud de Chatillon

زنجیر بسته و یک روز تمام در معرض تابش آفتاب قرار می‌دهد و می‌گذارد هزاران زنبور روی بدنش با هم گلاویز شوند.

بدیهی است که مطران ناگزیر می‌شود در صندوق‌هایش را بگشاید و شاهزاده رنو، با تدارک ناوگان دریایی، در سواحل جزیره مدیترانه‌ای پیاده می‌شود، به آسانی، پادگان کوچک بیزانسی را شکست می‌دهد و مردانش را برای قتل عام مردم و غارت در جزیره رها می‌کند. قبرس، از فاجعه‌ای که در این تابستان ۱۱۵۶ متحمل می‌شود، هرگز کمر راست نخواهد کرد. از شمال تا جنوب، مزارع کشت شده، همگی، تخریب می‌شوند، گله‌ها قتل عام می‌شوند، کاخ‌ها، کلیساها و صومعه‌ها چپاول می‌شوند، و هر آنچه را که نمی‌توانسته‌اند با خود ببرند، در جا، تخریب کرده یا به آتش می‌کشند. به زنان تجاوز می‌کنند، پیرمردان و کودکان را گلو می‌درند، مردان ثروتمند را به گروگان می‌بَرند، و فقرا را سر می‌بُرند. رنو، پیش از عزیمت با بار غنایم، دستور می‌دهد همهٔ کشیشان و کاهنان یونانی را جمع کنند، و پس از بریدن بینی‌شان، آنان را، مُثله شده، به قسطنطنیه می‌فرستند.

مانوئل باید پاسخ دهد. در مقام وارث امپراتوران رومی، نمی‌تواند سبک‌سرانه رفتار کند. می‌خواهد، با تحقیر شوالیه-سرجوخهٔ انطاکیه در انظار عمومی، حیثیت خویش را اعاده کند. رنو که می‌داند هر مقاومتی بی‌فایده است، همین که خبر می‌شود ارتش امپراتوری در راه سوریه است، تصمیم می‌گیرد تقاضای عفو کند. او که استعدادش در خاکساری کم‌تر از تکبَرش نیست، در پوشش متکدیان، پای برهنه به اردوگاه مانوئل می‌رود و خودش را سینه‌خیز به پای امپراتور می‌اندازد.

سفیران نورالدین در صحنه حضور دارند. آنان «پرنس ارناط» را می‌بینند که روی خاک زیر پای بازیلیوس افتاده است، و بازیلیوس، چنین وانمود می‌کند که او را نمی‌بیند، با آرامش، به گفت‌وگوش با میهمانانش ادامه می‌دهد. پس از گذشت چند دقیقه، نگاهی به دشمنش می‌اندازد و با اشاره‌ای ترحم‌آمیز، به او می‌فهماند که برخیزد.



رنو مورد عفو قرار می‌گیرد و می‌تواند امیرنشینش را حفظ کند، اما، حیثیتش، در سوریه شمالی، برای همیشه، لکه‌دار خواهد ماند.

وانگهی، سال بعد سربازان حلب او را در جریان عملیات غارتی که در شمال شهر سرکردگی می‌کرد، دستگیر می‌کنند و از آن پس، به مدت شانزده سال، در اسارت می‌ماند تا بار دیگر در صحنه ظاهر شود، آن‌جا تقدیر او را برای ایفای نفرت‌انگیزترین نقش‌ها برمی‌گزینند.

اقتدار مانوئل، از فردای این لشکرکشی، رو به افزایش می‌گذارد؛ تا آن‌جا که موفق می‌شود اقتدارش را نه تنها بر امیرنشین فرنگی انطاکیه بلکه بر دولت‌های ترک آسیای صغیر نیز تحمیل کند، آن‌چه به امپراتوری نقش تعیین‌کننده‌ای در امور سوریه می‌دهد. و این احیای مجدد قدرت نظامی بیزانس که آخرین آن در طول تاریخ خواهد بود، در فوریت، معادلهٔ جنگ میان اعراب و فرنگی‌ها را تغییر می‌دهد. تهدید دایمی رومی‌ها در مرزهای سوریه، نورالدین را از اقدام گسترده برای بازپس گرفتن شهرهای اشغال شده که آرزو می‌کرد، باز می‌دارد. در همان حال نیز، قدرت نظامی پسر اتابک زنگی هرگونه هوس توسعه‌طلبی را بر فرنگی‌ها منع می‌کند، وضعیت در سوریه به نوعی قفل می‌شود.

با این همه، از آن‌جا که انرژی‌های انباشته اعراب و فرنگی‌ها می‌خواستند به یک ضرب آزاد شوند، لذا، ثقل جنگ به سوی صحنهٔ عملیات دیگری جابه‌جا می‌شود: مصر.

## فصل نهم

### هجوم به سوی نیل

«عمویم، شیرکوه، رو به من کرد و گفت: ”یوسف وسایلت را جمع کن، می‌رویم!“ با دریافت این دستور، احساس کردم انگار خنجری در قلبم فرو کرده باشند، و من پاسخ دادم: ”به خدا اگر همه مملکت مصر را به من می‌دادند، نمی‌رفتم!“»

مردی که این سخنان را به زبان می‌آورد، صلاح‌الدین ایوبی است که با فروتنی، شروع ماجراهایی را حکایت می‌کند که از او یکی از با حیثیت‌ترین سلاطین تاریخ را خواهند ساخت. یوسف، با صداقتِ تحسین‌انگیز این سخنانش، از نسبت دادن شایستگی حماسهٔ مصری به شخص خود خودداری می‌کند. «بالاخره تصمیم گرفتم عمویم را همراهی کنم. او مصر را فتح کرد، سپس مُرد. خدا قدرتی را در دستان من گذاشت که هیچ انتظارش را نداشتم.» در واقع، اگرچه صلاح‌الدین، به‌زودی، چونان بزرگ‌ترین منتفع لشکرکشی مصر ظهور می‌کند، اما، نقش اصلی را در آن ایفا نخواهد کرد. نورالدین نیز چنین است، هر چند که کشور نیل به نامش فتح شده است.

این نبرد که از ۱۱۶۳ تا ۱۱۶۹ طول خواهد کشید، سه شخصیت شگفت‌انگیز بازیگران اصلی‌اش خواهند بود که از ۱۱۶۳ تا ۱۱۶۹ طول می‌کشد: یک وزیر مصری، به نام شاور، که دسیسه‌های شیطانی‌اش همهٔ

منطقه را به آتش و خون خواهد کشید، یک شاه فرنگی به نام آموری<sup>۱</sup>، که همه فکر و ذکرش فتح مصر است و در شش سال، پنج بار به مصر حمله می‌کند و شخصیت سوم، یک سردار گُرد به نام شیرکوه است که در قامت یکی از نوابغ نظامی زمانه‌اش ظاهر می‌شود.

وقتی شاور، در ۱۱۶۲، در مصر قدرت را قبضه می‌کند، به مقام و به مسئولیتی دست می‌یابد که برایش افتخار و ثروت می‌آورند، اما، او از آن روی سگّه قدرت نیز غافل نیست: از پانزده امیری که پیش از او به رهبری مصر رسیده‌اند، فقط یک تن از آنان جان سالم به در برده است. همه رهبران دیگر، یا به دار آویخته شدند، یا سرشان به تیغ جلاد سپرده شد، یا به ضرب خنجر کشته شدند، یا به صلیب کشیده شدند، یا مسموم شدند، یا در کوچه و خیابان توسط توده مردم تکه‌تکه شدند؛ یکی از آنان به دست پسرخوانده‌اش و یکی دیگر به دست پدر خودش به قتل رسید. بنابراین، در وجود این امیر سیه‌چرده با شقیقه‌های خاکستری نباید در جست‌وجوی آدمی شریف و باوجدان بود. به محض رسیدن به قدرت، با عجله وزیر پیشین و همه اعضای خانواده‌اش را قتل عام می‌کند، طلا، جواهرات و قصرهای شان را تصاحب می‌کند.

چرخ اقبال همچنان می‌چرخد: پس از نه ماه حکومت، وزیر جدید به دست یکی از قائم‌مقام‌هایش به نام ضرغام سرنگون می‌شود. شاور که به موقع باخبر شده بود موفق می‌شود، به سلامت، از مصر بگریزد و به سوریه پناهنده شود. آن‌جا می‌کوشد حمایت نورالدین را برای بازگشت به قدرت کسب کند. هر چند، مهمان پسر زنگی باهوش و خوش‌بیان است، اما، در ابتدا، او توجه جدی به آن نمی‌کند. اما خیلی زود چرخش حوادث او را مجبور می‌کند رفتارش را تغییر دهد.

زیرا، در بیت المقدس، از نزدیک تحولات قاهره را دنبال می‌کنند. از فوریه ۱۱۶۲، فرنگی‌های فلسطین شاه جدیدی دارند که جاه‌طلبی‌اش حدّ و

حصری نمی‌شناسد: آموری (به عربی موری)، دومین پسر فولک. این شاه بیست و شش ساله، آشکارا، تحت تأثیر تبلیغات نورالدین، سعی می‌کند از خودش تصویر مردی قناعت‌پیشه، پارسا، متدین و عدالت‌خواه ارائه دهد. اما شباهت فقط ظاهری است. شاه فرنگی بیش از خرد صاحب تهوّر است و، با وجود قامت بلند و موهای پرپشت، از جلال و ابهت بی‌بهره است. شانه‌هایش غیرعادی تنگ‌اند، گاهی آن‌چنان با صدای بلند و طولانی می‌خندد که اطرافیانش از آن در تنگنا قرار می‌گیرند؛ به علاوه دچار لکنت زبان است که تماس‌هایش را با دیگران دشوار می‌کند. تنها پندار ثابتی که او را به تکاپو وامی‌دارد فتح مصر است، و پی‌گیری خستگی‌ناپذیر آن، به آموری، صلابتی واقعی می‌دهد.

در واقع، فتح مصر و سوسه‌انگیز است. از وقتی که در ۱۱۵۳ شوالیه‌های غربی، عسقلان، آخرین پایگاه فاطمی‌ها در فلسطین را تصرف کرده‌اند، راه مصر به رویشان باز است. همچنین تعویض پی‌درپی وزیران در مصر، که بیش‌تر وقت‌شان صرف مبارزه با رقیبان می‌شود، از ۱۱۶۰، عادت کرده‌اند که هر ساله خراجی به فرنگی‌ها بپردازند تا آنان از دخالت در امورشان خودداری کنند. در فردای سقوط شاور، آموری از آشفتگی‌ای که بر کشور حاکم است استفاده کرده و به بهانه ساده‌پرداخت نشدن به موقع مبلغ شصت هزار دینار مقرر، مصر را اشغال می‌کند. با عبور از صحرای سینا، در طول ساحل مدیترانه، به دروازه شهر بلبیس، در کنار یکی از شاخه‌های نیل – تقدیرش خشک شدن طی قرن‌های بعدی است – می‌رسد و آن‌جا را محاصره می‌کند. مدافعان شهر در عین حال هم بهت‌زده‌اند و هم سرگرم که می‌بینند فرنگی‌ها مشغول نصب منجنیق‌های محاصره‌شان پیرامون دیوارهای شهر هستند، زیرا در ماه سپتامبر، نیل، مثل هر سال، طغیان خواهد کرد. بنابراین، برای مقامات حکومتی همین قدر کافی است که چند آب‌بند را باز کنند تا جنگجویان فرنگی اندک‌اندک خود را در محاصره آب ببینند: آن‌ها فقط فرصت پیدا می‌کنند که فرار کنند و به فلسطین بازگردند. نخستین هجوم

فرنگی‌ها به مصر بی‌نتیجه است، اما این حُسن را دارد که مقاصد آموری را برای حلب و دمشق آشکار می‌کند.

نورالدین تردید می‌کند. با آن‌که هیچ علاقه‌ای ندارد پایش به زمین لغزنده دسیسه‌های قاهره کشیده شود و به‌خصوص، به‌عنوان مدافع متعصب سنی نسبت به هر آنچه که به خلیفه شیعی فاطمی‌ها مربوط می‌شود، بدگمان است، با این حال، نمی‌خواهد که مصر با همه ثروت‌هایش به دست فرنگی‌ها بیفتد که در آن صورت بزرگ‌ترین قدرت شرق خواهد شد. اما با توجه به آشفتگی حاکم بر کشور، قاهره نمی‌تواند، به مدت طولانی، در برابر عزم جزم آموری ایستادگی کند. بدیهی است که شاور فرصت را مغتنم دانسته و نزد میزبان‌ش درباره مزایای لشکرکشی به کشور نیل داد سخن دهد. برای تطمیع او قول می‌دهد در صورتی که به وی کمک شود که به قدرت بازگردد، همه هزینه لشکرکشی را پردازد و حق حاکمیت امیر حلب و دمشق را به رسمیت بشناسد و هر ساله، یک سوم عایدی‌های دولت را برایش بفرستد. اما نورالدین باید با مرد مورد اعتمادش شیرکوه مشورت کند، که با فکر مداخله نظامی در مصر کاملاً موافق است. شیرکوه نسبت به این طرح چنان شور و شوقی ابراز می‌کند که نورالدین به وی اجازه می‌دهد قوای اعزامی را سازماندهی کند.

به سختی می‌توان دو شخصیت را تصور کرد که مانند نورالدین و شیرکوه، در عین یگانگی آن‌چنان متفاوت باشند. در حالی که پسر زنگی به مرور ایام باوقارتر، قانع‌تر و تودار شده است، عموی صلاح‌الدین افسری است کوتاه‌قد، چاق، یک چشم، با صورتی که در اثر افراط در نوشیدن و خوردن دائماً پرخون است. وقتی عصبانی می‌شود دیوانه‌وار فریاد می‌کشد و اتفاق می‌افتد که از خودبی‌خود شده و دشمنش را بکشد. اما بدسگالی‌اش همه را ناراحت نمی‌کند. سربازانش این مرد را می‌پرستند که دائماً در میان‌شان زندگی می‌کند و از همان آس آن‌ها می‌خورد و در شوخی‌هایشان شریک می‌شود. در جنگ‌های متعدد سوریه، شیرکوه همیشه از خودش قریحه فرماندهی و

شجاعت بدنی فوق‌العاده نشان داده است؛ نبرد مصر استعداد‌های قابل‌تحسین وی را در طراحی حیل‌های جنگی آشکار می‌کنند. زیرا، نبرد مصر، از ابتدا تا انتها، ماجرایی حقیقتاً باورنکردنی خواهد بود. برای فرنگی‌ها رسیدن به مصر کار نسبتاً آسانی است. تنها مانع بر سر راه‌شان وسعت صحرای نیمه‌کویری سینا است. با حمل چند صد مشک پر آب بر پشت شتران، سواره‌نظام طی سه روز راه به دروازه‌های بلیس می‌رسند. اما برای شیرکوه کارها به مراتب دشوارترند. برای رفتن از سوریه به مصر باید از فلسطین عبور کرد و خود را در معرض حمله‌های فرنگی‌ها قرار داد.

بنابراین، عزیمت لشکر اعزامی سوریه به سوی قاهره، در آوریل ۱۱۶۴، به یک صحنه‌آرایی واقعی نیاز دارد. در حالی که ارتش نورالدین به یک عملیات انحرافی مبادرت می‌کند تا آموری و سواره‌نظامش را به شمال فلسطین بکشاند، شیرکوه همراه شاور و حدود دو هزار سواره‌نظام به سمت شرق، در امتداد کرانه شرقی رود اردن، پیش می‌رود و از سرزمینی که بعدها کشور اردن خواهد شد عبور می‌کند، سپس، به جنوب بحرالْمیت می‌رود، به سمت غرب گردش می‌کند، از رود اردن می‌گذرد و در جهت صحرای سینا، چهارنعل، اسب می‌تازد. آنجا، برای آن‌که دیده نشود، راهش را با فاصله گرفتن از جاده ساحلی ادامه می‌دهد. ۲۴ آوریل، شیرکوه بلیس، بندر شرقی مصر را تسخیر می‌کند و اول مه، پای دیوارهای قاهره اردو می‌زند. وزیر مصر، ضرغام که غافلگیر شده است، فرصت سازماندهی مقاومت را پیدا نمی‌کند. ضرغام رها شده از سوی همه، در حال فرار کشته شده و جسدش جلوی سگ‌های ولگرد انداخته می‌شود. شاور از سوی خلیفه فاطمی العاضد، نوجوانی سیزده ساله، رسماً دوباره به سمت وزارتش منصوب می‌شود.

نبرد برق‌آسای شیرکوه مدلی از کارآیی نظامی را معرفی می‌کند. عمومی صلاح‌الدین از این‌که مصر را در زمانی چنین کوتاه و عملاً بدون دادن تلفات فتح کرده است و آموری را در مقابل عمل انجام شده قرار داده است و

نسبت به او دست بالاتری دارد، خوشحال است. اما، شاور، به محض رسیدن به قدرت، به یک عقب‌گرد شگفت‌انگیز مبادرت می‌کند. با از یاد بردن قول‌هایی که به نورالدین داده بود، به شیرکوه اخطار می‌کند که هرچه زودتر مصر را ترک کند. عموی صلاح‌الدین، مبهوت از آن همه حق‌ناشناسی و دیوانه از خشم، تصمیمش را به ماندن در مصر، به هر قیمتی، به متحد سابقش اعلام می‌کند.

شاور، با مشاهده عزم جزم شیرکوه به ماندن در مصر، چون به ارتش خودش هم اعتماد ندارد، سفیری به بیت‌المقدس می‌فرستد و از آموری علیه لشکر اعزامی سوریه تقاضای کمک می‌کند. شاه فرنگی درنگ نمی‌کند. او همیشه به دنبال بهانه‌ای برای حمله به مصر بوده است، چه بهانه‌ای بهتر از تقاضای کمکی که از سوی شخص وزیر قاهره آمده است؟ از ابتدای ژوئیه ۱۱۶۴، ارتش فرنگی‌ها برای بار دوم در صحرای سینا آرایش جنگی به خود می‌گیرد. بلافاصله شیرکوه تصمیم می‌گیرد حوالی قاهره را که آنجا اردو زده بود ترک کند و در بلیس سنگر بگیرد. آنجا، هفته‌ها، پی‌درپی حمله‌های دشمنانش را دفع می‌کند، اما، وضعیتش ناامیدکننده به نظر می‌رسد. سردار گُرد که از پایگاه‌هایش در سوریه خیلی دور مانده و از سوی سپاهیان فرنگی‌ها و متحد جدیدشان، شاور، احاطه شده است، نمی‌تواند به مقاومت طولانی امیدوار باشد. ابن اثیر چند سال بعد روایت می‌کند:

وقتی نورالدین دید وضعیت در بلیس چگونه تغییر می‌کند، تصمیم می‌گیرد حمله بزرگی علیه فرنگی‌ها سازمان دهد تا آنان را مجبور به ترک مصر کند. او به همه امیران مسلمان نامه می‌نویسد و آنان را به شرکت در جهاد دعوت می‌کند و خودش به قلعه بسیار مستحکم حارم نزدیک انطاکیه حمله می‌کند. همه فرنگی‌هایی که در سوریه مانده بودند برای مقابله با وی تجمع می‌کنند، از آن جمله، شاهزاده بوهموند سوم، شاه انطاکیه و کُنت طرابلس. در جنگ، فرنگی‌ها

شکست می‌خورند. بیش از ده هزار نفر از آنان کشته شدند، و همه رؤسای شان از جمله شاهزاده و گنت اسیر شدند.

به محض آن‌که پیروزی مسجل شد، نورالدین دستور داد تعداد پرچم‌های صلیب نشان و مقداری موهای طلایی فرنگی‌های کشته شده در جنگ را برایش بیاورند. سپس، همه آن‌ها را در کیسه‌ای گذاشت و به دست یکی از مردان مورد اعتمادش داد و به او گفت: «تو باید به تاخت به بلیس بروی و راهی برای نفوذ در آن پیدا کنی و این نشانه‌های پیروزی را به شیرکوه داده و به او بگویی خدا به ما پیروزی عنایت کرد. شیرکوه نشانه‌های پیروزی را روی دیوارهای شهر به معرض نمایش گذاشت و این نمایش در میان کافران وحشت ایجاد کرد.»

در نتیجه، اخبار پیروزی حارم وضعیت جنگ در جبهه مصر را تغییر می‌دهد. روحیه محاصره‌شدگان را بالا می‌برد و به‌خصوص فرنگی‌ها را ناگزیر می‌کند که به فلسطین بازگردند. اسارت شاهزاده جوان بوهوموند سوم، جانشین رنو در رأس امیرنشین انطاکیه که آموری او را در غیبت خودش کفیل امور پادشاهی بیت‌المقدس کرده بود، و نیز قتل عام سپاهیان در جنگ، شاه را مجبور می‌کند که با شیرکوه به مصالحه‌ای برسد. پس از چند نوبت تماس، دو فرمانده توافق می‌کنند که با هم مصر را ترک کنند. در پایان اکتبر ۱۱۶۴، آموری در مسیر جاده ساحلی به فلسطین بازمی‌گردد، در حالی که سردار گُرد از همان راهی که رفته بود، در مدتی کم‌تر از دو هفته، به دمشق برمی‌گردد.

شیرکوه از این‌که از بلیس سالم و سرافراز خارج شده است ناراضی نیست، اما پیروز بزرگ این شش ماه جنگ مصر، بی‌تردید، شاور است. او از شیرکوه برای بازگشت به قدرت و از آموری برای بیرون راندن سردار گُرد از مصر استفاده کرده است. حالا هر دوی آن‌ها رفته‌اند و تمامی حکومت مصر را به او واگذار کرده‌اند. او مدتی بیش از دو سال را صرف تحکیم قدرتش خواهد کرد.



با این وصف، همیشه نگران پیامد رویدادها است. زیرا می‌داند که شیرکوه خیانتش را بر او نخواهد بخشید. اخباری که به‌طور منظم از سوریه می‌رسد حکایت از آن دارد که سردار گُرد، پیوسته، نورالدین را برای نبرد جدیدی با مصر ترغیب می‌کند. اما پسر زنگی مردّد است. او از وضع موجود بدش نمی‌آید. مهم این است که فرنگی‌ها را از مصر دور نگه داشت. جز این‌که مثل همیشه حل مشکل آسان نیست: شاور، بیمناک از لشکرکشی ناگهانی شیرکوه به مصر، از سر احتیاط، با آموری عهدنامه کمک متقابل امضا می‌کند؛ آن‌چه نورالدین را وادار می‌کند به قائم‌مقامش اجازه دهد که نیروی مداخله جدید، برای مقابله با مداخله فرنگی‌ها در مصر، آماده کند. شیرکوه برای لشکرکشی بهترین عناصر ارتش خویش را برمی‌گزیند، از آن جمله برادرزاده‌اش یوسف. از سوی دیگر، این تدارکات نظامی در سوریه، وزیر مصری را هراسان می‌کند و از آموری مصراً می‌خواهد که قوایی به مصر اعزام کند. در نخستین روزهای سال ۱۱۶۷، سواره‌نظام‌ها به سوی کشور نیل به‌راه می‌افتند. شاه فرنگی‌ها و سردار گُرد، تقریباً هم‌زمان، هریک از مسیر معمول خودش، به مصر می‌رسند.

شاور و فرنگی‌ها نیروهای متحدشان را در برابر قاهره جمع کرده‌اند و آن‌جا منتظر شیرکوه هستند. اما این یکی ترجیح می‌دهد چگونگی ملاقات را خودش تعیین کند. با ادامه دادن راه طولانی‌اش که از حلب شروع شده است پایتخت مصر را، از سمت جنوب، دور می‌زند، سپاهیان‌ش را سوار بر قایق‌های کوچک از نیل عبور داده، سپس، بدون توقف، راهش را به سمت شمال ادامه می‌دهد. شاور و آموری منتظر رسیدن او از سمت شرق بودند و می‌بینند که او از سمت مخالف سر درآورده است. هنوز بدتر، او در غرب قاهره، نزدیک اهرام جیزه اردو زده است و مانع طبیعی مهیبی چون رود نیل میان او و دشمنانش حایل است. شیرکوه، از این اردوگاه محکم سنگربندی شده، به وزیر مصر پیامی می‌فرستد و به او می‌نویسد: اکنون دشمن فرنگی در دسترس ما و از پایگاهش بریده است. نیروهایمان را متحد کنیم و آن را از بین

ببریم. فرصت مساعدی که ممکن است دیگر هرگز پیش نیاید. اما شاور فقط به پاسخ منفی راضی نمی شود؛ دستور می دهد پیام رسان را اعدام کنند و نامه شیرکوه را برای نشان دادن وفاداریش نزد آموری می برد.

با وجود این خوش خدمتی اش، فرنگی ها، همچنان، به متحدشان بی اعتمادند، چون می دانند به محض آن که دیگر به وجودشان نیاز نداشته باشد به آنان خیانت خواهد کرد. آنان فکر می کنند زمانش رسیده است که با استفاده از نزدیکی تهدیدکننده شیرکوه، اقتدارشان را در مصر پایدار کنند: آموری خواستار اتحادی رسمی میان قاهره و بیت المقدس می شود که پای آن را شخص خلیفه فاطمی مهر کرده باشد.

دو تن از سواران فرنگی که با زبان عربی آشنا هستند - آنچه در میان فرنگی های شرق نادر نبود - به اقامتگاه خلیفه جوان العاضد می روند. شاور که آشکارا می خواهد آنان را تحت تأثیر قرار دهد، آنان را به قصر باشکوهی با تزئینات چشمگیر هدایت می کند و در احاطه محافظان مسلح، با سرعت، از آن عبور می کنند. سپس هیئت همراه از دالان طولانی طاقداری که روشنایی روز در آن رخنه نمی کند، می گذرند و به آستانه در بزرگ منبت کاری شده ای می رسند که به دهلیزی منتهی می شود، سپس به دری دیگر. شاور و میهمانانش پس از عبور از چندین سالن مجلل و تزئین شده به حیاطی مفروش با سنگ مرمر می رسند که دورتادور آن را ستون های طلایی احاطه کرده و در وسط آن حوض آبی با فواره های طلایی و نقره ای که پرندگان رنگارنگی که از نقاط مختلف آفریقا آورده اند در فضای آن پرواز می کنند، و بینندگان را به تحسین و اطمینان دارد. در این محل محافظان مسلحی که هیئت را همراهی کرده اند آنان را به خواجه سرایانی می سپارند که در خلوت خلیفه زندگی می کنند. میهمانان، از نو، باید از چند سالن مجلل و از باغی پر از حیوانات وحشی رام شده، شیرها، خرس ها و پلنگ ها عبور کنند تا به قصر خلیفه العاضد برسند.

میهمانان را به تالار وسیعی وارد می کنند که دیوار بالادستی آن با پرده

حریر زربفتِ سنگ‌دوزی شده با یاقوت و زمرد پوشیده است، آن‌جا شاور سه بار به سجده می‌رود و شمشیرش را روی زمین می‌گذارد. آن‌گاه پرده بالا می‌رود و خلیفه در پوششی از دیبا و صورت در نقاب توری ظاهر می‌شود. وزیر چند قدم نزدیک می‌شود و زیر پای خلیفه می‌نشیند و طرح اتحاد با فرنگی‌ها را شرح می‌دهد. پس از شنیدن سخنان وزیر در آرامش، العاضد که نوجوانی شانزده ساله است، سیاست شاور را تمجید می‌کند. زمانی که وزیر آماده می‌شد برخیزد، دو همراه فرنگی‌اش از امیرالمؤمنین می‌خواهند که سوگند یاد کند که به پیمان اتحاد وفادار خواهد ماند. ظاهراً چنین توقعی مایه شرمندگی اطرافیان العاضد می‌شود. به نظر می‌رسد شخص خلیفه نیز شوکه شده باشد. وزیر، با عجله، در صدد رفع و رجوع برمی‌آید. او به خلیفه توضیح می‌دهد که اتحاد با بیت‌المقدس برای مصر امری حیاتی است و تأکید می‌کند که در درخواست فرنگی‌ها نشانه بی‌احترامی نمی‌بیند، بلکه حاکی از بی‌اطلاعی‌شان از رسوم شرقی است.

با لبخندی از روی اکراه، العاضد دست پوشیده در دستکش حریرش را بلند می‌کند و قسم می‌خورد که پیمان را محترم بشمارد. اما یکی از مأموران فرنگی او را متوقف می‌کند و می‌گوید: «سوگند باید با دست برهنه باشد، دستکش می‌تواند علامت خیانتی در آینده باشد.» توقع نماینده فرنگی‌ها، از نو، مایه بی‌ابرویی می‌شود. مقامات حاضر در جلسه میان خود پیچ می‌کنند که به خلیفه توهین شده است، و صحبت از مجازات توهین‌کنندگان می‌شود. با این حال، بار دیگر شاور مداخله می‌کند، و خلیفه بدون آن‌که آرامش خویش را از دست بدهد، دستکش را بیرون می‌آورد و با دست برهنه سوگندنامه‌ای را که نمایندگان آموری قرائت می‌کنند، کلمه به کلمه، تکرار می‌کند.

بلافاصله پس از ختم این مراسم تحلیف، مصری‌ها و فرنگی‌های ائتلاف کرده، طرحی برای عبور از نیل و انهدام ارتش شیرکوه که در حال رفتن به سمت جنوب است آماده می‌کنند. گروهانی از دشمنان، به فرماندهی آموری، به تعقیبش می‌روند. عموی صلاح‌الدین می‌خواهد وانمود کند که در

تنگنا گرفتار شده است. با آگاهی از این که عمده ترین اشکال کارش جدا ماندن از پایگاه هایش است، در صدد برمی آید که تعقیب کنندگانش را نیز در همان وضعیت قرار دهد. پس از رسیدن به فاصله یک هفته راه از قاهره به سپاهیان دستور می دهد توقف کنند، و با لحنی آتشین به آنان اعلام می کند روز پیروزی فرا رسیده است.

در واقع، رویارویی دو لشکر، ۱۸ مارس ۱۱۶۷، در محلی نزدیک البابین در ساحل غربی نیل صورت گرفت. دو ارتش از رمق افتاده، در اثر تاخت سواره طولانی مدت، با عزم یک سره کردن کار نبرد، درهم می آمیزند. شیرکوه فرماندهی مرکز سپاه را به صلاح الدین داده و به او دستور داده است همین که دشمن حمله را شروع کرد او عقب نشینی کند. در واقع، آموری و سواره نظامش با پرچم های برافراشته به سوی او حمله می کنند، و وقتی که صلاح الدین وانمود می کند که دارد فرار می کند آنان به تعقیبش می روند، بدون آن که متوجه باشند جناح های راست و چپ ارتش سوریه راه عقب نشینی شان را بسته است. تلفات سواره نظام فرنگی ها جدی است اما آموری موفق می شود فرار کند. او به قاهره بازمی گردد که بخش عمده نیروهایش آنجا اردو زده اند، و تصمیم دارد هرچه زودتر انتقام بگیرد. با همکاری شاور، در حال تدارک لشکرکشی گسترده ای به شمال مصر است که خبری باورنکردنی می رسد: شیرکوه بندر اسکندریه را تسخیر کرده است، بزرگ ترین شهر مصر در منتهی الیه شمالی کشور در ساحل مدیترانه!

در واقع، فردای پیروزی اش در البابین، سردار پیش بینی ناپذیر کرد، بدون از دست دادن یک روز و پیش از آن که دشمنانش فرصت بازسازی خود را داشته باشند، با سرعتی سرگیجه آور، سرتاسر مصر را از جنوب تا شمال پیموده و پیروزمندانه وارد اسکندریه شده است. مردم بندر بزرگ مدیترانه ای که مخالف اتحاد با فرنگی ها هستند از ارتش سوریه، چونان رهایی بخش، استقبال کردند.

شاور و آموری، ناگزیر از تن دادن به ضرباهنگ تحمل ناپذیری که شیرکوه

به این جنگ تحمیل می‌کند، به محاصره اسکندریه اقدام می‌کنند. در شهر کمبود آذوقه آن‌چنان محسوس است که در پایان یک ماه، مردم از باز کردن دروازه‌های شهر به روی سپاهیان سوریه متأسف هستند. به‌ویژه، روزی که ناوگان فرنگی‌ها در ساحل بندر لنگر می‌اندازند، وضعیت حتی نومیدکننده‌تر می‌شود. با این حال، شیرکوه خودش را شکست خورده نمی‌بیند. افسارگسیخته از صفوف دشمن عبور می‌کند، سپس شب و روز اسب می‌تازد تا به مصر علیا برسد.

در اسکندریه، آثار محاصره روزبه‌روز شدیدتر می‌شود. به‌زودی بیماری‌های همه‌گیر و کوبش‌های روزانه با منجنیق‌ها، به قحطی افزوده می‌شوند. مسئولیت برای جوان بیست و نه ساله‌ای چون صلاح‌الدین سنگین است. اما عملیات جنگی انحرافی‌ای که عمویش به اجرا گذاشته است، ثمربخش است. شیرکوه می‌داند که آموری بی‌صبرانه منتظر پایان یافتن این جنگ و بازگشت به مملکتش است که دائماً در معرض عملیات ایدایی نورالدین است. سردار کرد، به‌جای ماندن در محاصره اسکندریه، با گشودن جبهه‌ای در جنوب، تهدید به طولانی کردن جنگ می‌کند. حتی، در مصر علیا، شورش واقعی بر ضد شاور سازمان می‌دهد، شمار کثیری از دهقانان مسلح به او ملحق می‌شوند. وقتی نیروهایش به قدر کافی افزایش می‌یابند، به قاهره نزدیک می‌شود و پیامی که ماهرانه انشاء شده است به آموری می‌فرستد. لب کلام به او می‌گوید: «ما هر دو این جا وقت‌مان را تلف می‌کنیم. اگر شاه با حوصله و همه‌جانبه امور را ملاحظه کند، به وضوح متوجه خواهد شد که با بیرون راندن من از این مملکت، فقط به منافع شاور خدمت کرده است.» آموری متقاعد می‌شود. خیلی زود دو مرد به توافق می‌رسند: محاصره اسکندریه برداشته می‌شود و صلاح‌الدین با احترام و افتخار شهر را ترک می‌کند. در اوت ۱۱۶۷، دو ارتش سوریه و فلسطین، مثل سه سال قبل، به سوی مملکت‌هایشان باز می‌گردند. نورالدین خشنود از بازیافتن نیروهای نخبه ارتش خویش، آرزو می‌کند که دیگر هرگز پایش به ماجراهای بی‌نتیجه مصر کشیده نشود.

با این وصف، سال بعد، چنان‌که گویی مقدر باشد، لشکرکشی به مصر تکرار می‌شود. اموری، به هنگام ترک قاهره، گروهانی از سواره‌نظامش را برای نظارت بر حسن اجرای پیمان اتحاد آن‌جا باقی گذاشته بود. یکی از مأموریت‌هایشان مراقبت از دروازه‌های شهر و حمایت از کارمندان فرنگی بود که مأمور وصول خراج سالیانه‌ای به مبلغ یکصد هزار دینار بودند که شاور پذیرفته بود به پادشاهی فرنگی بیت‌المقدس بپردازد. مالیاتی آن‌چنان سنگین، به اضافه حضور ممتد این نیروی بیگانه کدورت شهروندان را برمی‌انگیخت.

افکار عمومی، کم‌کم، علیه اشغالگران بسیج شده بود. حتی در میان اطرافیان خلیفه شنیده می‌شد که اتحاد با نورالدین شرّ کوچک‌تری خواهد بود. پیام‌هایی در غیاب شاور میان قاهره و حلب مبادله می‌شدند. پسر زنگی که چندان عجله‌ای برای مداخله نداشت منتظر بود تا واکنش‌های شاه بیت‌المقدس را ببیند.

سواره‌نظام و کارمندان فرنگی مستقر در پایتخت مصر که شاهد اوج‌گیری سریع احساسات خصمانه مردم بودند، کم‌کم، بیمناک شدند. پیام‌هایی به اموری می‌فرستند تا به کمک‌شان بیاید. شاه ابتدا تردید می‌کند. خرد حکم می‌کرد که پادگانش را از قاهره فرا بخواند و به همسایگی با یک مصر بی‌طرف و بی‌خطر رضایت بدهد. اما او همیشه موافق فرار به جلو است. با از راه رسیدن شمار زیادی شوالیه‌های غربی به شرق که بی‌تاب «شکستن اعراب مسلمان» هستند، عقیده‌اش تغییر می‌کند و در اکتبر ۱۱۶۸، تصمیم می‌گیرد، برای چهارمین بار، به مصر لشکر بکشد.

این جنگ جدید با کشتاری هولناک و بیهوده آغاز می‌شود. غربی‌ها شهر بلبیس را تصرف می‌کنند و بی‌هیچ دلیلی، ساکنان، مردان، زنان و کودکان را، اعم از مسلمان و مسیحی قبطی، قتل‌عام می‌کنند. همان‌طور که ابن‌اثیر به درستی می‌گوید: «اگر فرنگی‌ها در بلبیس بهتر رفتار می‌کردند، می‌توانستند قاهره را به سهولت تسخیر کنند، چون که نواب شهر آماده بودند شهر را به

آنان تسلیم کنند.» اما با مشاهده قساوت‌های قتل‌عام بلبیس مردم تصمیم گرفتند تا آخرین نفس مقاومت کنند. در واقع، با نزدیک شدن مهاجمان، شاور دستور می‌دهد شهر قدیمی قاهره را به آتش بکشند. بیست هزار سبو نفت روی دکه‌ها، خانه‌ها، قصرها و مساجد ریخته شدند. ساکنان به شهر جدیدی که فاطمی‌ها، در قرن دهم، بنا کرده بودند انتقال یافتند. این شهر شامل کاخ‌ها، ساختمان‌های اداری و پادگان‌های نظامی، همچنین دانشگاه دینی الازهر است. مدت پنجاه و چهار روز شهر در کام آتش می‌سوزد.

در این گیرودار، شاور سعی کرده است تماس با اموری را، برای متقاعد کردن او به انصراف از عمل جنون‌آمیزش، حفظ کند. او امیدوار است، بدون مداخله جدید شیرکوه، به این کار موفق شود. اما، در قاهره، جناح طرفدار او تضعیف شده است. به‌ویژه، خلیفه العاضد، ابتکار به خرج می‌دهد و نامه‌ای به نورالدین می‌نویسد و از او می‌خواهد که هرچه سریع‌تر به کمک مصر بشتابد. خلیفه فاطمی، برای متأثر کردن پسر زنگی، چند حلقه مو به پیامش ضمیمه می‌کند و توضیح می‌دهد: این‌ها موهای زنان من هستند. آنان از تو تقاضا می‌کنند بیایی و آنان را از اهانت‌های فرنگی‌ها نجات دهی.

ما واکنش نورالدین به این پیام مضطرب را از شهادت بسیار با ارزش صلاح‌الدین درمی‌یابیم که ابن‌اثیر نقل کرده است:

وقتی تقاضای کمک العاضد رسید، نورالدین مرا خواست و از آنچه می‌گذشت باخبر کرد. سپس به من گفت: «برو عمویت شیرکوه را که اکنون در حمص است ببین و بگو هرچه سریع‌تر به این‌جا بیاید، چون در این امر تأخیر جایز نیست.» من حلب را ترک کردم و در فاصله یک فرسخ از شهر، عمویم را ملاقات کردم که دقیقاً برای این امر می‌آمد. نورالدین به او دستور داد برای عزیمت به مصر آماده شود.

آن‌گاه، سردار گُرد از برادرزاده‌اش می‌خواهد که او را همراهی کند، اما صلاح‌الدین رد می‌کند.

من پاسخ دادم که هنوز رنج‌هایی را که در اسکندریه تحمل کرده‌ام، فراموش نکرده‌ام. عمویم به نورالدین گفت «یوسف، حتماً، باید همراه من بیایید!» و نورالدین دستورهای او را تکرار کرد. من نمی‌توانستم وضع دشواری را که در آن به سر برده بودم برایش شرح دهم، او گفت پول لازم در اختیارم بگذارند و من مجبور شدم مثل مردی که او را پای مرگ می‌برند به راه بیفتم.

این بار، دیگر برخورداری میان شیرکوه و آموری نخواهد بود. شاه فرنگی، تحت تأثیر عزم جزم ساکنان قاهره که حاضر شدند شهرشان را به جای تسلیم به او ویران کنند، و بیمناک از این‌که از پشت سر مورد حمله ارتش سوریه واقع شود، تصمیم گرفت ۲ ژانویه ۱۱۶۹، به فلسطین بازگردد. شش روز بعد، سردار گُرد به قاهره وارد می‌شود و هم مردم شهر و هم مقامات عالی‌رتبه فاطمی از او چون یک نجات‌دهنده استقبال می‌کنند. شاور تظاهر به خشنودی می‌کند. اما هیچ‌کس فریب او را نمی‌خورد. درست است که در چند هفته اخیر با فرنگی‌ها جنگیده است، اما همه او را دوست فرنگی‌ها می‌شناسند و باید بهای آن را پردازد. ۱۸ ژانویه، به دامی که برایش پهن کرده بودند افتاد، او را در خیمه‌ای حبس کردند، سپس با دستان صلاح‌الدین و با موافقت کتبی خلیفه، کشته شد. در همین روز، شیرکوه، به جای وی، به وزارت منصوب شد. وقتی در لباس حریر قلاب‌دوزی شده به اقامتگاه وزیر پیشین رفت تا آن‌جا مستقر شود، حتی یک بالش برای نشستن نیافت. به محض اعلام مرگ شاور، همه اموالش تاراج شده بود.

سه نبرد لازم بود تا سردار گُرد، امیر واقعی مصر شود. اما این برایش سعادتی مستعجل بود: ۲۳ مارس، دو ماه پس از پیروزی‌اش و، پس از صرف غذایی پروپیمان، احساس دل‌درد و خفگی شدید می‌کند. چند لحظه بعد می‌میرد. این پایان یک حماسه و آغاز حماسه‌ای دیگر است که بازتاب بسیار گسترده‌تری خواهد داشت، این اثر روایت می‌کند:



پس از مرگ شیرکوه، مشاوران خلیفه به وی توصیه می‌کنند یوسف را وزیر جدید انتخاب کند چون او جوان‌ترین و ظاهراً بی‌تجربه‌ترین و ضعیف‌ترین امیران ارتش بود.

در واقع، صلاح‌الدین به قصر خلیفه دعوت شده و آنجا لقب «الملک‌الناصر» و همچنین، خلعت مخصوص وزیران را دریافت می‌کند که شامل یک عمامه سفید زردوزی شده، ردایی با آستر قرمز، یک شمشیر مرصع، یک مادیان کهر با زین و یراق طلا و مرواریددوزی شده، و بسیاری اشیای نفیس دیگر می‌شد. به هنگام خروج از قصر، ملازمین کثیری او را برای رفتن به اقامتگاه وزارتت همراهی می‌کنند.

یوسف موفق می‌شود، طی چند هفته، اقتدارش را تثبیت کند. کارمندان فاطمی را که وفاداری‌شان مشکوک بود اخراج می‌کند و به جایشان نزدیکانش را می‌گمارد. شورش در میان عساکر مصری را به شدت سرکوب می‌کند، و بالاخره در اکتبر ۱۱۶۹، هجوم رقت‌بار فرنگی‌ها را عقب می‌راند، آموری، به امید تصرف بندر دمیاط در دلتای نیل، برای پنجمین بار به مصر لشکر کشیده بود. مانوئل کومنن از مشاهده قائم‌مقام نورالدین در رأس دولت فاطمی نگران شده و به فرنگی‌های فلسطین حمایت ناوگان بیزانسی را پیشنهاد می‌کند. اما بیهوده. رومی‌ها آذوقه کافی ندارند، و متحدانشان از تحویل آذوقه به آنان خودداری می‌کنند. طی چند هفته، صلاح‌الدین باب مذاکره با آنان را باز کرده و متقاعدشان می‌کند که به عملیاتی پایان دهند که شروع خوبی نداشته است.

باید منتظر اواخر سال ۱۱۶۹ ماند تا یوسف امیر بلامنازع مصر شود. در بیت‌المقدس، آموری به فکر می‌افتد با برادرزاده شیرکوه، علیه دشمن اصلی‌اش، نورالدین متحد شود. اگرچه طرح شاه بیت‌المقدس زیاد خوش‌بینانه است، اما، بی‌پایه هم نیست. در واقع، صلاح‌الدین، خیلی زود، از ولی‌نعمتش فاصله می‌گیرد. البته او را مرتباً از مراتب وفاداری و جان‌نثاری‌اش

مطمئن می‌کرد، اما اقتدار واقعی در مصر را نمی‌توان از راه دور، از دمشق، از حلب اعمال کرد.

روابط دو مرد نهایتاً تندی مصیبت‌باری به خود می‌گیرد. یوسف، به‌رغم مستحکم بودن پایه‌های قدرتش در مصر، هرگز جرئت نمی‌کند با بزرگ‌ترش، مستقیماً، برخورد کند. وقتی نورالدین او را برای ملاقات دعوت می‌کند، صلاح‌الدین مرتباً طفره می‌رود. نه از ترس افتادن در یک تله، بلکه از بیم آن‌که در حضور ولی‌نعمتش خودش را خفیف کند.

نخستین بحران وخیم، در تابستان ۱۱۷۱ (۵۶۷ ه.ق.) بروز می‌کند که نورالدین از وزیر جوان می‌خواهد خلافت فاطمی‌ها را در مصر براندازد. ملک نورالدین سوریه، سنی متعصب، نمی‌تواند بپذیرد که اقتدار سلسله‌ای «رافضی» در سرزمینی وابسته به وی همچنان ادامه پیدا کند. لذا، در این راستا، چندین پیام برای صلاح‌الدین می‌فرستد، اما این وزیر جوان ترتیب اثر نمی‌دهد. او می‌ترسد احساسات بخش بزرگی از جمعیت شیعه مصر را آزرده و بزرگان فاطمی را با خودش دشمن کند. وانگهی، او حضور ذهن دارد که در مقام وزیر خلیفه العاضد از قدرت مشروع برخوردار است و می‌ترسد با براندازی خلافت، اساس مشروعیت قدرتش در مصر را از دست بدهد و به‌صورت نماینده ساده نورالدین درآید. از طرف دیگر، او در اصرار نورالدین بیش‌تر یک توسعه‌طلبی سیاسی می‌بیند تا اقدامی از روی تعصب دینی. در ماه اوت، توقعات ملک نورالدین سوریه درباره الغای خلافت شیعه فاطمی صورت دستوری تهدیدآمیز به خود می‌گیرد.

صلاح‌الدین که در تنگنا قرار گرفته است، تصمیم‌هایی برای مقابله با واکنش‌های خصمانه جمعیت و حتی آماده کردن بیانیه‌ای برای اعلان الغای خلافت می‌گیرد. اما، هنوز برای پخش کردن آن تردید می‌کند. العاضد که بیست سال بیش‌تر ندارد سخت بیمار است و صلاح‌الدین که با وی مناسبات دوستانه دارد نمی‌خواهد به اعتمادش خیانت کند. ناگهان، روز جمعه ۱۰ سپتامبر، یکی از اهالی موصل که به قاهره آمده است، وارد مسجدی می‌شود

و، پیش از خطیب نماز جمعه از منبر بالا رفته و به نام خلیفه عباسی خطبه می‌خواند. جای شگفتی است که نه در آن لحظه و نه در روزهای بعد، هیچ‌کس واکنشی نشان نمی‌دهد. آیا این شخص فرستاده نورالدین است تا صلاح‌الدین را در مخمصه بگذارد؟ امکان دارد. اما پس از این اتفاق، وزیر هر دغدغه‌ای داشته باشد نمی‌تواند تصمیمش را به تأخیر بیندازد. جمعه بعد، دستور داده می‌شود که در خطبه‌های نماز جمعه از فاطمی‌ها نام برده نشود. در آن وقت، العاضد، نیمه هشیار، در بستر مرگ است، و صلاح‌الدین قدغن می‌کند که کسی به او خبر بدهد. به آنان می‌گوید: «اگر بهبود یابد، خودش از آن مطلع خواهد شد. و الا بگذارید بدون عذاب بمیرد.» در واقع، العاضد چند روز بعد می‌میرد و از پایان غم‌انگیز سلسله‌اش باخبر نمی‌شود.

سقوط خلافت شیعه فاطمی، پس از دو قرن حکومت که گاهی افتخارآمیز نیز بوده است، همان‌طور که انتظار می‌رفت برای فرقه حشاشین مصیبت‌بار خواهد شد که همچون زمان حسن صباح، هنوز منتظر بود که برای آغاز عصر طلایی تشیع خلفای فاطمی از رخوت خود خارج شوند. اکنون که می‌بیند این رؤیا هرگز تعبیر نخواهد شد، هوادارانش چنان روحیه‌شان را باخته‌اند که قائدشان در سوریه، رشیدالدین سنان، «پیر کوهستان»، پیامی به آموری، شاه بیت‌المقدس، می‌فرستد و به او اعلام می‌کند که آماده است با همه پیروانش به مسیحیت بگردند. در آن ایام، حشاشین در سوریه مرکزی مالک چندین قلعه و دهکده بودند و زندگی آسوده‌ای داشتند. آنان از سال‌ها پیش از مبادرت به عملیات انتحاری دست کشیده بودند. البته رشیدالدین هنوز هم آدم‌کشان آموزش‌دیده و داعیان مخلص در اختیار دارد، اما بسیاری از پیروان فرقه دهقانان زحمت‌کشی شده‌اند که مجبورند جزیه‌ای ادواری به شوالیه‌های فرقه «تامپلیه» بپردازند.

«پیر کوهستان» با دادن قول گرویدن به مسیحیت، امیدوار است پیروانش را از پرداخت جزیه‌ای معاف کند که فقط غیرمسیحیان مجبور به پرداخت آن هستند. شوالیه‌های تامپلیه که نسبت به منابع مالی‌شان نگران هستند، با

نگرانی تماس‌های میان آموری و حشاشین را دنبال می‌کنند. به محض آن‌که توافق می‌خواهد از حرف به عمل درآید، تصمیم می‌گیرند آن را به شکست بکشانند. روزی در ۱۱۷۳، در حالی که فرستادگان رشیدالدین در پی مذاکراتی با شاه در مسیر برگشت هستند، شوالیه‌های تامپلیه آنان را به دام انداخته و همه را قتل عام می‌کنند. از آن پس، دیگر هیچ وقت، از گرویدن حشاشین به مسیحیت سخنی گفته نخواهد شد.

مستقل از این رخداد، الغای خلافت فاطمی پیامدی مهم و به همان نسبت پیش‌بینی نشده دارد و آن دادن بُعدی سیاسی به صلاح‌الدین بود که تا آن وقت نداشته است. البته، نورالدین انتظار چنین نتیجه‌ای را نداشت. از میان رفتن خلیفه به جای آن‌که یوسف را به مرتبه نمایندگی ساده شاه سوریه تنزل دهد، او را به مقام فرمانروای واقعی مصر و محافظ مشروع گنج‌های انباشته شده افسانه‌ای سلسله مخلوع ارتقا می‌دهد. از همان وقت روابط میان دو مرد روزه‌روز و خیم‌تر می‌شود.

در فردای این حوادث، در حالی که صلاح‌الدین، در شرق بیت‌المقدس، قوایی را برای تصرف قلعه شوبک<sup>۱</sup> فرنگی‌ها اعزام کرده بود و گروه اعزامی در آستانه تصرف قلعه بود که به او خبر می‌رسد نورالدین، در رأس سپاهیان، برای شرکت در عملیات نظامی، به او پیوسته است. بدون لحظه‌ای درنگ، صلاح‌الدین به مردانش دستور می‌دهد اردوگاه‌شان را جمع کنند و به قاهره برگردند. او در نامه‌ای به پسر زنگی بهانه می‌آورد که شورش‌هایی در مصر در گرفته بودند و او مجبور شده است نیروهایش را با عجله برگرداند.

اما، نورالدین فریب نمی‌خورد. با متهم کردن صلاح‌الدین به ناسپاسی و خیانت، سوگند یاد می‌کند که برای به دست گرفتن امور شخصاً به کشور نیل خواهد آمد. وزیر جوان نگران شده و همکاران نزدیکش را برای مشاوره

دعوت می‌کند؛ پدرش نیز در این بین است. آنان دربارهٔ رفتاری که اگر نورالدین تهدیدش را به اجرا درآورد باید در پیش گرفت به رایزنی می‌پردازند. در حالی که برخی از امیران آمادگی‌شان را برای جنگیدن علیه پسر زنگی اعلام می‌کنند و صلاح‌الدین نیز با آنان هم‌رأی است، ایوب در حالی که از خشم می‌لرزد به سخن درمی‌آید. خطاب به یوسف که انگار بچهٔ ولگردی باشد می‌گوید: «من پدر تو هستم و اگر در این جمع شخصی باشد که تو را دوست دارد و خیر تو را می‌خواهد من هستم. با این وصف بدان که اگر نورالدین بیاید هیچ چیز نمی‌تواند مانع شود که به پایش بیفتم و زمین را سجده کنم. اگر به من دستور دهد که با شمشیرم سرت را ببرم به دستورش عمل خواهم کرد. زیرا این زمین از آن او است. تو باید این را که می‌گویم برایش بنویسی: ”شنیده‌ام که می‌خواهی به مصر لشکرکشی کنی، اما تو به این کار نیازی نداری؛ این کشور از آن تو است، و برایت همین قدر کافی است برایم یک اسب جنگی یا شتری بفرستی تا من چون مردی خاضع و مطیع نزد تو بیایم.“»

در پایان این جلسه، ایوب پسرش را از نو در خلوت ملامت می‌کند: «به خدا سوگند، اگر نورالدین بخواهد یک وجب از قلمروی تو را بگیرد من تا پای مرگ علیه او خواهم جنگید. اما تو چرا خودت را آشکارا جاه‌طلب نشان می‌دهی؟ زمان برای تو کار می‌کند، بگذار مشیت الهی کارش را بکند!» یوسف متقاعد شده و نامه‌ای را که پدرش پیشنهاد کرده بود به سوره می‌فرستد و نورالدین هم اطمینان خاطر یافته از لشکرکشی تنبیهی منصرف می‌شود. اما صلاح‌الدین که از این اخطار درس گرفته است یکی از برادرانش به نام تورانشاه را به یمن اعزام می‌کند تا این سرزمین کوهستانی در جنوب غربی عربستان را تسخیر کند تا اگر روزی، نورالدین دوباره به فکر در اختیار گرفتن امور مصر افتاد، خانوادهٔ ایوب پناهگاهی داشته باشد. یمن بدون دشواری بزرگ عملاً «به نام ملک نورالدین» اشغال خواهد شد.

در ژوئیهٔ ۱۱۷۳، کم‌تر از دو سال پس از ملاقات نافرجام شوبک، حادثه‌ای

مشابه رخ می دهد. صلاح الدین، برای جنگ، به شرق رود اردن رفته بود، نورالدین نیز سپاهیان را جمع کرده و به ملاقاتش می رود. اما بار دیگر، وزیر جوان از ترس ملاقات با ولی نعمتش، با اعلام این که پدرش در حال مرگ است، با عجله، راه مصر را در پیش می گیرد. در واقع ایوب در اثر سقوط از اسب به اغما رفته بود. اما نورالدین نمی خواهد این عذر جدید را بپذیرد. وقتی ایوب در ماه اوت می میرد او متوجه می شود که در قاهره حتی یک مرد که به او اعتماد کامل داشته باشد باقی نمانده است. لذا، فکر می کند زمانش رسیده است که زمام امور مصر را شخصاً به دست گیرد. ابن اثیر روایت می کند:

نورالدین، برای تصرف مصر و بیرون آوردن آن از چنگ صلاح الدین، مقدماتی را فراهم می کند؛ زیرا متوجه شده بود که یوسف، از جنگیدن با فرنگی ها، از بیم آن که با وی متحد شود، طفره می رود. مورخ ما ابن اثیر که در این ایام نوجوان چهارده ساله ای است، آشکارا از پسر زنگی جانبداری می کند و می نویسد: یوسف هم مرز بودن با فرنگی ها را به همسایه دیوار به دیوار بودن با نورالدین ترجیح می داد. نورالدین به موصل و به جاهای دیگر در منطقه نامه نوشت و از آنان خواست برایش قوای کمکی بفرستند. اما زمانی که آماده می شد به مصر لشکرکشی کند، خداوند حکم دیگری بر او مقرر کرد. در واقع ملک نورالدین به سختی بیمار شد و گویا به خنّاق و خیمی مبتلا شده بود. پزشکان برایش حجامت تجویز کردند، اما او نپذیرفت و به آنان گفت: «از مرد شصت ساله خون نمی گیرند». معالجات دیگری صورت گرفت، اما افاقه نکردند. ۱۵ مه ۱۱۷۴، مرگ نورالدین در دمشق اعلام شد، شاه پرهیزکار و مجاهدی که سوریه مسلمان را متحد کرده و به دنیای عرب اجازه داده بود خودش را برای مبارزه با اشغالگر مهیا کند. غروب آن روز، مردم در مساجد جمع شدند و به یادش آیاتی از قرآن تلاوت کردند. به رغم درگیری اش با صلاح الدین، در سال های اخیر، شخص اخیر، به مرور زمان، ادامه دهنده راهش خواهد شد و نه رقیبش.

با این وصف، در میان اقوام و همکاران متوفی، در حال حاضر جو کینه حاکم است و از آن می‌ترسند که یوسف با استفاده از آشفتگی عمومی به سوریه حمله کند. همچنین، برای کسب زمان، از اعلام خبر فوت به قاهره خودداری می‌کنند. اما صلاح‌الدین که همه‌جا دوستانی دارد با کبوتر نامه‌بر پیامی با عبارات سنجیده به دمشق می‌فرستد: خبری از جانب دشمن لعنتی دربارهٔ ملک نورالدین به ما رسیده است. اگر خدای ناکرده خبر درست باشد، مخصوصاً نباید گذاشت نفاق در دل‌ها لانه کند و بی‌خردی بر اذهان مستولی شود، زیرا فقط دشمن از آن سود خواهد برد.

به‌رغم این سخنان آشتی‌جویانه، خصومت ناشی از عروج صلاح‌الدین شدید خواهد بود.

## فصل دهم

### اشک‌های صلاح‌الدین

ای یوسف تو خیلی دور می‌روی، از حد و حدود می‌گذری. تو چیزی جز یک خدمتگزار نورالدین نیستی و اکنون می‌خواهی همه قدرت را به تنهایی تصاحب کنی؟ هیچ توهمی به خود راه نده، زیرا ما که تو را از عدم بیرون آورده‌ایم، می‌توانیم تو را به همان جا بازگردانیم!

این اخطار که رهبران حلب به صلاح‌الدین فرستاده‌اند تا چند سال بعد پوچ و بی‌معنا خواهد شد. اما در سال ۱۱۷۴ که امیر قاهره چونان چهره اصلی شرق عربی در حال ظهور است، هنوز شایستگی‌هایش بر همگان آشکار نشده است. در میان اطرافیان نورالدین، چه در زمان حیاتش و چه پس از مرگش، کسی نام یوسف را به زبان نمی‌آورد. برای نامیدنش از کلمه‌های «تازه‌به‌دوران رسیده»، «نمک‌ناشناس»، «ناسپاس» یا اغلب از «متکبر» استفاده می‌شود.

صلاح‌الدین، عموماً، از تکبر احتراز می‌کرد؛ اما ستاره بخت متکبرش رو به اوج داشت. و همین دشمنان را به خشم می‌آورد. زیرا این افسر کُرد سی و شش ساله هرگز مردی جاه‌طلب نبوده است، و آن‌هایی که او را از ابتدای کارش می‌شناخته‌اند می‌دانند که اگر تقدیر او را برخلاف میلش به



روی صحنه پرتاب نکرده بود، او راضی بود تا در میان خیل امیران، امیر باقی بماند.

او برخلاف میلش به مصر رفته است، و در فتح آن نقش کوچکی داشته است؛ و با این وصف، درست به دلیل خاکساریش، او به قلّه قدرت صعود کرده است. او جرئت نکرده بود پایان خلافت فاطمی‌ها را اعلام کند، اما وقتی هم که مجبور شده است در این راستا تصمیمی بگیرد، از سر تصادف، وارث ثروتمندترین خاندان سلطنتی مسلمان شده است. حتی وقتی نورالدین تصمیم گرفت او را سر جایش بنشانند، او نیازی به ایستادگی نداشته است: ناگهان، ولی نعمتش می‌میرد و نوجوانی یازده ساله به نام «صالح» را جانشین باقی می‌گذارد.

کم‌تر از دو ماه بعد، در ۱۱ ژوئیه ۱۱۷۴، آموری هم در حالی که در تدارک حمله جدیدی به مصر با کمک ناوگان قدرتمند سیسیلی‌ها بود از بیماری اسهال می‌میرد. او قلمرو پادشاهی بیت المقدس را به پسرش بودن چهارم به ارث می‌گذارد، نوجوان سیزده ساله‌ای که به هولناک‌ترین بیماری‌ها مبتلا است: جذام. در تمام شرق فقط یک پادشاه مانده است که بتواند مانع صعود مقاومت‌ناپذیر صلاح‌الدین شود و او کسی نیست جز مانوئل، امپراتور روم، که در رؤیای آن است، روزی، بزرگ مالک سوریه بشود، و می‌خواهد با کمک فرنگی‌ها مصر را تصرف کند. اما درست برای تکمیل زنجیره رخدادها، ارتش قدرتمند بیزانس که به مدت پانزده سال نورالدین را زمین‌گیر کرده بود، در سپتامبر ۱۱۷۶، در نبرد «میریو سفالوم»<sup>۱</sup>، مغلوب قلیچ ارسلان دوم، نوه قلیچ ارسلان اول، می‌شود. دیری نمی‌گذرد که مانوئل می‌میرد و امپراتوری مسیحی شرق در هرج و مرج فرو می‌رود.

آیا می‌توان به مداحان صلاح‌الدین خرده گرفت که در این توالی رویدادهای پیش‌بینی نشده دست‌مشیت الهی را می‌بینند؟ یوسف، شخصاً،

---

1. Myrio Cephalum

هیچ وقت، خودش را سزاوار اقبالش ندانسته است. او همیشه، پس از خدا، از «عموی من شیرکوه» و از «ولی نعمتم نورالدین» سپاس‌گزاری کرده است. به درستی عظمت صلاح‌الدین در فروتنی‌اش است:

یک روز که صلاح‌الدین خسته بود و می‌خواست استراحت کند، یکی از غلامانش نزد وی می‌آید و کاغذی را برای امضا به او عرضه می‌کند. سلطان می‌گوید «خسته‌ام، برو ساعتی دیگر بیا!» اما غلام اصرار می‌ورزد. او کاغذ را تقریباً به صورت صلاح‌الدین می‌چسباند و به او می‌گوید: «صاحب امضا کن!». سلطان پاسخ می‌دهد: «اما قلمدان دم دست ندارم!». او در آستانه خیمه‌اش نشسته بود و غلام می‌بیند که درون خیمه قلمدانی هست. غلام می‌گوید: «آنجا قلمدانی در انتهای خیمه هست»، معنایش نه کم و نه زیاد، این است که به صلاح‌الدین دستور می‌دهد، برو قلمدان را بردار. سلطان برمی‌گردد و قلمدان را می‌بیند و می‌گوید: «به خدا، راست گفتی!» او به عقب دراز می‌کشد، روی بازوی چپ تکیه می‌دهد و با دست راست قلمدان را برمی‌دارد. سپس کاغذ را امضا می‌کند.

واقعه‌ای که بهاء‌الدین، منشی مخصوص و زندگینامه‌نویس صلاح‌الدین روایت می‌کند، به خوبی نشان می‌دهد چه چیزی صلاح‌الدین را از شاهان هم‌عصرش، چون همه اعصار، متمایز می‌کند: فروتن ماندن در برابر فرودستان حتی وقتی که میان قوی‌دستان، قوی‌دست‌ترین شده‌ای. وقایع‌نگارانش، البته، شجاعت، عدالت و تعصب دینی‌اش را برای جهاد روایت می‌کنند، اما از گذر روایت‌هایشان پی‌درپی تصویری تأثرانگیزتر و انسانی‌تر آشکار می‌شود. بهاء‌الدین روایت می‌کند:

یک روز که در بحبوحه جنگ با فرنگی‌ها بودیم، صلاح‌الدین نزدیکانش را به دور خودش جمع کرد. او در دستش نامه‌ای داشت که

خوانده بود. وقتی خواست حرف بزند، هق‌هق‌کنان گریست. از گریستن او ما نتوانستیم جلوی گریه‌مان را بگیریم، در حالی که از موضوع نامه بی‌اطلاع بودیم. بالاخره، او، با صدایی گرفته، به ما گفت «تقی‌الدین، برادرزاده‌ام مُرد!» او شروع کرد به گریستن و به پهنای صورت اشک می‌ریخت و ما هم با او می‌گریستیم. وقتی هوش و حواسم را جمع کردم به او گفتم: «فراموش نکنیم که ما در چه نبردی متعهد شده‌ایم، از خدا بخواهیم که ما را به خاطر این گریستن‌ها ببخشد.» صلاح‌الدین سخنان مرا تأیید کرد و گفت «خدا مرا ببخشد! خدا مرا ببخشد!» چند بار آن را تکرار کرد، سپس افزود: «هیچ‌کس از اتفاقی که افتاده است مطلع نشود!» سپس دستور داد برای شستن چشم‌ها گلاب آورند.

صلاح‌الدین تنها در مرگ عزیزانش نمی‌گرید. بهاء‌الدین به خاطر می‌آورد:

یک بار، در حالی که در کنار سلطان، در مقابل فرنگی‌ها، سواره می‌رفتیم، یکی از پیش‌قراولان ارتش همراه با زنی که هق‌هق می‌گریست و بر سینه‌اش می‌کوفت، پیش ما آمد. پیش‌قراول توضیح داد: «این زن از اردوگاه فرنگی‌ها برای ملاقات با سلطان خارج شده است و او را نزد شما آوردیم.» صلاح‌الدین از دیلماجش خواست که از او سؤال کند. زن گفت: «سارقان مسلمان دیروز وارد خیمه‌ام شده‌اند و دختر کوچکم را ربودند. من تمام شب را گریسته‌ام، رؤسای ما به من گفتند: «شاه مسلمانان مرد رحیمی است، ما می‌گذاریم نزد او بروی و دخترت را از او بخواهی. پس من نزد تو آمدم و همه امیدم به تو است.» صلاح‌الدین متأثر شد و چشمانش پر اشک شدند. او سواری را به بازار برده‌فروشی فرستاد تا دختر را بیابند، و در کم‌تر از یک ساعت سوار آمد و دختر بیچه را روی شانه‌هایش آورد. همین‌که زن آنان را دید، خودش را به زمین انداخت و صورتش را به ماسه‌ها

مالید، و همه حاضران از تأثر گریستند. زن به آسمان نگاه کرد و حرف‌هایی زد که مفهوم نبودند. دخترش را به او پس دادند و او را تا اردوگاه فرنگی‌ها همراهی کردند.

آن‌هایی که صلاح‌الدین را از نزدیک شناخته‌اند، خیلی کم به توصیف اندامش پرداخته‌اند - ریزنقش، نحیف، ریشی کوتاه و آراسته. آن‌ها ترجیح می‌دهند درباره چهره‌اش سخن بگویند، از این چهره متفکر و اندکی غمگین، که ناگهان با لبخندی تسلی‌بخش می‌درخشید و به مخاطب اعتماد القا می‌کرد. او با مهمانانش همیشه خوش‌برخورد بود و، با اصرار، آنان را به صرف غذا دعوت می‌کرد، با احترام کامل با آنان رفتار می‌کرد، حتی، اگر از غیرمسلمانان بودند و سعی می‌کرد همه خواسته‌هایشان را برآورده کند. او نمی‌توانست بپذیرد که کسی برای کاری نزد او آمده باشد و مایوس برگردد، و بودند کسانی که از این منش او سوءاستفاده کنند. روزی، ضمن ترک مخاصمه با فرهنگی‌ها، یکی از «شاهزاده»های فرنگی، یک بزرگ مالک بی‌خبر جلوی خیمه صلاح‌الدین ظاهر شد و از او خواست منطقه‌ای را که سلطان چهار سال پیش از او گرفته بود به وی پس دهد. صلاح‌الدین منطقه را به او پس داد! می‌بینیم که سخاوت صلاح‌الدین، گاهی، ناخودآگاه است. بهاء‌الدین روایت می‌کند:

خزانه دارهایش، همیشه، مبلغی پول برای مخارج پیش‌بینی نشده کنار می‌گذاشتند، زیرا می‌دانستند که اگر سلطان از وجود این ذخیره باخبر می‌شد، بی‌درنگ، آن را خرج می‌کرد. با وجود این ذخیره احتیاطی، وقتی صلاح‌الدین مُرد، در خزانه دولتش جز یک شمش طلای صورو چهل و هفت درهم نقره وجود نداشت.

وقتی برخی از نزدیکانش و لخرجی‌اش را بر او خرده می‌گیرند، صلاح‌الدین در پاسخ به آنان می‌گوید: «هستند اشخاصی که پول در نظرشان

مهم‌تر از شین نیست.» در واقع، او، بی‌تظاهر، ثروت و تجمل را تحقیر می‌کند، وقتی که قصرهای افسانه‌ای خلفای فاطمی به تملکش درآمدند، امیرانش را در آن‌ها سکونت داد و خودش سکونت در اقامتگاه ساده‌تری مخصوص وزیران را ترجیح داد.

این یکی از بسیار ویژگی‌هایی است که اجازه می‌دهد صلاح‌الدین را به نورالدین تشبیه کرد. با این وصف، در نگاه دشمنانش او فقط مقلد رنگ‌باخته‌ای از ولی‌نعمتش نورالدین است. در واقعیت، صلاح‌الدین در تماس با دیگران، به‌ویژه با سربازانش، می‌تواند خودش را خیلی گرم‌تر از ملک‌نورالدین نشان دهد. و اگر او نص دینی را دقیقاً مراعات می‌کند، جنبه‌های خشکه مقدس برخی از رفتارهای پسر زنگی را ندارد. می‌توان گفت که صلاح‌الدین در حق خودش به اندازه او سخت‌گیر است، اما در حق دیگران کم‌تر، و با این وصف، نسبت به کسانی که به اسلام توهین کنند به مراتب بی‌رحمانه‌تر از نورالدین عمل می‌کند، خواه از «رافضی‌ها» باشند، خواه از فرنگی‌ها<sup>۱</sup>.

ورای این تفاوت‌های شخصیتی، صلاح‌الدین، به‌ویژه در ابتدای کارش، به شدت تحت تأثیر هیبت باشکوه نورالدین باقی مانده و سعی می‌کند خودش را جانشین شایسته‌ای نشان دهد و بی‌وقفه همان هدف‌های او را دنبال می‌کند: متحد کردن دنیای عرب، بسیج مسلمانان، هم در بُعد روانی به کمک دستگاه نیرومند تبلیغاتی، و هم در بُعد نظامی، به منظور بازپس گرفتن سرزمین‌های اشغال شده و مخصوصاً بیت‌المقدس.

از تابستان ۱۱۷۴، در حالی که امیران دمشق جمع شده در اطراف صالح جوان جمع شده‌اند و درباره‌ی بهترین راه ایستادگی در برابر صلاح‌الدین بحث

۱. می‌دانیم که شیخ شهاب‌الدین سهروردی (۵۴۹-۵۸۷ ه.ق.) در سن ۳۸ سالگی به فرمان صلاح‌الدین ایوبی در زندان به قتل رسید. -م.

می‌کنند و حتی اتحاد با فرنگی‌ها را مدنظر دارند، صلاح‌الدین خطاب به آنان نامه‌ای، واقعاً مبارزه‌طلبانه، می‌فرستد و بدون آن‌که در آن به اختلافش با نورالدین اشاره‌ای کند، خودش را چونان ادامه‌دهنده راه خدایگانش و حافظ راستین میراث او معرفی می‌کند. او می‌نویسد:

اگر شاه مرحوم در میان شما مرد قابل‌اعتمادی چون من را برگزیده است، آیا حکومت مصر را که از مهم‌ترین ایالت‌هایش است به او واگذار نمی‌کرد؟ مطمئن باشید، اگر نورالدین به این زودی از دنیا نرفته بود، سرپرستی و تربیت پسرش را به من می‌سپرد. اما می‌بینم که شما چنان رفتار می‌کنید که انگار تنها خدمتگزاران ولی نعمت من و پسرش بوده‌اید و سعی می‌کنید من را کنار بگذارید. اما، من به زودی می‌آیم. برای بزرگداشت یادش کارهایی انجام خواهم داد که اثرگذار خواهند بود، و هر یک از شما به سبب خطا کاریش تنبیه خواهد شد.

در این نامه مرد محتاط سال‌های پیشین را به دشواری می‌توان بازشناخت، گویی درگذشت ولی نعمتش پرخاشگری مدت‌ها انباشته در وجودش را، یک‌باره، رها کرده است. درست است که اوضاع و احوال استثنایی است، چرا که این پیام کارکردی دقیق دارد: دادن اعلان جنگ که از گذر آن صلاح‌الدین بنا دارد سوریه مسلمان را فتح کند. زمانی که صلاح‌الدین، در اکتبر ۱۱۷۴، این پیام را می‌فرستد، در رأس هفت هزار سواره‌نظام در راه دمشق است. تعداد سواره‌نظام برای محاصره مادرشهر سوریه کم است، اما یوسف جوانب کار را خوب محاسبه کرده است. صالح و اطرافیانش که از لحن بی‌سابقه تند نامه ترسیده‌اند ترجیح داده‌اند که به حلب پس بنشینند. صلاح‌الدین، با عبور بدون زحمت از قلمرو فرنگی‌ها از مسیری که دیگر می‌توان آن را «راه شیرکوه» نامید، اواخر اکتبر، به پای دیوارهای دمشق می‌رسد، جایی که مردان وابسته به خانواده‌اش منتظرند با گشودن دروازه‌ها به استقبالش بروند.

صلاح‌الدین، دلگرم از این پیروزی تحصیل شده بدون یک ضربه شمشیر، تصمیم می‌گیرد به راهش ادامه دهد. با سپردن پادگان دمشق به یکی از برادرهایش، به سوی سوریه مرکزی پیش می‌رود و حمص و حماة را تصرف می‌کند. طبق روایت ابن اثیر، در جریان این دو نبرد برق‌آسا، صلاح‌الدین ادعا می‌کرد که به نام ملک‌الصالح بن نورالدین اقدام می‌کند. او می‌گفت هدفش دفاع از مملکت در برابر فرنگی‌ها است. مورخ موصل که به خاندان زنگی وفادار است نسبت به صلاح‌الدین بدبین است و او را به دورویی متهم می‌کند. خیلی هم به راه خطا نمی‌رود. یوسف که نمی‌خواهد نقش اشغالگران را ایفا کند، خودش را همه جا حامی ملک صالح معرفی می‌کند. او می‌گوید «به هر حال این نوجوان نمی‌تواند به تنهایی حکومت کند، برایش یک قیّم، یک نایب‌السلطنه لازم است، و هیچ‌کس بیش‌تر از من برای ایفای این نقش صلاحیت ندارد.» نامه روی نامه، به ملک صالح می‌فرستد و او را از مراتب وفاداری‌اش خاطر جمع می‌کند. دستور می‌دهد در مساجد قاهره و دمشق به نام او خطبه خوانده شود و به نام او سکه ضرب شود.

پادشاه جوان به این رفتارها، کلاً بی‌اعتنا است. وقتی که صلاح‌الدین، در دسامبر ۱۱۷۴، به محاصره حلب می‌پردازد «برای آن‌که شاه جوان را از نفوذ شوم مشاورانش محافظت کند»، پسر نورالدین ساکنان حلب را جمع می‌کند و برایشان خطابه‌ای تأثرانگیز می‌خواند: «این مرد ظالم و نمک‌ناشناس را ببینید که می‌خواهد، بدون ترس از خدا و از مردم، مملکت مرا تصاحب کند! من یتیم هستم و برای دفاع از من، به خاطر پدرم که آن همه شما را دوست داشته است، روی شما حساب می‌کنم.» اهالی حلب که عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفته‌اند، تصمیم می‌گیرند تا آخرین نفس، در برابر این یوسف «ناسپاس»، ایستادگی کنند، او که از نبردی مستقیم با صالح اجتناب می‌کند، محاصره را برمی‌چیند. در عوض، تصمیم می‌گیرد خودش را «پادشاه مصر و سوریه» اعلام کند تا به هیچ «صاحبی» وابسته نباشد. وقایع‌نگاران به او لقب سلطان می‌دهند، اما او شخصاً هرگز از این لقب استفاده نمی‌کند. صلاح‌الدین، بدون

آن‌که هرگز به نبرد رویاروی با پسر نورالدین بیندیشد، بار دیگر، پای دیوارهای حلب خواهد آمد.

برای دفع این تهدید دایمی، مشاوران ملک صالح تصمیم می‌گیرند به خدمات حشاشین متوسل شوند. آنان با رشیدالدین سنان ارتباط برقرار می‌کنند که قول می‌دهد آنان را از تهدیدهای یوسف خلاص کند. «پیرکوهستان» هم می‌خواهد با منقرض‌کننده سلسله فاطمی‌ها حسابش را تسویه کند. نخستین سوءقصد در آغاز سال ۱۱۷۵ صورت می‌گیرد: حشاشین به اردوگاه صلاح‌الدین رخنه می‌کنند، تا خیمه‌اش پیش می‌روند، آن‌جا امیری آنان را شناسایی می‌کند و راه‌شان را می‌بندد. امیر به سختی مجروح می‌شود اما هشدار داده شده است، محافظان فوری می‌رسند و پس از نبردی تن‌به‌تن باطنی‌ها قتل‌عام می‌شوند. این فقط یک دست‌گرمی بود. ۲۲ مه ۱۱۷۶، زمانی که صلاح‌الدین بار دیگر برای نبرد به منطقه حلب آمده است، یک فدایی حشاشین وارد خیمه‌اش می‌شود، ضربه خنجر را به سرش می‌زند. خوشبختانه سلطان از زمان آخرین سوءقصد از خودش مراقبت می‌کند و زیر فینه‌اش یک کلاه زرهی می‌پوشد. ضارب، آن‌گاه، ضربه‌هایی به گردن قربانی‌اش می‌زند. این‌جا هم ضربه خنجر اثر نمی‌کند. در واقع، صلاح‌الدین لباده‌ای از پارچه ضخیم به تن دارد که در ناحیه گردن با بافتی زرهی تقویت شده است. یکی از امیران ارتش به کمک می‌آید، خنجر را با یک دست می‌گیرد و با دست دیگر ضربه‌ای به باطنی می‌زند که به زمین می‌افتد. صلاح‌الدین، هنوز فرصت برخاستن پیدا نکرده بود، که آدم‌کش دومی به رویش خیز برمی‌دارد، سپس سومی. اما دیگر محافظان رسیده‌اند و مهاجمان قتل‌عام می‌شوند. یوسف هراسان، تلوتلوخوران از خیمه خارج می‌شود و متحیر است که باز هم صدمه‌ای ندیده است.

به محض آن‌که به خودش می‌آید، تصمیم می‌گیرد به حشاشین در محل‌های استقرارشان در سوریه مرکزی حمله کند، منطقه‌ای که رشیدالدین سنان حدود ده قلعه در اختیار دارد. ترسناک‌ترین‌شان قلعه مصیاف در قلعه



کوهی با شیب تند واقع است و صلاح‌الدین آن را محاصره می‌کند. اما آنچه در این ماه اوت ۱۱۷۶ در قلمروی حشاشین می‌گذرد برای همیشه تاریخ در پرده اسرار باقی خواهد ماند. روایت اول از آن ابن اثیر است که می‌گوید: سنان نامه‌ای به دایی صلاح‌الدین می‌فرستد و در آن قسم می‌خورد که همه اعضای خانواده سلطنتی را توسط فداییان به قتل می‌رساند. این نامه فرقه باطنی‌ها، مخصوصاً پس از دو حمله انتحاری علیه سلطان، نمی‌توانست مورد بی‌اعتنایی قرار گیرد. محاصره قلعه مصیاف برچیده می‌شود.

اما روایت دومی از حوادث از جانب خود حشاشین به ما رسیده است. این روایتی است به قلم یکی از پیروان فرقه به نام ابوفراس که در یکی از نادر آثار مکتوب به جا مانده از فرقه باطنی‌ها درج شده است. به روایت او سنان که به هنگام محاصره قلعه آن جا نبوده است، با دو همراه به آن حوالی آمده و از بالای تپه‌ای مجاور، عملیات محاصره، را نظاره می‌کند و صلاح‌الدین به مردانش فرمان می‌دهد بروند و او را دستگیر کنند. یک فوج بزرگ از سربازان سنان را محاصره می‌کنند، اما وقتی سربازان می‌خواهند به او نزدیک شوند پاهایشان با نیرویی اسرارآمیز فلج می‌شود. می‌گویند «پیرکوهستان» از آنان می‌خواهد که به سلطان خبر دهند که او مایل است با وی شخصاً و در خلوت ملاقات کند. سربازان که ترسیده‌اند فرار می‌کنند تا آن‌چه را اتفاق افتاده است برای سلطان شرح دهند. صلاح‌الدین که هیچ بوی خوبی از اوضاع به مشامش نمی‌رسد، دستور می‌دهد اطراف خیمه‌اش را دورتادور خاکستر نرم و آهک بپاشند تا رد پای هر عابری آشکار شود و با غروب آفتاب نگهبانانی مشعل به دست می‌گمارد تا از او محافظت کنند. صلاح‌الدین، نیمه شب، ناگهان با صدای پایی از خواب می‌پرد و یک لحظه در خواب و بیداری متوجه قیافه ناشناسی می‌شود که از خیمه‌اش بیرون می‌خزد، و تصور می‌کند شخص سنان را شناخته است. ملاقات‌کننده اسرارآمیز روی رختخواب یک قرص نان زهرآلود و تکه‌ای کاغذ گذاشته بود که صلاح‌الدین توانست بخواند: تو در چنگ ما هستی! آن‌گاه، صلاح‌الدین فریادی کشید، محافظانش سراسیمه

آمدند و قسم خوردند که چیزی ندیده‌اند. فردای آن شب، صلاح‌الدین با عجله محاصره قلعه مصیاف را برمی‌چیند و به دمشق بازمی‌گردد.

این روایت به نظر خیلی داستان‌پردازانه است، اما واقعیت این است که صلاح‌الدین ناگهان تصمیم می‌گیرد که سیاستش را در قبال حشاشین تغییر دهد. به‌رغم نفرتی که از «رافضی‌ها» از همه رقم دارد، از آن پس، دیگر، در صدد تهدید قلمروی باطنی‌ها برنخواهد آمد. بلکه، برعکس، می‌کوشد با درپیش گرفتن رفتاری آشتی‌جویانه با آنان، دشمنانش، خواه مسلمانان، خواه فرنگی‌ها را از بازوی کمکی چنان ارزشمندی محروم کند. زیرا صلاح‌الدین تصمیم گرفته است در نبرد برای تسلط بر سوریه همه برگه‌ها را در اختیار داشته باشد. البته، از زمانی که او دمشق را تصرف کرده است بالقوه برنده است، اما نبرد تمامی ندارد. این نبردهایی که باید علیه دولت‌های فرنگی، حلب، موصل، ایالتی که امیر آن یکی از نوادگان زنگی است، و علیه امیرنشینان جزیره و آسیای صغیر صورت گیرند، توان‌فرسا هستند. مخصوصاً که لازم است برای ترساندن دسیسه‌گران و توطئه‌گران، زودبه‌زود، سری به قاهره بزند.

وضعیت، تا پایان سال ۱۱۸۱، بهبود نمی‌یابد. در آن زمان ملک صالح، در سن هجده سالگی، ناگهان می‌میرد. این اثیر لحظات آخر عمرش را با تأثر روایت می‌کند:

وقتی حالش رو به وخامت می‌گذارد، طبیبان نوشیدن چند جرعه شراب را به او توصیه می‌کنند. او به آنان می‌گوید: «من قبل از دانستن نظر مجتهد این کار را نخواهم کرد.» یکی از فقیهان بزرگ به بالینش می‌آید و به او توضیح می‌دهد که دین اسلام مصرف شراب را به‌عنوان دارو تجویز می‌کند. صالح از او می‌پرسد: «واقعاً فکر می‌کنید خدا که تصمیم گرفته است به زندگی‌ام پایان دهد، با دیدن من که شراب می‌نوشم عقیده‌اش را تغییر خواهد داد؟» فقیه ناگزیر بود بگوید نه.

محتضر نتیجه گرفت: «نمی‌خواهم با مائده‌ای حرام در معده‌ام به ملاقات خدا بروم.»

یک سال و نیم بعد، در ژوئن ۱۱۸۳، صلاح‌الدین با شکوه تمام وارد حلب می‌شود. حالا سوریه و مصر، نه اسماً چون در زمان نورالدین، بلکه عملاً تحت حاکمیت بلامنازع شاه ایوبی، متحد و یکپارچه‌اند. جای تعجب است که ظهور این دولت مقتدر عربی که هر روز اندکی بیش‌تر عرصه را بر دولت‌های فرنگی منطقه تنگ‌تر می‌کرد، آنان را به همبستگی بیش‌تر با یکدیگر سوق نداد. بلکه برعکس. در حالی که بودن چهارم، شاه جوان بیت‌المقدس در اثر پیش‌روی جدام، تکه‌تکه عضوهایش را از دست می‌دهد و در معلولیت فرو می‌رود، دو طایفه رقیب از فرنگی‌ها بر سر قدرت دعوا می‌کنند. اولی، ریمون، کنت طرابلس موافق مصالحه‌ای با صلاح‌الدین است. دومی، یک افراط‌گرا، رنو دو شاتیون، امیر سابق انطاکیه است.

ریمون، کنت طرابلس، با بشره‌ای قهوه‌ای، بینی عقابی، که به روانی به عربی حرف می‌زد و با دقت متون اسلامی را مطالعه می‌کرد، اگر قامت بلندش خاستگاه غربی‌اش را افشا نمی‌کرد، می‌توانست امیری سوری، مثل سایر امیران، به حساب آید. ابن اثیر روایت می‌کند:

در میان فرنگی‌های این دوره، مردی شجاع‌تر و خردمندتر از امیر طرابلس، ریمون پسر ریمون سانجیلی از نوادگان سنت جیل<sup>۱</sup> نبود. اما او بسیار جاه‌طلب بود و آرزو داشت که شاه بشود. او مدتی سمت نایب‌السلطنگی داشت، اما از آن برکنار شد. از این بی‌حرمتی چنان کینه‌ای به دل گرفت که نامه‌ای به صلاح‌الدین نوشت و با اعلام وفاداری به وی، درخواست کرد که به او برای رسیدن به مقام پادشاهی فرنگی‌ها کمک کند. صلاح‌الدین از این درخواست خرسند

---

1. Saint Gilles

شد و بی‌درنگ، تعدادی از شوالیه‌های طرابلس را که در زندان مسلمانان بودند آزاد کرد.

صلاح‌الدین به اختلاف‌های موجود میان طایفه‌های فرنگی توجه دارد. زمانی که جریان «شرقی» به سردمداری ریمون در بیت‌المقدس به پیروزی می‌رسد، صلاح‌الدین با نظر مساعد به آن می‌نگرد. در ۱۱۸۴، بودئن چهارم به مرحله‌نهایی بیماری جذام رسیده است. پاها و ساق‌هایش نرم هستند و چشمانش نابینا شده‌اند. اما نه از شجاعتش کاسته شده است و نه از عقل سلیمش، و به کنت طرابلس اعتماد می‌کند که می‌کوشد با صلاح‌الدین روابط حُسن همجواری برقرار کند. سیاح اندلسی، ابن جُبیر، که در این سال از دمشق دیدن می‌کند، وقتی می‌بیند که به‌رغم جنگ، کاروان‌های بازرگانی میان دمشق و قاهره از گذر قلمروی فرنگی‌ها به‌راحتی رفت‌وآمد می‌کنند شگفت‌زده می‌شود. او می‌نویسد: «مسیحیان از بازرگانان مسلمان به وقت عبور از سرزمین‌شان عوارض منصفانه‌ای دریافت می‌کنند. بازرگانان مسیحی نیز به‌هنگام عبور از سرزمین‌های اسلامی عوارض کالاهایشان را می‌پردازند. میان مسلمانان و مسیحیان تفاهم کامل برقرار است و انصاف مراعات می‌شود. مردان جنگی به جنگ‌شان مشغول‌اند، اما مردم عادی در صلح به‌سر می‌برند.»

صلاح‌الدین نه فقط عجله‌ای برای پایان دادن به این همزیستی ندارد، بلکه آماده است در مسیر صلح به دورترها نیز برود. در مارس ۱۱۸۵، شاه مبتلا به جذام، در سن بیست و چهار سالگی، می‌میرد و تخت سلطنت را برای برادرزاده‌اش، بودئن پنجم، کودکی شش‌ساله و نایب‌السلطنگی را برای ریمون، کنت طرابلس، به ارث می‌گذارد. نایب‌السلطنه که می‌داند برای محکم کردن پایه‌های قدرتش به چند سال وقت نیاز دارد، با عجله مأمورانی را به دمشق می‌فرستد و درخواست ترک مخاصمه می‌کند. صلاح‌الدین که برای شروع نبردی سرنوشت‌ساز با غربی‌ها خودش را از هر لحاظ آماده می‌بیند،

با درخواست چهار سال ترک مخاصمه موافقت می‌کند، زیرا او در صدد برخورد به هر قیمتی نیست.

اما، وقتی که شاه خردسال یک سال بعد، در اوت ۱۱۸۶، می‌میرد، نقش نایب‌السلطنه منتفی می‌شود. ابن اثیر روایت می‌کند: مادر شاه خردسال فریفته جوانی به نام گئی<sup>۱</sup> که به تازگی از غرب آمده بود شده و با وی ازدواج کرده بود. ملکه، پس از مرگ فرزندش، تاج شاهی را بر سر شوهرش گذاشت و از مطران، کشیشان، کاهنان، شوالیه‌های تامپلیه، شوالیه‌های هوسپیتالیه<sup>۲</sup> و بارون‌ها دعوت کرد و در حضور جمع اعلام کرد که قدرت را به «گئی» انتقال داده است و آنان را قسم داد که از او اطاعت کنند. ریمون از قسم خوردن امتناع کرد و ترجیح داد که با صلاح‌الدین سازش کند. این گئی که از او نام برده شد، شاه گئی دو لوزینیان<sup>۳</sup> است، جوان رعنا، و بذله‌گو، فاقد هرگونه صلاحیت سیاسی یا نظامی، که همیشه با آخرین نفری که به ملاقاتش می‌رود، موافق است. او یک عروسک خیمه‌شب‌بازی در دستان «عقابان» است که سردسته‌شان «شاهزاده ارناط» یعنی رنو دو شاتیون است.

رنو دو شاتیون، پس از ماجراجویی‌اش در جزیره قبرس و باج‌گیری‌هایش در سوریه شمالی، مدت پانزده سال را در زندان‌های حلب گذراند تا این که در سال ۱۱۷۵ پسر نورالدین او را آزاد کرد. دوران اسارتش جز وخیم‌تر کردن نقص‌هایش اثر دیگری نداشته است. ارناط، واپس‌گراتر، حریص‌تر و خونخوارتر از همیشه، به تنهایی، بیش از چند دهه جنگ و قتل‌عام و نفرت، میان اعراب و فرنگی‌ها برخواهد انگیخت. پس از آزادی‌اش موفق به بازپس‌گیری انطاکیه نمی‌شود، که ناپسری‌اش، بوهموند سوم، آن‌جا سلطنت می‌کند. پس در بیت‌المقدس اقامت گزید و آن‌جا با زن بیوه جوانی ازدواج کرد

1. Guy

2. l'ordre de Hospitaliers (شوالیه‌های فرقه مذهبی مالت)

3. Guy de Lusignan

که جهیزیه‌اش سرزمینی واقع در شرق رود اردن بود، به‌ویژه قلعه‌های قدرتمند کراک و شوبک. با شوالیه‌های تامپلیه و بسیاری از شوالیه‌هایی که به تازگی از غرب آمده بودند متحد می‌شود و بر دربار بیت‌المقدس نفوذی فزاینده اعمال می‌کند که فقط ریمون زمانی توانسته بود نفوذی هم‌سنگ او داشته باشد. سیاستی که او دنبال می‌کند همان سیاست نخستین هجوم فرنگی‌ها است: جنگ بی‌وقفه با اعراب، غارت کردن و قتل عام بی‌تمیز، فتح سرزمین‌های جدید. در نگاه وی، هرگونه آشتی‌جویی، هرگونه مصالحه خیانت شمرده می‌شود. او به هیچ پیمان ترک مخاصمه‌ای، به هیچ قول و قرار پای‌بند نیست. در توجیه رفتارش، بی‌شرمانه، توضیح می‌دهد: وانگهی، سوگند کفار به چه درد می‌خورد؟

در ۱۱۸۰، میان دمشق و بیت‌المقدس موافقت‌نامه‌ای در خصوص رفت‌وآمد آزادانه کالا و انسان، در منطقه، امضا شده بود. چند ماه بعد، کاروانی متعلق به بازرگانان ثروتمند عرب که از صحرای سوریه عازم مکه بود مورد حمله رنو قرار گرفته و کالاهایش مصادره شده بود. صلاح‌الدین از بابت آن به بودن چهارم شکایت کرد، اما او جرئت نکرد دست‌نشانده خودش را مؤاخذه و مجازات کند. در پاییز ۱۱۸۲، واقعه‌ای به مراتب وخیم‌تر رخ می‌دهد: ارنات تصمیم می‌گیرد خود مکه را غارت کند. رنو و مردانش، در ایلات، بندر کوچک ماهیگیری عربی در خلیج عقبه، سوار کشتی شده و با استفاده از راهنمایی چند دزد دریایی دریای سرخ در سواحل عربستان پیاده می‌شود. ابتدا به یثعب، بندر مدینه، سپس به رابع، آبادی نزدیک مکه، حمله می‌کنند. مردان رنو، در مسیر راه‌شان، یک کشتی حامل زائران مسلمان را که عازم جدّه بودند غرق می‌کنند. ابن‌اثیر واقعه را روایت می‌کند: همه غافلگیر شده بودند، زیرا تا آن زمان مردم این مناطق حتی یک فرنگی ندیده بودند، نه در هیئت بازرگان و نه در کسوت مرد جنگی. مهاجمان که از موفقیت‌شان به وجد آمده بودند، سر فرصت کشتی‌هایشان را از غنایم انباشته می‌کنند. در حالی که خود رنو دو شاتیون به مملکتش باز می‌گشت، مردانش، ماه‌ها، در

سواحل بحر احمر گشت می‌زدند. عادل، برادر صلاح‌الدین که در غیاب او بر مصر حکومت می‌کرد، ناوگان مسلحی را به تعقیب دزدان دریایی فرستاد که آن‌ها را قلع و قمع کردند. برخی از آن‌ها را گرفتند و به مکه بردند تا در ملاءعام سرشان را قطع کنند. به قول مورخ موصل، عقوبتی عبرت‌انگیز برای آن‌هایی که در صدد برآمده‌اند حرمت اماکن مقدس را بشکنند. وقتی اخبار این ماجراجویی احمقانه بسیط دنیای مسلمان را درنوردید، از آن پس ارنات نزد مسلمانان نماد زشت‌ترین چیزی خواهد شد که نزد دشمن فرنگی وجود دارد.

صلاح‌الدین، با مبادرت به چند حمله به قلمرو رنو، به او پاسخ داده بود. اما به رغم خشمش، سلطان همچنان بزرگوار مانده بود. مثلاً، در نوامبر ۱۱۸۳، در حالی که منجنیق‌هایی در اطراف قلعه کراک مستقر کرده و با پرتاب تکه‌های سنگ سنگباران قلعه را شروع کرده بود، مدافعان قلعه به او خبر می‌دهند که در همان زمان مراسم عروسی شاهزاده خانمی داخل قلعه در حال برگزاری است. با وجود آن‌که عروس خانم، عروس رنو بود، صلاح‌الدین پرسیده بود کوشکی را که عروس و داماد قرار است در آن اقامت کنند به او نشان دهند تا به مردانش دستور دهد آن بخش از قلعه را از سنگباران معاف کنند.

افسوس چنین رفتارهای بزرگوارانه‌ای روی ارنات تأثیری ندارند! ریمون خردمند، مدتی، توانسته بود او را مهار کند، اما با جلوس گی به تخت سلطنت، در سپتامبر ۱۱۸۶، رنو می‌تواند از نو قانونش را دیکته کند. چند هفته بعد، بی‌خبر از این‌که دوره ترک مخاصمه برای دو سال و نیم دیگر تمدید شده است، شاهزاده رنو همچون عقاب به کاروان زائران و بازرگانان عرب که به آسودگی در راه مکه پیش می‌رفتند حمله می‌کند. مردان مسلح را قتل‌عام می‌کند و بقیه کاروانیان را به اسارت به قلعه کراک می‌برد. وقتی برخی از میان آنان جرئت می‌کنند به رنو پیمان ترک مخاصمه را یادآوری کنند، بالحنی مبارزه‌طلبانه پاسخ می‌دهد: «پس بگویند "محمد" تان بیاید شما را

نجات دهد.» وقتی این کلمات را چند هفته بعد به اطلاع صلاح‌الدین می‌رسانند، قسم می‌خورد که ارناط را با دستان خودش خواهد کشت. اما عجالتاً، شاه می‌خواهد زمان بخرد. سفیرانی نزد رنو می‌فرستد و طبق مفاد توافق خواستار آزادی اسیران و بازگرداندن اموالشان می‌شود. شاهزاده از پذیرفتن آنان خودداری می‌کند، اینان به سوی بیت‌المقدس می‌روند و آنجا شاه‌گی آنان را به حضور می‌پذیرد و می‌گوید که از عمل دست‌نشانده‌اش جا خورده است، اما، جرئت نمی‌کند با او درگیر شود. سفیران اصرار می‌ورزند: آیا گروگان‌های شاهزاده ارناط، برخلاف توافقی‌ها و سوگندها، در فراموشخانه‌های کراک همچنان در بند خواهند ماند؟ شاه‌گی از خود سلب مسئولیت می‌کند.

پیمان ترک مخاصمه گسیخته می‌شود. صلاح‌الدین که آن را تا پایان موعدهش مراعات کرده است از بازگشت دوره‌خصوصت‌ها نگران نمی‌شود. بلافاصله، پیک‌هایی نزد امیران مصر، سوریه، جزیره و جاهای دیگر می‌فرستد و به آنان اعلام می‌کند فرنگی‌ها خائنانه، تعهدشان را زیر پا گذاشته‌اند و همه متحدان و امیران وابسته را، با همه قوایی که در اختیار دارند، به اتحاد و شرکت در جهاد علیه اشغالگران دعوت می‌کند. از همه ممالک اسلامی، هزاران سواره‌نظام و پیاده‌نظام در دمشق تجمع می‌کنند. شهر شبیه کشتی بزرگ بادبانی است که در دریایی از چادرهای موج غرق شده باشد، زیر آن‌ها پناه می‌برند یا کوشک‌های وسیع شاهانه از پارچه‌های رنگی که با کتیبه‌هایی از آیات قرآنی یا اشعار خوشنویسی شده تزیین شده‌اند.

در حالی که کار بسیج مسلمانان ادامه دارد، فرنگی‌ها هر چه بیش‌تر در منازعات داخلی‌شان فرو می‌روند. شاه‌گی زمان را برای خلاص شدن از دست رقیبش، ریمون، کُنت طرابلس که او را به خوش‌خدمتی به مسلمانان متهم می‌کند مناسب می‌یابد، و ارتش بیت‌المقدس آماده می‌شود به طبریه، شهر کوچکی در الجلیل، از املاک زن ریمون، کنت طرابلس، حمله کند.



ریمون، وقتی از قصد شاه گی مطلع می‌شود، به ملاقات صلاح‌الدین رفته و به او پیشنهاد اتحاد می‌دهد، که سلطان در دم می‌پذیرد و گروهانی از ارتش خویش را برای تقویت پادگان طبریه اعزام می‌کند. در نتیجه ارتش بیت‌المقدس عقب‌نشینی می‌کند.

۳۰ آوریل ۱۱۸۷، در حالی که جنگجویان عرب، ترک، کُرد در امواج پی‌درپی در دمشق تجمع می‌کنند، صلاح‌الدین پیکی را به طبریه می‌فرستد و از ریمون می‌خواهد که طبق مفاد پیمان اتحادشان به پیش‌قراولانش اجازه دهد که به یک بررسی اکتشافی در اطراف دریاچه الجلیل مبادرت کنند. کُنت در مخمصه می‌افتد، اما، نمی‌تواند درخواست سلطان را رد کند. تنها توفعی که دارد این است که سربازان مسلمان پیش از غروب آفتاب سرزمینش را ترک کنند و قول بدهند که به جان و به مال رعایایش تعرض نکنند. برای پرهیز از هر حادثه‌ای، پیشاپیش اهالی محل را از عبور سربازان مسلمان آگاه می‌کند و به آنان توصیه می‌کند که از خانه‌هایشان بیرون نیایند.

فردای آن روز، جمعه اول مه، در سپیده‌دم، هفت هزار سواره‌نظام، به فرماندهی یکی از قائم‌مقام‌های صلاح‌الدین، از دروازه‌های طبریه عبور می‌کنند. غروب همان روز، از همان راهی که آمده‌اند برمی‌گردند، آن‌ها توقعات کُنت را دقیقاً مراعات کرده بودند، نه به دهکده‌ها آسیبی رساندند، نه به قصرها نگاه کردند، نه طلایی کِش رفتند، و نه به احشام کاری داشتند، و با این وصف نتوانسته‌اند بی‌حادثه آن‌جا را ترک کنند. در واقع، بزرگان فرقه‌های تامپلیه و هوسپیتالیه، هر دو به‌طور تصادفی در یکی از قلعه‌های نزدیک بودند که شب قبل پیکی از سوی ریمون آمد تا آمدن گروهان مسلمان را اعلام کند. خونِ این «راهبان-سرباز» به جوش می‌آید. برای آنان پیمانی با عرب‌های شرق وجود ندارد! با عجله، چند صد سواره‌نظام و پیاده‌نظام جمع‌آوری کرده و تصمیم می‌گیرند نزدیک دهکده صفوریه در شمال الناصره به سپاه مسلمانان حمله کنند. در چند دقیقه فرنگ‌ها تارومار می‌شوند. تنها رئیس بزرگ فرقه تامپلیه موفق به فرار می‌شود. ابن اثیر ماجرا را روایت می‌کند:

فرنگی‌ها هراسان از این شکست، مطران، کشیشان و راهبان‌شان و همچنین تعداد کثیری از شوالیه‌هایشان را نزد ریمون فرستادند و اتحادش با صلاح‌الدین را به تندی بر او خرده گرفتند. آن‌ها به او گفتند: «تو حتماً به اسلام گرویده‌ای، و آلا، نمی‌توانستی آنچه را که اتفاق افتاده است تحمل کنی. تو نباید می‌گذاشتی که سربازان مسلمان از قلمروی تو عبور کنند و تامپلیه‌ها و هوسپیتالیه‌ها را قتل‌عام کنند و اسیران را بدون آن‌که تو با آن مخالفت کنی با خودشان ببرند.» سربازان خود گشت، سربازان اهل طرابلس و طبریه، نیز اتحادش [با صلاح‌الدین] را بر او خرده گرفتند، مطران او را تهدید به تکفیر و ابطال ازدواجش کرد. ریمون، زیر این فشارها، وحشت زده شد. او عذرخواهی و ابراز ندامت کرد. آنان او را بخشیدند و با او آشتی کردند و از او خواستند که سپاهیان‌ش را در اختیار شاه گی بگذارد و در جنگ علیه مسلمانان شرکت کند. کنت، ناگزیر، با آنان همراه شد. فرنگی‌ها قوای سواره‌نظام و پیاده‌نظام‌شان را نزدیک عکا جمع کردند، سپس، از آن‌جا، پاگشان، به سوی دهکده صفوریه به راه افتادند.

در اردوگاه مسلمانان، شکست این فرقه‌های دینی-نظامی، که همه از آن‌ها می‌ترسند و متنفرند، پیروزی در آینده را بشارت می‌داد. از این پس، امیران و سربازان برای جنگیدن با فرنگی‌ها بی‌تابی می‌کنند. در ژوئن، صلاح‌الدین همه نیروهای رزمنده‌اش را در فاصله بین دمشق و طبریه جمع می‌کند: دوازده هزار سواره‌نظام بدون محاسبه سربازان پیاده و داوطلبان، از برابرش، رژه می‌روند. سلطان، از فراز زین اسب جنگی‌اش، دستورالعمل را فریاد می‌زند که با پژواک هزاران صدای ملتهب تکرار می‌شود: «پیروزی بر دشمن خدا!»<sup>۱</sup>

۱. به عربی «النصر علی عدو الله».

صلاح‌الدین، برای ستاد کلش وضعیت را به آرامی تحلیل می‌کند: «فرستی که اکنون به ما عرضه می‌شود، شاید دیگر هرگز تکرار نشود. به نظر من ارتش اسلام باید با همه کفار، در یک نبرد منظم، رویاروی شود. پیش از آن‌که قوای ما پراکنده شوند، با عزمی جزم، باید به جهاد مبادرت کرد.» آن‌چه سلطان از آن بیم داشت این بود که مبادا با پایان یافتن فصل نبردها در پاییز، پیش از آن‌که او پیروزی قطعی کسب کرده باشد، امیران دست‌نشانده و متحدش با مردان تحت امرشان به مملکت‌شان بازگردند. اما، فرنگی‌ها جنگجویان فوق‌العاده محتاطی هستند. آیا با مشاهده تجمع چنان عظیمی از سپاهیان مسلمان در صدد اجتناب از جنگ برنخواهند آمد؟

صلاح‌الدین تصمیم می‌گیرد برایشان دامی پهن کند و از خدا بخواهد که آنان در آن بیفتند. او به طبریّه حمله می‌کند و یک روزه شهر را تصرف می‌کند و دستور می‌دهد در چند محل حریق ایجاد کنند و قلعه‌ای را که گنتس، همسر ریمون، همراه با یک مشت مدافع اشغال کرده‌اند، محاصره می‌کند. ارتش مسلمان کاملاً قادر است مقاومت‌شان را درهم شکند، اما، سلطان مردانش را از حمله باز می‌دارد. می‌گوید باید فشار را به آرامی افزایش داد و وانمود کرد که برای حمله نهایی آماده می‌شویم و منتظر واکنش‌ها ماند. ابن اثیر روایت می‌کند:

وقتی فرنگی‌ها باخبر می‌شوند که صلاح‌الدین طبریّه را اشغال کرده و آن را به آتش کشیده است، مجلس مشاوره‌ای تشکیل می‌دهند. برخی از آنان پیشنهاد می‌کنند به مسلمانان حمله کنند و با شکست دادن‌شان از تصرف قلعه جلوگیری کنند. اما ریمون به آنان می‌گوید: «طبریّه به من تعلق دارد و این زن من است که در محاصره است. اما حاضریم بپذیریم که قلعه تصرف شود و زن من به اسارت گرفته شود، تا مگر حمله صلاح‌الدین به همین جا ختم شود. زیرا به خدا قسم من در گذشته ارتش‌های مسلمان بسیار دیده‌ام اما هیچ‌یک به عظمت و به

قدرت ارتشی که صلاح‌الدین امروز در اختیار دارد نبوده‌اند. پس نباید خودمان را با او مقایسه کنیم. در آینده خواهیم توانست طبریه را پس بگیریم و خون‌بهایی بپردازیم و اسیران‌مان را آزاد کنیم.» اما شاهزاده ارناط، امیر کراک، به او می‌گوید: «تو سعی می‌کنی با توصیف قدرتِ مسلمانان ما را بترسانی، چون که تو آنان را دوست می‌داری و دوستی‌شان را ترجیح می‌دهی و الا با صدای بلند چنین سخنانی به زبان نمی‌آوردی. و اگر تو به من می‌گویی که تعدادشان زیاد است، در جواب تو می‌گویم که آتش از زیادی هیزمی که باید بسوزاند حساب نمی‌برد.» آن‌گاه، کُنت ریمون گفت: «من یکی از شماها هستم، و آن‌طور که شما می‌خواهید عمل خواهم کرد، در کنار شما خواهم جنگید، اما شما خواهید دید چه بر سرمان خواهد آمد.»

یک بار دیگر منطق افراطی‌ترین شخص، نزد غربی‌ها، پیروز شد. از این پس همه چیز برای جنگ مهیا است. ارتش صلاح‌الدین در دشتی حاصلخیز، پوشیده از درختان میوه پخش شده است. پشت سرشان آب شیرین دریاچه طبریه، واقع است که رود اردن از آن عبور می‌کند، در حالی که در دوردست، به سمت شمال شرقی، نمای شکوهمند بلندی‌های جولان پیدا است. نزدیک اردوگاه مسلمانان تپه دو کوهانه‌ای قد برافراشته است که آن را، به نام دهکده‌ای که در دامنه‌اش واقع شده است، «شاخ‌های حطین» می‌نامند. سوّم ژوئیه، ارتش فرنگی‌ها با حدود دوازده هزار مرد جنگی به حرکت درمی‌آید. راهی که آنان میان صفوریه و طبریه باید طی کنند طولانی نیست، در شرایط عادی، حداکثر با چهار ساعت پیاده‌روی راه طی می‌شود. با این وصف، در تابستان این بخش از سرزمین فلسطینی کاملاً خشک است. نه چاهی هست و نه چشمه‌ای، بسترهای آب‌رو نیز در این فصل خشک هستند. اما فرنگی‌ها، صبح زود، صفوریه را ترک می‌کنند و امیدوارند که بعد از ظهر، با رسیدن به ساحل دریاچه، عطش‌شان را فرو نشانند. صلاح‌الدین

دام خودش را، با دقت، پهن کرده است. سواره‌نظامش تمام روز با حمله از روبه‌رو، از پشت سر، از پهلوها، دشمن را به ستوه می‌آوردند، و پی‌درپی امواجی از تیر به رویش رها می‌کردند. بدین ترتیب تلفاتی به سپاه غربی‌ها وارد می‌کردند، و، به‌خصوص، سرعت پیش‌روی‌اش را کند می‌کردند.

اندکی قبل از غروب آفتاب، فرنگی‌ها به تپه مرتفعی رسیدند که از بالای آن بر چشم‌انداز اشراف داشتند. درست زیر پایشان، دهکده حطین گسترده است، چند خانه با نمای خشتی و در انتهای دره آب‌های دریاچه طبریّه سوسو می‌زنند. و نزدیک‌تر، در دشتی سرسبز در کناره رود، ارتش صلاح‌الدین خیمه زده است. برای نوشیدن آب باید از سلطان اجازه گرفت! صلاح‌الدین لبخند می‌زند. او می‌داند که فرنگی‌ها از توش و توان افتاده‌اند و از تشنگی له‌له می‌زنند و، وقت و رمقی برایشان نمانده است تا قبل از غروب آفتاب راهی باز کنند و خودشان را به دریاچه برسانند، و محکومند، تا صبح، بدون قطره‌ای آب منتظر بمانند. آیا، واقعاً، در این وضعیت می‌توانند بجنگند؟ آن شب صلاح‌الدین اوقاتش را به نیایش و نشست با ستاد کلش خواهد گذراند. در همان حال، چند تن از امیرانش را به پشت جبهه دشمن خواهد فرستاد تا راه عقب‌نشینی را بر آنان ببندند، و مطمئن می‌شود که هر یک خوب موضع‌گیری کرده است و دستورهایش را تکرار می‌کند.

فردا صبح، ۴ ژوئیه ۱۱۸۷، از همان آغاز سپیده‌دم، فرنگی‌ها، کاملاً در محاصره، گیج و منگ از تشنگی، نومیدانه می‌کوشند با فرود سریع از تپه، به دریاچه برسند. پیاده‌نظام‌شان که با راه‌پیمایی توان‌فرسای روز قبل فرسوده‌تر از سواره‌نظام‌شان هستند، با حمل تیرها و گرزهایشان چون باری سنگین کورکورانه می‌دوند و دسته‌دسته با دیواری محکم از شمشیرها و تیرها برخورد کرده و از پای درمی‌آیند. بازمانده‌ها، بدون نظم و ترتیب، به سوی تپه عقب می‌نشینند و آن‌جا با سواره‌نظام درهم می‌شوند که از حالا به شکست‌شان مطمئن هستند. هیچ خط دفاعی نمی‌تواند ایستادگی کند. با این وصف، آنان شجاعانه در نومی‌دی به نبردشان ادامه می‌دهند. ریمون در رأس

یک مُشت از نزدیکانش، سعی می‌کند راهی از میان صفوف مسلمانان باز کند. افسران سپاه صلاح‌الدین که او را شناخته‌اند، می‌گذارند که فرار کند. او بر پشت زین تا طرابلس خواهد تاخت. ابن اثیر روایت می‌کند:

پس از عزیمت کُنت، فرنگی‌ها در آستانه تسلیم شدن بودند. مسلمانان علف‌های خشک را آتش زده بودند و بباد دود آن را به چشمان سواره‌نظام می‌بُرد. فرنگی‌ها در هجوم تشنگی، شعله‌ها، دود، گرمای تابستان و آتش جنگ، دیگر تاب مقاومت نداشتند. اما به خود می‌گفتند برای فرار از مرگ راهی جز جنگیدن ندارند. سپس به حمله‌های چنان خشونت‌باری مبادرت کردند که ارتش مسلمان نزدیک بود جنگ را ببازد. با این وصف، با هر موج حمله، فرنگی‌ها متحمل تلفاتی می‌شدند و شمارشان مرتب کاهش می‌یافت. مسلمانان صلیب واقعی را تصاحب کردند. این برای فرنگی‌ها بزرگ‌ترین تلفات بود، زیرا معتقد بودند که حضرت مسیح روی آن مصلوب شده است.

از نظر اسلام، مسیح به ظاهر مصلوب شده بود، زیرا خدا پسر مریم را خیلی دوست داشت و اجازه نمی‌داد شکنجه چنان هولناکی بر او اعمال شود. به‌رغم این تلفات، آخرین بازماندگان در میان فرنگی‌ها حدود صد و پنجاه تن از بهترین سواره‌نظامشان دلیرانه به جنگیدن ادامه می‌دهند، و برای برپا کردن خیمه‌هایشان و سازماندهی مقاومت، در زمین بلند بالای دهکده حطین، پناه می‌گیرند. اما، مسلمانان از همه طرف آنان را زیر فشار می‌گذارند و فقط خیمه شاه سرپا می‌ماند. بقیه ماجرا را پسر صلاح‌الدین، ملک‌افضل، که آن وقت هفده سال داشت، روایت می‌کند:

من در جنگ حطین در کنار پدرم بودم، نخستین جنگی بود که در آن شرکت کرده‌ام. وقتی شاه فرنگی‌ها روی تپه بود، با مردانش به حمله‌ای شدید مبادرت کرد که باعث شد قوای ما تا جایی که پدرم

ایستاده بود عقب بنشینند. من او را نگاه می‌کردم. غمگین و از خشم منقبض بود و با حالتی عصبی ریشش را می‌کشید. او جلو آمد و فریاد زد: «شیطان نباید پیروز شود!» مسلمانان بار دیگر به سوی تپه حمله کردند. وقتی دیدم فرنگی‌ها در اثر فشار سپاهیان ما عقب می‌نشینند، از شادی فریاد کشیدم: «ما شکست‌شان دادیم!» اما، فرنگی‌ها، شدیدتر، حمله کردند، قوای ما بار دیگر به جایی که پدرم بود عقب نشستند. او بار دیگر آنان را به حمله واداشت و آنان دشمن را مجبور کردند به سوی تپه عقب‌نشینی کنند. من دوباره از شادی فریاد زدم: «ما شکست‌شان دادیم!» اما پدرم به سوی من برگشت و گفت: «ساکت! ما وقتی آن‌ها را شکست خواهیم داد که آن خیمه بالای تپه فرو افتاده باشد!» هنوز جمله‌اش تمام نشده بود که خیمه شاه فرو افتاد. سلطان از اسب پیاده شد، در حالی که از شادی می‌گریست، به سجده رفت و خدا را شکر کرد.

در میان فریادهای شادمانه است که صلاح‌الدین برمی‌خیزد، سوار بر اسبش می‌شود و به سوی خیمه‌اش می‌رود. زندانیان سرشناس را پیش او می‌برند، به ویژه شاه‌گی و شاهزاده ارناط. عمادالدین اصفهانی، نویسنده و مشاور سلطان، در صحنه حاضر بود و روایت می‌کند:

صلاح‌الدین شاه‌گی را دعوت کرد که نزد وی بنشیند، و وقتی که ارناط وارد شد، او را نزد شاه‌گی نشانده و کارهای بدش را به او یادآوری کرد: «چند بار سوگند یاد کرده‌ای و سوگندهایت را شکسته‌ای، چند بار پیمان امضا کرده‌ای و آن‌ها را زیر پا گذاشته‌ای!» ارناط، با واسطه دیپلماسی، پاسخ داد: «همه شاهان، همیشه، همین‌گونه رفتار کرده‌اند. من کار بیش‌تری نکرده‌ام.» طی این مدت شاه‌گی از تشنگی نفس‌نفس می‌زد و سرش چون آدم مست تکان می‌خورد، و از چهره‌اش می‌شد فهمید که به شدت ترسیده است. شاه خطاب به او سخنان

تسکین‌دهنده‌ای گفت و دستور داد آب خنک بیاورند، و با دست خودش آب را به وی داد. شاه گی نوشید، سپس بقیه آب را به ارناط داد که او نیز رفع تشنگی کرد. سلطان رو به شاه گی گفت: «تو پیش از دادن آب به وی از من اجازه نگرفته‌ای. این کار تو مرا مجبور به عفو او نخواهد کرد.»

طبق رسم عرب، وقتی به یک زندانی چیزی برای خوردن یا آشامیدن داده می‌شود باید جانش در امان باشد، تعهدی که صلاح‌الدین دربارهٔ مردی که سوگند یاد کرده بود با دستان خودش او را خواهد کشت، به عهده نمی‌گیرد. عمادالدین اصفهانی ادامه می‌دهد:

پس از بیان این سخنان، سلطان از خیمه بیرون آمد، روی زین پرید و از آن‌جا دور شد و اسیران را در وحشت‌شان تنها گذاشت. پس از رسیدگی به وضعیت سپاهیان بازگشته از میدان نبرد به خیمه‌اش بازگشت و گفت ارناط را بیاورند، وقتی آوردند به سویش رفت و با شمشیرش بین گردن و کتف او ضربه‌ای زد. وقتی ارناط به زمین افتاد سرش را قطع کردند و بدنش را از پاها گرفته و تا پیش شاه گی روی زمین کشیدند که با دیدن آن شروع کرد به لرزیدن. سلطان با مشاهدهٔ او در این حالت، با لحنی تسکین‌دهنده، به او گفت: «این مرد به دلیل شرارت‌ها و پیمان‌شکنی‌اش کشته شده است!»

در واقع، شاه گی و بسیاری از اسیران مورد عفو قرار می‌گیرند، اما «سرباز-راهبان» تامپلیه و هوسپیتالیه همان سرنوشت ارناط را خواهند داشت.

پیش از پایان این روز به یاد ماندنی، صلاح‌الدین امیران اصلی‌اش را جمع کرد و پیروزی‌شان را به آنان تبریک گفت و افزود این پیروزی افتخاری را به ما اعاده کرده است که مدت‌ها، اشغالگران آن را مسخره کرده‌اند. او نتیجه



می‌گیرد، از این پس فرنگی‌ها ارتش ندارند، و باید، بدون فوت وقت، از این فرصت استفاده کرد و زمین‌هایی را که آنان، به ناحق، اشغال کرده‌اند بازپس گرفت. فردای همان روز که یکشنبه است، او به قلعه طبریه حمله می‌کند و آن‌جا همسر ریمون، کنت طرابلس، می‌داند که مقاومت کردن بیهوده است. او قلعه را تحویل صلاح‌الدین می‌دهد و در عوض صلاح‌الدین نیز می‌گذارد همه مدافعان قلعه با تمام دارایی‌شان، بدون آن‌که اذیت و آزاری به آنان برسد، عزیزت کنند.

سه‌شنبه هفته بعد، ارتش ظفرمند، به سوی بندر عکا، پیش می‌رود و شهر، بدون مقاومت، تسلیم می‌شود. عکا، در طول سال‌های اخیر، از لحاظ اقتصادی اهمیت قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده است، چون همه دادوستد با غرب از آن‌جا می‌گذرد. سلطان سعی می‌کند شمار کثیری از بازرگانان ایتالیایی را به اقامت در محل متعهد کند و قول می‌دهد حمایت لازم را به آنان عرضه کند. اما، آنان ترجیح می‌دهند به بندر همسایه، صور، بروند. صلاح‌الدین ضمن ابراز تأسف، مانع عزیزت‌شان نمی‌شود. حتی، به آنان اجازه می‌دهد تمام دارایی‌شان را همراه ببرند و محافظانی می‌گمارد که از آنان در برابر راهزنان حمایت کنند.

سلطان که می‌بیند جابه‌جا شدن خودش در رأس ارتش چنان عظیمی فایده‌ای ندارد، به چند تن از امیرانش دستور می‌دهد که دژهای گوناگون فلسطین را تصرف کنند. تأسیسات نظامی فرنگی‌ها در الجلیل و السامرة یکی پس از دیگری، در چند ساعت یا در چند روز، تسلیم می‌شوند. از آن جمله‌اند نابلس، حیفا و ناصریه که ساکنانش راهی بندر صور یا بیت‌المقدس می‌شوند. تنها برخوردار جدی در یافا صورت می‌گیرد، آن‌جا ارتشی به فرماندهی عادل، برادر صلاح‌الدین، که از مصر آمده است با مقاومتی سرسختانه روبه‌رو می‌شود. وقتی شهر تصرف می‌شود، عادل کل مردم را به بردگی می‌برد. ابن اثیر روایت می‌کند که خود وی، در بازار برده‌فروشی حلب، زن جوان فرنگی را خرید که از یافا آورده بودند.

آن زن کودکی یک ساله داشت. روزی که او را در بازوانش می‌برد، کودک افتاد و صورتش خراش برداشت. زن، از شدت گریه، هق‌هق می‌کرد. من سعی کردم او را آرام کنم، گفتم جراحی و خیم نیست و نباید برای چیز کوچکی آن‌چنان بی‌تابی کنی. او به من پاسخ داد: «برای آن گریه نمی‌کنم، برای بدبختی‌ای که بر سر ما آمده است گریه می‌کنم. من شش برادر داشتم که تلف شدند؛ و نمی‌دانم بر سر شوهرم و خواهرانم چه آمده است.» مورخ عرب توضیح می‌دهد، از میان همه ساکنان ساحلی، تنها اهالی یافا دچار چنین سرنوشتی شده‌اند.

در واقع، در جاهای دیگر، بازپس‌گیری سرزمین‌های اشغال شده، با ملایمت و بدون خشونت صورت می‌گیرد. صلاح‌الدین، پس از اقامتی کوتاه مدت در عکا، راهی شمال می‌شود. از برابر صور می‌گذرد، اما تصمیم دارد در پای دیوار مستحکم آن طولانی درنگ نکرده و فقط به راه‌پیمایی پیروزمندانه در طول ساحل مبادرت کند. ۲۹ ژوئیه، پس از هفتاد و هفت سال اشغال، صیدا بدون زحمت تسلیم می‌شود و در پی آن، با چند روز فاصله، بیروت و جبیل نیز تسخیر می‌شوند. سپاهیان مسلمان، اکنون، در نزدیکی کنت‌نشین طرابلس هستند، اما، صلاح‌الدین که تصور می‌کند از این طرف هیچ خطری او را تهدید نمی‌کند، به سمت جنوب باز می‌گردد و بار دیگر پای دیوار صور توقف می‌کند و برای محاصره آن‌جا تردید می‌کند. بهاء‌الدین روایت می‌کند:

پس از مدتی تردید، سلطان از محاصره آن‌جا منصرف می‌شود. سپاهیان همه‌جا پراکنده بودند، مردانش در اثر این نبرد طولانی خسته شده بودند و استحکامات دفاعی صور بی‌درز بودند، زیرا همه فرنگی‌های ساحلی آن‌جا جمع شده بودند. پس ترجیح داد که به عسقلان حمله کند که تصرف آن آسان‌تر بود.

روزی خواهد رسید که صلاح‌الدین به تلخی از این تصمیم متأسف خواهد شد. اما، عجالتاً، لشکرکشی‌های پیروزمند ادامه دارد. ۴ سپتامبر، عسقلان تسلیم می‌شود، سپس غزه که به «سرباز-راهبان» تامپلیه تعلق داشت. در همین ایام، صلاح‌الدین چند تن از امیران ارتش خویش را به منطقه بیت‌المقدس اعزام می‌کند که چندین آبادی، از جمله بیت‌الحم، را تصرف می‌کنند. از این پس، سلطان یک آرزو بیش‌تر ندارد: نبرد پیروزمند و زندگی‌اش را با فتح دوباره بیت‌المقدس به پایان برساند.

آیا او هم همانند خلیفه عمر خواهد توانست بدون ویرانی، بدون خون‌ریزی به این مکان مقدس وارد شود. برای ساکنان بیت‌المقدس پیامی می‌فرستد و از آنان دعوت می‌کند که برای آینده شهر مذاکراتی را آغاز کنند. هیئتی از نواب شهر، برای ملاقاتش، به عسقلان می‌آیند. پیشنهاد فاتح معقول است: شهر را بدون نبرد به او تسلیم کنند، ساکنانی که مایل باشند خواهند توانست، با به همراه بردن همه دارایی‌شان، شهر را ترک کنند، اماکن مذهبی مسیحی محترم شمرده خواهند شد، و آن‌هایی که در آینده می‌خواهند به زیارت بیایند، هیچ مشکلی نخواهند داشت. اما، برخلاف انتظار سلطان، فرنگی‌ها با همان تکبر ایام اقتدارشان پاسخ می‌دهند. تسلیم بیت‌المقدس، شهری که مسیح در آن مرده است، امکان ندارد. شهر به آنان تعلق دارد و تا آخرین نفس از آن دفاع خواهند کرد.

آن‌گاه، صلاح‌الدین قسم می‌خورد که بیت‌المقدس را جز با شمشیر نخواهد گرفت و به همه امیرانش که در چهار گوشه سوریه پراکنده‌اند فرمان می‌دهد که با مردان جنگی‌شان، در اطراف بیت‌المقدس، تجمع کنند. همه امیران شتابان می‌آیند. کدام مسلمان نمی‌خواهد، روز رستاخیز، به خالقش بگوید: من برای بیت‌المقدس جنگیده‌ام! یا از آن بهتر بگویند: من برای بیت‌المقدس به شهادت رسیده‌ام! صلاح‌الدین، در پاسخ طالع‌بینی که روزی پیش‌بینی کرده بود: اگر او وارد بیت‌المقدس شود یک چشمش را از دست می‌دهد، گفته بود: «برای تصاحب آن حاضرم هر دو چشم خویش را از دست بدهم!»

در داخل شهر محاصره شده، مسئولیت دفاع برعهدهٔ «بالیان دیبلان»<sup>۱</sup>، امیر رمله، بود که به روایت ابن اثیر: امیری که نزد فرنگی‌ها رتبه‌ای تقریباً هم‌شان شاه داشت. او توانسته بود معركة جنگ حطین را اندکی پیش از شکست اردوگاهش ترک کند، سپس به صور پناهنده شده بود. زنش در بیت‌المقدس بود و او در تابستان آن سال از صلاح‌الدین اجازه گرفته بود که برای آوردنش، بدون حمل سلاح، به بیت‌المقدس برود و فقط یک شب در شهر مقدس بماند. وقتی به آن‌جا رسیده بود، از او تقاضا کرده بودند که آن‌جا بماند، زیرا، هیچ‌کس دیگری اقتدار کافی برای فرماندهی مقاومت را نداشت. اما بالیان که مرد شرافتمندی بود و نمی‌توانست دفاع از بیت‌المقدس و مردمش را بدون نقض قولی که به سلطان داده بود بپذیرد، اخذ تصمیم را به سلطان واگذار کرده بود. سلطان نیز، بزرگوارانه، او را از تعهد به قولش بخشیده بود. اگر تکلیف ایجاب می‌کند که در شهر مقدس بماند و سلاح بردارد، پس چنین کند! و چون بالیان سخت مشغول سازماندهی دفاع بیت‌المقدس بود و نمی‌توانست زنش را به‌جای امنی منتقل کند، سلطان محافظانی در اختیار او گذاشت که زنش را تا صور بدرقه کنند!

صلاح‌الدین چیزی را از یک مرد شرافتمند، حتی اگر در زمرهٔ سرسخت‌ترین دشمنانش بود، دریغ نمی‌کرد. درست است که در این مورد خاص خطر چندان بزرگ نیست. بالیان، به‌رغم شجاعتش، نمی‌تواند مایهٔ نگرانی مسلمانان شود. اگرچه دیوارهای شهر مستحکم‌اند و مردم فرنگی به پایتخت‌شان عمیقاً دلبسته‌اند، مدافعان شهر به یک مشت شوالیه و چند صد تن بورژوازی فاقد تجربه نظامی محدود است. در عوض، مسیحیان شرقی، اورتدکس‌ها و یاکوبیت‌ها (یعقوبی‌ها) که در بیت‌المقدس زندگی می‌کنند دلشان با صلاح‌الدین است، مخصوصاً کاهنان که پیوسته از سوی رهبانان لاتینی مسخره شده‌اند؛ به‌علاوه، یکی از مشاوران اصلی صلاح‌الدین

1. Balian d'Tbelin

کشیش اورتدکسی به نام یوسف بتیت<sup>۱</sup> است. این اوست که وظیفه تماس با فرنگی‌ها و همچنین با اجتماعات مسیحی شرقی را به عهده دارد. اندکی پیش از شروع محاصره، روحانیون اورتدکس به یوسف بتیت قول داده بودند، در صورت سرسختی طولانی مدت غربی‌ها، دروازه‌های شهر را باز کنند.

در واقع، مقاومت فرنگی‌ها، شجاعانه، ولی کوتاه مدت و بدون توهّمات خواهد بود. محاصره بیت المقدس ۲۰ سپتامبر ۱۱۸۷ شروع می شود. شش روز بعد، صلاح الدین که اردوگاهش را بر دامنه کوه زیتون برپا کرده است از مردانش می خواهد که فشارشان را برای حمله نهایی افزایش دهند. ۲۹ سپتامبر، یگان‌های مهندسی موفق می شوند شکافی در شمال دیوارها ایجاد کنند، خیلی نزدیک به همان محلی که غربی‌ها در ژوئیه ۱۰۹۹ به شهر رخنه کرده بودند. بالیان، با مشاهده بیهوده بودن ادامه نبرد، با تقاضای امان‌نامه‌ای برای خودش به حضور سلطان رسید.

صلاح الدین خود را انعطاف‌پذیر نشان می دهد. مگر پیش از جنگ به ساکنان شهر بهترین شرایط تسلیم را پیشنهاد نکرده بود؟ حالا زمان، زمان مذاکره نیست، زیرا سوگند یاد کرده است شهر را با شمشیر خواهد گرفت، همان‌گونه که فرنگی‌ها گرفته بودند! تنها راه رهایی از سوگندش این است که بیت المقدس دروازه‌هایش را به روی او باز کند و بدون قید و شرط، خودش را تسلیم او کند. ابن اثیر روایت می کند:

بالیان برای اخذ امان‌نامه‌ای اصرار می ورزد، اما، صلاح الدین هیچ قولی نمی دهد. سعی می کند او را نرم کند، اما فایده‌ای ندارد. آن‌گاه، خطاب به او این سخنان را به زبان می آورد: «ای سلطان، بدان که در این شهر نفوس زیادی هست که فقط خدا از شمارشان آگاه است. آنان از ادامه دادن جنگ در تردیدند، چون امیدوارند که تو زندگی شان را

1. Youssef Batit

حفظ خواهی کرد، همان‌طور که تو با بسیاری چنین کرده‌ای، در تردیدند چون زندگی را دوست دارند و از مرگ متنفرند. اما، اگر ببینیم که مرگ اجتناب‌ناپذیر است، در آن صورت، به خدا قسم، ما همه کودکان و زنانمان را خواهیم کشت، همه آن‌چه را که داریم خواهیم سوزاند و برای شما هیچ غنیمی باقی نخواهیم گذاشت، نه یک دینار، نه یک درهم، نه یک مرد و نه یک زن که به اسارت بگیرد. سپس، صخره مقدس، مسجدالاقصی و بسیاری اماکن دیگر را تخریب خواهیم کرد، پنج هزار مسلمان زندانی را که در اختیار داریم خواهیم کشت، سپس اسب‌ها و همه احشام را از بین خواهیم برد. در پایان، همه خارج می‌شویم و با شما برای مرگ و زندگی خواهیم جنگید. هیچ‌یک از ما قبل از آن‌که چند نفر از شما را نکشته باشند، نخواهد مرد.»

صلاح‌الدین، بدون آن‌که تحت‌تأثیر تهدیدها قرار گرفته باشد، از لحن شورانگیز مخاطبش متأثر شد. برای آن‌که خودش را خیلی متأثر نشان ندهد، رو به سوی مشاورانش برمی‌گرداند و از آنان می‌پرسد، برای اجتناب از تخریب اماکن مقدس اسلام، می‌تواند از تعهد سوگندش برای تسخیر شهر با شمشیر خلاص شود. پاسخ آنان مثبت است، اما، با شناختی که از سخاوتمندی چاره‌ناپذیر ولی نعمت خود دارند، از او می‌خواهند پیش از دادن اجازه رخصت، از فرنگی‌ها مبلغی غرامت مالی بستانند، زیرا، نبرد طولانی فعلی خزانه دولت را خالی کرده است. مشاوران توضیح می‌دهند، کفار بالقوه زندانی هستند. هر کس، برای رهایی، باید فدیهاش را بپردازد: ده دینار برای مردان، پنج دینار برای زنان و یک دینار برای کودکان. بالیان اصل پرداخت خون‌بها را می‌پذیرد، اما، برای فقرا که نمی‌توانند چنین مبلغی را بپردازند، تقاضای تخفیف می‌کند. آیا نمی‌توان هفت هزار نفر از آنان را به‌ازای سی هزار دینار آزاد کرد؟ بار دیگر، تقاضای بالیان، به‌رغم خشم خزانه‌داران،

پذیرفته می‌شود. بالیان، خرسند از انجام معامله، به مردانش دستور می‌دهد سلاح را زمین بگذارند.

جمعه ۲ اکتبر ۱۱۸۷، برابر با ۲۷ رجب ۵۸۳ هجری قمری، روزی که مسلمانان مبعث حضرت محمد (ص) را جشن می‌گیرند، صلاح‌الدین، با تشریفاتی شکوهمند، وارد بیت‌المقدس می‌شود. امیران و سربازانش دستور اکید دریافت کرده‌اند: هیچ مسیحی، خواه غربی یا شرقی، نباید آزاری ببیند. به راستی، نه قتل عامی خواهد شد و نه چپاولی. چند تن از مسلمانان متعصب، به تلافی تعدی‌هایی که فرنگی‌ها مرتکب شده‌اند، تقاضای تخریب کلیسای القیامه را می‌کنند، اما، صلاح‌الدین آنان را سر جایشان می‌نشانند. به علاوه، محافظت از اماکن مذهبی را تقویت می‌کند و اعلام می‌کند که فرنگی‌ها نیز هر وقت که بخواهند می‌توانند به زیارت بیایند. البته، صلیب فرانک را که برگنبد صخره نصب شده بود برمی‌دارند و مسجدالاقصی که به کلیسا مبدل شده بود، پس از آن‌که دیوارهایش را با گلاب می‌شویند، بار دیگر، عبادتگاه مسلمانان می‌شود.

در حالی که صلاح‌الدین، در معیت چند تن از ملازمان، از محرابی به محراب دیگر گذر می‌کند، می‌گرید، نماز می‌خواند، به سجده می‌رود، اغلب فرنگی‌ها در شهر باقی مانده‌اند. ثروتمندان پیش از ترک شهر به کار فروش خانه‌ها، مغازه‌ها یا اسباب و اثاثیه خود مشغول‌اند؛ خریداران عموماً از مسیحیان اورتدکس یا از یعقوبی‌ها هستند که در محل می‌مانند. اموال دیگر، بعدها، به خانواده‌های یهودی فروخته خواهد شد که صلاح‌الدین آن‌ها را در بیت‌المقدس اسکان خواهد داد.

بالیان، به سهم خود، در تکاپوی جمع‌آوری پول لازم برای خریدن آزادی مستمندان است. مبلغ خون‌بها، فی‌نفسه، خیلی سنگین نیست. خون‌بهای شاهزاده‌ها به ده‌ها هزار، حتی به صد هزار دینار یا بیش‌تر بالغ می‌شود. اما، برای تهیدستان بیست دینار به‌ازای هر خانواده معادل درآمد یک یا دو سال آن‌هاست. هزاران بینوا، در مقابل دروازه‌های شهر، برای تکدی‌گری جمع

شده‌اند. ملک عادل، که دل‌رحمی‌اش کم‌تر از برادرش نیست، از صلاح‌الدین اجازه می‌خواهد هزار زندانی فقیر را بدون پرداخت فدیة آزاد کند. مطران فرنگی، با اطلاع از موضوع، خواستار آزادی هفتصد زندانی دیگر و بالیان خواستار آزادی پانصد تن می‌شوند. همه آن‌ها آزاد می‌شوند. سپس، سلطان، با ابتکار شخصی‌اش، اعلام می‌کند همه اشخاص سالمند می‌توانند بدون پرداخت فدیة بروند، همچنین، پدران خانواده را نیز آزاد می‌کنند. بیوه‌زنان و یتیمان فرنگی را نه فقط رایگان آزاد می‌کند، بلکه قبل از عزیمت‌شان به هریک هدایایی عرضه می‌کند.

خزانه‌داران صلاح‌الدین تأسف می‌خورند. اگر فقرا را بدون خون‌بها آزاد می‌کنند، لااقل خون‌بهای اغنیا را افزایش دهند! خشم این خدمتگزاران دلسوز دولت وقتی به اوج می‌رسد که می‌بینند مطران بیت‌المقدس، همراه با چند گاری مملو از طلا، فرش و همه رقم اشیای گرانبها، از شهر خارج می‌شود. عمادالدین اصفهانی که با انزجار شاهد صحنه است روایت می‌کند:

به سلطان گفتم: «این مطران ثروتی را که دست‌کم دویست هزار دینار می‌ارزد با خود می‌برد. ما به آنان اجازه دادیم که دارایی‌شان را ببرند، اما نه خزاین کلیساها و دیرها را. نباید آن‌ها را در اختیارشان گذاشت!» اما صلاح‌الدین پاسخ داد: «ما باید مفاد قراردادی را که امضا کرده‌ایم دقیقاً مراعات کنیم، بدین‌سان، هیچ‌کس نمی‌تواند مؤمنان را به نقض پیمان متهم کند. بلکه برعکس، مسیحیان، همه جا، از نیکی‌هایی که در حق‌شان روا داشته‌ایم، سخن خواهند گفت.»

در واقع به موجب توافق امضا شده، مطران بیت‌المقدس هم مثل بقیه ده دینار فدیة می‌پردازد و به‌علاوه، تا رسیدن به بندر صور از بدرقه محافظان برخوردار می‌شود.

صلاح‌الدین، اگر بیت‌المقدس را فتح کرده است، نه برای انباشتن طلا بوده است و نه حتی برای گرفتن انتقام. او توضیح می‌دهد، می‌خواست



تکلیفش را در برابر خدایش و دینش به انجام برساند. پیروزش آزاد کردن بیت‌المقدس از یوغ اشغالگران است. آن هم بدون به راه انداختن حمام خون، بدون تخریب، بدون نفرت. سعادت‌مندیش این است که توانست در این مکان مقدس به سجده برود، مکانی که بدون او هیچ مسلمانی نمی‌توانست آن‌جا نماز بخواند. جمعه ۹ اکتبر، یک هفته پس از پیروزی، مراسم رسمی در مسجدالاقصی برگزار شده است. برای این مناسبت تاریخی و به یاد ماندنی چند روحانی عالی‌مقام برای کسب افتخار ایراد خطبه در رقابتند. سرانجام، سلطان، قاضی دمشق، محی‌الدین بن زکی، جانشین ابوسعید الهروی را برای رفتن بالای منبری که با پارچه نفیس سیاهی پوشانده شده بود، تعیین می‌کند. صدایش صاف و رساست، منتها مختصری لرزش از شدت تأثرش خبر می‌دهد: «حمد و سپاس خدای را که این پیروزی را به اسلام هدیه داد و این شهر را، پس از یک قرن تباهی، به اهل خانه‌اش بازگرداند! درود به این ارتش که خدا آن را برای به انجام رساندن فتح دوباره شهر برگزیده است! و سلام بر تو، صلاح‌الدین یوسف، پسر ایوب، که به این ملت کرامتش را، که به آن اهانت شده بود، بازگرداندی!»

بخش پنجم

## تعلیق (۱۱۷۸-۱۲۴۴)

وقتی شاه مصر تصمیم گرفت بیت المقدس را به  
فرنگی ها تسلیم کند، طوفان عظیمی از خشم  
همه ممالک اسلامی را درنوردید.

سبط بن جوزی

موزخ عرب (۱۱۸۶-۱۲۵۶)



## فصل یازدهم

### ملاقات ناممکن

از فردای فتح مجدد بیت المقدس، صلاح الدین که در مقام یک قهرمان تقدیر شده بود آماج انتقادهایی نیز بوده است. از سوی نزدیکانش با لحنی دوستانه و از سوی دشمنانش قاطعانه. ابن اثیر روایت می‌کند:

صلاح الدین، هرگز، در تصمیم‌هایش قاطعیت به خرج نمی‌داد. وقتی شهری را محاصره می‌کرد و مدافعان مدتی ایستادگی می‌کردند، حوصله‌اش سر می‌رفت و محاصره را برمی‌چید. در حالی که پادشاه هرگز نباید چنین رفتار کند، حتی، اگر تقدیر چنین ایجاب کند. اغلب، شکست خوردن در قاطعیت به موفق شدن و سپس نتایج موفقیت خود را به هدر دادن، ترجیح دارد. چیزی بهتر از رفتار صلاح الدین در بندر صور این حقیقت را اثبات نمی‌کند. فقط به سبب خطای اوست که مسلمانان در برابر این شهر شکست خوردند.

مورخ موصل، وفادار به خاندان اتابک زنگی، بدون ابراز خصومتی بی‌دلیل، درباره صلاح الدین، پیوسته، با لحنی انتقادی سخن گفته است. ابن اثیر، پس از نبرد حطین، پس از نبرد بیت المقدس، با شادی عمومی دنیای

عرب هم آواز می‌شود. اما، این هم آوازی باعث نمی‌شود که از روی خوش خدمتی، از خطاهای قهرمان چشم‌پوشی کند. در خصوص، رفتار صلاح‌الدین در صور، انتقادهای مورخ کاملاً موجه‌اند.

هر بار که شهری یا قلعه‌ای از فرنگی‌ها را تصرف می‌کرد، مثل عکا، عسقلان یا بیت‌المقدس، به سواره‌نظام و به سربازان دشمن اجازه می‌داد که به صور پناهنده شوند، به طوری که این شهر عملاً تصرف‌ناپذیر شده بود. فرنگی‌های ساکن ساحل دریا به فرنگی‌های دور از دریا پیام فرستادند و از آنان کمک خواستند و اینان نیز قول دادند به کمک‌شان بیایند. آیا نباید گفت که این شخص صلاح‌الدین است که به نحوی دفاع شهر صور را علیه ارتش خودش سازماندهی کرده است؟

البته، نمی‌توان بر رفتار بزرگوارانه‌ای خرده گرفت که سلطان با مغلوبان داشته است. نفرتش از خون‌ریزی بیهوده، مراعات دقیق تعهداتش، نجابت تأثرانگیز هر یک از رفتارهایش، در نگاه تاریخ، دست‌کم، به اندازه فتوحاتش ارزش دارند. با این وصف، جای تردید نیست که او خطای سیاسی و نظامی سنگینی مرتکب شده است. با تصرف بیت‌المقدس می‌داند که غرب را به مبارزه می‌طلبد، و آن نیز دست روی دست نخواهد گذاشت. در این وضعیت، اجازه دادن به ده‌ها هزار فرنگی که در صور، نیرومندترین قلعه ساحلی، پناه بگیرند، معنایش تقدیم سرپلی ایده‌آل به دشمن برای تهاجمی جدید است. مخصوصاً که شوالیه‌ها، در غیبت شاه گی که همچنان در اسارت است، فرمانده‌ای سرسخت پیدا کرده‌اند که وقایع‌نگاران عرب او را «المرکیش» می‌نامند، مارکی کونراد دومونفرا<sup>۱</sup>، که به تازگی از غرب رسیده است.

---

1. le marquis Conrad de Montferrat

صلاح‌الدین، بدون آن‌که غافل باشد، او را دست‌کم می‌گیرد. از نوامبر ۱۱۸۷، چند هفته پس از فتح بیت‌المقدس، صلاح‌الدین به محاصره بندر صور مبادرت می‌کند. اما، عزم جزمی برای تسخیر آن ندارد. شهر باستانی فنیقی‌ها را بدون کمک همه‌جانبه ناوگان دریایی مصر نمی‌توان تصرف کرد. صلاح‌الدین این را می‌داند. با این وصف، فقط با ده فروند سفینه در برابر دیوار بندر حاضر می‌شود که پنج فروند از آن‌ها، در حمله‌ای دلاورانه، به دست مدافعان بندر به آتش کشیده می‌شوند. بقیه، به سوی بیروت، فرار می‌کنند. سپاه مسلمان، محروم از نیروی دریایی، جز از راه باریکی که بندر را به زمین سفت متصل می‌کند، نمی‌توانند به صور حمله کنند. در این شرایط محاصره ممکن است ماه‌ها طول بکشد. به‌خصوص که به‌نظر می‌رسد فرنگی‌ها که به‌خوبی توسط «المرکیش» بسیج شده‌اند حاضرند تا آخرین نفر بجنگند. اغلب امیران که در این نبرد تمام‌نشدنی توش و توانشان را از دست داده‌اند به صلاح‌الدین توصیه می‌کنند از تصرف صور منصرف شود. البته، سلطان می‌توانست با طلا برخی از میان آنان را به ماندن در کنار خودش متقاعد کند. اما، هزینه سربازان در زمستان بسیار سنگین است و خزانه دولت خالی است. خود سلطان هم خسته است. ابتدا، نصف نیروهایش را مرخص می‌کند، سپس، محاصره صور را جمع می‌کند و به سمت شمال به راه می‌افتد، آن‌جا، خیلی از شهرها، خیلی از قلعه‌ها را بدون زحمت زیاد می‌توان تصرف کرد.

برای ارتش اسلام، یک بار دیگر، زنجیره فتوحات شروع می‌شود: لاذقیه، طرطوس، بغراس، صفد و کوبک... فهرست فتوحات طولانی است. ساده‌تر شمردن شهرهایی است که در شرق در تصرف فرنگی‌ها مانده است: صور، طرابلس، انطاکیه و بندرش، همچنین سه قلعه جدا افتاده. اما، در اطرافیان صلاح‌الدین، اشخاص با ذکاوت فریب ظاهر را نمی‌خورند. وقتی نتوان از هجوم جدید جلوگیری کرد، روی هم انباشتن فتوحات به چه کار می‌آید؟ سلطان در هر آزمون آرامش خود را حفظ می‌کند. وقتی ناوگانی سیسیلی در برابر لاذقیه ظاهر می‌شود، فریاد می‌زند: «اگر فرنگی‌ها از آن سوی دریاها

بیابند، سرنوشت فرنگی‌های این‌جا را خواهند داشت!» به‌علاوه، در ژوئیه ۱۱۸۸، تردید نمی‌کند شاه‌گی را پس از وا داشتن به ادای سوگند که دیگر هرگز علیه مسلمانان سلاح به‌دست نگیرد، آزاد کند.

این آخرین هدیه برایش گران تمام خواهد شد. در اوت ۱۱۸۹، شاه‌گی با نقض قولی که داده بود، بندر عکا را محاصره می‌کند. البته قوایی که در اختیار دارد زیاد نیستند، اما، کشتی‌هایی که هر روز از راه می‌رسند امواج پی‌درپی از جنگجویان غربی را در ساحل پیاده می‌کنند. ابن‌اثیر روایت می‌کند:

پس از سقوط بیت‌المقدس، فرنگی‌ها لباس سیاه به تن کردند و به آن سوی دریاها رفتند تا از همه مملکت‌ها، به‌ویژه از روم بزرگ، کمک بخواهند. برای تحریک مردم به انتقام، پرده شمایل را که نشان می‌داد حضرت مسیح به‌دست یک عرب شکنجه می‌شود با خود حمل می‌کردند. آن‌ها می‌گفتند: «نگاه کنید، این حضرت مسیح است و این «محمد» پیامبر مسلمانان است که «مسیح» را تا حد مرگ شلاق می‌زند!» تحت‌تأثیر شمایل‌گردانی، فرنگی‌ها جمع می‌شوند از جمله زنان، و آن‌هایی هم که نمی‌توانستند بروند، هزینه سفر کسانی را می‌پرداختند که می‌رفتند تا به‌جای آنان بجنگند. یکی از زندانیان دشمن به من گفت که او تنها پسر خانواده بود، و مادرش خانه‌اش را فروخته است تا تجهیزات او را فراهم کند. انگیزه‌های دینی و روانی فرنگی‌ها به‌قدری نیرومند بود که حاضر بودند برای رسیدن به هدف‌شان بر همه دشواری‌ها غلبه کنند.»

در واقع از نخستین روزهای سپتامبر، سپاه شاه‌گی، پی‌درپی، قوای کمکی دریافت می‌کند. آن‌گاه، نبرد عکا شروع می‌شود که یکی از طولانی‌ترین و توان‌فرساترین جنگ‌های فرنگی‌ها شمرده می‌شود. عکا روی شبه‌جزیره‌ای به شکل زائده دماغه‌ای بنا شده است: در جنوب، بندر؛ در غرب، دریا؛ در شمال و شرق، دو دیوار مستحکم که با هم زاویه قائمه می‌سازند. شهر با

حفاظ مضاعفی احاطه شده است. اطراف دیوارها که پادگان مسلمانان به خوبی از آن دفاع می‌کند، فرنگی‌ها قوس نیم‌دایره‌ای نسبتاً پهنی تشکیل می‌دهند، اما، از پشت سر، باید مراقب حمله ارتش صلاح‌الدین باشند. در وهله اول صلاح‌الدین در صدد برآمد با حمله گزانبیری دشمن را تارومار کند. اما، خیلی زود متوجه شد که این کار به نتیجه نمی‌رسد. زیرا، اگر ارتش مسلمان چند پیروزی پی‌درپی هم کسب کند، فرنگی‌ها، بی‌درنگ، تلفات شان را جبران می‌کنند. از بندر صور یا از آن سوی دریاها، هر روز، تعدادی نیروی تازه‌نفس به آنان ملحق می‌شوند.

در اکتبر ۱۱۸۹، در حالی که نبرد عکا به اوج خود رسیده است، صلاح‌الدین از حلب پیامی دریافت می‌کند که خبر می‌دهد «شاه آلمان» امپراتور فردریک ریش قرمز<sup>۱</sup> از قسطنطنیه، در رأس ارتشی به استعداد دویست هزار تا دویست و شصت هزار مرد جنگی، به عزم سوریه به راه افتاده است و نزدیک می‌شود. بهاء‌الدین، مشاور وفادار، در کنار صلاح‌الدین است و از نگرانی سلطان به ما خبر می‌دهد: نظربه وخامت وضعیت، او لازم می‌بیند همه مسلمانان را به جهاد فراخواند و خلیفه را از وسعت گرفتن کار جنگ مطلع کند. او به من مأموریت داد که بروم و امیران سنجار، جزیره، موصل و اربیل را ملاقات کرده و آنان را ترغیب کنم که شخصاً، با سربازانشان، برای شرکت در جهاد بیایند. سپس می‌باید به بغداد می‌رفتم و امیرالمؤمنین را و می‌داشتم که عکس‌العمل نشان دهد. من این مأموریت را انجام دادم. صلاح‌الدین، برای آن‌که خلیفه را از رخوتش بیرون آورد، در نامه‌ای برایش توضیح می‌دهد: پاپ که در رُم سکونت دارد به ملت‌های فرنگی فرمان داده است که به بیت‌المقدس لشکرکشی کنند. در همان حال، صلاح‌الدین پیام‌هایی به رهبران مغرب و اسپانیای مسلمان می‌فرستد و از آنان دعوت می‌کند که به برادران مسلمان خود کمک کنند، همان‌طور که فرنگی‌های غرب به مسیحیان شرق کمک

1. Frédéric Barberousse



کرده‌اند. در سرتاسر دنیای عرب، شوروشوق برانگیخته از فتح مجدد بیت‌المقدس جایش را به ترس می‌دهد. می‌گویند انتقام فرنگی‌ها وحشتناک خواهد بود، بار دیگر، شاهد حمام خون خواهند شد، بیت‌المقدس، بار دیگر، از دست خواهد رفت، سوریه و مصر هر دو به دست اشغالگران خواهد افتاد. اما یک بار دیگر، تصادف و مشیت الهی به نفع صلاح‌الدین مداخله می‌کنند.

امپراتور آلمان، پس از عبور پیروزمندانه از آسیای صغیر، در بهار سال ۱۱۹۰، به قونیه، پایتخت جانشینان قلیچ ارسلان، می‌رسد و دروازه‌هایش را به سرعت باز می‌کند، سپس مأمورانی را به انطاکیه می‌فرستد تا آمدنش را خبر دهند. آرامنه جنوب آناتولی، از شنیدن خبر، هراسان می‌شوند. کشیش آن‌ها پیکی نزد صلاح‌الدین می‌فرستد و از او تقاضا می‌کند که از آنان در برابر این تهاجم جدید فرنگی‌ها محافظت کند. اما، مداخله سلطان ضرورت پیدا نمی‌کند. ۱۰ ژوئیه، به علت گرمای شدید هوا، فردریک ریش قرمز، در رودخانه‌ای در پای کوه‌های توروس، آب‌تنی می‌کند، و به احتمال قوی او که قربانی حمله قلبی شده بود، به روایت ابن اثیر در محلی که ارتفاع آب به کمر نمی‌رسید غرق شد. سپاهیان‌ش پراکنده شدند و بدین ترتیب، خدا مسلمانان را از شر آلمانی‌ها که نفوس‌شان در میان فرنگی‌ها پر شمار و سرسخت هستند، در امان نگه داشت.

هرچند، خطر آلمانی‌ها به‌طور معجزه‌آسایی برطرف شده است، اما، چند ماهی، صلاح‌الدین را زمین‌گیر می‌کند و او را از دست یازیدن به نبردی سرنوشت‌ساز، علیه محاصره‌کنندگان عکا، بازمی‌دارد. از این پس، وضعیت جنگ، در اطراف بندر فلسطینی، گره کوری خورده است. با وجود دریافت قوای کمکی کافی که صلاح‌الدین را از خطر ضدحمله فرنگی‌ها مصون می‌دارد، اما او نمی‌تواند فرنگی‌ها را از مواضع‌شان به عقب براند. کم‌کم، حالت سازش برقرار می‌شود. شوالیه‌ها و امیران یکدیگر را به شرکت در ضیافت‌ها دعوت می‌کنند، به آرامی با هم گپ می‌زنند، گاهی هم برای

سرگرمی، همان طور که بهاء‌الدین روایت می‌کند، بازی‌هایی ترتیب می‌دهند:

روزی که مردان دو اردوگاه از جنگیدن با یکدیگر خسته شده بودند تصمیم گرفتند مسابقه کشتی میان پسر بچه‌های دو اردوگاه ترتیب بدهند. دو پسر بچه مسلمان از شهر خارج شدند تا با دو پسر بچه کافر زور آزمایی کنند. در گرما گرم کشتی، یکی از پسر بچه‌های مسلمان روی حریش پرید و او را نقش زمین کرد و شروع کردن به فشردن گلویش. با مشاهده این‌که ممکن است او را بگشود، فرنگی‌ها نزدیک شدند و به او گفتند: «دست نگهدار! او اکنون زندانی تو شده است و ما او را از تو می‌خریم.» کودک دو دینار گرفت و او را رها کرد.

با وجود این حال و هوای شادی بازار مکاره‌ای، وضعیت متخاصمان، به هیچ وجه، رضایت‌بخش نیست. مرده‌ها و مجروح‌ها زیاد هستند، بیماری‌های همه‌گیر بیداد می‌کند و در زمستان تدارک آذوقه آسان نیست. به خصوص که وضعیت پادگان عکا مایه اشتغال خاطر صلاح‌الدین است. به مرور که سفینه‌ها از غرب می‌رسند، حصر دریایی بندر تشدید می‌شود. در دو نوبت، یک ناوگان دریایی مصر، شامل ده‌ها کشتی، موفق شد برای پهلوگیری خودش را به بندر برساند، اما، تلفات سنگین هستند و برای رساندن آذوقه به محاصره‌شدگان سلطان باید به حیل‌هایی متوسل شود. در ژوئیه ۱۱۹۰، صلاح‌الدین در بیروت کشتی بزرگی را مجهز کرده و آن را با گندم، پنیر، پیاز و گوسفند پر می‌کند. بهاء‌الدین ماجرای آن را روایت می‌کند:

گروهی از مسلمانان سوار کشتی می‌شوند. آنان لباس فرنگی‌ها را می‌پوشند، ریش‌شان را می‌تراشند و صلیبی روی دکل نصب می‌کنند و چند رأس خوک هم روی عرشه، در معرض دید، می‌گذارند. آن‌ها، به آهستگی، از وسط سفینه‌های دشمن به بندر نزدیک می‌شوند. آن‌ها را متوقف کرده می‌پرسند: «مثل این‌که شما به عکا می‌روید!» با

قیافه‌ای شگفت‌زده بیروتی‌ها می‌پرسند «مگر شما شهر را تصرف نکرده‌اید؟» فرنگی‌ها که باور کرده بودند با هم‌کیشان خود طرف هستند، پاسخ دادند: «هنوز شهر را تصرف نکرده‌ایم.» بیروتی‌ها گفتند: «خوب ما می‌رویم نزدیک اردوگاه لنگر می‌اندازیم، اما، پشت سر ما یک کشتی دیگر است، باید فوری به آن خبر بدهید که به سمت شهر نرود.» در واقع بیروتی‌ها وقتی می‌آمدند متوجه یک کشتی فرنگی شده بودند که از پشت سر آن‌ها می‌آمد. دریانوردان دشمن فوری به سوی آن کشتی حرکت کردند، در حالی که دریانوردان ما، با بادبان‌های تمام برافراشته، به سوی بندر عکا می‌رفتند و آن‌جا با فریاد شادی از آنان استقبال کردند زیرا قحطی بر شهر حاکم بود.

با این وصف، از چنین حیل‌هایی همیشه نمی‌شد استفاده کرد. اگر ارتش صلاح‌الدین موفق نشود حلقه محاصره را باز کند، عکا ناگزیر به تسلیم خواهد شد. باری، با گذشت ماه‌ها، بخت پیروزی مسلمانان، نظیر آنچه در حطین اتفاق افتاد، اندک‌اندک، ضعیف‌تر می‌شود. جریان ناوگان جنگجویان غربی نه تنها فروکش نمی‌کند بلکه شدیدتر هم می‌شود. در آوریل ۱۱۹۱، شاه فرانسه فیلیپ اوگوست<sup>۱</sup>، با مردان نظامی‌اش، در ساحل نزدیک عکا، پیاده می‌شود، در پی او، در ژوئن همان سال، ریچارد شیردل<sup>۲</sup>، شاه انگلستان از راه می‌رسد که بهاء‌الدین در وصف او می‌نویسد:

این شاه انگلستان، «ملک انکیتار»، در جنگ مردی شجاع، نیرومند و بی‌باک بود. هر چند در رتبه از شاه فرانسه پایین‌تر بود، اما، از او ثروتمندتر و در جنگاوری پرآوازه‌تر از او بود. بر سر راهش در قبرس توقف کرده و آن‌جا را تصرف می‌کند، و وقتی، همراه با بیست و پنج فروند سفینه جنگی، پر از سربازان و تجهیزات نظامی در برابر عکا ظاهر

---

1. Philippe Auguste

2. Richard Coeur de Lion

می شود، فرنگی‌ها فریاد شادی سر می دهند و به افتخار ورودش آتش عظیمی می افروزند. اما از این رخداد قلب مسلمانان پر از بیم و تشویش می شود.

این مرد غول‌پیکر سی و سه ساله که تاج شاهی انگلستان را بر سر دارد نمونه کاملی از شوالیه‌های جنگ طلب و سبک‌سراست که نجات آرمان‌ها نمی‌تواند خوی ددمنشی و فقدان کامل دغدغه وجدانش را پنهان کند. اما، اگر همه غربی‌ها شیفته جاذبه و کاریزمای انکارناپذیر وی هستند، خود ریچارد شیردل شیفته صلاح‌الدین است. از همان ابتدای ورودش، طالب دیدار با او است. پیکی نزد عادل می فرستد و از او می خواهد مجلس تبادل نظری با برادرش ترتیب دهد. سلطان، بدون لحظه‌ای تردید، پاسخ می دهد: «پادشاهان، فقط، پس از به نتیجه رسیدن توافق با هم دیدار می کنند، زیرا درست نیست که پس از شناختن یکدیگر و بر سر یک سفره غذا خوردن با هم جنگید»، اما به برادرش اجازه می دهد که با ریچارد ملاقات کند، به شرطی که هر یک در حلقه سربازانش باشد. تماس‌ها، بدون نتایج مهم، ادامه می یابند. بهاء‌الدین توضیح می دهد: در واقع، قصد فرنگی‌ها از اعزام پیک‌ها اساساً این بود که نقاط قوت و ضعف ما را بشناسند. ما نیز با پذیرفتن پیک‌ها دقیقاً همین هدف را دنبال می کردیم. اگر ریچارد تمایل صمیمانه‌ای به شناختن فاتح بیت المقدس دارد، یقیناً، برای مذاکره کردن به شرق نیامده است.

در همان حال که این تبادل نظرها ادامه دارد، شاه انگلستان، فعالانه، مشغول تدارک حمله نهایی به عکا است. شهر که ارتباطش با دنیای خارج به کلی قطع شده است، در گرسنگی به سر می برد. فقط چند شناگر نخبه می‌توانند با به خطر انداختن زندگی شان به آنجا برسند. بهاء‌الدین ماجرای یکی از این کماندوها را روایت می‌کند:

این یکی از شگفت‌ترین و عبرت‌انگیزترین ماجراهای این جنگ

طولانی است. شناگری مسلمان بود به نام عیسی که عادت داشت، شب‌ها، با غواصی از زیر سفینه‌های دشمن عبور کرده و در ساحلی که محاصره‌شدگان منتظرش بودند روی آب بیاید. او، عموماً، پول و پیام‌هایی را که به کمربندش بسته شده بودند برای پادگان شهر می‌آورد. شبی، او با سه کیسه پول، به مبلغ هزار دینار، و چندین نامه در آب فرورفت ولی شناسایی و کشته شد. خیلی زود دانستیم که اتفاق بدی افتاده است، زیرا عیسی همیشه با رها کردن یک کبوتر از شهر در جهت ما مرتباً رسیدنش را خبر می‌داد. آن شب، هیچ علامتی به ما نرسید. چند روز بعد، چند نفر از ساکنان عکا که کنار آب آمده بودند، پیکری را در ماسه‌های ساحل دیدند. با نزدیک‌تر شدن آن‌ها عیسی شناگر را شناختند، که پول‌های طلا و موم که با آن نامه‌ها مهر و موم شده بودند همچنان به کمربندش داشت. آیا دیده‌اید که مردی مأموریتش را، حتی پس از مرگش، به همان صداقت زمانی که زنده بود، به انجام برساند؟

دلاوری‌های برخی از رزمندگان عرب برای گشودن گره جنگ کافی نیست. وضعیت پادگان عکا بحرانی است. در آغاز تابستان ۱۱۹۱، از محاصره‌شدگان فقط فریادهای ناامیدی به گوش می‌رسید: «دیگر توان ایستادگی نداریم، چاره دیگری جز تسلیم شدن نداریم. از همین فردا، اگر شما کاری برای ما نکنید، ما امان‌نامه خواهیم خواست و شهر را تحویل خواهیم داد.» صلاح‌الدین دستخوش افسردگی می‌شود. با از دست دادن هر توهمی درباره شهر محاصره شده، با سوز دل می‌گیرد. نزدیکانش برای سلامتی‌اش نگران می‌شوند، پزشکان برای آرام کردنش عمل نشترزنی را تجویز می‌کنند. او از جارچی‌ها می‌خواهد که بروند، در تمام اردوگاه، با صدای بلند اعلام کنند که حمله‌ای بزرگ برای آزادسازی عکا صورت خواهد گرفت. اما امیرانش از او تبعیت نمی‌کنند. آن‌ها می‌گویند «چرا باید همه ارتش

مسلمان را بیهوده به خطر انداخت؟» فرنگی‌ها، اکنون، چنان محکم سنگر گرفته‌اند که هر حمله‌ای عین خودکشی است.

۱۱ ژوئیه ۱۱۹۱، پس از دو سال محاصره، پرچم‌های صلیب‌نشان، ناگهان، بر بالای دیوارهای عکا ظاهر می‌شوند. بهاء‌الدین روایت می‌کند:

فرنگی‌ها فریاد شادی سر می‌دهند، در حالی که، در اردوگاه ما، همه گیج و منگ شده‌اند. سربازان می‌گیرند و خود را سرزنش می‌کنند. اما سلطان شبیه مادری بود که کودکش را از دست داده است. به دیدنش رفتم و همه توانم را برای آرام کردنش به کار بستم. به او گفتم اکنون باید به آینده بیت‌المقدس، شهرهای ساحلی و به سرنوشت مسلمان‌های اسیر در عکا بیندیشد.

صلاح‌الدین، پس از غلبه بر اندوهش، پیکی را نزد ریچارد فرستاد تا درباره شرایط آزادی زندانیان مذاکره کنند. اما شاه انگلستان عجله دارد. تصمیم گرفته است از پیرویش برای سازماندهی حمله گسترده‌ای استفاده کند، او وقت پرداختن به اسیران را ندارد، همان‌طور که چهار سال پیش‌تر، وقتی که سلطان شهرهای فرنگی‌ها یکی پس از دیگری تصرف می‌کرد وقت نداشت. تنها تفاوت این است که صلاح‌الدین نمی‌خواست زندانیان جلوی دست‌وپایش را بگیرند و آنان را آزاد کرده بود. در حالی که ریچارد ترجیح داد آنان را سربسته کند. دو هزار و هفتصد سرباز پادگان عکا و حدود سیصد زن و کودک خانواده‌شان را جلوی دیوار شهر جمع کردند. همه را با طناب به هم بسته‌اند و از پیکرهایشان توده گوشت یکپارچه‌ای ساخته و تحویل ددمنشی جنگجویان فرنگ داده‌اند تا با شمشیرها و با نیزه‌هایشان و حتی با سنگ به جان‌شان بیفتند، تا خاموش شدن همه ناله‌ها.

ریچارد، با حل این مشکل به شیوه‌ای سریع، در رأس سپاهیان عکا را ترک می‌کند. او در حالی که ناوگانش او را تعقیب می‌کند، در طول ساحل مدیترانه، به سوی جنوب پیش می‌رود. صلاح‌الدین نیز در مسیر موازی از

درون خشکی و به دور از ساحل به راه می‌افتد. میان دو ارتش برخوردهای زیادی صورت می‌گیرد، اما، هیچ‌یک سرنوشت‌ساز نیست. سلطان اکنون می‌داند که نمی‌تواند از تسلط مجدد اشغالگران بر نوار ساحلی جلوگیری کند، یا ارتش‌شان را نابود کند. تنها هدفش احاطه کردن آن‌ها و بستن راه بیت‌المقدس به هر قیمت است که البته تلفاتش برای ارتش اسلام سنگین خواهد شد. احساس می‌کند تاریک‌ترین ساعت دوران سلطنتش را سپری می‌کند. با این وصف، می‌کوشد روحیه سربازان و نزدیکانش را حفظ کند. در برابر اینان اعتراف می‌کند که متحمل شکست سختی شده است، اما، توضیح می‌دهد که او و ملتش، این‌جا، ماندنی هستند، در حالی که شاهان فرنگی در یک لشکرکشی شرکت کرده‌اند که دیر یا زود پایان خواهد یافت. مگر نه این‌که شاه فرنگی، در اوت، پس از گذراندن صد روز در شرق، فلسطین را ترک کرد؟ شاه انگلستان بارها نگفته است که برای بازگشت به سرزمین دوردستش عجله دارد؟

وانگهی، ریچارد باب مذاکرات دیپلماتیک را باز نگه می‌دارد. در سپتامبر ۱۱۹۱، در حالی که سپاهیان به پیروزی‌هایی، به‌ویژه در دشت ساحلی ارسوف در شمال یافا، دست می‌یابند، برای رسیدن به توافقی با ملک عادل مصر پافشاری می‌کند و در نامه‌ای برایش می‌نویسد:

هم از ما و هم از شما بسیاری مردند، و مملکت ویران شده است. سررشته امور از دست همه ما خارج شده است. آیا فکر نمی‌کنی که همین قدر کافی است؟ از نظر ما، فقط در سه موضوع اختلاف وجود دارد: بیت‌المقدس، صلیب واقعی، و سرزمین.

در مورد اورشلیم، این مکان مقدس کیش ماست و حتی اگر لازم باشد تا آخرین نفر برایش بجنگیم، ما هرگز از آن، چشم‌پوشی نخواهیم کرد. برای سرزمین، به شما می‌گوییم که بخش غربی رود اردن را به ما بازپس بدهید. و اما صلیب واقعی، این برای شما فقط یک

تکه چوب است، اما برای ما ارزشی تخمین ناپذیر دارد. سلطان باید آن را به ما بدهد و به این جنگ توان فرسا پایان دهیم.

ملک عادل، بی درنگ، آن را به برادرش گزارش می دهد و او، پس از مشورت با مشاوران بزرگش، پاسخش را دیکته می کند:

بیت المقدس همان قدر که از آن شماست از آن ما نیز هست؛ این شهر حتی برای ما مهم تر است زیرا که پیامبر ما از این جا به معراج رفته است و این جا است که روز رستاخیز، همه مسلمانان برای داوری نهایی جمع خواهند شد. بنابراین، چشم پوشی از آن برای ما منتفی است. مسلمانان هرگز آن را نخواهند پذیرفت. آنچه به سرزمین مربوط می شود، همیشه از آن ما بوده است و اشغال آن از طرف شما امری موقتی است. شما، به علت ضعف مسلمانانی که آن جا سکونت داشتند، توانسته اید آن جا مستقر شوید، اما، تا زمانی که جنگ ادامه دارد به شما اجازه نخواهیم داد از املاکتان بهره مند شوید. درباره صلیب باید بگویم آن برگه بسیار مهمی در دستان ماست، و ما از آن جدا نخواهیم شد مگر این که به ازای آن امتیاز مهمی به نفع اسلام بگیریم.

قاطعیت دو پیام جایی برای توهم باقی نمی گذارد. اگر هر یک حداکثر توقعاتش را ابراز می کند، راه مصالحه مسدود نیست. در واقع، سه روز پس از مبادله این پیام ها، ریچارد به برادر صلاح الدین پیشنهاد عجیبی می فرستد. بهاء الدین آن را روایت می کند:

ملک عادل مرا احضار کرد تا نتایج آخرین تماس هایش را با من در میان بگذارد. طبق پیشنهاد، ملک عادل با خواهر شاه انگلستان ازدواج خواهد کرد. این بانو، پیش تر، با حکمران سیسیل ازدواج کرده بود که اکنون درگذشته است. ریچارد خواهرش را همراه با خودش به شرق



آورده بود. شاه زمین‌هایی را که از عکا تا عسقلان در تملک دارد به خواهرش واگذار خواهد کرد که ملکه «ساحل» خواهد شد. سلطان نیز املاکش را در نوار ساحلی به برادرش منتقل خواهد کرد که شاه «ساحل» خواهد شد. صلیب به آنان سپرده خواهد شد و زندانیان دو اردوگاه آزاد خواهند شد.

ملک عادل آشکارا مجذوب شده است. به بهاء‌الدین توصیه می‌کند برای قانع کردن صلاح‌الدین همه سعی‌اش را بکند. وقایع‌نگار قول آن را می‌دهد.

پس، پیش سلطان رفتم و آنچه را که شنیده بودم با او در میان گذاشتم. او، بی‌درنگ، به من گفت که هیچ اشکالی در این پیشنهاد نمی‌بیند، اما به نظرش شاه انگلستان هرگز با چنین وصلتی موافقت نخواهد کرد و این یا یک مزاح یا یک حيله است. من از او خواستم که موافقتش را سه بار تأیید کند و او تأیید کرد. سپس من نزد ملک عادل بازگشتم تا موافقت سلطان را به او اعلام کنم. او با عجله پیکی به سوی اردوگاه دشمن فرستاد تا پاسخش را منتقل کند. اما، شاه لعنتی انگلستان به او پیام فرستاد که خواهرش از پیشنهاد او به شدت خشمگین شده است؛ او قسم خورده است که هرگز با یک مسلمان ازدواج نخواهد کرد!

همان‌طور که صلاح‌الدین پیش‌بینی کرده بود، ریچارد در فکر حيله‌گری بود. او امیدوار بود که سلطان یک‌جا پیشنهادش را رد خواهد کرد و این به مذاق عادل خوش نخواهد آمد. حال آن‌که با پذیرفتن پیشنهاد، صلاح‌الدین شاه انگلستان را مجبور می‌کرد که بازی دوگانه‌اش را افشا کند. در واقع، چند ماهی بود که ریچارد سعی می‌کرد مناسبات ویژه‌ای با ملک عادل برقرار کند، با خطاب «برادرم» به وی سعی داشت جاه‌طلبی او را علیه برادرش [صلاح‌الدین] پروار کند. جنگ خوبی بود. سلطان نیز از جانب خودش روش‌های مشابهی به کار می‌برد. به موازات مذاکراتش با ریچارد،

گفت وگوهایی نیز با حکمران صور، مارکی دو کونراد برقرار می‌کند، شخصی که روابط پرتنشی با شاه انگلستان دارد چون گمان می‌کند ریچارد در صدد است او را از املاکش محروم کند. کونراد تا آنجا پیش می‌رود که به صلاح‌الدین اتحاد علیه «فرنگی‌های دریا» را پیشنهاد می‌کند. سلطان بدون آن‌که به اتحاد باور داشته باشد از آن برای تشدید فشار دیپلماتیکش بر ریچارد استفاده می‌کند، و این شاه به قدری از سیاست مارکی خشمگین می‌شود که چند ماه بعد، با ترتیب دادن سوء قصدی، او را به قتل می‌رساند!

شاه انگلستان که دسیسه‌اش برای اختلاف‌افکنی میان دو برادر شکست خورده است از ملک عادل درخواست می‌کند که جلسه گفت‌وگویی با صلاح‌الدین ترتیب بدهد. اما، پاسخ سلطان همان است که چند ماه پیش‌تر داده بود:

پادشاهان فقط پس از به نتیجه رسیدن توافق با هم دیدار می‌کنند. در هر حال من زبان تو را نمی‌فهمم و تو زبان مرا نمی‌فهمی و ما به دیپلماسی نیاز داریم که هر دو نفر به او اعتماد داشته باشیم. این مرد میان ما پیام‌رسان باشد. وقتی با هم به تفاهم رسیدیم، دور هم جمع خواهیم شد و دوستی میان ما برقرار خواهد شد.

مذاکرات، یک سال، طول خواهد کشید. صلاح‌الدین که در بیت‌المقدس سنگر گرفته است می‌گذارد که زمان بگذرد. پیشنهادهایش برای صلح ساده‌اند: هر یک آنچه را که دارد حفظ کند؛ فرنگی‌ها، در صورت تمایل، می‌توانند، بدون حمل سلاح، به زیارت شهر مقدس بیایند، اما، این شهر در دست مسلمانان خواهد ماند. ریچارد که برای بازگشتن به انگلستان بی‌تاب است، برای سرعت بخشیدن به روند تصمیم‌گیری، دوبار به سوی بیت‌المقدس لشکرکشی می‌کند، بدون آن‌که هر آینه به شهر حمله کند. به منظور تخلیه انرژی سرریز شده‌اش، ماه‌ها، وقتش را صرف ساختن قلعه باشکوهی در عسقلان می‌کند، با این خیال که پایگاهی برای لشکرکشی بعدی

به مصر بسازد. به محض آن‌که کار بنای قلعه پایان می‌یابد، صلاح‌الدین تخریب آن را، سنگ به سنگ، پیش شرط انعقاد صلح تعیین می‌کند.

در اوت ۱۱۹۲، ریچارد به شدت عصبی شده است. او که به سختی بیمار است و بسیاری از شوالیه‌هایش، به این بهانه که کاری برای بازپس گرفتن بیت‌المقدس نکرده است، او را ترک کرده‌اند، همچنین به قتل کونراد متهم است و دوستانش، برای بازگشت فوری به انگلستان، او را زیر فشار گذاشته‌اند، دیگر نمی‌تواند عزیمتش را به تأخیر بیندازد. تقریباً، عاجزانه از صلاح‌الدین درخواست می‌کند که عسقلان را برایش باقی بگذارد. اما، پاسخ صلاح‌الدین منفی است. آن‌گاه، ریچارد پیام جدیدی می‌فرستد و با تکرار تقاضای قبلی اضافه می‌کند، اگر تا شش روز آینده پیمان صلح مناسبی امضا نشود، مجبور خواهد شد زمستان را این‌جا بگذرانند. این اتمام حجت باعث خنده صلاح‌الدین می‌شود که پیام‌رسان را دعوت به نشستن می‌کند و این عبارات را خطاب به وی بیان می‌کند: «به شاه خواهی گفت، آن‌چه به عسقلان مربوط است، من کوتاه نمی‌آیم. در خصوص گذراندن زمستان در این مملکت، فکر می‌کنم مجبور است چون خوب می‌داند که پس از رفتنش از این‌جا آن را از او خواهیم گرفت. حتی، ممکن است پیش از آن‌که برود، آن را از او بگیریم. آیا واقعاً مایل است زمستان را این‌جا بگذراند و دو ماه راه فاصله میان او خانواده و مملکتش باشد؟ او هنوز در عنفوان جوانی است و می‌تواند از لذایذ زندگی برخوردار شود. اما، من می‌توانم زمستان، سپس تابستان، پس از آن یک زمستان و یک تابستان دیگر را این‌جا بگذرانم، چون در مملکت خودم و در میان فرزندان و نزدیکانم هستم که به تیمار من می‌پردازند. من ارتشی برای تابستان و ارتشی برای زمستان دارم. من مرد سالخورده‌ای هستم که کاری با لذات زندگی ندارد. بدین ترتیب، منتظر خواهم ماند تا خدا به یکی از ما پیروزی عنایت فرماید.»

ظاهراً، ریچارد تحت تأثیر این گفتار، چند روز بعد، اطلاع می‌دهد که آماده است از عسقلان چشم‌پوشی کند. در ابتدای سپتامبر ۱۱۹۲، پیمان صلحی

به مدت پنج سال امضا می‌شود. فرنگی‌ها منطقه نوار ساحلی از صور تا یافا را حفظ می‌کنند و حاکمیت صلاح‌الدین را در بقیه سرزمین‌ها، از جمله در بیت‌المقدس، به رسمیت می‌شناسند. جنگجویان غربی که از سلطان امان‌نامه گرفته‌اند، شتابان، برای زیارت آرامگاه حضرت مسیح، به شهر مقدس سفر می‌کنند. صلاح‌الدین برخی از مقامات بلندپایه‌شان را مؤدبانه به حضور می‌پذیرد، حتی، آنان را به صرف غذا دعوت می‌کند و نزد آنان بر عزم جزمش برای حفظ آزادی عبادت مؤمنان تأکید می‌کند. اما، ریچارد، از رفتن در مقام میهمان به شهری که عهد کرده بود چونان فاتح وارد آن شود، امتناع می‌کند. یک ماه پس از امضای صلح، بدون زیارت کلیسای القیامه و بدون دیدن صلاح‌الدین، زمین شرق را ترک می‌کند.

در نهایت، سلطان از این برخورد توان‌فرسا با غرب پیروز بیرون می‌آید. البته، فرنگی‌ها کنترل چند شهر را در اختیار می‌گیرند و از گذر آن تعلیقی، تقریباً صدساله، به دست می‌آورند. اما، دیگر هرگز قدرتی تشکیل نخواهند داد که بتوانند قانونشان را به دنیای عرب دیکته کنند. دیگر، هرگز دولت‌های واقعی تشکیل نخواهند داد، بلکه در حد متصرفات محدودی باقی خواهند ماند.

به‌رغم این موفقیت، صلاح‌الدین خودش را خسته و کم‌وبیش تنزل یافته احساس می‌کند. دیگر شباهتی به قهرمان کاریزمایی جنگ حطین ندارد. دیگر آن اقتدار سابق را روی امیرانش ندارد، و انتقادهای مخالفانش، بیش از پیش، نیشدار و گزنده شده‌اند. از لحاظ جسمانی وضع خوبی ندارد. سلامتی‌اش که هیچ‌وقت عالی نبوده است، از سال‌ها پیش، او را مجبور کرده بود به‌طور منظم زیر نظر پزشکان دربار دمشق و قاهره باشد. در پایتخت مصر، به‌ویژه، به خدمات طبیب پرآوازه یهودی وابسته بود؛ فردی به نام موسی بن میمون که غربی‌ها او را بیش‌تر به نام «میمونید»<sup>۱</sup> می‌شناسند. همچنین، طی سخت‌ترین

سال‌های نبرد با فرنگی‌ها، چند بار، از شدت بیماری مالاریا، مجبور شد روزها در بستر بماند. با این وصف، در ۱۱۹۲، این تحول یک بیماری نیست که مایه نگرانی پزشکان می‌شود، بلکه ضعیف شدن عمومی، نوعی پیری زودرس است که همه آن‌هایی که به سلطان نزدیک می‌شوند مشاهده می‌کنند. صلاح‌الدین در سن پنجاه و پنج سالگی است، اما، شخصاً احساس می‌کند به پایان زندگی‌اش رسیده است.

صلاح‌الدین آخرین روزهای زندگی‌اش را، با آرامش، در شهر مورد علاقه‌اش، دمشق، در میان خانواده‌اش سپری می‌کند. بهاء‌الدین در کنار او است و همه رفتار و حرکاتش را با عواطفی دوستانه یادداشت می‌کند. پنج‌شنبه ۱۸ فوریه ۱۱۹۳، بهاء‌الدین در باغ قصر قلعه به دیدن صلاح‌الدین می‌رود و آن‌چه را می‌بیند روایت می‌کند:

سلطان در سایه نشسته بود، چند فرزند خردسالش در اطرافش بودند. پرسید چه کسانی منتظر او هستند. پاسخ دادند: «چند پیام‌رسان فرنگی، گروهی از امیران و جمعی از نوّاب.» گفت فرنگی‌ها بیایند. وقتی آنان با عجله به او نزدیک می‌شدند، یکی از پسر بچه‌های خردسالش، امیر ابوبکر را که علاقه زیادی به او داشت روی زانوانش نشانده بود. با مشاهده سرووضع ظاهری فرنگی‌ها، صورت‌های بدون مو و گیسوان بافته و لباس‌های عجیب‌شان، کودک ترسید و گریه کرد. سلطان از فرنگی‌ها عذرخواهی کرد، بدون شنیدن پیام آنان، به گفت‌وگو پایان داد. سپس، رو به من پرسید: «امروز چیزی خورده‌ای؟» این شیوه او برای دعوت به صرف غذا بود. سپس گفت: «چیزی برای خوردن بیاورید!» برای ما پلو و ماست و چند غذای دیگر آوردند که همه سبک بودند، و او خورد. من از دیدن آن مطمئن شدم که اشتهايش را از دست نداده است. مدتی بود که احساس سنگینی می‌کرد و

نمی توانست چیزی به دهان بگذارد. او به زحمت جابه جا می شد و از حاضران عذرخواهی می کرد.

در آن روز پنج شنبه، صلاح الدین حالش آن قدر خوب نبود که سوار اسب شده و به پیشواز کاروان زائرانی برود که از مکه باز می گشتند. اما، دو روز بعد نمی توانست حتی از جا برخیزد. کم کم، در حالت خواب آلودگی فرو می رفت. لحظات هشجاری اش، اندک اندک، کم تر می شدند. وقتی خبر بیماریش در شهر منتشر شد، دمشق‌های می ترسیدند که شهر دستخوش هرج و مرج شود.

«از ترس چپاول، منسوجات را از دکه های بازار جمع کردند. همه شب ها وقتی بالین سلطان را ترک می کردم که به خانه ام بروم، مردم سر راهم جمع می شدند تا از ظاهر م حدس بزنند امر مقدر واقع شده است یا نه.»

شب ۲ مارس، اتاق بیمار پر از زنان قصر بود که موفق نمی شدند جلوی ریزش اشک هایشان را بگیرند. حال صلاح الدین آن چنان وخیم بود که پسر ارشدش، افضل، از بهاء الدین و یکی دیگر از نزدیکان سلطان، قاضی الفاضل، خواست که شب را در قلعه بمانند. قاضی در پاسخ می گوید «این بی احتیاطی خواهد بود، زیرا اگر اهالی شهر ما را هنگام خروج از قلعه نبینند، ممکن است فکرهای بد بکنند و احتمال چپاول می رود» برای مراقبت از بیمار، شیخی را که درون قلعه زندگی می کردند به بالینش آوردند.

این شیخ مرتب آیات قرآن می خواند و از خدا و از آخرت حرف می زد، سلطان در بیهوشی ناله می کرد. وقتی فردا صبح بازگشتم، او مرده بود. خدا رحمتش کند! به من گفتند، وقتی شیخ آیه «لا اله الا هو علیه توکلت» را خواند، سلطان تبسمی کرد، صورتش نورانی شد و روحش را تسلیم کرد.»

بلافاصله، پس از پخش خبر فوت، عده‌ای از اهالی دمشق به سوی قلعه آمدند، اما، محافظان از ورودشان جلوگیری کردند. فقط امیران بزرگ و علمای اعلام اجازه یافتند تسلیت‌شان را به عرض افضل، پسر ارشد سلطان مرحوم، برسانند که در یکی از سالن‌های قصر جلوس کرده بود. شاعران و خطیبان به سکوت دعوت شده بودند. فرزندان جوان‌تر صلاح‌الدین به بیرون از قلعه می‌روند و با گریه، در انبوه مردم درمی‌آمیزند. بهاء‌الدین روایت می‌کند:

این صحنه‌های تحمل‌ناپذیر، تا پس از نماز ظهر، ادامه یافت. سپس غسل و کفن‌پوش کردن آن آغاز شد؛ هر آنچه برای این مراسم استفاده شد قرضی بود، چون سلطان از خودش چیزی نداشت. با وجود آن‌که برای شرکت در مراسم غسل و تکفین که توسط فقیه الدولعی انجام شد دعوت داشتیم، ولی شهامت شرکت در مراسم را نداشتم. پس از نماز ظهر، جنازه را در تابوتی پارچه‌پوش بیرون آوردند. توده مردم، با مشاهده صف مشایعت‌کنندگان جنازه، آه‌وناله سر دادند. پس از آن، گروه‌گروه برایش نماز میت خواندند. آن‌گاه، تابوت سلطان را به سوی باغ قصر بردند، آن‌جا که در دوران بیماریش تیمار می‌شد، سپس در گوشک غربی برایش قبوری آماده کردند و مقارن با وقت نماز عصر او را به خاک سپردند. خداوند روحش را شاد و مزارش را نورانی کند.

## فصل دوازدهم

### عادل و کامل

پیامد فوری درگذشت صلاح‌الدین، چون همه رهبران بزرگ مسلمان عصرش، جنگ داخلی است. هنوز چندی از مرگ او نگذشته است که امپراتوری تکه‌تکه می‌شود. یکی از پسرانش مصر، دیگری دمشق و سومی حلب را می‌گیرد. خوشبختانه، اکثر هفده فرزند ذکور و تنها دختر صلاح‌الدین جوان‌تر از آن هستند که به نبرد با یکدیگر برخیزند، و این تا اندازه‌ای مانع تکه‌تکه شدن امپراتوری می‌شود. اما، علاوه بر فرزندان، سلطان دو برادر و تعدادی برادرزاده به‌جا گذاشته است که همه از میراث او سهم‌شان را می‌خواهند و حتی‌الامکان، میراثی تمام و کامل. تقریباً نه سال جنگ، پیمان، خیانت و توطئه و قتل لازم است، تا بار دیگر، امپراتوری ایوبی فقط از یک رئیس اطاعت کند: «عادل»، مذاکره‌کننده‌ای ماهر که چیزی نمانده بود شوهرخواهر ریچارد شیردل شود.

صلاح‌الدین نسبت به این برادر کوچک‌ترش، که جوانی بود خوش‌سخن، دسیسه‌گر و بسیار خوش‌خدمت در حق غربی‌ها، کمی بدگمان بود. از این رو، تیولی بدون اهمیت به او واگذار کرده بود: قصرهایی که در ساحل شرقی رود اردن از رنو دو شاتیون (ارناط) گرفته بود. سلطان فکر می‌کرد او، از این سرزمین خشک و تقریباً خالی از جمعیت، نمی‌تواند هرگز ادعای رهبری



امپراتوری را بکند. سلطان او را دست‌کم گرفته بود. در ژوئیه ۱۱۹۶، عادل دمشق را از چنگ افضل بیرون می‌آورد. پسر ارشد صلاح‌الدین بیست و شش ساله برای حکومت کردن لیاقتی از خود بروز نداده بود. با واگذار کردن اختیارات واقعی به وزیرش، ضیاء‌الدین ابن اثیر، برادر مورخ، افضل اوقاتش را به شراب‌خواری و خوش‌گذرانی در حرم می‌گذراند. عمویش، عادل، با توطئه‌چینی او را از سر راهش برمی‌دارد و به قلعه‌ای در مجاورت صلخد تبعید می‌کند. افضل، آن‌جا در چنگ پشیمانی، با پشت کردن به زندگی بی‌بندوبار گذشته‌اش، عمرش را به عبادت و مراقبه و مکاشفه می‌گذراند. در نوامبر ۱۱۹۸، پسر دیگر صلاح‌الدین، به نام عزیز، صاحب مصر، در جریان شکار گرگ، در اثر سقوط از اسب، در نزدیک اهرام، کشته می‌شود. افضل در برابر وسوسه ترک عزلت و احراز جانشینی برادرش مقاومتی نمی‌کند، منتها، عمویش، برای تصاحب ملک جدید او و بازگرداندنش به زندگی در عزلت، تردید نمی‌کند. از سال ۱۲۰۲، عادل، در سن پنجاه و چهار سالگی، صاحب بلامنازع امپراتوری ایوبیان است.

اگر او از کاریزما و از نبوغ بردار پرآوازه‌اش بی‌بهره است، در عوض مدیری مدبّر است. دنیای عرب، طی زمام‌داری او، دوره‌ای در صلح، شکوفایی و مدارا می‌گذراند. با ملاحظه این‌که پس از تصرف بیت‌المقدس و تضعیف فرنگی‌ها، جنگ مقدس دیگر موضوعیت ندارد، سلطان جدید در قبال فرنگی‌ها سیاست همزیستی و مبادله بازرگانی در پیش می‌گیرد؛ حتی چند صد بازرگان ایتالیایی را تشویق می‌کند که در مصر مستقر شوند. به مدت چند سال، آرامشی بی‌سابقه در جبهه «عرب-فرنگی» برقرار می‌شود.

در مرحله اول که ایوبی‌ها گرفتار نزاع‌های داخلی‌شان بودند، فرنگی‌ها سعی کردند در سرزمین‌هایشان که بخش‌های بزرگی از آن را از دست داده بودند نظم و ترتیبی برقرار کنند. پیش از ترک شرق، ریچارد شیردل حکمرانی قلمرو بیت‌المقدس را که از این پس عکا پایتخت آن است به یکی از

برادرزادگانش به نام «الکندهری»، کنت هانری دو شامپانی<sup>۱</sup>، واگذار کرده بود. گی دو لوزینیان که پس از شکستش در حطین موقعیتش تنزل یافته بود، با احترامات فائقه، به قبرس تبعید و پادشاه آنجا شد و سلسله‌اش به مدت چهار قرن سلطنت کرد. هانری دو شامپانی برای جبران ضعف دولتش، در صدد اتحاد با حشاشین برمی‌آید. او، شخصاً، به یکی از قلاع آنان «کهِف» می‌رود و با داعی بزرگشان ملاقات می‌کند. سنان، پیر کوهستان، چند سالی پیش‌تر، مرده است اما جانشین او همان اقتدار را بر فرقه اعمال می‌کند. برای آن‌که اقتدارش را به دیدارکننده فرنگی‌اش نشان دهد به دو تن از پیروانش دستور می‌دهد که خود را از بالای دیوار قلعه به پایین پرت کنند، هر دو نفر، بی‌درنگ، به دستور عمل می‌کنند - داعی بزرگ حتی حاضر می‌شود به نمایش ادامه دهد، اما هانری از او استدعا می‌کند به همان دو نفر اکتفا کند. پیمان اتحادی میانشان امضا می‌شود. حشاشین، برای مفتخر ساختن میهمانشان، از او می‌پرسند آیا قتلی در نظر ندارد که انجام آن را به آنان واگذار کند. هانری از آنان تشکر می‌کند و می‌گوید اگر لازم باشد از خدمات آنان استفاده خواهد کرد. ریشخند تقدیر، اندکی پس از حضور در این صحنه، برادرزاده ریچارد شیردل، ۱۰ سپتامبر ۱۱۹۷، در اثر سقوط تصادفی از پنجره قصرش در عکا می‌میرد.

طی هفته‌های پس از فوت هانری، یک برخورد جدی روی می‌دهد که در تاریخ این دوره ضبط شده است. زائران متعصب آلمانی صیدا و بیروت را تصرف می‌کنند و در سر راه‌شان به بیت‌المقدس قلع و قمع می‌شوند و در همین ایام، ملک عادل یافا را تصرف می‌کند. اما، اول ژوئیه ۱۱۹۸، پیمان جدید ترک مخاصمه به مدت پنج سال و هشت ماه میان طرفین به امضا می‌رسد که برادر صلاح‌الدین از آن برای استحکام پایه‌های قدرتش استفاده می‌کند. در مقام دولتمردی خُبره، می‌داند که از این پس تفاهم با فرنگی‌های

1. Al-cond-Herri (le comte Henri de Champagne)

ساحل، برای اجتناب از هجوم جدید کافی نیست، بلکه باید با خود غرب ارتباط برقرار کند. آیا فرصت مغتنمی نیست که او با استفاده از روابط خویش با بازرگانان ایتالیایی، غرب را متقاعد کند که دیگر ناوگان جنگی کنترل‌نشده‌ی به مصر و به سوریه اعزام نکنند؟

در سال ۱۲۰۲، به پسرش کامل، نایب‌السلطنه مصر توصیه می‌کند که با مقامات عالی‌رتبه جمهوری ونیز<sup>۱</sup>، عمده‌ترین قدرت دریایی مدیترانه، مذاکراتی را شروع کند. دو دولت، به زبانی عمل‌گرایانه و منافع بازرگانی، با هم گفت‌وگو می‌کنند و خیلی زود توافق‌نامه‌ای امضا می‌شود. کامل ورود ونیزی‌ها را به بنادر دلتای نیل، مثل اسکندریه و دمياط تضمین کرده و همه حمایت‌ها و کمک‌های لازم را به آنان عرضه می‌کند، در مقابل، جمهوری دوزها<sup>۲</sup> تعهد می‌کند که از هیچ لشکرکشی غربی، علیه مصر، حمایت نکند. ایتالیایی‌ها که، در مقابل قول مبلغی کلان، با گروهی از شاهزادگان غربی برای اعزام سی و پنج هزار جنگجوی فرنگی به سوی مصر قرارداد بستند ترجیح می‌دهند این قرارداد را مخفی نگه دارند. ونیزی‌ها که سوداگران ماهری هستند تصمیم گرفته‌اند هیچ‌یک از قراردادهایشان را فسخ نکنند.

وقتی که شوالیه‌های آماده عزیمت به شرق، به شهر آدریاتیک، رسیدند به گرمی از سوی دوز داندلو<sup>۳</sup>، استقبال شدند، به روایت ابن اثیر: او مردی بود سالمند و نابینا، وقتی سوار بر اسب می‌شد به کمک مهتری نیاز داشت که اسب او را هدایت کند. داندلو، به رغم سن زیاد و معلولیتش قصدش را برای شرکت در لشکرکشی زیر پرچم صلیب‌نشان اعلام می‌کند. با این وصف، قبل از عزیمت او از شوالیه‌ها مبلغ توافق شده را طلب می‌کند. و وقتی اینان از او تقاضای مهلت می‌کنند، او به شرطی با تأخیر پرداخت وجه رضایت می‌دهد

1. Sérénissime république de Venise      2. doges (مقامات منتخب جمهوری ونیز)

3. Doge Dandolo

که لشکرکشی ابتدا با اشغال بندر زارا<sup>۱</sup> شروع شود، که چند سالی است با ونیزی‌ها در آدریاتیک رقابت می‌کند. البته، شوالیه‌ها، با اکراه، به آن تمکین می‌کنند، زیرا زارا شهری مسیحی و متعلق به شاه مجارستان است که از خدمتگزاران صدیق پاپ در رم است؛ اما چاره‌ای ندارند: دوز داندلو اصرار می‌کند یا این خدمت کوچک یا پرداخت فوری مبلغ قرارداد. پس در نوامبر ۱۲۰۲، به بندر زارا حمله شده و غارت می‌شود.

اما، ونیزی‌ها هدف بلندپروازانه‌ای دارند. آنان، اکنون، می‌خواهند رؤسای لشکرکشی را متقاعد کنند که راه‌شان را به سوی قسطنطنیه برگردانند تا شاهزاده جوان موافق با غربی‌ها را به تخت سلطنت روم شرقی بنشانند. اگر هدف نهایی دوز داندلو مسلط کردن جمهوری ونیز بر دریای مدیترانه است، دلایلی که پیش می‌نهد ماهرانه هستند. با استفاده از بی‌اعتمادی شوالیه‌ها نسبت به یونانیان «بدعت‌گذار»، با آب‌وتاب از گنجینه‌های عظیم بیزانس سخن می‌گوید و به رؤسایشان توضیح می‌دهد که با کنترل قسطنطنیه می‌توانند حمله‌های مؤثرتری علیه مسلمانان سازماندهی کنند و سرانجام موفق می‌شود حرفش را به کرسی بنشانند. در ژوئن ۱۲۰۳، ناوگان ونیزی به قسطنطنیه می‌رسد.

ابن اثیر روایت می‌کند: شاه روم شرقی، بدون جنگیدن، فرار می‌کند، و فرنگی‌ها شاهزاده جوانشان را به تخت می‌نشانند. اما، قدرتش اسمی بود، همه تصمیم‌ها را فرنگی‌ها می‌گرفتند. آنان خراج سنگینی به مردم بستند و وقتی که پرداخت آن مقدور نمی‌شد آنان همه طلا و جواهرات، حتی آن‌هایی را که بر روی صلیب‌ها و روی شمایل حضرت عیسی (ع) نصب شده بودند، گرفتند. در نتیجه رومی‌ها شورش کردند، شاه جوان را کشتند، سپس فرنگی‌ها را از شهر بیرون

رانند و دروازه‌ها را به رویشان بستند. رومی‌ها چون قوایشان به تحلیل رفته بود، سفیری نزد سلیمان، پسر قلیچ ارسلان، شاه قونیه فرستادند که به کمک‌شان بشتابد. اما او قدرت چنین کمکی را نداشت.

در واقع، رومی‌ها توانایی دفاع از خودشان را نداشتند. نه فقط بخش عمده ارتش‌شان از مزدوران فرنگی تشکیل می‌شد، بلکه بسیاری از عوامل ونیزی، درون دیوارهای شهر، بر علیه آنان عمل می‌کردند. در آوریل ۱۱۲۴، پس از تقریباً یک هفته نبرد، شهر تسلیم غارت و کشتار شد. شمایل‌ها، مجسمه‌ها، کتاب‌ها و تعداد بی‌شماری اشیای هنری یادگارهای تمدن یونانی و بیزانسی به سرقت رفته یا تخریب شدند و هزاران تن از ساکنان شهر را گلو دریدند. ابن اثیر، مورخ موصل روایت می‌کند:

همه رومی‌ها یا به قتل رسیدند یا غارت شدند. تعدادی از نواب‌شان که می‌خواستند به کلیسای بزرگ‌شان، صوفیا، پناه ببرند از سوی فرنگی‌ها تعقیب شدند. گروهی از کشیش‌ها و کاهنان، با حمل صلیب و اناجیل، بیرون آمدند که زندگی‌شان در امان بماند، اما، فرنگی‌ها هیچ اعتنایی به دعاهایشان نکردند، ابتدا همه را کشتند، سپس کلیسا را غارت کردند.

همچنین روایت شده است، فاحشه‌ای که همراه با لشکرکشی فرنگی‌ها آمده بود، روی تاج مطران می‌نشیند و ترانه‌های مستهجن می‌خواند، و در همان حال، سربازان مست در صومعه‌های مجاور به راهبه‌های یونانی تجاوز می‌کنند. به روایت ابن اثیر، غارت قسطنطنیه یکی از شنیع‌ترین وقایع تاریخ است که به تاج‌گذاری یک امپراتور لاتینی شرق، به نام بودئن دو فلاندر<sup>۱</sup>،

---

1. Baudouin de Flandre

می‌انجامد که البته رومی‌ها اقتدارش را هرگز به رسمیت نخواهند شناخت. بازماندگان دربار امپراتوری بیزانس به نیقیه می‌روند و آن‌جا، مستقر می‌شوند، شهری که پایتخت موقت امپراتوری یونانی خواهد شد. تا زمانی که، پنجاه و هفت سال بعد، بیزانس بازپس گرفته شود.

ماجراجویی دیوانه‌وار قسطنطنیه، نه فقط تأسیسات فرهنگی‌ها در سوریه را تقویت نمی‌کند بلکه ضربه سرنوشت‌سازی به آن‌ها می‌زند. در واقع، برای این شوالیه‌های پرشماری که با هدف کسب ثروت به شرق می‌آیند، سرزمین یونانی بهترین چشم‌انداز را عرضه می‌کند. این‌جا، تیول‌هایی هست که می‌توان تصاحب کرد، ثروت‌هایی هست که می‌توان جمع کرد، در حالی که نوار ساحلی اطراف عکا، طرابلس یا انطاکیه هیچ جاذبه‌ای برای ماجراجویان ندارد. در فوریت، انحراف هدف لشکرکشی [به سوی بیزانس] فرهنگی‌های سوریه را از قوای کمکی‌ای محروم می‌کند که به مدد آن می‌توانستند به عملیات جدیدی علیه بیت‌المقدس مبادرت کنند. لذا، مجبور می‌شوند، در دسامبر ۱۲۰۴، از سلطان تقاضای تجدید پیمان ترک منخاصمه را بکنند. تقاضایی که ملک عادل، برای مدت شش سال، می‌پذیرد. با آن‌که از این پس تأسیسات فرهنگی‌ها در سوریه در ید قدرت او هستند، اما، برادر صلاح‌الدین هیچ قصدی برای فتح مجدد آن‌ها ندارد. حضور فرهنگی‌ها در نوار ساحلی، ابدأ، او را ناراحت نمی‌کند.

اکثریت فرهنگی‌های سوریه خواهان تمدید صلح هستند، در حالی که در ماورای دریاها و به‌ویژه، در رُم به چیزی جز از سر گرفتن خصومت‌ها نمی‌اندیشند. در ۱۲۱۰، پادشاهی عکا به مناسبت وصلت به ژان دو برین<sup>۱</sup> می‌رسد، شوالیه‌ای شصت ساله که به تازگی به شرق رسیده است. با وجود آن‌که از سر ناگزیری، در ژوئیه ۱۲۱۲، قرارداد ترک منخاصمه‌ای به مدت پنج سال امضا کرده است، اما، پی‌درپی، سفیرانی نزد پاپ می‌فرستد و او را به

1. Jean de Brienne

تدارک لشکرکشی بزرگی ترغیب می‌کند، به گونه‌ای که از تابستان ۱۲۱۷ بتوان به تهاجمی غافلگیرانه اقدام کرد. در نتیجه، نخستین سفینه‌های حامل زائران مسلح با اندکی تأخیر، در سپتامبر ۱۲۱۷، به ساحل عکا می‌رسند. سپس صدها زائر مسلح دیگر به آنان ملحق می‌شوند. در آوریل ۱۲۱۸، هجوم جدید فرنگی‌ها شروع می‌شود. هدف آن مصر است.

ملک عادل با این تهاجم غافلگیر و مخصوصاً مایوس می‌شود. از خودش می‌پرسد مگر او، از زمان رسیدن به قدرت و حتی از پیش از آن، در دوره مذاکرات با ریچارد، هر کاری برای پایان دادن به وضعیت جنگی نکرده است؟ مگر او، طی سال‌ها، طعنه‌های اهل دین را تحمل نکرده است که او را متهم می‌کردند، به خاطر دوستی با مردان موطلایی، فریضه جهاد را ترک گفته است. در طول ماه‌هایی که می‌گذرند این مرد هفتاد و سه ساله بیمار نمی‌خواهد درستی گزارش‌هایی را که به دستش می‌رسند باور کند. مثلاً، این‌که گروهی از آلمانی‌های خشمگین چند دهکده در جلیلیه را چپاول کرده‌اند، این‌ها حوادثی هستند که به آن‌ها عادت کرده است و او را نگران نمی‌کنند. این‌که پس از ربع قرن صلح، غرب بار دیگر به هجوم گسترده‌ای اقدام کند، به نظرش معقول نیست.

با این وصف، اطلاعات، بیش از پیش، دقیقی از راه می‌رسند. از جمله این‌که ده‌ها هزار جنگجوی فرنگی در برابر بندر دمیاط که شاخه اصلی رود نیل را کنترل می‌کند، تجمع کرده‌اند. کامل، به دستور پدرش، در رأس گروهی از مردان نظامی‌اش به مصاف‌شان می‌رود. منتها با مشاهده شمار زیادشان ترسیده و از رویارویی با آنان خودداری می‌کند. کامل، با احتیاط، اردوگاهش را در جنوب بندر مستقر می‌کند، به نحوی که پادگان شهر را حمایت کند بدون آن‌که هر آینه به نبردی منظم پردازد. دمیاط یکی از مستحکم‌ترین شهرهای مصر است. دیوارهای شهر از سمت شرق و جنوب با باریکه‌ای زمین مردابی احاطه شده است، در حالی که از شمال و از غرب آن رود نیل ارتباط دائمی آن را با داخل مملکت تأمین می‌کند. فقط در صورتی که دشمن بتواند شط را

کنترل کند، شهر به محاصره کامل درمی آید. شهر، برای تجهیز خود در برابر چنین خطری، از یک سیستم ابتکاری برخوردار است که عبارت است از زنجیری آهنی که از یک طرف به دیوارهای شهر و از سوی دیگر به قلعه ساخته شده روی جزیره کوچک نزدیک ساحل مقابل متصل است که ورود به نیل را سد می کند. فرنگی ها که متوجه شده اند تا زنجیر برداشته نشود هیچ سفینه ای نمی تواند عبور کند، قلعه ساخته شده روی جزیره را مورد حمله قرار می دهند. طی سه ماه، همه حمله ها پس زده می شوند تا این که فرنگی ها به فکر می افتند دو سفینه بزرگ را به هم ببندند و رویش برج شناوری هم ارتفاع با دیوارهای قلعه نصب کنند. قلعه را ۲۵ اوت ۱۲۱۸ تصرف کرده و زنجیر را پاره می کنند.

وقتی چند روز بعد، کبوتر نامه رسانی خبر این شکست را به دمشق می برد، ملک عادل از شنیدن آن به شدت متأثر می شود. بدیهی است که سقوط قلعه به سقوط بندر دمياط منجر خواهد شد و آنگاه هیچ مانعی نمی تواند پیش روی مهاجمان به سوی قاهره را متوقف کند. چشم انداز نبردی طولانی در افق ظاهر می شود که ملک عادل نه قدرت و نه میلی به اجرای آن دارد. پس از چند ساعت، با حمله قلبی از دنیا می رود.

برای مسلمانان فاجعه واقعی سقوط قلعه بنا شده در جزیره شط نیل نیست، بلکه درگذشت سلطان پیر است. کامل، از لحاظ نظامی، موفق به مهار دشمن شده و تلفات سنگینی به آن تحمیل می کند و از تکمیل عملیات محاصره بندر دمياط جلوگیری می کند. برعکس، و به رغم مساعی سلطان در زمان حیاتش برای دور کردن فرزندانش از این تقدیر محتوم، از لحاظ سیاسی مبارزه اجتناب ناپذیری برای جانشینی آغاز می شود، و وی در زمان حیاتش قلمرو سلطانی را تقسیم کرده بود: مصر را به کامل، دمشق و بیت المقدس را به مُعظم، جزیره را به اشرف و تیول های کم اهمیت تر را به فرزندان جوان ترش داده بود. اما، همه جاه طلبی ها را نمی توان ارضا کرد: با آن که واقعاً، میان برادران هماهنگی نسبی وجود دارد، برخی از کشمکش ها اجتناب ناپذیر



هستند. در قاهره برخی از امیران با استفاده از غیبت کامل در صدد برمی‌آیند یکی از برادران جوان‌ترش را به تخت سلطنت بنشانند. کودتا در شرف پیروزی بود که ملک کامل، صاحب مصر، به محض اطلاع از توطئه، با فراموش کردن دمیاط و فرنگی‌ها، اردوگاه را جمع کرده و به سوی پایتخت بازمی‌گردد تا هم در آن نظم برقرار کند و هم این‌که توطئه‌گران را به کیفر برساند. مهاجمان فرنگی موضعی را که او رها کرده بود، بی‌درنگ، اشغال می‌کنند. دمیاط حالا دیگر کاملاً محاصره شده است.

با وجود آن‌که برادرش معظّم با ارتش خویش، از دمشق، به کمکش می‌شتابد، ملک کامل دیگر نه می‌تواند شهر را نجات دهد و نه جلوی هجوم را بگیرد. همچنین، پیشنهادش برای صلح بسیار سخاوتمندانه هستند. پس از آن‌که از معظّم می‌خواهد که استحکامات بیت‌المقدس را تخریب کند، سفیری نزد فرنگی‌ها می‌فرستد و به آنان اطمینان می‌دهد که اگر بپذیرند مصر را ترک کنند حاضر است بیت‌المقدس را به آنان تحویل دهد. اما، فرنگی‌ها که موقعیت‌شان را قوی‌تر می‌بینند، پیشنهاد مذاکره را رد می‌کنند. در اکتبر ۱۲۱۹، ملک کامل پیشنهادش را تصریح می‌کند: نه تنها بیت‌المقدس، بلکه تمامی فلسطین، از غرب رود اردن، به علاوه، صلیب واقعی را نیز به عنوان جایزه تحویل می‌دهد. این بار، اشغالگران زحمت بررسی پیشنهادهايش را قبول می‌کنند. ژان دو برین، همچنین همه فرنگی‌های سوریه با پیشنهاد موافق هستند. اما، تصمیم نهایی را شخصی به نام «پیلاج»<sup>۱</sup>، کاردینال اسپانیایی، است که به شدت طرفدار جنگ مقدس است و پاپ وی را به ریاست لشکر اعزامی منصوب کرده است. او می‌گوید هرگز با اعراب مسلمان شرق مذاکره نخواهد کرد. برای آن‌که عزمش را در رد پیشنهاد صلح ابراز کند، دستور می‌دهد، بی‌درنگ، به دمیاط حمله شود. پادگان شهر که در اثر جنگ‌ها، قحطی و بیماری همه‌گیر اخیر به تحلیل رفته بود هیچ مقاومتی نمی‌کند.

پیلاج، اکنون، تصمیم گرفته است تمامی مصر را تصرف کند. و اگر بی‌درنگ به سوی قاهره لشکرکشی نمی‌کند، علتش خبر ورود قریب‌الوقوع فردریک هوهن‌اشتوفن<sup>۱</sup> شاه آلمان و سیسیل، قدرتمندترین شاه غرب در رأس لشکر عظیمی جنگجو است. ملک کامل که از این شایعات خبر دارد، خود را برای جنگ آماده می‌کند. سفیرانش ممالک اسلامی را درمی‌نوردند تا برادران، عموزاده‌ها و متحدان را به یاری بخوانند. از طرف دیگر، در غرب دلتای نیل، نه چندان دور از اسکندریه، یک ناوگان دریایی تجهیز می‌کند که در تابستان ۱۲۲۰، سفینه‌های غربی را در ساحل قبرس غافلگیر کرده و شکست سختی را به آنان تحمیل می‌کند. دشمن از یکه‌تازی دریایی‌اش محروم شده است، ملک کامل، با اغتنام فرصت، پیشنهاد صلح را تکرار می‌کند و قول امضای پیمان ترک مخاصمه به مدت سی سال را به آن اضافه می‌کند. بیهوده، پیلاج این سخاوت فوق‌العاده را نشانه‌ی درماندگی صاحب مصر تعبیر می‌کند. او به تازگی خبری دریافت کرده است که فردریک دوم به عنوان امپراتور رُم تقدیس شده و سوگند یاد کرده است که بی‌درنگ به مصر عزیمت کند. حداکثر، در بهار ۱۲۲۱، باید با صدها سفینه و صدها هزار سرباز از راه برسد. پس تا آن زمان، ارتش فرنگی نباید نه جنگ کند و نه صلح. در واقع، فردریک، هشت سال بعد، خواهد رسید! پیلاج تا اوایل تابستان صبر می‌کند. در ژوئیه ۱۲۲۱، ارتش فرنگی دمیاط را ترک می‌کند و با عزم راسخ راه قاهره را در پیش می‌گیرد. در پایتخت مصر سربازان ملک کامل برای جلوگیری از فرار ساکنان می‌باید به زور متوسل شوند. اما، سلطان نگران نیست، دو تن از برادرانش به کمکش آمده‌اند: اشرف که با مردان نظامی‌اش از جزیره به او پیوسته است و در صدد است از رسیدن اشغالگران به قاهره جلوگیری کند و معظم با ارتش سوری‌اش، به سوی شمال، رفته است تا راه بازگشت دشمن به دمیاط را سد کند. خود کامل نیز که از شادی در پوست

---

1. Frédéric Hohenstaufen

نمی‌گنجد، برای شروع طغیان نیل، ساعت‌شماری می‌کند. زیرا، هر لحظه سطح آب بالا می‌آید و غربی‌ها بدان واقف نیستند. در نیمه اوت، زمین گل‌آلود و لغزنده شده است و شوالیه‌ها ناچار می‌شوند توقف کرده و تمامی ارتش‌شان را خارج کنند.

عملیات عقب‌نشینی، تازه، شروع شده بود که گروهی از سربازان مصری به فکر تخریب خاکریزها می‌افتند. در ۲۶ اوت ۱۲۲۱ هستیم. طی چند ساعت، در حالی که سپاهیان اسلام همه راه‌های فرار را بسته‌اند، تمامی ارتش فرنگی در دریایی از گل‌ولای فرو می‌رود. دو روز بعد، پیلاج ناامید از نجات ارتشش از نابودی، سفیری نزد ملک‌کامل می‌فرستد و درخواست صلح می‌کند. حالا این شاه ایوبی است که شرایطش را دیکته می‌کند: فرنگی‌ها باید دمیاط را تخلیه کنند و قرارداد ترک مخاصمه هشت ساله امضا کنند؛ در مقابل ارتش‌شان می‌تواند بدون مزاحمت راه دریا را در پیش گیرد. البته، دیگر حرفی از تحویل بیت‌المقدس به آنان نیست.

با بزرگداشت این پیروزی بی‌نقص و غیرمنتظره، بسیاری از اعراب از خود می‌پرسند آیا ملک‌کامل در پیشنهادش برای تحویل بیت‌المقدس به فرنگی‌ها واقعاً جدی بود؟ یا فقط ترفندی بود برای خریدن زمان؟ خیلی طول نخواهد کشید تا حقیقت آن را دریابند.

در طول بحران پر مشقت دمیاط، صاحب مصر بارها از خودش درباره فردریک نامور («الانبرور» در متون عربی) که فرنگی‌های شرق منتظر رسیدنش هستند پرسش‌هایی کرده است. آیا همان‌طور که گفته می‌شود واقعاً قدرتمند است؟ آیا برای به راه انداختن جنگ مقدس علیه مسلمانان واقعاً مصمم است؟ ملک‌کامل با رایزنی با مشاورانش، با کسب اطلاع از مسافرانی که از سیسیل آمده‌اند، جزیره‌ای که فردریک پادشاه آن‌جاست، روزبه‌روز، بر شگفتی‌هایش افزوده می‌شود. مثلاً، وقتی که در ۱۲۲۵ مطلع می‌شود که

امپراتور به موجب ازدواج با یولاند<sup>۱</sup>، دختر ژان دو برین، شاه بیت المقدس نیز شده است، تصمیم می‌گیرد دیپلمات فرهیخته‌ای چون امیر فخرالدین بن شیخ را به سفارت نزد او بفرستد. این شخص، به محض رسیدن به پالمو<sup>۲</sup>، شگفت‌زده می‌شود: بله، آنچه درباره فردریک دوم گفته می‌شد درست است! او به عربی روان حرف می‌زند و می‌نویسد، تمدن مسلمانان را آشکارا تحسین می‌کند، انزجارش، را از غرب بربر و به خصوص از پاپ اعظم رُم پنهان نمی‌کند. مشاوران نزدیکش و نیز سربازان محافظش همگی عربند، که به وقت خواندن نماز رو به مکه سجده می‌کنند. او همه دوران جوانی‌اش را در سیسیل گذرانده است که از مراکز مهم علوم عرب بود، باری، این ذهن کنجکاو در خودش هیچ وجه مشترکی با فرنگی‌های کُندذهن و متعصب نمی‌یافت. در قلمرو پادشاهیش صدای مؤذن بی‌وقفه طنین‌انداز بود.

فخرالدین، به زودی دوست و مرد مورد اعتماد فردریک می‌شود. از گذار او، روابط نزدیکی میان امپراتور ژرمنی و سلطان مصری برقرار می‌شود. دو پادشاه نامه‌هایی در خصوص منطق ارسطو، جاویدان بودن روح و فرایند تکوین عالم مبادله می‌کنند. ملک کامل که به علاقه‌مندی فردریک به مطالعه حیوانات پی می‌برد، چند قلاده خرس، تعدادی میمون، شتر و یک فیل به وی هدیه می‌کند که امپراتور آن‌ها را به مسئولان عرب باغ جانورشناسی خصوصی‌اش می‌سپارد. سلطان، از این‌که در غرب رهبری روشن ضمیر یافته است که چون خودش بیهودگی جنگ‌های بی‌پایان دینی را درک می‌کند، خرسند است. همچنین، ابراز تمایل می‌کند که در آینده‌ای نزدیک او را در شرق ملاقات کند، و اضافه می‌کند خوشحال خواهد شد که او را در مقام مالک بیت المقدس ببیند.

غلیان این سخاوتمندی وقتی بهتر فهمیده می‌شود که بدانیم زمانی این عرضه صورت می‌گیرد که بیت المقدس نه به کمال بلکه به برادرش معظم

1. Yoland

2. Plereme

تعلق دارد که روابطش با وی تیره شده است. در ذهن ملک کامل، اشغال فلسطین از سوی متحدش فردریک یک دولت حایل تشکیل می‌دهد که از او در برابر اقدامات معظم حمایت می‌کند و در بلندمدت پادشاهی نیرومند بیت‌المقدس می‌تواند، به‌طور مؤثر، میان مصر و اقوام جنگجوی آسیایی که تهدیدشان احساس می‌شود، حایل گردد. یک مسلمان غیرتمند هرگز با چنان خونسردی به سپردن بیت‌المقدس به دشمن رضایت نمی‌داد، اما کامل شخصیتی کاملاً متفاوت از عمویش صلاح‌الدین است. برای او مسئله بیت‌المقدس مقدم بر هر چیز مسئله‌ای سیاسی و نظامی است؛ جنبه دینی آن فقط به‌لحاظ تأثیرگذاری بر افکار عمومی به حساب می‌آید. فردریک نیز که با مسیحیت و با اسلام قرابتی یکسان احساس می‌کند رفتاری همانند کامل دارد. اگر او میل به تملک شهر مقدس دارد، به‌هیچ وجه، برای تأمل و تفکر بر سر مزار حضرت مسیح نیست، بلکه برای آن است که چنین موفقیتی موقعیتش را در مبارزه با پاپ تقویت می‌کند که او را، به سبب تأخیر در لشکرکشی به شرق، تکفیر کرده است.

وی، زمانی که در سپتامبر ۱۲۲۸، در عکا از کشتی پیاده می‌شود، مطمئن است که با کمک ملک کامل می‌تواند چونان پیروز وارد بیت‌المقدس شود و بدین ترتیب، صدای اعتراض دشمنانش را خاموش کند. در واقع، صاحب مصر در مخمصه است، زیرا، رویدادهای تازه‌ای آرایش صفحه شطرنج منطقه را تغییر داده‌اند. معظم، به مرگ ناگهانی، در نوامبر ۱۲۲۷، در گذشته است و دمشق را به پسرش ناصر، جوانی بدون تجربه، به ارث گذاشته است. برای کامل که اکنون می‌تواند شخصاً دمشق و فلسطین را تصاحب کند، ایجاد کشوری حایل میان مصر و سوریه دیگر موضوعیت ندارد. به عبارت دیگر، رسیدن فردریک که دوستانه از او بیت‌المقدس و زمین‌های اطرافش را مطالبه می‌کند، به‌هیچ وجه، او را خوشحال نمی‌کند. در مقام مردی شرافتمند نمی‌تواند عهدشکنی کند، اما، سعی می‌کند تعلل به خرج دهد و به امپراتور توضیح دهد که وضعیت ناگهان تغییر کرده است.

فردریک، با ملاحظه این که گرفتن بیت المقدس امری تشریفاتی است، فقط با سه هزار مرد جنگی به شرق آمده است. حالا او دیگر جرئت نمی کند سیاست مرعوب سازی درپیش گیرد و سعی می کند عواطف ملک کامل را برانگیخته و او را نرم کند. نامه ای برایش می نویسد: من دوست تو هستم. این تو بودی که مرا به این سفر ترغیب کردی. حالا پاپ و همه شاهان غرب از ما موریتم آگاهند. اگر من دست خالی برگردم، همه احتراماتم را از دست می دهم. از سر لطف، بیت المقدس را به من بده تا بتوانم سرم را بالا نگه دارم! ملک کامل که تحت تأثیر قرار گرفته است، فخرالدین، دوست فردریک را همراه با هدایا و پاسخی دوپهلو نزدش می فرستد. برایش توضیح می دهد: من نیز باید افکار عمومی را به حساب بیاورم. اگر بیت المقدس را به تو تحویل دهم، نه تنها می تواند موجب تکفیرم از سوی خلیفه شود، حتی، ممکن است شورش دینی در پی داشته باشد که تاج و تخت مرا برباد دهد. برای هر دو شاه، موضوع اصلی و مهم قبل از هر چیز حفظ آبرومندی است. فردریک از فخرالدین استدعا می کند که راه خروج آبرومندانهای برایش پیدا کند. فخرالدین با هماهنگی پیشین با سلطان، حلقه نجاتی به سویس پرتاب می کند. «مردم به هیچ وجه قبول نمی کنند که ما بیت المقدس را که صلاح الدین آن را به بهای گزاف بدون هیچ نبردی فتح کرده است به شما تسلیم کنیم. در عوض، توافق روی شهر مقدس می تواند از جنگی خونین جلوگیری کند...» امپراتور معنای سخن را فهمید. لبخندی زد، از توصیه دوستش تشکر کرد، آن گاه به گروه های کم تعدادش دستور داد خود را برای جنگ آماده کنند. اواخر نوامبر ۱۲۲۸، در حالی که او باشکوه و جلال به سوی بندر یافا پیش می رفت، ملک کامل همه جا بر سر زبان ها انداخت که برای جنگی سخت و طولانی با امپراتور قدرتمند غرب آماده می شود.

چند هفته بعد، بدون آن که جنگی درگرفته باشد متن توافق آماده است: فردریک، علاوه بر بیت المقدس، یک راه ارتباطی با ساحل، همچنین بیت لحم، ناصره، نواحی صیدا و قلعه حصین تبنین و شرق بندر صور را

به دست می‌آورد. مسلمانان در بیت‌المقدس، در بخش حرم شریف که عمده معابدشان آنجا جمع شده است، حضورشان را حفظ می‌کنند. ۱۸ فوریه ۱۲۲۹، فردریک و سفیر فخرالدین به نام سلطان معاهده صلح را امضا می‌کنند. یک ماه بعد، امپراتور وارد بیت‌المقدس می‌شود که قبلاً جمعیت مسلمان آن به استثنای خادمان مساجد و اماکن مقدس اسلام به دستور ملک کامل از شهر خارج شده بودند. شمس‌الدین، قاضی نابلس، از امپراتور استقبال می‌کند و کلید شهر را به وی تقدیم می‌کند و به نوعی وظیفه راهنمای او را به عهده می‌گیرد. شخص قاضی شرح این دیدار را روایت می‌کند:

وقتی امپراتور، شاه فرنگی‌ها به بیت‌المقدس آمد، من، آن‌چنان که ملک کامل خواسته بود، همراه او بودم. با او داخل حرم شریف شدم، آنجا امپراتور از مساجد کوچک بازدید کرد. سپس به مسجد الاقصی رفتیم که معماری آن و نیز معماری «قبة الصخره»<sup>۱</sup> (گنبد سنگی) را تحسین کرد. او مجذوب زیبایی منبر شد و از پله‌هایش بالا رفت. وقتی پایین آمد، دست مرا گرفت و یک بار دیگر به الاقصی رفتیم. آنجا، او راهبی را دید که انجیل به دست می‌خواست وارد مسجد شود. امپراتور خشمگین شده و با خشونت با او رفتار کرد و گفت «چه چیزی تو را به این مکان کشانده است؟» به خدا سوگند اگر یکی از شما جرئت کند، بدون اجازه، پایش را این‌جا بگذارد چشمانش را از حدقه خارج می‌کنم!» راهب، در حالی که از ترس می‌لرزید، از آنجا دور شد. آن شب، از مؤذن خواستم که برای آسایش امپراتور از اقامه اذان خودداری کند. وقتی فردای آن شب به دیدار امپراتور آمدم، خطاب به من پرسید: «قاضی چرا مؤذن‌ها، طبق معمول، دیشب، اذان نخواندند؟» پاسخ دادم: «این من بودم که به ملاحظه آسایش

عالی جناب از آنان خواستم از اقامه اذان خودداری کنند.» امپراتور گفت: «تو نباید چنین کاری می‌کردی، زیرا اگر من این شب در بیت المقدس گذرانده‌ام، مخصوصاً، برای شنیدن صدای مؤذن در شب بود.»

فردریک، به هنگام دیدارش از «قبة الصخره»، کتیبه‌ای را می‌خواند که می‌گوید: صلاح‌الدین این شهر را از مشرکین پاک کرده است. معنای این اصطلاح کسانی‌اند که غیر از خدای واحد را عبادت می‌کنند یا حتی «چند خدایی»‌اند، منظور کسانی‌اند که عبادت الوهیت‌های دیگر را با عبادت خدای واحد تجمیع می‌کنند. در این متن، منظور مسیحیان معتقد به تثلیث‌اند. امپراتور که در مخمصه افتاده است با تجاهل لبخند زده و می‌پرسد این «مشرکین» چه کسانی می‌توانند باشند. چند دقیقه بعد، با مشاهده شبکه آهنی در مدخل «قبة»، می‌پرسد فایده‌اش چیست؟ پاسخ می‌دهند: «برای آن‌که از ورود پرنده‌گان به این محل جلوگیری کند.» امپراتور، در برابر مخاطبان بهت‌زده‌اش، با کنایه به فرنگی‌ها می‌گوید: «یعنی این‌که خدا به خوک‌ها اجازه داده است به این محل وارد شوند!» وقایع‌نگار دمشق، سبط بن جوزی که در ۱۲۲۹، خطیب فهیم چهل و سه ساله است، این تفکرات را دلیل آن می‌داند که فردریک نه مسیحی است و نه مسلمان، بلکه یقیناً لادری است. با استناد به شهادت‌های آن‌هایی که در بیت المقدس به او نزدیک شده‌اند، اضافه می‌کند که امپراتور با موهای سرخ، سر طاس و چشمان نزدیک‌بین، اگر برده می‌بود، در بازار برده‌فروشان به دویست درهم نمی‌ارزید.

احساسات خصمانه سبط بن جوزی در حق امپراتور احساسات اکثریت اعراب را بازتاب می‌کند. در اوضاع و احوالی دیگر، نگرش دوستانه امپراتور نسبت به اسلام و تمدنش احتمالاً تحسین می‌شد. اما، متن پیمانی که ملک کامل امضا کرده بود خشم مردم را برمی‌انگیخت. سبط بن جوزی روایت می‌کند: به محض آن‌که خبر تحویل بیت المقدس به فرنگی‌ها پخش شد،



طوفانی واقعی ممالک اسلامی را درنوردید. به سبب وخامت رخداد تظاهرات عمومی عزاداری برگزار شد. جماعت در بغداد، موصل، حلب در مساجد جمع می‌شدند تا خیانت ملک کامل را افشا کنند. با این وصف، شدیدترین واکنش در دمشق صورت می‌گیرد. سبط بن جوزی می‌گوید: ملک ناصر از من خواست که جماعت را در مسجد جامع دمشق جمع کنم و برایشان از آن‌چه در بیت‌المقدس اتفاق افتاده است سخن بگویم. نمی‌توانستم قبول نکنم، زیرا تکالیف ایمانی‌ام مرا به آن مجبور می‌کرد.

مورخ خطیب با دستاری از حریر سیاه پیچیده به سر در حضور انبوه خلقی آتشین، بالای منبر می‌رود: «خبر مصیبت باری که دریافت کردیم قلب ما را شکسته است. زائران ما، دیگر، نمی‌توانند به بیت‌المقدس بروند، در مدارس آیه‌های قرآن دیگر از بر نخواهد شد. ننگ رهبران مسلمانان امروز چه بزرگ است!» ملک ناصر، شخصاً، در تظاهرات شرکت دارد. میان او و عمویش ملک کامل جنگ آشکاری اعلام شده است. به‌خصوص این‌که در لحظه تحویل بیت‌المقدس به فردریک، ارتش مصر محاصره شدیدی بر دمشق تحمیل می‌کند. برای مردم پایتخت سوریه که حول شاه جوانش متحد شده است، مبارزه علیه خیانت شاه مصر مایه بسیج عمومی شده است. بلاغت کلام سبط بن جوزی برای نجات دمشق کافی نخواهد بود. ملک کامل، با برخورداری از برتری خردکننده عددی از این نبرد پیروز بیرون می‌آید. شهر به او تسلیم می‌شود و او، بار دیگر، وحدت امپراتوری ایوبی را به نفع خودش برقرار می‌کند.

از ژوئن ۱۲۲۹، ملک ناصر مجبور به ترک پایتخت خویش می‌شود؛ البته، با تلخکامی، اما، امیدش را به بازگشت از دست نداده است و در شرق رود اردن، در قلعه مستحکم الکرك، مستقر می‌شود و طی سال‌های ترک مخاصمه، چونان نماد ایستادگی سرسختانه در برابر دشمن ظاهر خواهد شد. بسیاری از اهالی دمشق دلبستگی به شخص وی را حفظ می‌کنند، و بسیاری از رزمندگان دینی که از سیاست بیش از حد آشتی‌جویانه سایر ایوبی‌ها دلسرد

شده‌اند امیدشان را در سایه این شاهزاده پر شور حفظ می‌کنند که همتیانش را به جهاد علیه اشغالگران ترغیب می‌کند. او می‌نویسد: چه کسی غیر از من تمام مساعی‌اش را خرج محافظت از اسلام می‌کند؟ چه کسی غیر از من در هر شرایطی برای راه خدا مبارزه می‌کند؟ در نوامبر ۱۲۳۹، صد روز پس از پایان پیمان ترک مناصمه، ملک ناصر با حمله‌ای غافلگیرانه بیت‌المقدس را تصرف می‌کند. موج شادمانی دنیای عرب را فرا می‌گیرد. شاعران پیروز میدان نبرد را با عمویش صلاح‌الدین مقایسه می‌کنند و از او برای شستن لکه ننگی که از خیانت عمویش ملک کامل ناشی شده بود سپاسگزاری می‌کنند. مورّخانی که درباره ملک ناصر حماسه‌سرایی می‌کنند، هر آینه، از یاد می‌برند که او با عمویش ملک کامل، صاحب مصر، اندکی پیش از مرگ وی در ۱۲۳۸، با امید به بازپس‌گیری حکومت دمشق، آشتی کرده بود. همچنین، شاعران چیزی در این باره نمی‌گویند که شاهزاده ایوبی در صدد حفظ بیت‌المقدس، پس از تصرف، برنیامد؛ او که شهر را غیرقابل دفاع تشخیص می‌داد، پس از تخریب شتابان برج داود و سایر استحکاماتی که فرنگی‌ها به تازگی بنا کرده بودند، با سپاهیان به قلعه الکرك بازگشت. می‌توان گفت که شور و شوق با واقع‌بینی سیاسی یا نظامی منافاتی ندارد. با این وصف، رفتار بعدی رهبر تندرو عاری از دسیسه‌کردن نیست. در جریان دعوای اجتناب‌ناپذیر جانشینی پس از مرگ ملک کامل، ملک ناصر برای هم‌پیمان شدن با فرنگی‌ها علیه پسرعموهایش تردید نمی‌کند. ملک ناصر برای تطمیع غربی‌ها، رسماً در ۱۲۴۳، حقوق‌شان را بر بیت‌المقدس به رسمیت می‌شناسد، و متصدیان امور دینی مسلمانان را از حرم شریف خارج می‌کند. الحق که ملک کامل در بدنام کردن خودش تا آن‌قدر دور نرفته بود!



## بخش ششم

### طرد (۱۲۲۴-۱۲۹۱)

مسلمانان از شرق از سوی مغول‌ها - تاتارها - و  
از غرب از سوی فرنگی‌ها آماج حمله بودند؛  
آنان هرگز در وضعیتی چنان بحرانی نبوده‌اند.  
تنها خدا می‌تواند هنوز به آنان کمک کند.

ابن اثیر



## فصل سیزدهم

### تازیانه مغول

حوادثی که اکنون می‌خواهم روایت کنم آن‌چنان دهشتناک‌اند که طی سال‌ها، از اشاره به آنها پرهیز کرده‌ام. آسان نیست خبر داد که هیولای مرگ بر سر اسلام و مسلمانان آوار شده بود. آه! از خدا می‌خواستم که مادرم مرا هرگز نزائیده بود، یا پیش از آن‌که شاهد همه این بدبختی‌ها بوده باشم، ای کاش مرده بودم. از زمانی که خدا «آدم» را آفریده است، زمین، هرگز، چنان مصیبتی را به خود ندیده بود، در باور آن تردید نکنید، زیرا این عین حقیقت است. در میان مشهورترین مصایب تاریخ، عموماً، از قتل عام بنی‌اسرائیل به دست بخت‌النصر و از تخریب اورشلیم سخن می‌گویند. اما آن‌چه به تازگی اتفاق افتاده است هیچ شباهتی به آن ندارد. نه، مطمئنم تا انقراض عالم فاجعه‌ای نظیر این دیده نخواهد شد.

ابن‌اثیر در تمامی طول اثر حجیمش، «الکامل فی تاریخ» (تاریخ کامل)، هیچ‌گاه لحنی چنان رقت‌انگیز نداشته است. در صفحه صفحه کتابش، تأثر، ترس و ناباوری‌اش موج می‌زند، گویی، از سر خرافه‌پرستی، لحظه نام بردن از بلای آسمانی «چنگیزخان» را به تأخیر می‌اندازد.

صعود فاتح مغول اندکی پس از درگذشت صلاح‌الدین [۵۸۹ ه.ق.] شروع شده است، اما، ربع قرن بعد، اعراب نزدیک شدن تهدید را احساس کرده‌اند. چنگیزخان، ابتدا، سعی کرد قبایل مختلف ترک و مغول آسیای مرکزی را تحت اقتدارش جمع کند، سپس کار فتح دنیا را آغاز کرد، و آن را در سه جهت پیش برد: در شرق، امپراتوری چین ابتدا تحت‌الحمايه، سپس ضمیمه شده است؛ در شمال غرب، ابتدا روسیه، سپس اروپای شرقی ویران شده است؛ در غرب، ایران اشغال شده است. چنگیزخان می‌گفت «همه شهرها را با خاک یکسان کنید برای آن‌که دنیا به استپی عظیم مبدل شود تا در آن مادران مغولی به کودکانی آزاد و خوشبخت شیر بدهند.» از این‌رو، شهرهایی آباد و شکوهمند، چون بخارا، سمرقند یا هرات، ویران شده و مردمانشان قتل‌عام می‌شوند.

نخستین هجوم مغول به مملکت اسلام، در واقع، با هجوم فرنگی‌ها به مصر، از ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۱، مقارن بوده است. دنیای عرب آن زمان احساس می‌کرد میان دو آتش گیر کرده است، احساسی که تا حدودی رفتار آشتی‌جویانه ملک کامل در مورد بیت‌المقدس را تبیین می‌کند. اما، چنگیزخان از ماجراجویی در غرب ایران منصرف شده بود. با مرگ او در ۱۲۲۷، در سن شصت و هفت سالگی، فشار سواره‌نظام استپ‌ها روی دنیای عرب، چند سالی، کاهش یافته بود.

در سوریه، بلای مغول، ابتدا، به شیوه‌ای غیرمستقیم ظاهر می‌شود. در میان خاندان‌های پادشاهی متعددی که مغول‌ها در مسیر راه‌شان شکست داده بودند، خاندانی از ترکان خوارزمی بود که طی سال‌های قبل، از عراق تا هند، جانشین سلجوقیان شده بودند. شکست این امپراتوری مسلمان [خوارزمشاهیان<sup>۱</sup>] که در زمان خودش از شکوهی برخوردار بوده است،

---

۱. خاندان خوارزمشاهیان از ۵۲۱ تا ۶۲۸ ه.ق (۱۱۲۷ تا ۱۲۳۱ م.) در ایران سلطنت کردند. - م.

بقایای ارتش آن را مجبور کرده بود، از ترس فاتحان وحشتناک، به دورترها بگریزند و بدین ترتیب بود که ده هزار سواره نظام خوارزمشاهیان، ناگهان، به سوریه می‌رسند، چپاول می‌کنند و از شهرها باج می‌گیرند و چونان سربازان مزدور در منازعات درونی ایوبی‌ها شرکت می‌کنند. در ژوئن ۱۲۴۴، خوارزمشاهیان که خود را به قدر کافی نیرومند احساس می‌کنند به این فکر می‌افتند که دولت خودشان را تأسیس کنند، پس به دمشق حمله می‌کنند. روستاهای مجاور را غارت کرده و باغ‌های میوه غوطه را تخریب می‌کنند، اما، زمانی که پس از محاصره‌ای نسبتاً طولانی، نمی‌توانند مقاومت شهر دمشق را درهم بشکنند، ناگهان، هدف را تغییر می‌دهند و به سوی بیت‌المقدس لشکر می‌کشند و بدون زحمت زیاد آن را در ۱۱ ژوئیه ۱۲۴۴، اشغال می‌کنند. اگر چه بخش عمده‌ای از جمعیت فرنگی شهر در امان می‌ماند، در عوض شهر غارت شده و به آتش کشیده می‌شود. چند ماه بعد، در حمله‌ای مجدد به دمشق، با ائتلافی از ارتش‌های شاهزاده‌های ایوبی رویاروی شده و قلع و قمع می‌شوند تا همه شهرهای سوریه نفس راحتی بکشند.

این بار، سواره‌نظام فرنگی‌ها در صدد بازپس گرفتن بیت‌المقدس بر نمی‌آیند. فردریک که مهارت دیپلماتیک وی به غربی‌ها اجازه داده بود، به مدت پانزده سال، پرچم صلیب‌نشان را بر بالای دیوارهای شهر به اهتزاز در آورند، به سرنوشت شهر بی‌علاقه شده بود. امپراتور، با انصراف از جاه‌طلبی‌هایش در شرق، ترجیح می‌دهد روابط دوستانه‌ای با رهبران قاهره حفظ کند. زمانی که در ۱۲۴۷، لویی نهم، شاه فرانسه در تدارک لشکرکشی به مصر برمی‌آید، امپراتور سعی می‌کند او را از این اقدام بازدارد. حتی، قدم را جلوتر گذاشته، به‌طور منظم، ملک ایوب، پسر کامل را از اخبار تدارکات لشکرکشی فرانسوی‌ها مطلع می‌کند.

در سپتامبر ۱۲۴۸، لویی نهم به شرق می‌رسد، اما بلافاصله، به سوی سواحل مصر نمی‌رود، زیرا فکر می‌کند اقدام به نبرد، قبل از رسیدن فصل بهار، خطرناک خواهد بود. پس، در سواحل قبرس مستقر می‌شود و طی این



ماه‌های استراحت می‌کوشد رؤیایی را تحقق ببخشد که تا پایان قرن سیزدهم و حتی فراتر از آن، مایه عذاب فرنگی‌ها خواهد شد: عقد پیمان اتحاد با مغول‌ها برای آن‌که دنیای عرب را در تنگنای محاصره دوجانبه بگذارد. از آن پس، سفیرانی، به‌طور منظم، میان اشغالگران غرب و اشغالگران شرق رفت‌وآمد می‌کنند. در پایان ۱۲۴۸، لویی نهم در قبرس هیثی از مغول‌ها را می‌پذیرد که با او از امکان گرویدن مغول‌ها به مسیحیت سخن می‌گویند. لویی نهم، تحت تأثیر این چشم‌انداز در عوض هدایای نفیس و پارسایانه‌ای ارسال می‌کند. اما، جانشینان چنگیزخان معنای رفتارش را نمی‌فهمند. آنان که شاه فرانسه را چونان خراج‌گذار ساده خود تلقی می‌کردند از او می‌خواهند که هر ساله، هدایایی به همان ارزش برایشان بفرستد. این ابهام، دست‌کم در کوتاه‌مدت، دنیای عرب را از حمله‌ای هماهنگ از سوی دو دشمن در امان نگه می‌دارد.

بنابراین، فقط غربی‌ها، در ۵ ژوئن ۱۲۴۹، به مصر حمله می‌کنند، اما، قبل از مبادرت به جنگ، دو پادشاه، طبق سنت رجزخوانی آن عصر، اعلامیه‌های رعدآسای جنگ مبادله می‌کنند. لویی نهم می‌نویسد: من پیش‌تر چند بار به تو اخطار داده بودم و تو به هیچ‌یک توجه نکرده‌ای. اکنون تصمیمم را گرفته‌ام: به سرزمین تو حمله خواهم کرد؛ حتی، اگر تو به صلیب اعلام وفاداری کنی من عقیده‌ام را تغییر نخواهم داد. ارتشی که از من اطاعت می‌کند به قدر سنگ‌ریزه‌های زمین زیادند و کوه‌ها و دشت‌ها را می‌پوشانند و آنان با شمشیر تقدیر به سوی تو می‌آیند. پادشاه فرانسه، به پشت‌بند تهدیدهایش، چند نمونه از موفقیت‌هایی را که در سال گذشته مسیحیان علیه مسلمانان اسپانیا کسب کرده‌اند به دشمنش یادآوری می‌کند: ما هم‌کیشان شما را چونان گله‌های گاو فراری دادیم، مردان را کشتیم، زنان را بیوه کردیم، دختران و پسران جوان را به اسارت گرفتیم. آیا این برای شما عبرت‌آموز نیست؟ پاسخ ایوب نیز با همان لحن است: ای بی‌خرد فراموش کرده‌ای زمین‌هایی را که اشغال کرده بودید و در گذشته و اکنون، آن‌ها را بار دیگر فتح کرده‌ایم؟ آیا خسارت‌هایی را که بر

شما وارد ساخته ایم فراموش کرده‌ای؟ ظاهراً، سلطان، با آگاهی بر کم‌تعدادی سپاهیان، برای قوت قلبش به آیه‌ای از قرآن کریم استشهاد می‌کند: بارها اتفاق افتاده است که گروهی کوچک به اذن خدا گروهی بزرگ را شکست داده‌اند، و خدا با صابران است.<sup>۱</sup> آنچه به او شجاعت می‌دهد تا برای لویی نهم پیش‌گویی کند: «شکست تو حتمی است. پس از مدتی، تو، با تلخکامی، از ماجرای که در آن درگیر شده‌ای تأسف خواهی خورد.»

با این وصف فرنگی‌ها، از همان آغاز حمله‌شان، به موفقیت چشم‌گیری نایل می‌شوند. دمیاط که در برابر آخرین لشکرکشی فرنگی‌ها، در سی سال پیش، شجاعانه ایستادگی کرده بود، این بار، تقریباً بدون نبرد رها شد. سقوط آن نه فقط مایه تشویش خاطر عمومی در دنیای عرب می‌شود، در عین حال، ضعف شدید وارثان صلاح‌الدین بزرگ را آشکار می‌کند. سلطان ایوبی که به سبب بیماری سل نمی‌تواند فرماندهی سپاهیان را به عهده بگیرد ترجیح می‌دهد، به جای از دست دادن مصر، به سیاست پدرش کامل بازگردد و به لویی نهم پیشنهاد می‌کند دمیاط را با بیت‌المقدس معاوضه کند. اما، شاه فرانسه از معامله با یک «کافر» شکست‌خورده و در حال احتضار امتناع می‌کند. آن‌گاه، ایوب تصمیم می‌گیرد ایستادگی کند. دستور می‌دهد او را، در بستر، به شهر منصوره منتقل کنند، شهری که ملک کامل آن را، درست در محل شکست هجوم پیشین فرنگی‌ها ساخته بود. متأسفانه، سلامتی سلطان، به سرعت، رو به وخامت می‌گذارد. در التهاب سرفه‌هایی که قطع نمی‌شوند، روز ۲۰ نوامبر، سلطان در اغما فرو می‌رود، در حالی که فرنگی‌ها از پایین رفتن سطح آب شط‌نیل، دل‌وجرئت پیدا کرده‌اند راه منصوره را در پیش می‌گیرند. ایوب، سه روز بعد، در میان آشفتگی اطرافیان، می‌میرد.

در حالی که دشمن پای دیوارهای شهر اردو زده است و پسر ایوب، تورانشاه در محلی در شمال عراق در فاصله چند هفته راه از قاهره به سر

۱. «كَم مِّن فِئْتَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئْتَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ»، سوره بقره، آیه ۲۴۹-م.

می‌برد، چگونه به ارتش و به ملت خبر مرگ سلطان را اعلام کرد؟ در چنین اوضاع و احوالی است که به مشیت الهی شخص مقدری پا به میدان می‌گذارد: شجره‌الدُر، «درخت گوهر»، کنیزی ارمنی تبار، زیبا و مکار که در سال‌های اخیر سوگلی ایوب بوده است. با جمع کردن خویشاوندان سلطان، به آنان دستور اکید می‌دهد که تا رسیدن وارث تاج و تخت سکوت کنند و حتی از فخرالدین سالمند، دوست فردریک، می‌خواهد که به نام سلطان نامه‌ای برای فراخوان مسلمانان به جهاد بنویسد. به روایت یکی از همکاران فخرالدین، موزخ سوری، ابن‌واصل، شاه فرانسه، خیلی زود، از مرگ ایوب مطلع شد و همین او را ترغیب کرد بر فشار نظامی‌اش بیفزاید. اما، خبر درگذشت سلطان، در اردوگاه مصری، به خوبی مخفی نگاه داشته شد تا روحیه سربازان تضعیف نشود.

با وجود آن‌که، در طول ماه‌های زمستان، نبرد در اطراف منصوره به شدت ادامه داشت، اما، در نتیجه عملی خائنانه، ارتش فرنگی‌ها، ۱۰ فوریه ۱۲۵۰، غافلگیرانه، داخل شهر شد. ابن‌واصل که آن زمان در قاهره بود واقعه را روایت می‌کند:

امیر فخرالدین در گرما به بود که ورود فرنگی‌ها به شهر را به وی خبر دادند. ناباورانه، بدون حمل سلاح و بدون پوشیدن نیم‌تنه زرهی، روی زین اسب پرید تا ببیند وضع چگونه است. در راه، گروهی از دشمنان به او حمله کردند و کشته شد. شاه فرنگی‌ها وارد شهر شد تا کاخ سلطان هم رسید؛ سربازانش، در کوچه‌های شهر، پنخس شدند، در همان حال، نظامیان مسلمان و ساکنان شهر، در آشفتگی کامل، به فکر نجات جانشان بودند. به نظر می‌رسید سپاه اسلام به سختی شکست خورده است و فرنگی‌ها در حال چیدن میوه پیروزی‌اند که ممالیک ترک از راه رسیدند. چون سپاهیان دشمن در کوچه‌های شهر پنخس شده بودند، سواره‌نظام ترک دلیرانه به آنان حمله کردند. فرنگی‌ها،

همه جا، غافلگیر و به ضرب شمشیر یا گرز قتل عام شدند. اوایل صبح، کبوتران پیام‌رسان خبر حمله فرنگی‌ها را به قاهره آوردند، بدون آن‌که کلمه‌ای درباره نتیجه جنگ در آن باشد. مردم همه ماتم‌زده در محله‌های شهر ماندند تا این‌که صبح فردا، پیام‌های تازه‌ای ما را از پیروزی شیرمردان ترک آگاه کردند. در کوچه‌های شهر مجالس جشن و سرور برپا شد.

طی هفته بعد، وقایع‌نگار، در پایتخت مصر، ناظر دو مجموعه رخداد‌های موازی خواهد بود که سیمای شرق عربی را تغییر خواهند داد: از یک طرف مبارزه پیروزمندانه علیه آخرین هجوم بزرگ فرنگی‌ها؛ از سوی دیگر، انقلابی یگانه و بی‌سابقه در تاریخ، چون که به مدت سه قرن، طبقه‌ای از غلامان نظامی را به قدرت خواهد رساند.

شاه فرانسه، پس از شکست در منصوره، متوجه می‌شود که موقعیت نظامی‌اش متزلزل است. لویی نهم، پس از آن‌که می‌بیند نمی‌تواند شهر را تسخیر کند و سپاهیان‌ش، از هر طرف از سوی مصریان در زمینی باتلاقی که تعداد زیادی کانال از آن عبور می‌کند، در معرض حمله‌اند، تصمیم به مذاکره می‌گیرد. اوایل مارس، به تورانشاه که تازه به مصر رسیده است پیامی آشتی‌جویانه می‌فرستد و در آن می‌گوید که حاضر است پیشنهاد ایوب مبنی بر معاوضه دمیاط با بیت‌المقدس را بپذیرد. پاسخ سلطان جدید مصر فوری است: پیشنهاد سخاوتمندانه ایوب باید در زمان حیات ایوب پذیرفته می‌شد! اکنون خیلی دیر شده است. حالا لویی امیدوار است که دست‌کم ارتشش را نجات دهد و مصر را به سلامت ترک کند، زیرا در اطراف او فشار تشدید می‌شود. در نیمه مارس، تعدادی از سفینه‌های مصری موفق می‌شوند شکست سختی به ناوگان دریایی فرنگی‌ها تحمیل کنند و صدها کشتی و سفینه‌های بزرگ و کوچک بادبانی و پارویی را تخریب کرده یا به اسارت بگیرند و هر امکان عقب‌نشینی به دمیاط را از اشغالگران سلب کنند. ۷ آوریل

۱۲۵۰، ارتش مهاجم که سعی دارد محاصره را بشکند مورد حمله گردان‌های ممالیک که هزاران نیروی داوطلب نیز به آنان پیوسته‌اند قرار می‌گیرند. طی چند ساعت نبرد، فرنگی‌ها به آستانه سقوط می‌رسند. شاه فرانسه برای جلوگیری از قتل‌عام سپاهیانش تسلیم می‌شود و تقاضای امان‌نامه می‌کند. او را دست‌وپا در زنجیر به منصوره می‌برند و در خانه یکی از دیوانیان ایوبی حبس می‌کنند.

شگفتا که این پیروزی درخشان سلطان جدید ایوبی، نه تنها به تحکیم قدرتش کمک نمی‌کند، بلکه به سقوطش می‌انجامد. در واقع، تعارضی تورانشاه را در مقابله با افسران عمده مملوک سپاهش قرار می‌دهد. این افسران، البته به حق، معتقدند که مصر نجاتش را مدیون آنان است و متوقع‌اند نقش تعیین‌کننده‌ای در اداره مملکت به عهده بگیرند، در حالی که سلطان می‌خواهد با بهره‌برداری از منزلتی که به تازگی کسب کرده است، مردان مورد اعتمادش را بر پست‌های حساس بگمارد. سه هفته پس از پیروزی بر فرنگی‌ها گروهی از ممالیک که به دعوت یک افسر درخشان ترک چهل‌ساله، به نام بیبرس، جمع شده بودند تصمیم می‌گیرند دست به کار شوند. ۲ مه ۱۲۵۰، در پایان ضیافتی که سلطان برگزار کرده بود، شورش درمی‌گیرد. تورانشاه که از ناحیه شانه با ضربه بیبرس مجروح شده است به سوی نیل می‌دود، به امید آن‌که با قایقی از معرکه فرار کند که شورشیان به او می‌رسند و دستگیرش می‌کنند. او به آنان التماس می‌کند او را نکشند و قول می‌دهد که برای همیشه مصر را ترک کرده و از قدرت کناره‌گیری کند. اما، آخرین سلطان ایوبی بدون ترخم کشته می‌شود. حتی فرستاده خلیفه باید از ممالیک بخواهد تا قبول کنند برای سرور سابق‌شان مراسم تدفین برگزار کنند.

افسران ممالیک، با وجود پیروزی کودتایشان، در تصاحب مستقیم تاج و تخت تردید می‌کنند. خردمندترین‌شان ذکاوت به خرج داده و راه مصالحه‌ای پیدا می‌کند که اجازه می‌دهد به قدرت در حال تولدشان مشروعیتی شبه ایوبی بدهد. فرمولی که آنان به مورد اجرا می‌گذارند، در

تاریخ دنیای مسلمان، ماندگار خواهد شد، همان طور که ابن واصل دیرباور، بر این رخداد بی همتا، شهادت می دهد.

او روایت می کند: پس از کشتن تورانشاه، امیران و افسران مملوک، در محلی نزدیک کوشک سلطان، اجتماع کردند و تصمیم گرفتند «شجرة الدر» زوجه سلطان ایوبی را به تخت بنشانند که ملکه و سلطان می شود، او امور دولت را به دست می گیرد و به نام خودش خاتم شاهی درست می کند، با تسمیه «أم خلیل»، (مادر خلیل) فرزندی که داشته است و در کودکی مرده بود. در همه مساجد، خطبه نماز جمعه به نام «أم خلیل»، سلطان قاهره و همه مصر، خوانده می شود. این واقعه ای بی سابقه در تاریخ اسلام بود.

او، اندکی پس از تاج گذاری، با یکی از رؤسای ممالیک، به نام ایبک ازدواج می کند و لقب سلطان را به او واگذار می کند. زمانی که ممالیک جانشین ایوبیان می شوند، رفتار مسلمانان، درباره اشغالگران فرنگی، آشکارا، سخت گیرانه تر می شود. رفتار وارثان صلاح الدین نسبت به فرنگی ها بسیار آشتی جویانه بود. به خصوص که قدرت تضعیف شده شان قادر نبود با خطراتی که اسلام را از سمت شرق چون از سمت غرب تهدید می کردند مقابله کند. انقلاب ممالیک در عرصه های حکومتی، خیلی زود، به تقویت بنیه های نظامی، سیاسی و دینی منجر خواهد شد.

کودتایی که در قاهره اتفاق افتاد در سرنوشت لویی نهم، شاه فرانسه، تغییری ایجاد نمی کند؛ به موجب موافقت اصولی در زمان تورانشاه، لویی می بایست به ازای عقب نشینی همه سپاهیان فرنگ از سرزمین مصر، به ویژه از دمیاط، و پرداخت خون بهایی به مبلغ یک میلیون دینار آزاد می شد. چند روز پس از به قدرت رسیدن شجرة الدر، شاه فرانسه، فی الواقع، آزاد شد. اما، پیش از آن، مذاکره کنندگان مصری او را ملامت کرده بود: «چگونه مردی دانا

و حکیم، چون تو، می‌تواند سوار کشتی شده و به مملکتی بیاید که جمعیت بی‌شماری مسلمان در آن سکونت دارند؟ به موجب قانون ما مردی که با این هدف از دریا عبور می‌کند نمی‌تواند در محکمه عدالت شهادت بدهد.» شاه می‌پرسد: چرا؟ و آنان پاسخ می‌دهند: - چون تصور می‌شود که او از همه قوای تمیزش برخوردار نیست.»

آخرین سرباز فرنگی، قبل از پایان ماه مه، مصر را ترک خواهد کرد.

دیگر هرگز غربی‌ها در صدد اشغال کشور نیل برنخواهند آمد. «زلف طلائی‌ها» خیلی زود تحت الشعاع خطر بسیار دهشتناک‌تری از جانب فرزندان و نوادگان چنگیزخان قرار خواهد گرفت. پس از مرگ فاتح کبیر، امپراتوریش، به سبب نزاع‌های جانشینی، تا حدودی تضعیف شد و مسلمانان شرق از فرجه آرامش نامنتظره‌ای برخوردار شدند. با این وصف، از ابتدای ۱۲۵۱، سواره‌نظام استپ‌ها، بار دیگر، زیر لوای اقتدار سه برادر از نوادگان چنگیزخان متحد شدند: منکو قآن، قوبلای قآن و هولاکو. اولی به مقام شاه بلامنازع سرتاسر امپراتوری تعیین شد که پایتختش قره‌قورم در مغولستان بود؛ دومی در پکن پایتخت چین حکومت می‌کند؛ سومی، با این آرزو که همه شرق مسلمان تا ساحل مدیترانه و احتمالاً تا کشور نیل را به فتوحات مغول‌ها بیفزاید، در ایران مستقر شد. هولاکو شخصیتی پیچیده است. در حالی که شیفته فلسفه و علوم است و با اهل ادب نشست و برخاست می‌کرد، در جنگ‌هایش به ددی سفاک و تشنه خون و ویرانگری مبدل می‌شد. گرایش دینی‌اش نیز به همان اندازه تناقض‌آمیز است. هولاکو تحت تأثیر شدید آیین مسیحیت بود - مادرش، همسر سوگلی‌اش و بسیاری از همکاران نزدیکش از پیروان کلیسای نسطوری بودند - اما، او هرگز از کیش شمن‌پرستی، دین سنتی اقوامش، انصراف نجسته بود. در سرزمین‌هایی که حکومت می‌کرد، به‌ویژه در ایران، با مسلمانان به مدارا رفتار می‌کرد، اما، با داشتن عزمی جزم برای نابودسازی هر کیان سیاسی که بتواند با او معارزه کند، جنگ ویران‌ساز

کاملی علیه شکوهمندترین پایتخت‌های اسلامی به راه می‌اندازد. نخستین آماجگاهش بغداد خواهد بود. در مرحله اول، هولاکو از المستعصم، سی و هفتمین خلیفه از خاندان عباسیان، می‌خواهد، همان‌گونه که پیشینیانش در گذشته سروری سلجوقیان را پذیرفته بودند، او نیز سروری مغول را بپذیرد. خلیفه المستعصم که به منزلتش بی‌اندازه مطمئن بود به خان مغول پاسخ می‌دهد که هر حمله‌ای علیه پایتخت خلیفه باعث بسیج سرتاسر دنیای مسلمان، از هند تا مغرب [سه کشور شمال افریقا شامل تونس، الجزایر و مراکش] خواهد شد. نوه چنگیزخان که به هیچ وجه مرعوب نمی‌شود، قصدش را برای تسخیر شهر اعلام می‌کند. با حدود چند صد هزار سواره‌نظام، اواخر سال ۱۲۵۷ [۶۵۶ هـ ق]، به سوی پایتخت عباسیان پیش می‌رود و در مسیر راهش قلعه حشاشین، در الموت، و کتابخانه بی‌همتای آن را ویران می‌کند و برای همیشه شناخت عمیق آموزه و فعالیت‌های فرقه را دشوار می‌کند. خلیفه که تازه متوجه ابعاد تهدید شده است تصمیم به مذاکره می‌گیرد. به هولاکو پیشنهاد می‌کند که در مساجد بغداد در خطبه‌های نماز جماعت نام او برده شود و لقب سلطان را به او اعطا کند. خیلی دیر شده است: پس از چند هفته مقاومت دلیرانه، امیر مؤمنین مجبور به تسلیم می‌شود. ۱۰ فوریه ۱۲۵۸، شخصاً به حضور هولاکو می‌آید و به او قول می‌دهد در صورتی که به همه ساکنان شهر تأمین جانی بدهد آنان اسلحه را زمین می‌گذارند. تلاش بیهوده: به محض آن‌که اهالی خلع سلاح می‌شوند، جنگجویان مسلمان قتل‌عام می‌شوند. سپس، دسته‌های مغول در شهر شکوهمند بغداد پخش می‌شوند، بناها را تخریب می‌کنند، محله‌ها را به آتش می‌کشند و بدون ترحم، قریب به هشتاد هزار نفر از مردان، زنان و کودکان را در جمع قتل‌عام می‌کنند. فقط جمعیت مسیحیان شهر، در نتیجه وساطت زن مسیحی خان، مصون می‌مانند. المستعصم، آخرین خلیفه عباسی، چند روز پس از شکستش، خفه می‌شود. پایان غم‌انگیز خلافت عباسیان دنیای اسلام را در بهت و حیرت فرو می‌برد. از این پس، موضوع نبرد نظامی فتح یک شهر



یا یک مملکت برای اداره آن نیست، بلکه نبردی نومیدانه برای بقای اسلام است.

به‌خصوص که تاتارها پیش‌روی پیروزمندانه‌شان را به سوی سوریه ادامه می‌دهند. در ژانویه ۱۲۶۰، ارتش هولاکو حلب را محاصره می‌کند و با وجود مقاومتی دلیرانه، آن را خیلی زود تسخیر می‌کند. چونان بغداد، این شهر قدیمی را به بهانه ایستادگی در برابر خان مغول ویران و ساکنانش را قتل‌عام می‌کند. اشغالگران مغول، چند هفته بعد، به دروازه‌های دمشق می‌رسند. بدیهی است که «شاهک‌های» ایوبی که هنوز بر شهرهای مختلف سوریه حکومت می‌کنند نمی‌توانند جلوی هجوم سیل‌آسای مغول‌ها را بگیرند. برخی از آنان تصمیم می‌گیرند که سروری خان بزرگ را بپذیرند و حتی، با اشغالگران علیه ممالیک مصر، دشمنان خاندانشان، متحد شوند. نزد مسیحیان شرقی یا فرنگی عقاید مختلف است. آرامنه در هیئت شخص هتهوم شاهشان، همچنین دامادش شاهزاده بوهوموند انطاکیه جانب مغول‌ها را می‌گیرند. در عوض، فرنگی‌های عکا موضعی بی‌طرف، متمایل به مسلمانان، اتخاذ می‌کنند. اما، تصور غالب، چه در شرق و چه در غرب، این است که جنگ مغول‌ها را به نوعی جنگ مقدس علیه اسلام، همچون لشکرکشی فرنگی‌ها تعبیر می‌کنند. این تصور از آن‌جا تقویت می‌شود که قائم‌مقام اصلی هولاکو در سوریه، سپهسالار کیتبوکا، یک مسیحی نسطوری است. زمانی که دمشق، در اول مارس ۱۲۶۰، تسخیر می‌شود، این سه شاهزاده مسیحی، بوهوموند، هتهوم و کیتبوکا، در میان انزجار اعراب، چونان فاتحان شانه به شانه هم، وارد شهر می‌شوند.

تاتارها تا کجا خواهند رفت؟ بعضی‌ها می‌گویند تا مکه، برای براندازی دین اسلام. در هر حال همه مردم سوریه یقین دارند که به زودی تا بیت‌المقدس خواهند رفت. در فردای سقوط دمشق، دو گردان از ارتش مغول، با عجله، دو شهر فلسطینی را اشغال می‌کنند: نابلس در مرکز و غزه در جنوب غربی. شهر اخیر در سرحد صحرای سینا واقع است، مسلم به‌نظر

می‌رسد که در این بهار غم‌انگیز ۱۲۶۰، مصر از ویرانگری مغول‌ها رهایی نخواهد داشت. از سوی دیگر، هولاکو منتظر پایان نبردش، در سوریه، نمانده و سفیری به قاهره اعزام می‌کند و خواهان تسلیم بی‌قید و شرط مملکت نیل می‌شود. از فرستاده‌ی خان مغول استقبال می‌شود، حرف‌هایش شنیده می‌شود، سپس، سرش به تیغ جلاد سپرده می‌شود. ممالیک اهل شوخی نیستند. روش کار آنان شباهتی به روش کار صلاح‌الدین ندارد. طایفه ممالیک که اکنون ده سالی است در قاهره حکومت می‌کنند بازتاب صلابت و سازش‌ناپذیری دنیای عرب هستند که از همه طرف مورد هجوم است. نه دغدغه وجدان دارند، نه رفتاری بزرگوارانه و نه اهل مصالحه‌اند. عمل‌شان کارآمد و شجاعانه است.

در هر حال، همه نگاه‌ها به سوی آنان می‌چرخد، زیرا، آخرین امید برای متوقف کردن پیش‌روی اشغالگران هستند. در قاهره، چند ماهی است که قدرت در دستان یک نظامی ترک‌تبار به نام قوتوز [به عربی قُطُز] است. شجره‌الدُر و شوهرش ایبک، پس از آن‌که هفت سال به اتفاق حکومت کردند، با کشتن یکدیگر پایان تراژیکی داشته‌اند. در این باره، روایت‌های گوناگونی، تا مدت‌ها، بر سر زبان‌ها بوده است. روایتی که مطلوب راویان عامه‌پسند است، عشق و حسادت را با جاه‌طلبی‌های سیاسی درهم می‌آمیزد. سلطان بانو مشغول حمام دادن شوهرش است، کاری که بنا به عادت می‌کند، با استفاده از این فرصت استراحت و خلوت، از سلطان گله می‌کند که کنیز زیباروی چهارده‌ساله‌ای را به هم‌بستری برگزیده است. برای نرم کردنش می‌گوید: «پس دیگر مرا دوست نداری؟». اما، ایبک با خشونت پاسخ می‌دهد: «او جوان است و تو دیگر جوان نیستی.» شجره‌الدُر از خشم به خود می‌لرزد. او چشمان شوهرش را با کف صابون می‌پوشاند، چند کلمه محبت‌آمیز برای خواب کردن سوءظنش به زبان می‌آورد، سپس، ناگهان خنجری را در تهیگاهش فرو می‌کند. ایبک، در دم، جان می‌سپارد. سلطان بانو، چند لحظه‌ای، گویی فلج شده است، بی‌حرکت می‌ماند. سپس،

به طرف در می‌رود و چند غلام وفادار را برای سر به نیست کردن جسد صدا می‌زند. اما، از بداقبالی‌اش، یکی از پسران ایبک، نوجوان پانزده ساله‌ای که متوجه شده بود آبی که از حمام به خارج جاری است سرخ رنگ است، به سمت اتاق، می‌دود و می‌بیند که شجره‌الدّر نزدیک در ایستاده و نیمه عریان، هنوز، خنجری خون‌آلود را در دست دارد. سلطان بانو، به سوی دالان‌های قصر، می‌گریزد، در همان حال، پسر ناتنی‌اش به دنبال اوست و محافظان را خبردار می‌کند. چیزی نمانده که به سلطان بانو برسند که سکندری می‌خورد و سرش، به شدت، به تخته سنگ مرمری اصابت می‌کند. وقتی به او می‌رسند که دیگر نفس نمی‌کشید.

این روایت، با وجود صبغه افسانه‌آمیزش، از فایده مسلم تاریخی برخوردار است، زیرا، از قراین پیداست سخنانی را بازگو می‌کند که در فردای واقعه، در آوریل ۱۲۵۷، در کوچه‌های قاهره روایت شده است.

واقعیت هر چه باشد، پس از درگذشت سلطان و سلطان بانو، پسر جوان ایبک به تخت سلطنت جلوس می‌کند. اما نه برای مدتی طولانی. به تدریج که تهدید مغول جدی‌تر می‌شود، رؤسای ارتش مصر درمی‌یابند که یک نوجوان نمی‌تواند مسئولیت نبرد سرنوشت‌سازی را که در حال شکل گرفتن است به عهده بگیرد. در دسامبر ۱۲۵۹، زمانی که فوج‌های هولاکو تاخت‌وتاز در سوریه را شروع کرده بودند، کودتایی در مصر، مردی باتجربه و نیرومند، به نام قوتوز را به قدرت می‌رساند که بی‌درنگ، از جهاد حرف می‌زند و علیه دشمنان اسلام بسیج عمومی اعلام می‌کند.

با نگاه به گذشته تاریخی، کودتای جدید قاهره جهشی واقعاً وطن‌پرستانه به نظر می‌رسد. بی‌درنگ، مملکت خود را برای جنگ آماده می‌کند. در ژوئیه ۱۲۶۰، ارتش قدرتمندی از مصر، برای مقابله با مغول‌ها، وارد فلسطین می‌شود.

قوتوز می‌داند از وقتی که منکوقاآن، خان بزرگ مُرد و برادرش هولاکو با ارتش خود برای شرکت در مبارزه گریزناپذیر جانشینی منطقه را ترک گفته

است، ارتش مغول بخش عمده‌ای از استعدادش را از دست داده است. نوه چنگیزخان، به محض تصرف دمشق، سوریه را ترک کرده و در این مملکت، چند هزار سواره نظام به فرماندهی قائم مقامش کیتبوکا باقی گذاشته است.

سلطان قوتوز می‌داند که اکنون مناسب‌ترین زمان برای ضربه زدن به دشمن اشغالگر است. ارتش مصر کارش را با حمله به پادگان مغول، در غزه، آغاز می‌کند و با غافلگیری آنان، آن‌جا را، بدون روبه‌رو شدن با مقاومت زیاد، تصرف می‌کند. سپس ارتش ممالیک به سوی عکا پیش روی می‌کند، و خوب می‌دانند که فرنگی‌های اشغالگر فلسطین بیش‌تر از فرنگی‌های انطاکیه نسبت به مغول‌ها سوءظن دارند. اگر برخی از بارون‌هایشان از شکست اسلام هنوز ابراز خشنودی می‌کنند، در عوض، اکثرشان از قساوت فاتحان آسیایی در هراس به سر می‌برند. از این‌رو، وقتی قوتوز پیمان اتحادی را به آنان پیشنهاد می‌کند، پاسخ‌شان منفی نیست: اگر آنان حاضر نیستند در جنگ‌ها شرکت کنند، در عوض، با عبور ارتش مصر از سرزمین‌شان و تهیه آذوقه برایشان مخالفتی ندارند. بنابراین، سلطان مصر می‌تواند بدون آن‌که دغدغه حفاظت پشت جبهه‌اش را داشته باشد، به سوی داخل فلسطین و حتی تا دمشق پیش برود.

کیتبوکا آماده می‌شود به مقابله ارتش مصر برود که شورشی مردمی در دمشق در می‌گیرد. مسلمانان شهر که از باج‌گیری‌های اشغالگران به تنگ آمده و رفتن هولاکو بر جرئت‌شان افزوده است راه‌بندان‌هایی در معابر شهر ایجاد می‌کنند و کلیساهایی را که مغول‌ها تخریب نکرده بودند به آتش می‌کشند. چند روزی طول می‌کشد تا کیتبوکا نظم را، از نو، برقرار کند و از این فرصت سلطان قوتوز برای تحکیم موقعیتش در جلیله استفاده می‌کند. دو ارتش، در حوالی دهکده عین‌جالوت، «چشمه جالوت»، ۳ سپتامبر ۱۲۶۰، با هم رویاروی می‌شوند. قوتوز فرصت داشته است که بخش عمده‌ای از قوای نظامی‌اش را استتار کند و در صحنه کارزار پیش‌قراولانی به فرماندهی یکی از درخشان‌ترین افسران‌ش به نام بیبرس را باقی بگذارد. کیتبوکا شتابزده می‌رسد

و با اطلاعات نادرستی که داشته است به دام می‌افتد. سردار مغول، با همه قوایش، مبادرت به حمله می‌کند. بیبرس عقب‌نشینی می‌کند و کیتبوکا در تعقیب اوست، مغول‌ها، ناگهان، از هر طرف، خود را در محاصره نیروهای مصری می‌یابند که بسیار پرشمارتر از نیروهای خودشان‌اند.

در چند ساعت، سواره‌نظام مغول قلع و قمع می‌شود. کیتبوکا اسیر شده و بی‌درنگ، سرش به تیغ جلاد سپرده می‌شود.

غروب ۸ سپتامبر ۱۲۶۰، سواره‌نظام ممالیک چونان ارتش رهایی‌بخش وارد دمشق می‌شود که غرق در شادی است.

## فصل چهاردهم

### خدا کند که دیگر هرگز این جا پا نگذارند!

نبرد عین جالوت، هر چند از لحاظ نظامی شوکت و شدت نبرد حطین را نداشت، اما، یکی از سرنوشت سازترین نبردهای تاریخ است. این نبرد نه تنها مسلمانان را از نابودی نجات داد، بلکه به آنان امکان داد تا سرزمین‌هایی را که مغول‌ها تصرف کرده بودند، دوباره، فتح کنند. به زودی، فرزندان و نوادگان هولاکو که در ایران استقرار یافته‌اند، برای مشروعیت دادن به اقتدارشان، به دین اسلام می‌گروند. اما، در کوتاه‌مدت، پیروزی ممالیک به تسویه حساب با همه آن‌هایی که از اشغالگران مغول حمایت کرده‌اند خواهد انجامید. اخطار لحن شدیدی دارد: از این پس، هیچ مهلتی به دشمن داده نخواهد شد، خواه فرنگی باشد، خواه تاتار.

ممالیک، پس از بازپس گرفتن حلب در ابتدای اکتبر ۱۲۶۰ و عقب راندن بدون دشواری یک ضدحمله هولاکو در صدد سازماندهی شیبخون‌های تنبیهی علیه بوهموند انطاکیه و هتهوم ارمنی، متحدان اصلی مغول‌ها، برمی‌آیند. اما، برای کسب قدرت مبارزه‌ای، درون ارتش مصر، درمی‌گیرد. بیبرس می‌خواهد در حلب حکومت نیمه‌مستقلی تشکیل دهد؛ سلطان قوتوز که نگران جاه‌طلبی‌های قائم‌مقام خودش است با درخواستش مخالفت می‌کند. او نمی‌خواهد قدرت رقیبی در سوریه پا بگیرد و برای پایان دادن به

منازعه، سپاهش را جمع می‌کند و راه مصر را درپیش می‌گیرد. سلطان، با رسیدن به فاصله سه روز راه تا قاهره، ۲۳ اکتبر ۱۲۶۰ به سربازانش یک روز استراحت می‌دهد و خودش همراه با امیران اصلی ارتش، به ورزش موردعلاقه‌اش، شکار خرگوش می‌رود. همچنین، از سر احتیاط، بیبرس را نیز همراه خود می‌برد تا مبادا از فرصت غیبتش برای به راه انداختن شورشی استفاده کند. سپیده‌دمان، گروه کوچک شکارچیان از اردوگاه دور می‌شوند. پس از دو ساعت راه‌پیمایی، برای استراحت، لختی توقف می‌کنند. امیری به قوتوز نزدیک می‌شود و دست او را می‌گیرد و چنان وانمود می‌کند که می‌خواهد آن را ببوسد. در همان لحظه، بیبرس شمشیرش را از غلاف بیرون می‌کشد و آن را در پشت سلطان فرو می‌کند و قوتوز از پای در می‌آید. دو مرد شریک در توطئه، بدون از دست دادن لحظه‌ای، روی زین اسب‌هایشان می‌جهند و چهارنعل به اردوگاه باز می‌گردند. بلافاصله، به خدمت امیر اکتای (به عربی اقطای) می‌رسند، افسر سالمندی که همگان در ارتش به او احترام می‌گذارند، و به او اعلام می‌کنند: «ما قوتوز را کشته‌ایم.» اکتای پیر که به نظر خیلی متأثر نشده است از آنان می‌پرسد: «کدام یک از شما با دست خودش او را کشته است؟» بیبرس تردید نمی‌کند و پاسخ می‌دهد: «من او را کشته‌ام!» مملوک پیر به او نزدیک می‌شود و از او دعوت می‌کند که در خیمه سلطان جلوس کند. سپس، برای ادای احترام به او تعظیم می‌کند. طولی نمی‌کشد که همه ارتش به سلامتی سلطان جدید هورا می‌کشند.

این ناسپاسی در حق پیروز نبرد عین جالوت، در کم‌تر از دو ماه پس از عملیات درخشانش، البته، برای ممالیک افتخاری کسب نمی‌کند. با این وصف، در راستای ادای دین به افسران برده، باید تصریح کرد که اکثر آنان، از سال‌ها پیش‌تر، بیبرس را چونان رئیس واقعی خود می‌دانستند. مگر او اولین مملوکی نبود که در ۱۲۵۰، جرئت کرده است با سلاحش ضربه مرگباری به تورانشاه ایوبی بزند و از گذر آن، عزم ممالیک را برای آن‌که خودشان قدرت را به دست گیرند نشان نداده است؟ آیا او در پیروزی بر

مغول‌ها نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نکرده است؟ در واقع، او، با ذکاوت سیاسی و مهارت نظامی‌اش و نیز با شجاعت بدنی فوق‌العاده‌اش، خودش را چونان مرد اول ممالیک تحمیل کرده است.

بیبرس، سلطان مملوک، در ۱۲۲۳ متولد شده و زندگی‌اش را با بردگی در سوریه آغاز کرده است. نخستین صاحبش، امیر حمات ایوبی، از سر خرافه‌پرستی، او را فروخته است، چون، نگاهش او را مضطرب می‌کرد. بیبرس جوان، در واقع، مردی غول‌پیکر با بشره قهوه‌ای تیره بود، صدایی گرفته، چشمانی به رنگ آبی روشن، با لکه سفید بزرگی در چشم راست داشت. سلطان آینده را افسری مملوک خریده و او را وارد گروه محافظان ملک ایوب کرده بود، آن جا، در سایه استعداد شخصی‌اش و مخصوصاً، فقدان کامل دغدغه وجدان، پله‌های ترقی را تا قلعه هرم سلسله مراتب، به سرعت، طی کرد.

در پایان اکتبر ۱۲۶۰، بیبرس، در مقام فاتح، وارد قاهره می‌شود، جایی که اقتدارش بدون دشواری به رسمیت شناخته شده است. در عوض، در شهرهای سوریه، سایر افسران مملوک، با استفاده از مرگ قوتوز، دعوی استقلال می‌کنند. اما، در جنگی برق‌آسا، سلطان مصر دمشق و حلب را تصرف کرده و سرزمین‌های سابق ایوبیان را زیر اقتدار خودش متحد می‌کند. خیلی زود، این افسر سفاک و اُمی، در قامت دولتمردی بزرگ و معمار نوزایش واقعی دنیای عرب، قد علم می‌کند. در دوران سلطنت وی، مصر و تا حدودی نیز سوریه، مرکز درخشندگی فرهنگی و هنری می‌شوند. بیبرس که زندگی‌اش را وقف تخریب همه قلعه‌های فرنگی‌ها می‌کند که می‌توانستند در برابرش ایستادگی کنند، در عین حال، در هیئت سازنده بزرگ ظاهر می‌شود. و در سرتاسر قلمرواش، پل و راه می‌سازد. همچنین، سرویس پستی با استفاده از کبوتران پیام‌رسان یا چاپارها دایر می‌کند که به مراتب کارآمدتر از سرویس‌های نورالدین یا صلاح‌الدین بودند. حکومتش سختگیر، گاهی نیز، خشن، اما، روشن‌بین و بدون خودکامگی بود. با رسیدن به قدرت، در قبال



فرنگی‌ها رفتاری قاطع، با هدف کاستن از نفوذشان، درپیش می‌گیرد. اما، میان فرنگی‌های عکا که فقط می‌خواهد تضعیف‌شان کند و فرنگی‌های انطاکیه که با اشغالگران مغول همدستی داشته‌اند، فرق می‌گذارد.

در اواخر ۱۲۶۱، به فکر لشکرکشی تنبیهی علیه شاهزاده بوهموند و شاه ارمنی هتهوم می‌افتد. اما، با حمله تاتارها مصادف می‌شود. اگر هولاکو دیگر توان اشغال سوریه را ندارد، در عوض، در ایران، از قوای کافی برای جلوگیری از مجازات متحدانش برخوردار است. بیبرس، عاقلانه، در انتظار فرصت بهتری می‌ماند.

این فرصت، در ۱۲۶۵، با مرگ هولاکو پیش می‌آید. آن‌گاه، بیبرس با استفاده از اختلافاتی که میان مغول‌ها پدید آمده است، ابتدا، به جلیله حمله می‌کند و با همدستی بخشی از جمعیت مسیحی محلی، تعدادی از قلعه‌ها را تصرف می‌کند. سپس، به‌طور ناگهانی، راه شمال را درپیش می‌گیرد و وارد قلمرو هتهوم می‌شود، یک‌به‌یک، همه شهرها و مخصوصاً پایتختش «سیس» را تخریب و بخش بزرگی از جمعیتش را می‌کشد و چهل هزار اسیر با خودش می‌برد. سرزمین پادشاهی ارمنی، هرگز، از این ضربه کمر راست نخواهد کرد. در بهار ۱۲۶۸، دوباره عزم جنگ می‌کند. ابتدا، به حوالی عکا حمله می‌کند و قلعه بوفور<sup>۱</sup> را تصرف می‌کند، سپس، مردانش را به سوی شمال می‌راند و اول ماه مه، پای دیوارهای طرابلس می‌رسد. امیر والی شهر همان بوهموند امیر انطاکیه است. شخص اخیر که از کینه سلطان نسبت به خودش آگاه است، خود را برای یک محاصره طولانی آماده می‌کند. اما، بیبرس طرح‌های دیگری دارد. چند روز بعد، راه شمال را از سر می‌گیرد و ۱۴ مه، پای دیوارهای انطاکیه می‌رسد. بزرگ‌ترین شهر فرنگی‌ها که به مدت صد و هفتاد سال، در برابر همه سلاطین مسلمان، ایستادگی کرده بود، این بار، بیش از چهار روز مقاومت نخواهد کرد. غروب ۱۸ مه، شکافی در دیوار شهر

۱. Beaufort (به عربی الشقیف). - م.

ایجاد می شود که از قلعه شهر چندان دور نیست؛ سپاهیان بیبرس در کوچه های شهر پخش می شوند. این پیروزی شباهتی به پیروزی های صلاح الدین ندارد. جمعیت شهر یا قتل عام می شوند یا به بردگی گرفته می شوند، خود شهر، به کلی، ویران می شود. از مادر شهر شکوهمند، قصبه ای افسرده با خرابه هایی این جا و آن جا باقی می ماند که به مرور زمان زیر پوشش گیاهی مدفون خواهد شد.

در واقع، با نامه به یاد ماندنی بیبرس، با انشای وقایع نگار رسمی سلطان، ابن عبدالظاهر مصری، به بوهوموند، وی از سقوط انطاکیه باخبر می شود:

به شوالیه نجیب و ارجمند، بوهوموند، شاهزاده ای که به برکت تصرف انطاکیه به کنتی ساده بدل شده است.  
ریشخند به این جا متوقف نمی شود:

وقتی، ما، در طرابلس، تو را ترک کردیم، بی درنگ، راهی انطاکیه شدیم و اولین روز ماه مبارک رمضان، به آن جا رسیدیم. به محض رسیدن ما، فوج های نظامی تان، برای نبرد با ما، از شهر خارج شدند، اما، شکست خوردند، زیرا، تأیید خدا با آنان نبود. افسوس ندیدی شوالیه های زیر پای ستوران ما لگدمال شدند، کاخ های دستخوش غارت شد، بانوان تان را در محله های شهر به بهای فقط یک دینار می فروختند و می خریدند، آن هم با پول هایی که از خودت گرفته بودند!

پس از توصیفی مفصل از آنچه اتفاق افتاده بود، بدون آنکه در خبررسانی به گیرنده پیام هیچ امر جزئی از قلم افتاده باشد، سلطان چنین نتیجه گیری می کند:

این نامه تو را خشنود خواهد کرد که به تو اعلام کند که خدا به تو رحم کرد که در سلامت هستی و زندگی تو را طولانی کرد، چون آن زمان،

در انطاکیه حضور نداشتی. زیرا، اگر آن‌جا می‌بودی یا مرده بودی یا مجروح شده بودی یا زندانی شده بودی. شاید خدا تو را برای آن در امان نگه داشته است که بندگی و اطاعت کنی.

بوهموند در مقام مردی عاقل و مخصوصاً ناتوان، با تقاضای ترک مخاصمه، به نامه سلطان پاسخ می‌دهد. بیبرس با تقاضا موافقت می‌کند. او می‌داند که کنت بوهموند وحشت‌زده، دیگر، هیچ خطری برایش ندارد، شاه هتھوم نیز که مملکتش از روی نقشه جغرافیایی عملاً پاک شده است این چنین است. فرنگی‌های فلسطین نیز از دریافت پیشنهاد ترک مخاصمه خیلی راضی خواهند بود. سلطان، وقایع‌نگارش، ابن‌عبدالظاهر را برای عقد قرارداد نزدشان می‌فرستد.

وقایع‌نگار روایت می‌کند: شاه‌شان، برای کسب بهترین شرایط، تعلق می‌کرد، اما، من، طبق دستورالعمل‌های سلطان، هیچ نرمشی نشان نمی‌دادم. شاه فرنگی‌ها که به خشم آمده بود به دیلماج گفت: «به او بگو پشت سرش را نگاه کند!» من برگشتم و پشت سرم تمام ارتش فرنگی‌ها را دیدم که به حالت آماده باش جنگی ایستاده‌اند. دیلماج اضافه کرد: «شاه به تو می‌گوید وجود این خیل عظیم سربازان را فراموش نکن.» چون من سکوت کرده بودم و پاسخ نمی‌دادم، شاه به دیلماج اصرار ورزید. آن‌گاه، من در آمدم: «آیا می‌توانم برای گفتن آنچه در فکر دارم تأمین جانی داشته باشم؟ گفت: «آری.» گفتم: «پس به شاه بگویید که شمار سربازان سپاهش از شمار اسیران فرنگی در زندان‌های قاهره کم‌تر است!» شاه نزدیک بود خودش را خفه کند، آن‌گاه، به گفت‌وگو خاتمه داد، اما، چندی نگذشت که ما را برای عقد قرارداد ترک مخاصمه به حضور پذیرفت.

بنابراین، شوالیه‌های فرنگی دیگر مایه نگرانی بیبرس نخواهند شد. او

می‌داند که واکنش اجتناب‌ناپذیر در برابر تصرف انطاکیه، نه از ناحیه آنان، بلکه از جانب خدایگان‌شان، شاهان غرب خواهد بود.

هنوز سال ۱۲۶۸ به پایان نرسیده بود که شایعاتی مبنی بر بازگشت قریب‌الوقوع لویی نهم، شاه فرانسه، به شرق در رأس ارتشی نیرومند، سرزبان‌ها می‌افتد. سلطان مصر، پی‌پی، از بازرگانان یا از سیاحان پرس‌وجو می‌کند. در تابستان ۱۲۷۰، پیامی به قاهره می‌رسد که اعلام می‌کند لویی نهم، همراه با شش هزار مرد جنگی، در ساحل کارتاژ، نزدیک تونس، از کشتی پیاده شده‌اند. بیبرس، بدون تعلل، امیران بزرگ مملوک را جمع می‌کند و قصدش را مبنی بر رفتن به ولایت دوردستی در افریقا، برای کمک به مسلمانان، جهت دفع این هجوم جدید فرنگی‌ها اعلام می‌کند. اما، چند هفته بعد، از المستنصر، امیر تونس، پیامی به سلطان می‌رسد که خبر می‌دهد شاه فرانسه را در اردوگاهش مرده یافته‌اند و سپاهیانش، با تحمل تلفات زیاد در اثر جنگ یا بیماری، بازگشته‌اند. با رفع این خطر، برای بیبرس فرصتی فراهم می‌شود که به حمله جدیدی علیه فرنگی‌های شرق مبادرت کند. در مارس ۱۲۷۱، قلعه ترسناک «حصن‌الاکراد» را تصرف می‌کند که صلاح‌الدین، هرگز نتوانسته بود به آن دست یابد.

در سال‌های بعد، فرنگی‌ها و بیش‌تر مغول‌ها، تحت فرماندهی آبغاخان، پسر و جانشین هولاکو، چند بار به سوریه لشکرکشی خواهند کرد، اما، آنان پیوسته به عقب رانده می‌شوند. وقتی که بیبرس، در ژوئیه ۱۲۷۷، در اثر مسمومیت، می‌میرد، مستملکات فرنگی‌ها در شرق محدود به چند شهر ساحلی است که از همه طرف در محاصره امپراتوری ممالیک قرار دارند. شبکه قدرتمند قلعه‌هایشان کاملاً تخریب شده‌اند. دوره تعلیقی که در عصر ایوبیان از آن برخوردار بوده‌اند به پایان رسیده بود؛ از این پس، طرد آنان [از شرق] امری گریزناپذیر است.

با این وصف، عجله‌ای در کار نیست. قلاوون، سلطان جدید مملوک، ترک مخاصمه‌ای را که بیبرس اعطا کرده بود، در ۱۲۸۳، تجدید می‌کند. این

سلطان نسبت به فرنگی‌ها هیچ خصومتی نشان نمی‌دهد؛ حتی، آماده بود حضور و امنیت‌شان را در شرق تضمین کند، به شرطی که آنان در هیچ تهاجمی با دشمنان اسلام همدستی نکنند. متن پیمانی که او به پادشاهی عکا پیشنهاد می‌کند تلاش بی‌همتای این مدیر مدبّر و روشن‌بین در راستای «تنظیم» وضعیت فرنگی‌ها به‌شمار می‌آید. به موجب متن پیمان:

«اگر یک شاه غرب برای حمله به سرزمین‌های سلطان یا پسرش عزیمت کند، نایب‌السلطنه مملکت و امیران بزرگ عکا موظفند، دو ماه پیش از رسیدنش، سلطان را با خبر کنند. اگر آن پادشاه، پس از سپری شدن این دو ماه، در سواحل شرق پیاده شود، نایب‌السلطنه و امیران بزرگ عکا از مسئولیت‌های این امر مبرا خواهند بود.

اگر دشمنی از سوی مغول‌ها یا از جای دیگر بیاید، هر یک از طرفین که ابتدا از آن با خبر شود موظف است طرف دیگر را از آن مطلع کند. اگر چنین دشمنی - خدا آن را نپسندد! - به سوریه لشکرکشی کند و سپاهیان سلطان از مقابله با آن خودداری کنند، مقامات حکومتی عکا حق خواهند داشت با هدف نجات رعایا و سرزمین‌شان با این دشمن وارد مذاکره شوند.»

این پیمان برای مدت ده سال، ده ماه، ده روز و ده ساعت، در ماه مه ۱۲۸۳ امضا شده و ترک مخاصمه شامل همه مملکت‌های ساحلی فرنگی‌ها می‌شود، یعنی شهر عکا با باغ‌هایش، اراضی، آسیاب‌ها، تاکستان‌ها و هفتاد و سه دهکده‌ای که به آن وابسته‌اند؛ شهر حيفا، تاکستان‌ها و باغ‌هایش و هفت دهکده‌ای که به آن وابسته‌اند ... در آن‌چه به صیدا مربوط می‌شود، شامل قلعه و شهر، تاکستان‌ها و حومه‌ای که متعلق به فرنگی‌ها است، همچنین پانزده دهکده و دهکده وابسته به آن با دشت‌های اطراف، رودخانه‌ها، جوها، چشمه‌ها، باغ‌ها، آسیاب‌ها، کانال‌ها و آب‌بند‌هایش که از قدیم برای آبیاری اراضی به کار می‌رفته است. اگر سیاهه طولانی و دقیق است برای آن است که از دعوای

حقوقی اجتناب شود. با این وصف، مجموع سرزمین‌های فرنگی وسعت قابل ملاحظه‌ای ندارد: یک نوار ساحلی باریک و تکه‌تکه که هیچ شباهتی به قدرت منطقه‌ای ترسناک قدیم که فرنگی‌ها ایجاد کرده بودند ندارد. گو این که محل‌های نام برده شده معرف مجموع مستملکات فرنگی‌ها نیستند. بندر صور که از قلمرو عکا جدا شده است موضوع توافق جداگانه‌ای با قلاوون، سلطان مصر، است. شهرهای دورتر در شمال، چون طرابلس یا لاذقیه، مشمول پیمان ترک مخاصمه نیستند.

همچنین، قلعه مرقب در تملک فرقه هوسپیتالیه است. این راهبان شوالیه، در هجوم مغول‌ها، جانب آن‌ها را گرفتند، تا آن جا که در اقدامی تهاجمی، در ۱۲۸۱، در کنار آنان جنگیدند. از این رو، قلاوون تصمیم گرفت آنان را تنبیه کند. ابن عبدالظاهر روایت می‌کند: در بهار ۱۲۸۵، سلطان، در دمشق، دستور ساختن منجنیق‌های محاصره را داد. مقدار معتنا بهی نیزه، پیکان و انواع سلاح‌های دیگر از مصر آورد و آن‌ها را میان امیران توزیع کرد. همچنین، دستور داد انواع جنگ‌افزارهای فلزی و لوله‌های پرتاب‌کننده مشعل ساخته شود که نظیر آن در هیچ جای دیگر جز در زرادخانه سلطان، در «دارالسینا»، یافت نمی‌شود. همچنین، تعدادی کارشناس آتش‌انداز استخدام کرد و با کمربندی از منجنیق‌های قلاب‌سنگ که سه دستگاه آن از نوع «فرنگی» و چهار دستگاه از نوع «شیطان» بودند، قلعه مرقب را محاصره کرد. ۲۵ مه ۱۲۸۵، پای دیوارهای قلعه، آن قدر مهمات انفجاری انباشته بودند که مدافعان تسلیم شدند. قلاوون به آنان اجازه داد، صحیح و سالم، به طرابلس بروند و لوازم شخصی‌شان را همراه ببرند.

بار دیگر، بدون این که مغولان فرصت مداخله داشته باشند، متحدانشان تنبیه شدند. اگر هم می‌خواستند اقدامی بکنند، پنج هفته‌ای که محاصره قلعه طول کشید برای سازماندهی لشکرکشی از ایران کافی نبود. با این وصف، در این سال ۱۲۸۵، تاتارها برای از سر گرفتن تهاجم‌شان علیه مسلمانان، بیش از هر زمان دیگر، مصممند. رئیس جدیدشان، ایلخان ارغون، نوه هولاکو، بنا

دارد گرامی‌ترین رؤیای پیشینانش را تحقق ببخشد: اتحاد با غربی‌ها برای حمله از دو سو به سلطان‌نشین‌های مملوک. برای سازماندهی یک لشکرکشی مشترک یا دست‌کم هماهنگ شده، تماس‌های خیلی منظمی میان تبریز و رُم برقرار شده بود. در سال ۱۲۸۹، قلاوون خطر قریب‌الوقوعی را از پیش احساس می‌کند، اما کارگزارانش نمی‌توانند اطلاعات دقیقی به او بدهند. مخصوصاً، از نقشه جنگی بی‌خبر است که ارغون با جزئیات طراحی کرده و آن را به صورت مکتوب به پاپ و شاهان بزرگ غرب پیشنهاد کرده است. یکی از این نامه‌ها خطاب به شاه فرانسه، فیلیپ چهارم زیبا<sup>۱</sup>، محفوظ مانده است. ایلخان مغول در آن پیشنهاد می‌کند که در نخستین هفته ژانویه ۱۲۹۱، به سوریه، حمله شود. پیش‌بینی می‌کند که دمشق در نیمه فوریه سقوط خواهد کرد و بیت‌المقدس نیز اندکی بعد تصرف خواهد شد.

قلاوون، بدون آن‌که پیش‌بینی کند چه چیزی واقعاً در حال شکل گرفتن است، روزبه‌روز، نگران‌تر می‌شود. او از آن بیمناک است که مهاجمان شرق یا غرب در میان فرنگی‌های رذل سوریه سرپلی پیدا کنند که رخنه‌شان را تسهیل کند. اما، با وجود آن‌که اکنون متقاعد شده است حضور فرنگی‌ها برای امنیت دنیای مسلمان خطری دایمی است، همچنان، حساب اهالی عکا را از فرنگی‌های نیمه شمالی سوریه جدا می‌کند که آشکارا از مغول‌های اشغالگر هواداری کرده‌اند. در هر حال، در مقام مردی شرافتمند، سلطان نمی‌تواند به عکا حمله کند چرا که هنوز در حمایت پیمان ترک مخاصمه‌ای است که از مهلت انقضایش پنج سال باقی مانده است، لذا، تصمیم می‌گیرد به طرابلس حمله کند. در مارس ۱۲۸۹، ارتش قدرتمندش پای دیوار شهری اردو می‌زند که یک‌صد و هشتاد سال پیش‌تر، پسر سن ژیل آن را تسخیر کرده بود.

در میان ده‌ها هزار جنگجویان ارتش مسلمان، امیر شانزده ساله‌ای به نام ابوالفدا حضور دارد که نسبش به خاندان ایوبی می‌رسد، اما، از خدمتگزاران

1. Philippe IV le Bel

ممالیک شده است، چند سال بعد، بر شهر کوچک حمات حکومت خواهد کرد، و آن جا، بیش تر اوقاتش صرف خواندن و نوشتن خواهد شد. آثار این مورخ که در عین حال جغرافیدان و شاعر است، به خصوص، از لحاظ روایتی که از آخرین سال های حضور فرنگی ها در شرق ارائه می دهد برای ما جالب است. زیرا، ابوالفدا با نگاهی دقیق و شمشیر به دست در همه صحنه های جنگ حضور دارد. او مشاهداتش را چنین روایت می کند:

شهر طرابلس با دریا احاطه شده است و جز از گذرگاهی باریک از سمت شرق، از راه زمین نمی توان به آن حمله کرد. سلطان، پس از محاصره شهر، در برابر آن تعداد زیادی منجنیق های قلاب سنگ در اندازه های مختلف نصب کرد و محاصره شدیدی بر آن تحمیل کرد.

پس از بیش از یک ماه جنگ، شهر، در ۲۷ آوریل، به تصرف قلاوون درآمد. ابوالفدا، بدون آن که در صدد پرده پوشی حقیقت باشد، اضافه می کند:

سپاهیان مسلمان، به زور، وارد شهر شدند. جمعیت به سوی بندر عقب نشینی کرد. آن جا، بعضی ها توانستند سوار کشتی ها شده و جان به در ببرند، اما، اکثریت مردان قتل عام شدند و زنان و کودکان به اسارت گرفته شدند و مسلمانان غنایم فراوانی به چنگ آوردند.

وقتی اشغالگران به کار کشتن و چپاول خاتمه دادند، به فرمان سلطان، شهر تخریب و با خاک یکسان شد. ابوالفدا ادامه می دهد:

در فاصله کمی از طرابلس، جزیره کوچکی با یک کلیسا وجود داشت. زمانی که شهر تصرف شد، بسیاری از فرنگی ها با خانواده شان به آن جا پناه بردند. اما، سپاهیان مسلمان خود را به دریا زدند و شناکنان به جزیره رسیدند، همه مردانی را که به آن جا پناه برده بودند کشتند و زنان و کودکان را با غنایم با خود بردند. پس از کشتار، من شخصاً با



قایقی به جزیره رفتم، اما، از شدت بوی تعفن اجساد، نتوانستم مدت زیادی آن‌جا بمانم.

ابوالفدا، جوان ایوبی که به عظمت و به بزرگواری نیاکان خویش می‌بالد، نمی‌تواند انزجارش را از این کشتار بیهوده پنهان کند. اما، می‌داند که زمانه تغییر کرده است.

شگفتا که بیرون راندن فرنگی‌ها در همان حال و هوایی صورت می‌گیرد که حال و هوای آمدنشان را در دو قرن پیش‌تر تداعی می‌کند. قتل عام مسیحیان انطاکیه، در ۱۲۶۸، به‌نظر بازتولید قتل عام مسلمانان آن شهر، در ۱۰۹۸، به‌دست اشغالگران مسیحی است و کشتار بی‌تمیز طرابلس را مورخان عرب، در قرن‌های بعد، پاسخی با تأخیر به تخریب شهر بنی‌عمار، در ۱۱۰۹، معرفی خواهند کرد. با این وصف، به‌هنگام نبرد عکا، آخرین جنگ بزرگ فرنگی‌ها، انتقام مضمون اصلی تبلیغات سلاطین مملوک خواهد شد.

قلاوون، در فردای پیروزی‌اش، از سوی افسرانش تحت فشار قرار می‌گیرد. آنان به او می‌گویند که اکنون هیچ شهر فرنگی‌ها نمی‌تواند در برابر آتش مملوک ایستادگی کند، باید، بی‌درنگ، حمله کرد و نباید منتظر ماند که غرب وحشت‌زده از سقوط طرابلس لشکرکشی جدیدی را به سوریه سازماندهی کند. آیا وقت آن نرسیده است که حساب کار را با آن‌چه از مملکت فرنگ باقی مانده است یکسره کرد؟ اما، قلاوون رد می‌کند: او پیمانی امضا کرده است و هرگز عهدشکنی نخواهد کرد. اطرافیانش اصرار می‌ورزند که آیا نمی‌تواند از فقها فتوایی مبنی بر بطلان پیمان با عکا اخذ کند، رویه‌ای که فرنگ‌ها در گذشته بارها از آن استفاده کرده‌اند. سلطان بیزاریش را به آن اعلام می‌کند. او به امیرانش گوشزد می‌کند که در چارچوب پیمانی که در ۱۲۸۳ امضا کرده است، قسم خورده است که برای نقض ترک مخاصمه به مشاوره‌های حقوقی متوسل نشود. قلاوون قول می‌دهد همه سرزمین‌هایی را که مشمول پیمان ترک مخاصمه نیستند تصرف خواهد کرد اما، نه بیش‌تر از

آن. سفیری به عکا اعزام می‌کند تا به آخرین شاه فرنگی‌ها، هانری، «شاه قبرس و بیت المقدس» تأکید کند که او به تعهداتش پای بند است. حتی، گامی جلوتر گذاشته و تصمیم می‌گیرد این پیمان ترک منحصمه را از تاریخ ژوئیه ۱۲۸۹، به مدت ده سال دیگر، تمدید کند و مسلمانان را ترغیب می‌کند که از موقعیت عکا برای توسعه مبادلات بازرگانی‌شان با غرب استفاده کنند. در ماه‌هایی که در پی می‌آیند، بندر فلسطینی، به شدت فعال، می‌شود. صدها نفر از بازرگانان دمشق به عکا می‌آیند و در میهمان‌سراهای نزدیک بازار اقامت می‌کنند، و به مبادلات بازرگانی پرسودی با بازرگانان ونیزی یا تامپلیه‌های ثروتمند مبادرت می‌کنند که اکنون بانکداران عمده سوریه شده‌اند. از طرف دیگر، هزاران کشاورز عرب، به‌ویژه از منطقه جلیله، برای فروش محصولاتشان به عکا می‌آمدند. این بازار پررونق به سود همه دولت‌های منطقه بود، به‌ویژه به سود ممالیک است. از سال‌ها پیش، جریان مبادله بازرگانی با شرق، به علت حضور مغول‌ها، مختل شده بود، عدم‌النفع آن با توسعه بازرگانی در حوزه مدیترانه جبران می‌شد.

برای واقع‌بین‌ترین رهبران فرنگی، نقش جدیدی که به پایتخت‌شان تفویض شده بود، نقش نمایندگی بزرگ بازرگانی میان دو دنیای عرب و غرب، شانس غیرمنتظره‌بقا در منطقه‌ای بود که در آن هیچ بختی، برای ایفای نقش برتری‌جویی، نداشتند. با این وصف، همگان بر این عقیده نبودند. برخی، هنوز، امیدوارند، در غرب، بسیج دینی کافی را، برای سازماندهی یک لشکرکشی نظامی علیه مسلمانان، برانگیزند. در فردای سقوط طرابلس، شاه هانری نمایندگانی، برای درخواست قوای کمکی، به رُم، اعزام کرد، به طوری که در میانه تابستان ۱۲۹۰، ناوگان دریایی عظیمی، به بندر عکا، رسید و هزاران جنگجوی متعصب فرنگی را در شهر پیاده کرد. اهالی، با سوءظن، به این غربی‌ها نگاه می‌کنند که از مستی تلوتلو می‌خورند و بیش‌تر هیبت چپاولگران خودسری را دارند که از هیچ رئیسی اطاعت نمی‌کنند.

هنوز، چند ساعتی از پیاده شدنشان در شهر نگذشته است که ماجراها

شروع می‌شوند. بازرگانان دمشق در معابر شهر مورد حمله قرار می‌گیرند، اموالشان ربوده شده و به حال مرگ رها می‌شوند. مقامات شهر موفق می‌شوند، تا حدودی، در شهر، نظم برقرار کنند. اما، اواخر اوت، اوضاع روبه‌وخامت می‌گذارد. در پایان ضیافتی که در آن مشروبات الکلی فراوانی مصرف شده بود، فرنگی‌های تازه رسیده، در معابر شهر، پخش می‌شوند. هر شخصی را که ریش دارد تعقیب کرده و بدون ترحم گلویش را می‌درند. بسیاری از اعراب، بازرگانان یا دهقانان آرام، چه مسیحی، چه مسلمان، در این میان جانشان را از دست می‌دهند، دیگران، از آن‌جا، فرار می‌کنند تا آن‌چه را که اتفاق افتاده است روایت کنند.

قلاوون، از خشم، به مرز جنون می‌رسد. آیا برای رسیدن به این‌جا بود که پیمان ترک مخاصمه با فرنگی‌ها را تجدید کرده است؟ امیرانش او را زیر فشار می‌گذارند که فوری واکنش نشان دهد. اما، در مقام دولتمردی مسئول، نمی‌خواهد دستخوش خشم تصمیم بگیرد. هیئت نماینده‌ای به عکا اعزام می‌کند که توضیح بخواهد و خصوصاً تأکید می‌کند که قاتلان را برای مجازات به او تحویل دهند. فرنگی‌ها، برای دادن پاسخ، اختلاف نظر دارند. اقلیتی توصیه می‌کنند شرایط سلطان را، برای اجتناب از جنگی جدید، بپذیرند. سایرین آن را رد می‌کنند، تا آن‌جا می‌روند که به فرستادگان قلاوون پاسخ دهند که بازرگانان مسلمانان خودشان مسئول کشتارند، یکی از آنان می‌خواسته است یک زن فرنگی را اغوا کند.

قلاوون دیگر تردید نمی‌کند. امیرانش را جمع می‌کند و قصدش را برای پایان دادن همیشگی به اشغال طولانی‌مدت فرنگی‌ها اعلام می‌کند. تدارکات، بی‌درنگ، آغاز می‌شود. والی‌های تابع، از چهار گوشه قلمرو سلطان، برای شرکت در نبرد نهایی جهاد، فراخوانده می‌شوند.

پیش از آن‌که ارتش قاهره را ترک کند، سلطان به قرآن سوگند یاد می‌کند تا آخرین فرنگی طرد نشده باشد، سلاحش را زمین نگذارد. مراسم سوگند از آن‌رو پرابهت‌تر می‌نمود که سلطان اکنون سالمندی نحیف است. هر چند،

سن دقیقش را نمی دانیم، به نظر می رسد که هفتاد سالگی اش را پشت سر گذاشته باشد. ۴ نوامبر ۱۲۹۰، ارتش قدرتمند ممالیک حرکت می کند. فردای همان روز، سلطان بیمار می شود. امیرانش را به بالینش فرا می خواند، آنان را و امی دارد سوگند یاد کنند که از پسرش خلیل اطاعت کنند، و از پسرش می خواهد که چونان خودش، جنگ علیه فرنگی ها را، با عزمی جزم، به پایان برساند. قلاوون، کم تر از یک هفته بعد، می میرد، رعایایش او را چونان سلطانی بزرگ گرامی می دارند.

درگذشت سلطان، فقط چند ماهی، حمله نهایی علیه فرنگی ها را به تأخیر می اندازد. از مارس ۱۲۹۱، ملک خلیل، در رأس سپاهیان، راه فلسطین را در پیش می گیرد. تعداد زیادی فوج های نظامی سوری، در آغاز ماه مه، در دشت اطراف عکا، به آن ملحق می شوند. ابوالفدا که در این زمان هجده ساله است، همراه با پدرش، در جنگ شرکت دارد؛ حتی مسئولیتی نیز به او واگذار شده است؛ وظیفه مدیریت منجنیق ترسناکی به نام «المنصوره» به وی محول شده است، منجنیقی که آن را در قطعات منفصل از قلعه «حصن الاکراد» تا نزدیکی شهر عکا آورده است. ابوالفدا جزئیات این حمل و نقل را روایت می کند:

ارابه ها به قدری سنگین بودند که جابه جایی یک ماه وقت گرفت، در حالی که، در شرایط عادی، هشت روز کفایت می کرد. با رسیدن به مقصد، تقریباً همه گاوان نری که ارابه ها را می کشیدند، از خستگی و سرما، سقط شده بودند.

وقایع نگار ادامه می دهد، نبرد، بی درنگ، آغاز شد. ما، اهالی حمات، طبق معمول، در انتهای جناح راست سپاه مستقر بودیم. در حاشیه دریا بودیم و از آن جا قایق های فرنگی، مجهز به برجک هایی با پوشش چوب و پوست گاو میش، با تیروکمان و «فلاخن های فلزی

کش دار<sup>۱</sup>» به ما حمله می‌کردند. بنابراین، می‌بایست در دو جبهه می‌جنگیدیم، هم با ساکنان عکا که روبه‌روی ما بودند و هم با شناورهای دریایی دشمن. زمانی که یک سفینه بزرگ فرنگی مجهز به منجنیق قلاب‌سنگ، تکه‌های بزرگ سنگ روی خیمه‌هایمان پرتاب کرد، متحمل تلفات سنگینی شدیم. اما، یک شب، بادهای شدیدی وزیدن گرفت. سفینه چنان روی امواج بالا و پایین می‌رفت و تکان می‌خورد که منجنیق تکه‌تکه شد. شبی دیگر، گروهی از فرنگی‌ها اقدام به خروجی غافلگیرانه کردند و تا اردوگاه ما پیش آمدند؛ اما، در تاریکی شب برخی از آنان پایشان به طناب‌هایی که خیمه‌ها را نگه می‌دارند گرفت و سکندری رفتند؛ حتی، یک شوالیه در چاه مستراح صحرایی فرو افتاد و کشته شد. گروه ما، پس از سروسامان دادن به خودش، از همه طرف، به فرنگی‌ها حمله کرد و آنان را مجبور کرد، پس از به‌جا گذاشتن تعدادی کشته روی زمین، به سوی شهر عقب بنشینند. صبح فردا، پسر عمویم ملک‌مظفر، والی حمات، سر فرنگی‌های کشته شده را به دُم اسب‌هایی که از دشمن گرفته بودیم بستند و به سلطان عرضه کردند.

جمعه ۱۷ ژوئن ۱۲۹۱، ارتش مسلمان، با برخورداری از برتری نظامی خردکننده، با زور، وارد شهر محاصره شده عکا می‌شود. شاه هانری و بسیاری از اعیان شهر با عجله سوار کشتی‌ها شده و به قبرس پناهنده می‌شوند. سایر فرنگی‌ها، همه، به اسارت درآمده و به قتل می‌رسند. شهر، به کلی، با خاک یکسان می‌شود.

ابوالفدا توضیح می‌دهد: شهر عکا، مقارن ظهر روز هفدهم جمادی‌الثانی ۶۹۰ هـ. ق.، به تصرف درآمد. عجا، که فرنگی‌ها دقیقاً، در همان ساعت و در

1. arbalètes

همان روز از سال ۵۸۷ ه.ق. شهر عکا را از صلاح‌الدین گرفته بودند و همه مسلمانانی را که آن جا بودند به اسارت گرفته و قتل عام کرده بودند. آیا این تصادف عجیب نیست؟

به موجب تقویم مسیحی، این تصادف به همان اندازه شگفت‌انگیز است، چون پیروزی فرنگی‌ها در عکا، در سال ۱۱۹۱، یکصد سال پیش‌تر، تقریباً در همان روزهای شکست نهایی‌شان اتفاق افتاده بود. ابوالفدا در ادامه می‌نویسد:

پس از فتح عکا، خدا، در دل فرنگی‌هایی که هنوز در بخش ساحلی سوریه باقی مانده بودند، وحشت جانکاهی افکند. پس، آنان، شتاب‌زده، صیدا، بیروت، صور و همه شهرهای دیگر را تخلیه کردند. از حُسن طالع بلندی که سلطان داشت و هیچ سلطان دیگری نداشت، او توانست همه این شهرها را، بدون دشواری، فتح کند و دستور داد، بی‌درنگ، همه آن‌ها را تخریب کنند.

در واقع، در ادامه فتوحاتش، سلطان خلیل تصمیم می‌گیرد همه قلعه‌های نوار ساحلی را تخریب کند؛ قلعه‌هایی را که، در صورت بازگشت فرنگی‌ها به شرق، به کارشان می‌آمد.

ابوالفدا نتیجه‌گیری می‌کند: از گذر این فتوحات، همه اراضی ساحلی، به‌طور کامل، در تملک مسلمانان درآمد؛ نتیجه‌ای غیرمنتظره. بدین ترتیب، فرنگی‌ها که در گذشته در آستانه فتح دمشق، مصر و مملکت‌های بسیار دیگری بودند از تمامی سوریه و مناطق ساحلی طرد شدند. خدا کند که دیگر هرگز این جا پا نگذارند!









## پی‌گفتار

دنیای عرب، ظاهراً، پیروزی درخشانی کسب می‌کند. اگر غرب، با هجوم‌های پی‌درپی‌اش، در صدد بود جلوی پیش‌روی اسلام را بگیرد، نتیجه‌ای که به دست آمد درست عکس خواسته غرب بود. نه فقط دولت‌های فرنگی شرق، پس از دو قرن استعمارگری، ریشه‌کن شدند، بلکه مسلمانان آن‌چنان قدرتی باز یافتند که زیر پرچم ترکان عثمانی نزدیک بود اروپا را فتح کنند. سلطان محمد فاتح<sup>۱</sup>، در سال ۱۴۵۳، قسطنطنیه را فتح کرد. سواره‌نظام عثمانی، در ۱۵۲۹، پای دیوارهای وین اردو زده بودند.

گفتیم ظاهراً، چون با مرور تاریخ سده‌های میانی، باید تصدیق کرد: در دوره جنگ‌های صلیبی، دنیای عرب، از اسپانیا تا عراق، از لحاظ مادی و معنوی، امانت‌دار پیش‌رفته‌ترین تمدن دنیا بود. سپس، مرکز تمدن دنیا، قاطعانه، به سمت غرب جابه‌جا شده است. آیا در این جابه‌جایی رابطه‌ای علی‌وجود دارد؟ آیا می‌توان تا آن‌جا پیش رفت و تأکید کرد که جنگ‌های صلیبی زمینه‌ساز ترقی اروپای غربی شده‌اند - که می‌رفت تا به تدریج بر دنیا مسلط شود - و ناقوس مرگ تمدن عرب را نواخته‌اند؟

---

۱. محمد دوم ملقب به فاتح (سلطنت ۱۴۵۳-۱۴۸۱ ه.ق.). - م.

این استدلال بدون آن‌که نادرست باشد باید تعدیل شود. دنیای عرب، از پیش از جنگ‌های صلیبی، از پاره‌ای «معلولیت‌ها» رنج می‌برد و حضور فرنگی‌ها آن را آشکار و شاید وخیم‌تر کرده است، اما بانی و مسبب آن‌ها نبوده است.

امت پیامبر، از قرن نهم میلادی، مهار تقدیرش را از دست داده بود. رهبرانش همه از بیگانگان بودند. از میان شخصیت‌های متعددی که دیدیم، طی دو قرن، بر دنیای عرب حکومت می‌کردند کدام یک عرب بودند؟ مورخان، قضات، چند شاهک محلی - ابن‌عمار، ابن‌منقذ - و خلیفه‌های ناتوان. اما، صاحبان واقعی قدرت و حتی قهرمانان اصلی مبارزه با فرنگی‌ها - اتابک زنگی، نورالدین، قوتوز، بیبرس، قلاوون - همگی ترک بودند؛ الافضل، ارمنی بود، شیرکوه، صلاح‌الدین، عادل، کامل‌گرد بودند. البته، اکثر این دولتمردان، از لحاظ فرهنگی و احساسی، عرب بودند؛ اما، به‌خاطر بیاوریم، دیدیم که در سال ۱۱۳۴، سلطان مسعود با خلیفه المسترشد، با واسطه دیلماج، حرف می‌زد، زیرا، سلجوقیان، هشتاد سال پس از تسخیر بغداد، یک کلمه به زبان عربی حرف نمی‌زدند. هنوز وخیم‌تر: تعداد کثیری از جنگجویان صحرانورد، بدون هیچ ارتباطی با تمدن‌های عربی یا مدیترانه‌ای، منظم‌اً می‌آمدند و جذب طبقه نظامی حکومت می‌شدند. اعراب، ستم‌دیده، محروم، مسخره شده و چنان بیگانه‌هایی در سرزمین‌شان، نمی‌توانستند به بالندگی فرهنگی‌شان که از قرن هفتم آغاز شده بود ادامه دهند. به‌هنگام رسیدن فرنگی‌ها آن‌ها در حال درجا زدن بودند و به زندگی، بر پایه دستاوردهای گذشته‌شان، قناعت می‌کردند. اگر چه هنوز در بسیاری از حوزه‌ها از این اشغالگران جدید جلوتر بودند، اما، انحطاط‌شان آغاز شده بود.

دومین «معلولیت» اعراب با اولین معلولیت‌شان بی‌ارتباط نیست، و آن ناتوانی‌شان در ایجاد نهادهای پایدار است. فرنگی‌ها، به‌محض رسیدن به شرق، موفق به تأسیس دولت‌های واقعی شدند. در بیت‌المقدس، جانشینی

شاهان بدون اختلاف و درگیری صورت می‌گرفت؛ یک شورای سلطنتی بر سیاست شاه نظارت واقعی اعمال می‌کرد و روحانیون، در بازی قدرت، نقش به رسمیت شناخته شده‌ای داشتند. در دولت‌های مسلمان، روال امور چنین نبود. با مرگ سلطان، زندگی همه در معرض تهدید بود. هر انتقال قدرت با جنگی داخلی همراه بود. آیا می‌توان مسئولیت کامل این پدیده را به هجوم‌های پی‌درپی نسبت داد که هستی خود دولت‌ها را پیوسته زیر سؤال می‌برد؟ آیا می‌توان مسئولیت آن را به خاستگاه‌های کوچ‌نشینی مردمانی نسبت داد که بر این منطقه مسلط بوده‌اند، خواه اعراب بادیه‌نشین، یا ترک‌ها و مغول‌ها؟ در چارچوب این پی‌گفتار، به چنین پرسشی نمی‌توان پاسخ قطعی داد. با این وصف، جا دارد خاطر نشان کنیم که با گزاره‌های اندکی متفاوت، در دنیای عرب پایان قرن بیستم، پرسش همچنان مطرح است.

فقدان نهادهای پایدار و به رسمیت شناخته شده، نمی‌تواند برای آزادی‌ها بدون پیامد باشد. در دوره جنگ‌های صلیبی، در دولت‌های غربی، قدرت شاهان طبق اصول و موازین خدشه‌ناپذیر اعمال می‌شد. اسامه بن منقذ در دیداری از پادشاهی بیت‌المقدس یادداشت کرده است: «وقتی شوالیه‌ها حکمی صادر می‌کنند، پادشاه نمی‌تواند این حکم را نقض کند یا تغییر دهد.» معنادارتر از آن، این شهادت ابن‌جبیر، در آخرین روزهای سفرش در شرق، است:

پس از ترک تبنین (نزدیک صور)، از مزارع به هم پیوسته و دهکده‌هایی عبور کردیم که زمین‌هایشان به نحو شایانی بهره‌برداری شده بودند. ساکنانشان همه مسلمانند، اما با فرنگی‌ها - که خدا ما را از فتنه‌هایشان حفظ کند! - در رفاه زندگی می‌کنند. خانه‌های مسکونی‌شان به خود ایشان تعلق دارد و صاحب همه اموال و دارایی‌هایشان هستند. همه مناطقی که فرنگی‌ها، در سوریه، کنترل می‌کنند به همین روال اداره می‌شود: املاک ارضی، دهکده‌ها و مزارع در تملک مسلمانان مانده

است. بسیاری از این مردان وقتی وضعیت خودشان را با وضعیت برادرانشان مقایسه می‌کنند که در سرزمین‌های اسلامی زندگی می‌کنند، شک به دلشان رخنه می‌کند. در واقع آنان از بی‌عدالتی‌های هم‌دینانشان رنج می‌برند، در حالی که رفتار فرنگی‌ها با آنان منصفانه است.

ابن جبیر حق دارد نگران باشد، زیرا، در مسیر راه‌های جنوب لبنان کنونی، واقعیتی را کشف می‌کند که پیامدهای سنگینی خواهند داشت: حتی اگر مفهوم عدالت نزد فرنگی‌ها جنبه‌هایی دارد که، به روایت اسامه بن منقذ، می‌توان آن را «بربر» توصیف کرد، جامعه‌شان از مزیت «توزیع‌کننده حقوق»<sup>۱</sup> بودن برخوردار است. البته، مفهوم شهروندی، هنوز، وجود ندارد، اما، فتودال‌ها، شوالیه‌ها، اصحاب کلیسا، دانشگاه، طبقه مرفه و حتی دهقانان «کافر»، همه حقوق تثبیت شده‌ای دارند. در شرق عربی، رویه قضایی عقلانی‌تر است؛ با این وصف، هیچ حدی برای قدرت خودکامه شاه وجود ندارد. توسعه شهرهای بازرگانی، همچنین تحول ایده‌ها، اثر آن را تأخیر انداخت.

واکنش ابن جبیر حتی استحقاق بررسی دقیق‌تری را دارد. اگر او از شرافت بازشناسی صفات نیک «دشمن لعنتی» برخوردار است، سپس، به لعن و نفرین آن می‌پردازد، زیرا، رفتار منصفانه فرنگی‌ها و حسن اداره امور عمومی‌شان را خطری مهلک برای مسلمانان ارزیابی می‌کند. او می‌پرسد، اگر مسلمانان به این نتیجه برسند که رفاه و بهزیستی در جامعه فرنگی‌ها میسر است، آیا به هم‌دینانشان - و به دین‌شان - پشت نمی‌کنند؟ نگرش ابن جبیر، سیاح مسلمان، حتی، اگر قابل فهم و معقول به نظر آید، نشانه‌هایی از دردی را بروز می‌دهد که مسلمانان هم‌نسلش از آن رنج می‌برند: در تمام طول دو قرن

---

1. distributrice de droits

جنگ‌های صلیبی، اعراب از پذیرفتن ایده‌هایی که از غرب می‌آمد امتناع کردند. این شاید فاجعه‌بارترین اثر هجوم‌هایی است که آنان قربانی‌اش بوده‌اند. برای اشغالگر یاد گرفتن زبان مردم شکست‌خورده یک امتیاز و مهارت است؛ در حالی که برای مردم شکست‌خورده یاد گرفتن زبان فاتحان اگر خیانت نباشد، سازش تلقی می‌شود. در نتیجه بسیاری از فرنگی‌ها زبان عربی را آموختند، در حالی که ساکنان مملکت، به‌استثنای چند تن از مسیحیان، نسبت به آموختن زبان غربی‌ها بی‌اعتنا بودند.

می‌توان مثال‌های متعددی ذکر کرد، زیرا، در همه حوزه‌ها فرنگی‌ها به درس‌آموزی از مکتب عربی، چه در سوریه، چه در اسپانیا یا در سیسیل پرداختند. آنچه آموختند برای توسعه بعدی‌شان ضروری بود. میراث تمدن یونانی، فقط با واسطه اعراب، مترجمان و ادامه‌دهندگان به اروپای غربی انتقال یافته است. در طب، نجوم، شیمی، جغرافیا، ریاضیات و معماری فرنگی‌ها شناختشان را از کتب عربی گرفتند، جذب کردند، سپس از آن‌ها فراتر رفتند. چه بسیار واژه‌ها که هنوز بر آن گواهی می‌دهند: zenith (سمت الرأس)، nadir (نظیر)، azimuth (سمت، زاویه سمت، زاویه بردار وضع یک نقطه نسبت به محور مختصات قطبی)، algèbre (جبر)، algorithme (خوارزمی) یا به‌سادگی chiffre (صفر). در حوزه صنعت، اروپائیان کاغذسازی، چرم‌سازی، نساجی و روش تخمیر الکل و شکر را - دو واژه اخیر alcool و sucre هم از زبان عربی وام گرفته شده‌اند - ابتدا از اعراب آموختند، سپس روش آن‌ها را بهبود بخشیدند. نمی‌توان فراموش کرد که کشاورزی اروپایی تا چه حد در تماس با شرق غنی‌تر شده است: abricot (زردآلو)، aubergine (بادنجان)، eshalotes (نوعی پیاز عسقلان)، oranges (نارنج، پرتقال)، pastèques (به عربی البطیخ = هندوانه) ...، فهرست کلمات عربی در زبان‌های اروپایی تمام‌شدنی نیست.

در حالی که برای اروپا دوره جنگ‌های صلیبی طلیعه انقلابی واقعی اقتصادی و فرهنگی، بود، در شرق، این جنگ‌های مقدس سرآغاز قرون

طولانی انحطاط و جزم‌اندیشی بوده است. دنیای اسلام که از همه طرف مورد هجوم واقع شده بود به درون غشاء نفوذناپذیر خودش خزید. دنیایی می‌شود تدافعی، قشری، سترون، نگرش‌هایی که با احساس در حاشیه ماندن نسبت به تحول جهانی، به مرور حاشیه‌نشین‌تر می‌شود. پیشرفت از آن دیگری است. مدرنیسم از آن دیگری است. دنیای اسلام در برابر دو راهی قرار می‌گیرد: آیا می‌باید، با طرد این مدرنیسمی که نمادی از غرب است، هویتش را حفظ کند؟ یا بالعکس، با پذیرفتن خطر از دست دادن هویتش، قاطعانه در راه مدرن شدن گام بردارد؟ نه ایران، نه ترکیه و نه دنیای عرب موفق نشده‌اند این مشکل هویتی را حل کنند. و از این رو، هنوز امروز هم در تناوبی غالباً خشونت‌آمیز، میان دوره‌های غربی‌سازی قهری و دوره‌های بنیادگرایی افراطی به شدت بیگانه‌هراس، به سر می‌برند.

دنیای عرب، هم مجذوب و هم مرعوب این فرنگی‌هایی که آنان را در هیبت بربرها شناخته و شکست داده است و حال که، آنان موفق شده‌اند بر دنیا مسلط شوند، نمی‌تواند تصمیم بگیرد که جنگ‌های صلیبی را چونان «دورانی ساده» از عصری به سر آمده ملاحظه کند. اغلب، از مشاهده این پدیده، شگفت‌زده می‌شویم که نگرش اعراب و عموماً مسلمانان تا چه حد هنوز از حوادثی متأثر است که حدود هفتصدسال از پایان‌شان سپری شده است.

با این وصف، هنوز در آستانه هزاره سوم، مسئولان سیاسی و دینی دنیای عرب پیوسته به صلاح‌الدین ایوبی و به سقوط بیت‌المقدس و به بازپس گرفتن آن ارجاع می‌دهند. در ادراک عمومی و در برخی از گفتارهای رسمی، اسرائیل به یک دولت صلیبی جدید تشبیه می‌شود. از سه لشکر ارتش آزادی‌بخش فلسطین، یکی «حطین» و دیگری «عین‌جالوت» نامیده می‌شود. جمال عبدالناصر، در اوج افتخارش، پیوسته با صلاح‌الدین ایوبی مقایسه می‌شد که چون او سوریه و مصر - و حتی یمن - را متحد کرده بود! و لشکرکشی ۱۹۵۶ به کانال سوئز همانند لشکرکشی ۱۱۹۱، چونان جنگ صلیبی فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها تلقی شد.

به راستی، شباهت‌ها نگران‌کننده‌اند. چگونه می‌توان، با مرور سخنان سبط بن جوزی که در برابر مردم دمشق خیانت ملک‌الکامل، صاحب قاهره را افشا می‌کند که جرئت کرده و حاکمیت دشمن صلیبی را بر بیت‌المقدس به رسمیت شناخته است، به انور سادات فکر نکرد؟ چگونه می‌توان گذشته را از حال تمیز داد وقتی که هنوز، میان دمشق و بیت‌المقدس، مبارزه بر سر کنترل جولان یا بقاع مطرح است؟ چگونه می‌توان با خواندن تفکرات اسامه بن منقذ درباره برتری نظامی اشغالگران صلیبی، به فکر فرو نرفت؟

در دنیای مسلمانی که دائماً مورد هجوم است، نمی‌توان از ظهور احساسات آزاررسانی جلوگیری کرد که نزد برخی از متعصبان، شکل وسواسی خطرناک به خود می‌گیرد: آیا ندیدیم که ۱۳ مه ۱۹۸۱، محمدعلی آقجا، جوان ترک به روی پاپ شلیک کرد و پیش از آن نامه‌ای به این مضمون نوشته بود: «تصمیم گرفته‌ام ژان - پل دوم، فرمانده کل جنگ‌های صلیبی را به قتل برسانم.» و رای این اقدام انفرادی، بدیهی است که شرق عربی وجود غرب را همیشه چونان دشمنی طبیعی می‌بیند. علیه آن هر عمل خصمانه، خواه سیاسی، نظامی یا نفتی چیزی جز یک تلافی مشروع نیست. نمی‌توان تردید کرد که گسیختگی میان دو دنیا با جنگ‌های صلیبی آغاز شده است و هنوز، امروز هم، از سوی دنیای عرب چونان یک تجاوز احساس می‌شود.





## یادداشت‌ها

### درآمد

– مورخان عرب، درخصوص نسبت دادن خطابه نقل شده به ابوسعده الهروی، اتفاق نظر ندارند. به نظر وقایع‌نگار دمشق سبط ابن جوزی (نک. فصل دوازدهم)، این خطابه را قاضی ایراد کرده است. اما، مورخ ابن اثیر (نک. فصل دوم) تأکید می‌کند که مؤلف آن ابیوردی شاعر است که ظاهراً آن را از شکوه و شکایت الهروی الهام گرفته است. به هر حال، در اصل قضیه هیچ تردیدی روا نیست: سخنان نقل شده با پیامی که هیئت نمایندگی با راهنمایی قاضی الهروی خواسته است به دربار خلیفه انتقال دهد کاملاً متناظر است.

– ابن جبیر (۱۱۴۴-۱۲۱۷) با عزیمت از والانس در اسپانیای مسلمان، مسافرتش را در شرق در فاصله ۱۱۸۲ تا ۱۱۸۵ انجام داده است. او مشاهداتش را، در کتابی، درج کرده است که به زبان فرانسه در دسترس است (Geuthner, Paris, 1953-1956)، متن اصلی، به زبان عربی، تجدید چاپ شده است (صادر، بیروت، ۱۹۸۰).

– ابن قلانسی (۱۰۷۳-۱۱۶۰) در دمشق متولد شده و وفات یافته است، در شهرش متصدی مشاغل عالی اداری بوده است. او وقایع‌نامه‌ای به نام ذیل تاریخ دمشق به جا گذاشته است که متن اصلی آن فقط در چاپ ۱۹۰۸ در دسترس است. بخش‌هایی از آن به زبان فرانسوی منتشر شده است:

*Damas de 1075 à 1154, l'Institut français de Damas et Adrien-Maisonneuve, Paris, 1952.*

## فصل اول

— در روایت ابن قلانسی منظور از «در این سال» سال ۴۹۰ ه.ق. است. همه مورخان آن دوره، تقریباً، از همین روش گزارش‌نویسی استفاده می‌کنند: آنان رویدادهای هر سال را بدون رعایت نظم زمانی برمی‌شمارند سپس به سال بعد می‌پردازند.

— اصطلاح روم (Roum) — مفرد: رومی (Roumi) — گاهی در قرن بیستم در برخی از بخش‌های دنیای عرب، نه برای نامیدن یونانی‌ها، بلکه به‌طور عام غربی‌ها به‌کار رفته است.

— امیر — al-amir — در اصل به معنای «کسی است که مسئولیت فرماندهی را می‌پذیرد». «امیرالمؤمنین، رهبر مسلمانان است. امرای ارتش، به نوعی، افسر ارشد می‌باشند. «امیرالجیوش» فرمانده کل ارتش و «امیرالبحر» فرمانده ناوگان دریایی، واژه‌ای که غربی‌ها از آن، به‌صورت فشرده، واژه آمیرال "amiral" (دریاسالار) را ساخته‌اند.

— خاستگاه سلجوقیان به روشنی شناخته نیست. سلجوق، نیای طایفه، دو پسر داشت به نام‌های میکائیل و اسرائیل، که از آن می‌توان نتیجه گرفت خاندانی که شرق مسلمان را متحد کرد تباری مسیحی یا یهودی داشته است. سلجوقیان، پس از تشرّف به اسلام، برخی از نام‌هایشان را تغییر دادند. به‌ویژه «اسرائیل» در زبان ترکی به «ارسلان» تبدیل شده است.

— کتاب «سیرةالملک دانشمند» (La Geste du roi Danishman)، اصل و ترجمه‌اش را مؤسسه فرانسوی باستان‌شناسی استامبول در سال ۱۹۶۰ منتشر کرده است.

## فصل دوم

— اثر عمده ابن‌اثیر (۱۱۶۰-۱۲۳۳ م) به نام *الکامل فی تاریخ* (در تاریخ عمومی جهان) در ترجمه فرانسوی فقط به‌صورت قطعات پراکنده وجود دارد، به‌ویژه در

کلیات مورخان جنگ‌های صلیبی *le Recueil des historiens des croisades* که در فاصله ۱۸۴۱ و ۱۹۰۶، در پاریس توسط l'Académie des Inscriptions et Belles-Lettres، منتشر شده است. در متن عربی *الکامل فی تاریخ* در ۱۳ جلد در ۱۹۷۹ (صادر، بیروت) تجدید چاپ شده است. در جلدهای ۱۰، ۱۱ و ۱۲، علاوه بر موضوعات دیگر، هجوم فرنگی‌ها روایت شده است.

— درباره فرقه حشاشین، نک. فصل پنجم.

— مرجع روایت ابن جبیر درباره لغت نفت: Voyages, édition française, p. 268; édition arabe, p. 209.

— برای اطلاعات بیشتر درباره انطاکیه و منطقه‌اش نک:

C. Cahen: *La Syrie du Nord à l'époque des croisades et la principauté franque d'Antioche*, Geuthner, Paris, 1940.

### فصل سوم

— روایت‌های مربوط به آدم‌خواری ارتش فرنگی‌ها، در معره در سال ۱۰۹۸، در وقایع‌نامه‌های فرنگی‌های آن دوره متعددند و هم‌خوانی دارند. تا قرن نوزدهم، آن‌ها را در متون تاریخی اروپایی، به تفصیل، باز می‌یابیم. مثلاً، در مورد تاریخ جنگ‌های صلیبی (*L'Histories des Croisades*) اثر میشو (Michaud)، نشر سال‌های ۱۸۱۷-۱۸۲۲. نک. جلد ۱، صفحات ۳۵۷ و ۵۷۷ و کتاب‌شناسی جنگ‌های صلیبی، (*Bibliographie des croisades*) صفحات ۴۸ و ۷۶، ۱۸۳ و ۲۴۸. در عوض، در قرن بیستم این روایت‌ها — رسالت تمدن‌سازی ایجاب می‌کند؟ — عموماً از متون تاریخی حذف شده‌اند. گروسه (Grousset) در سه جلد تاریخ‌اش (*Histoire*)، حتی به آن اشاره‌ای نمی‌کند؛ رونسیمان (Runciman) فقط به یک اشاره اکتفا می‌کند: «گرسنگی بیداد می‌کرد... آدم‌خواری تنها راه حل به نظر می‌رسید» (ایضاً جلد ۱، ص ۲۶۱).

— درباره فرنگی‌های طفور نک.

J. Prawer: *Histoire du royaume franc de Jérusalem*, C.N.R.S., Paris, 1975 (tom I, p.216).

درباره اسامه بن منقذ نک. فصل هفتم.  
درخصوص منشأ نام کراک شوالیه‌ها نک.

Paul Deschamps: *La Toponomastique en Terre sainte au temps des croisades*,  
in *Recueil de travaux ...* Geuthner, Paris, 1955.

فرنگی‌ها نامه بازیلیوس را، پس از جنگ عسقلان، در خیمه الافضل، در اوت  
۱۰۹۹، پیدا می‌کنند.

### فصل چهارم

— درباره گذشته شگفت‌انگیز نهرالکلب نک. فیلیپ حیتی، تاریخ لبنان، دارالثقافة،  
بیروت، ۱۹۷۸.

— بوهموند، پس از بازگشت به اروپا، درصدد تسخیر امپراتوری بیزانس برآمد.  
آلکسیس برای عقب راندن او از قلیچ ارسلان کمک نظامی درخواست کرد. بوهموند  
پس از شکست و اسیر شدن، به موجب پیمان مجبور خواهد شد حقوق رومی‌ها را  
در انطاکیه به رسمیت بشناسد. این خفت او را مجبور می‌کند که دیگر هرگز به شرق  
باز نگردد.

— ادس (Edesse) امروز در خاک ترکیه و نامش اورفا (urfa) است.

### فصل پنجم

— درباره جنگ صور و هر آنچه به این شهر مربوط می‌شود نک. به کتاب موریس  
شهاب:

M. Chehab, *Tyr à l'époque des croisades*, Adrien-Maisonneuve, Paris, 1975.

— کمال‌الدین ابن‌العديم حلبی (۱۱۹۲-۱۲۶۲) فقط بخش اول زندگی‌اش را  
صرف نوشتن تاریخ شهرش کرد. به علت فعالیت سیاسی و دیپلماتیک و سفرهای  
متعددش در سوریه، عراق و مصر، وقایع‌نامه‌اش را در سال ۱۲۲۳ ناتمام می‌گذارد.  
متن اصلی تاریخ حلب را مؤسسه فرانسوی دمشق در ۱۹۶۸ منتشر کرده است.  
تاکنون ترجمه‌ای به زبان فرانسه از آن وجود ندارد.

— نام محلی که نبرد میان ایلغازی و ارتش انطاکیه واقع شد برحسب منابع

مختلف: سرمد، درب سرمد، تل عکبرین ... فرنگی‌ها آن را Ager Sanguinis (میدان خون) نامیده‌اند.

— درباره حشاشین نک.

M. Hodgson, *The order of Assassins*, Mouton, La Haye, 1955.

### فصل ششم

— بیمارستانی که در سال ۱۱۵۴ در دمشق تأسیس شده بود تا سال ۱۸۹۹ فعالیت می‌کرد و از آن زمان به مدرسه تبدیل شد.

— پدر عمادالدین زنگی، آق سنقر، تا سال ۱۰۹۴، والی حلب بود. ملک تتش، پدر رضوان، او را به خیانت متهم کرد و سرش به تیغ جلاد سپرده شد. کربوقا، امیر موصل، تربیت زنگی جوان را به عهده گرفت و او را در همه جنگ‌هایش شرکت داد. — شاهزاده خانم زمره دختر امیر جوالی، والی سابق موصل، بود.

### فصل هفتم

— امیر اسامه بن منقذ، در ۱۰۹۵، دو سال پیش از رسیدن فرنگی‌ها به سوریه، متولد شده بود و در ۱۱۸۸، یک سال پس از بازپس گرفتن بیت المقدس، درگذشت. وی در میان شاهدان عرب جنگ‌های صلیبی مقامی برجسته دارد. اسامه بن منقذ، نویسنده، دیپلمات و سیاستمدار، نورالدین، صلاح‌الدین، معین‌الدین اونر، شاه فولک و بسیاری دیگر را، شخصاً می‌شناخته است. شخصیتی بود جاه‌طلب، اهل دسیسه و توطئه‌چینی، متهم شده بود که در قتل یک خلیفه فاطمی و یک وزیر مصری دست داشته است، همچنین خواسته بود عمویش سلطان بن منقذ و حتی دوستش معین‌الدین را سرنگون کند. با این وصف، آنچه از او به جا مانده، تصویر مردی فرهیخته و ناظری زیرک و شوخ‌طبع است. اثر عمده اسامه، زندگی‌نامه خودنوشته‌اش، در سال ۱۸۹۳، در پاریس، به کوشش H. Derenbourg منتشر شده است. اثر ویرایشی اصیل است شامل متن عربی و ترجمه فرانسوی، که تفسیرها و روایت‌ها و انبوهی از انتقادهای درباره اسامه، دوره‌اش و روابطش با فرنگی‌ها را به صورتی حاشیه‌نوشت جمع کرده است.

— برای شرح جنگ اِدس نک.

J.B. Chabot, *Un épisode de l'histoire des croisades*, in *Mélanges ... Geuthner*, Paris, 1924.

### فصل هشتم

— برای اطلاعات بیش‌تر دربارهٔ پسر زنگی و دوره‌اش نک.

N. Elisseeff, *Nur-ad-Din, un grand prince musulman an de syrie au temps des croisades*, Institut français de Damas, 1967.

تفاوت رسم‌الخط میان Nouredin و Nur-ad-Din ایجاب می‌کند توضیح دهیم که در این کتاب که مخاطبانش عموم مردم است نه لزوماً متخصصان، نخواسته‌ایم از رسم‌الخط آکادمیک عربی پیروی کنیم.

— نخستین منبع قانونی درآمد شاهان — از آن جمله نورالدین — سهم‌شان از غنایمی بود که از دشمن اخذ می‌شد: طلا، نقره، اسب و اسیرانی که چونان برده فروخته می‌شدند. بهای برده‌ها وقتی پرشمار بودند، به نوشته مورخان به‌طور محسوس کاهش می‌یافت؛ گاهی حتی به حدی تنزل می‌کرد که یک مرد را با یک جفت کفش کهنه مبادله می‌کردند!

— در تمام طول جنگ‌های صلیبی، زمین‌لرزه‌های مهیبی سوریه را ویران کرده‌اند. اگر چه زلزلهٔ ۱۱۵۷ مهیب‌ترین بود، اما، هیچ دهه‌ای بدون وقوع زلزلهٔ مهمی سپری نمی‌شد.

### فصل نهم

شاخهٔ شرقی شط نیل که امروز خشکیده است «شاخهٔ پلوزیاک» نامیده می‌شد، چون، از شهر باستانی پلوز (péluse) عبور می‌کرد. این شاخه در نزدیکی تالاب بردویل (بودوان) به دریا می‌ریخت.

— خانوادهٔ ایوب ناچار شد شهر تکریت را در سال ۱۱۳۸، اندکی پس از تولد صلاح‌الدین در این شهر، ترک کند، شیرکوه، به گفتهٔ خودش، مردی را برای انتقام ناموسی کشته بود.

– فاطمی‌ها که خاستگاه شمال آفریقایی داشتند از ۹۶۶ تا ۱۱۷۱ م بر مصر حکومت کردند و شهر قاهره را بنا کردند. آنان خودشان را به حضرت فاطمه، دختر پیامبر و زوجه حضرت علی نسبت می‌دادند و شیعه بودند.  
– درباره اتفاقات عجیب جنگ مصر، نک.

G. Schlumberger, *Campagnes du roi Amaury I<sup>er</sup> de Jérusalem en Egypte*, Plon, Paris, 1906.

### فصل دهم

– نامه حلبی‌ها، چون بسیاری پیام‌های صلاح‌الدین، در کتاب الروضتین مورخ دمشق ابی شامه (۱۲۰۳-۱۲۶۷) درج است. کتاب الروضتین تألیف نفیسی از تعداد کثیری اسناد رسمی است که در جای دیگر یافت نمی‌شوند.

– بهاء‌الدین ابن شداد (۱۱۴۵-۱۲۳۴)، اندکی پیش از جنگ حطین، به دستگاه حکومتی صلاح‌الدین وارد شد. او تا زمان مرگ سلطان، محرم و مشاور بوده است. اصل کتاب زندگی‌نامه صلاح‌الدین به قلم او، و ویرایش فرانسوی‌اش، در پاریس و در بیروت تجدید چاپ شده است (Méditerranée 1981).

– در مراسم جشن ازدواج کراک، حُسن رفتار فقط از سوی صلاح‌الدین نبوده است. مادر عروس نیز مجمعه‌هایی از غذاهای رنگارنگ را برای محاصره‌کنندگان فرستاد تا آنان نیز بتوانند در جشن شرکت کنند.

خاطرات پسر صلاح‌الدین از جنگ حطین را ابن‌اثیر در جلد نهم [الکامل فی تاریخ]، سال ۵۸۳ هجری، روایت کرده است.

– عمادالدین اصفهانی (۱۱۲۵-۱۲۱۰) مشاور نورالدین، پیش از آن‌که به خدمت صلاح‌الدین درآید کتاب‌های متعدد تاریخی و ادبی، به ویژه مجموعه نفیسی اشعار برگزیده، منتشر کرده بود. سبک پرتکلفش، تا اندازه‌ای، از ارزش شهادت‌هایش درباره رویدادهای واقعی کاسته است. روایتش، از فتح سوریه و فلسطین به دست صلاح‌الدین، منتشر شده است، نک.

*La Conquête de la Syrie et de la Palestine par Saladin*, Académie des Inscriptions et Belles-Lettres, Paris, 1972.



### فصل یازدهم

به موجب اعتقاد مسلمانان، خدا حضرت محمد (ص) را شبی، از مکه به مسجدالاقصی، سپس به معراج برده است و ملاقاتی با حضرت مسیح و حضرت موسی داشته است، نماد استمرار «ادیان اهل کتاب».

– ریش برای شرقی‌ها، اعراب، ارمنی‌ها یا یونانی‌ها نشانه مردانگی بوده است. صورت‌های بی‌موی اکثر شوالیه‌های فرنگی مورد تمسخر و گاهی خشم آنان قرار می‌گرفت.

– در میان آثار متعددی که غربی‌ها به صلاح‌الدین اختصاص داده‌اند می‌توان از اثر S. Lane-Pool، با عنوان، نام برد:

*Saladin and the fall of the kingdom of Jerusalem,*

در سال ۱۸۹۸ در لندن منتشر شده است، و متأسفانه سال‌ها از یاد رفته بود تا این که در بیروت تجدید چاپ شده است، (انتشارات خیاط، ۱۹۶۴).

### فصل دوازدهم

– به نظر می‌رسد که ملک کامل، در ۱۲۱۹، سنت فرانسوا داسیز (Saint François d'Assise) را که به امید برقراری صلح به شرق آمده بود به حضور پذیرفته است. او با همدلی به سخنانش گوش داده است و هدایای نفیسی به وی عرضه کرده و در میان محافظان به اردوگاه فرنگی‌ها بازگردانده است. تا آن‌جا که اطلاع داریم هیچ منبع عربی به این رویداد اشاره‌ای نمی‌کند.

– سبط بن جوزی (۱۱۸۶-۱۲۵۶) خطیب و مورخ دمشق، تاریخ عمومی مفصلی به نام *مرآة الزمان* (آئینه زمان) نوشته است که فقط قطعاتی از آن به چاپ رسیده است.

– درباره شخصیت شگفت‌انگیز امپراتور فردریک، نک.

Benoist-Mechin, *Frédéric de Hohenstaufen ou le rêve excomunié*, Perrin, Paris, 1980.

## فصل سیزدهم

— درباره تاریخ مغول‌ها، نک.

R. Grousset, *L'Empire des steppes*, Payot, Paris, 1939.

— مبادله‌نامه‌ها میان لویی نهم و ایوب را وقایع‌نگار مصری المقریزی (۱۳۶۴-۱۴۴۲) گزارش کرده است.

— جمال‌الدین بن واصل (۱۲۰۷-۱۲۹۸)، دیپلمات و قاضی، وقایع‌نامه‌ای از دوره ایوبیان و آغاز عصر ممالیک به جا گذاشته است. تا آن جا که اطلاع داریم اثر وی هیچ وقت به طبع نرسیده است، هر چند که قطعاتی از آن در مجموعه‌های Michaud و Gabrielie (OP. cit) وجود دارد.

— پس از تخریب قلعه الموت، فرقه حشاشین در کسوتی صلح‌آمیز به حیات خویش ادامه داده است: فرقه اسماعیلیه پیروان آفاخان در واقع از همان تبار حسن صباح‌اند.

— ویرایش روایت شده این جا از مرگ ایبک و شجره‌الدراز حماسه‌های عامیانه سده‌های میانی است، نک. *سیره‌الملک الظاهر بیبرس*، دارالثقافة، بیروت.

## فصل چهاردهم

— مورخ مصری، ابن‌عبدالظاهر (۱۲۳۳-۱۲۹۳)، منشی سلطان بیبرس و سلطان قلاوون، بداقبالی‌اش همین بس که اثر اصلی‌اش زندگی بیبرس به دست برادرزاده‌ای ناآگاه خلاصه شده و متنی بی‌سروته و بی‌حال برای ما باقی گذاشته است. چندقطعه‌ای که از دست‌نویس اصلی به دست ما رسیده است نشان از نویسنده و مورخی صاحب قریحه دارد.

— از میان همه مورخان و وقایع‌نگاران عربی که از آنان نام می‌بریم، فقط ابوالفدا (۱۲۷۳-۱۳۳۱) بر مملکتی حکومت کرده است. درست است که این مملکت، امارت حمات بسیار کوچک بوده است، چنین موقعیتی به این امیر ایوبی اجازه می‌داد که بیش‌تر اوقاتش را صرف آثار متعددش بکند از جمله مختصر تاریخ بشر. متن اصلی و ترجمه‌اش را می‌توان در کلیات مورخان جنگ‌های صلیبی که پیش‌تر نام برده‌ایم مطالعه کرد.

— به‌رغم این‌که سلطهٔ غربی بر طرابلس در ۱۲۸۹ به پایان رسید بسیاری از اسامی با خاستگاه فرنگی در شهر و در مناطق مجاور آن تا به امروز باقی مانده است: آنژو (Anjou)، دوئه (de Douai)، دوگیز (de Guise)، دوبلیز (de Blise)، شنبور (Chambord)، فرانک (Franque).

پیش از خاتمه دادن به مرور این منابع از سه اثر مهم دربارهٔ جنگ‌های صلیبی یاد کنیم:

Z. Oldenbourg: *Les Croisades*, Gallimard, Paris, 1965. Un récit de sensibilité chrétienne orientale.

R. Pernoud: *Les Hommes des croisades*, Tallandier, Paris, 1977.

J. Sauvaget: *Historiens arabes*, Adrien-Maisonneuve, Paris, 1946.

## منابع

طی دو سالی که درباره جنگ‌های صلیبی تحقیق می‌کردم با آثار و منابع بسیاری آشنا شدم، هر یک از آن‌ها، چه آن‌هایی که گذرا مرور شده‌اند و چه آن‌هایی که به فراوانی محل مراجعه پی‌گیر بوده‌اند، بر تحقیق در دست اجرا اثر می‌گذارند. هر چند همه آن‌ها سزاوارند نامشان برده شود، اما، دیدگاه این کتاب ایجاب می‌کند میانشان گزینشی به عمل آید. در واقع، تصور می‌کنم خواننده، این‌جا، در جست‌وجوی کتاب‌شناسی کامل و جامع درباره جنگ‌های صلیبی نیست، بلکه به منابعی نیاز دارد که به او امکان شناخت کامل‌تری درباره این «روایت دیگر» بدهد.

در این یادداشت‌ها سه نوع آثار محل مراجعه خواهند بود. اول، طبیعی است، آثار مورخان و وقایع‌نگاران عرب که درباره هجوم فرنگی‌ها شهادتی به‌جا گذاشته‌اند. از آن‌ها، فصل به فصل، به مرور که نامشان در روایت‌مان ظاهر خواهند شد سخن خواهیم گفت و از اثر اصلی که عموماً مبنای تحقیق‌مان بوده است و نیز از آثار ترجمه شده به زبان فرانسوی که در دسترس‌اند منابعی نقل خواهیم کرد. با این همه، در ابتدای این مقدمه، از کلیات عالی متون گردآوری شده شرق‌شناس ایتالیایی فرانچسکو گابریلی یاد کنیم که ترجمه فرانسوی آن با عنوان: *وقایع‌نامه‌های عربی جنگ‌های صلیبی*<sup>۱</sup>، منتشر شده است.

---

1. Francesco Gabrieli, *Chroniques arabes des croisades*, Sindbad, Paris, 1977.

نوع دوم، آثاری که تاریخ سده‌های میانی عرب و مسلمان را در روابطش با غرب بررسی می‌کند. از آن جمله به ویژه آثار زیر:

E. Ashtor: *A social and economic history of the near east in the middle ages*, London, 1976.

C. Cahen: *Les Peuples musulmans dans l'histoire médiévale*, Institut français de Damas, 1977.

M. Hodgson: *The venture of islam*, University of Chicago, 1974.

R. Palm: *Les Eterdards du Prophète*, J. C. Lattès, Paris, 1981.

J.J. Saunders: *A history of medieval islam*, RKP, London, 1965.

J. Sauvaget: *Introduction à l'histoire de l'Orient musulman*, Adrien -  
Maisonneuve, Paris, 1961.

J. Schacht: *The legacy of islam*, Oxford university, 1974.

E. Sivan: *L'Islam et la croisade*, Adrien-Maisonneuve, Paris, 1968.

H. Montgomery Watt: *L'Influence de l'islam sur l'Europe médiévale*,  
Geuthner, Paris, 1974.

آثار نوع سوم روایت‌های کلی یا جزئی درباره جنگ‌های صلیبی‌اند. بدیهی است که مراجعه به آنها، برای جمع‌آوری گواهی‌های پراکنده اعراب در روایت پیوسته‌ای که دو قرن اشغالگری فرنگی‌ها را پوشش می‌دهد، برایم لازم بود. به دفعات، از آنها، در این یادداشت‌ها، نام برده‌ام. عجالتاً، به ذکر مشخصات دو اثر کلاسیک از این نوع اکتفا می‌کنم:

*Histoire des croisades et du royaume franc de Jérusalem; de René Grousset*,  
en trois volumes, Plon. Paris, 1934-1936;

*A history of the crusades*, de Stephen Runciman, également en trois volumes,  
Cambridge university, 1951-1954.

## گاه‌شماری رویدادها

### پیش از هجوم

۶۲۲ م.: هجرت حضرت محمد (ص)، پیامبر اسلام از مکه به مدینه؛  
مبدأ تاریخ مسلمانان.

۶۳۸: فتح بیت‌المقدس به دست خلیفه ثانی، عمر

قرن‌های ۷ و ۸ م.: تأسیس امپراتوری عظیمی به دست اعراب، از رود سند تا  
کوه‌های پیرنه.

۸۰۹: مرگ خلیفه هارون الرشید؛ امپراتوری عرب در اوج شکوفایی.

قرن ۱۰ م.: با وجود شکوه‌مندی تمدن اعراب، انحطاط سیاسی آنها آغاز  
می‌شود. خلفای عرب اقتدارشان را به سود نظامیان ایرانی و  
ترک از دست می‌دهند.

۱۰۵۵: تسلط ترکان سلجوقی بر بغداد.

۱۰۷۱: سلجوقیان بیزانسی‌ها را در ملازگرد شکست می‌دهند و بر

آسیای صغیر مسلط می‌شوند. سلجوقیان طولی نمی‌کشند که  
همه شرق مسلمان به استثنای مصر را زیر پرچم خود می‌برند.

هجوم

- ۱۰۹۶: شکست ارتش مهاجم فرنگی‌ها، به فرماندهی پیر ارمیت، توسط قلیچ ارسلان، سلطان نیقیه.
- ۱۰۹۷: نخستین لشکرکشی بزرگ فرنگی‌ها. تصرف نیقیه به دست فرنگی‌ها و شکست قلیچ ارسلان در دوریله.
- ۱۰۹۸: فتح ادس و سپس انطاکیه به دست فرنگی‌ها و پیروزی آن‌ها بر ارتش امدادی مسلمانان به فرماندهی کربوقا، امیر موصل، آدمخواری در معره.
- ۱۰۹۹: سقوط بیت‌المقدس و قتل‌عام و غارت شهر. هزیمت ارتش امدادی مصر. ابوسعده‌الهروی قاضی دمشق در رأس هیئتی از پناهندگان به بغداد می‌رود تا بی‌عملی رهبران مسلمان در برابر هجوم فرنگی‌ها را افشا کند.

دوران اشغالگری

- ۱۱۰۰: بودن، کنت ادس، از یک حمله غافلگیرانه جان به در می‌برد و خود را شاه اورشلیم [بیت‌المقدس] اعلام می‌کند.
- ۱۱۰۴: پیروزی ارتش اسلام در حران که از پیش‌روی فرنگی‌ها به سمت غرب جلوگیری می‌کند.
- ۱۱۰۸: جنگ عجیب در نزدیکی تل‌باشر: رویارویی دو ائتلاف اسلامی-فرنگی.
- ۱۱۰۹: سقوط طرابلس پس از دو هزار روز محاصره.
- ۱۱۱۰: سقوط بیروت و صیدا.
- ۱۱۱۱: شورش علیه خلیفه در بغداد به رهبری قاضی ابن‌الخشاب و درخواست وی از خلیفه مبنی بر مداخله علیه اشغالگری فرنگی‌ها.
- ۱۱۱۲: مقاومت پیروزمندانه اهالی صور.

- ۱۱۱۵: اتحاد امیران مسلمان و فرنگی‌ها علیه ارتش اعزامی سلطان محمد.  
 ۱۱۱۹: شکست فرنگی‌ها در سرمد توسط ایلغازی، امیر حلب.  
 ۱۱۲۴: تصرف صور توسط فرنگی‌ها؛ از این پس به جز عسقلان تمامی نوار ساحلی سوریه را اشغال می‌کنند.  
 ۱۱۲۵: قتل ابن‌الخشاب توسط حشاشین.

### ضد حمله

- ۱۱۲۸: شکست حمله فرنگی‌ها به دمشق. اتابک زنگی امیر حلب می‌شود.  
 ۱۱۳۵: زنگی برای تصرف دمشق اقدام می‌کند، موفق نمی‌شود.  
 ۱۱۳۷: زنگی شاه فولک را اسیر سپس آزاد می‌کند.  
 ۱۱۳۸: زنگی ائتلاف فرنگ - بیزانس را شکست می‌دهد؛ نبرد شیزر.  
 ۱۱۴۰: اتحاد دمشق و بیت‌المقدس علیه زنگی.  
 ۱۱۴۴: تصرف ادس و از میان برداشته شدن نخستین دولت از دول چهارگانه فرنگی در شرق توسط زنگی.  
 ۱۱۴۶: مرگ اتابک زنگی و جانشینی پسرش، نورالدین، در حلب.

### پیروزی

- ۱۱۴۸: شکست لشکرکشی جدید فرنگی‌ها به رهبری امپراتور آلمان

### کونراد

- و شاه فرانسه لویی هفتم در برابر مقاومت دمشق.  
 ۱۱۵۴: نورالدین بر دمشق مسلط می‌شود و سوریه مسلمان را تحت اقتدارش متحد می‌کند.  
 ۱۱۶۳-۱۱۶۹: مبارزه برای مصر. تصرف مصر توسط شیرکوه قائم مقام نورالدین.  
 مرگ وی، دو ماه پس از اعلام وزارتش. برادرزاده‌اش صلاح‌الدین جانشین وی می‌شود.  
 ۱۱۷۱: اعلام پایان خلافت فاطمی‌ها در مصر توسط صلاح‌الدین. وی



یگانه صاحب مصر شده و با نورالدین به معارضه می‌پردازد.

- ۱۱۷۴: مرگ نورالدین و تصرف دمشق به دست صلاح‌الدین.  
 ۱۱۸۳: تصرف حلب به دست صلاح‌الدین و اتحاد مصر و سوریه با حمایت وی.  
 ۱۱۸۷: سال پیروزی. شکست فرنگی‌ها در حطین، نزدیک دریاچه طبریه به دست صلاح‌الدین. تصرف بیت‌المقدس و بخش بزرگی از سرزمین‌های اشغال شده توسط وی. اشغالگران فقط صور، طرابلس و انطاکیه را در تصرف دارند.

### تعلیق

- ۱۱۹۰-۱۱۹۲: شکست صلاح‌الدین در عکا. مداخله شاه انگلستان ریچارد شیردل به فرنگی‌ها امکان می‌دهد چند شهر را از سلطان بازپس بگیرند، اما، بیت‌المقدس همچنان در تصرف مسلمانان باقی می‌ماند.  
 ۱۱۹۳: مرگ صلاح‌الدین در سن پنجاه و پنج سالگی در دمشق. پس از چند سال جنگ داخلی، امپراتوری‌اش تحت اقتدار برادرش سلطان عادل بار دیگر متحد می‌شود.  
 ۱۲۰۴: تصرف قسطنطنیه و غارت شهر توسط فرنگی‌ها.  
 ۱۲۱۸-۱۲۲۱: هجوم فرنگی‌ها به مصر؛ دمیاط را تصرف کرده و به سوی قاهره پیش می‌روند، اما، سلطان کامل، پسر عادل موفق می‌شود آن‌ها را به عقب براند.  
 ۱۲۲۹: تحویل بیت‌المقدس به امپراتور فردریک دوم توسط سلطان کامل و خیزش طوفانی از نفرت در دنیای عرب.

### طرد

- ۱۲۴۴: فرنگی‌ها برای آخرین بار بیت‌المقدس را از دست می‌دهند.  
 ۱۲۴۸-۱۲۵۰: هجوم شاه فرانسه لویی نهم به مصر که شکست خورده و اسیر

- می‌شود. سقوط خاندان ایوبی و جانشینی ممالیک.
- ۱۲۵۸: غارت بغداد توسط هولاکو، نوۀ چنگیز خان، قتل‌عام مردم و کشتن آخرین خلیفه عباسی.
- ۱۲۶۰: شکست ارتش مغول در نبرد عین جالوت، پس از تصرف حلب و دمشق. بیبرس در رأس قلمرو سلطانی مملوک قرار می‌گیرد.
- ۱۲۶۸: بیبرس انطاکیه را که با مغول‌ها متحد شده بود، تصرف می‌کند. شهر را تخریب و اهالی را قتل‌عام می‌کند.
- ۱۲۷۰: مرگ لویی نهم در جریان یک لشکرکشی ناکام در تونس.
- ۱۲۸۹: تصرف طرابلس توسط سلطان مملوک قلاوون.
- ۱۲۹۱: تصرف عکا توسط سلطان خلیل، پسر قلاوون و پایان دادن به دو قرن حضور فرنگی‌ها در شرق.



## نمايه

ائتلاف دشمنان ۲۸، ۷۳، ۷۵-۸۰، ۸۲-۸۳،  
 ۱۰۲، ۱۱۴-۱۱۷، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۲-  
 ۱۴۳، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۶۴، ۱۷۱-۱۷۲،  
 ۱۸۴-۱۸۷، ۱۸۵-۱۸۸، ۲۱۳، ۲۱۶-  
 ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۲-۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰،  
 ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۵۸-۲۶۰، ۲۶۴، ۲۹۷،  
 ۳۰۵-۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۲۱،  
 ۳۲۷، ۳۳۶  
 ابک ۲۱۴، ۲۱۶-۲۱۸  
 ابن اثیر، ضیاءالدين ۳۰۴  
 ابن اثیر، علی بن محمد ۴۵، ۵۲، ۵۵، ۵۸،  
 ۶۱-۶۲، ۶۴-۶۵، ۶۷، ۷۰-۷۱، ۷۵، ۷۸،  
 ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸،  
 ۱۱۰-۱۱۲، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۳۵، ۱۴۵-۱۴۶،  
 ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹-  
 ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۲-۱۸۴، ۲۰۱، ۲۰۵-۲۰۷،  
 ۲۱۲-۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۷-۲۳۹، ۲۴۵،  
 ۲۵۴، ۲۵۶-۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۶۴،  
 ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۵-۲۷۶، ۲۸۳،  
 ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۰۶-۳۰۸، ۳۲۵  
 ابن الخشاب، ابوالفضل ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰،  
 ۱۳۲-۱۳۴، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۲-۱۴۴،  
 ۱۴۹-۱۵۱، ۱۵۵-۱۵۸، ۱۸۴

آبغاخان ۳۴۷  
 آدریاتیک ۳۰۶-۳۰۷  
 آدم ۳۲۵  
 آدمخوری ۵۸، ۷۱-۷۲  
 آرامگاه ابراهیم خلیل (ع) ۸۷  
 آرامگاه حضرت مسیح (ع) ۲۹۹  
 آسائن ۱۵۳  
 آسیا ۲۱، ۲۵، ۲۸، ۳۲-۳۴، ۳۶-۳۸، ۴۸،  
 ۷۸-۷۹، ۸۷، ۸۹، ۹۳، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۵۱،  
 ۲۱۰، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۵۷، ۲۸۸، ۳۲۶،  
 ۳۳۹  
 آفریقا ۲۳۳  
 آل بویه ۱۵۱  
 آل بویه ۱۵۱  
 آلپ ارسلان سلجوقی ۴۰-۴۱  
 آلکسیس کومنن ← کومنن، آلکسیس  
 آلمان ۱۹۵، ۲۸۷-۲۸۸، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۳  
 آل منقذ ۲۱۹-۲۲۱  
 آلیکس ۱۷۱-۱۷۳، ۱۸۴  
 آموری ۲۲۶-۲۴۰، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۴۸  
 آناتولی ۳۲-۳۳، ۳۸، ۴۲، ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۶،  
 ۱۸۴-۱۸۵، ۲۸۸  
 آنکارا ۳۳، ۱۰۴-۱۰۵

- ابن الوقار ۲۲۱  
 ابن جبیر، محمد بن احمد ۱۶، ۵۵، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۶۷، ۲۵۹، ۳۶۳، ۳۶۴  
 ابن جوزی، یوسف بن قزاوغلی ۲۸۱، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۶۷  
 ابن شداد، بهاء‌الدین ۲۴۹-۲۵۱، ۲۷۳، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۵-۳۰۰، ۳۰۲  
 ابن عبدالظاهر، عبدالله بن عبدالظاهر ۳۴۹، ۳۴۶-۳۴۵  
 ابن عدیم، عمر بن احمد ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۹، ۲۰۷  
 ابن عمار ۳۶۲  
 ابن قلاسی ۱۷، ۲۱، ۳۸، ۴۱-۴۲، ۴۸، ۵۰، ۸۰، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۷-۹۸، ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۷-۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۱-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹-۲۱۲، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۱۷-۲۱۹  
 ابن منقذ، اسامه بن مرشد ۷۱، ۷۳، ۱۰۲، ۱۶۱، ۱۸۷-۱۹۲، ۱۹۴، ۲۲۰، ۳۶۲-۳۶۴، ۳۶۷  
 ابن میمون، موسی بن میمون ۲۹۹  
 ابن واصل، جمال‌الدین ۳۳۰، ۳۳۳  
 ابوالعلاء المعری، احمد بن عبدالله ۶۹، ۷۲  
 ابوالفدا، اسماعیل بن علی ۳۵۰-۳۵۲، ۳۵۵-۳۵۷  
 ابوالفرج باسیل ۱۹۵-۱۹۸  
 ابوفراس ۲۵۶  
 اتابک اسماعیل ۱۷۳  
 اتابک تغتکین ← تغتکین  
 اتابک عمادالدین زنگی ← عمادالدین زنگی  
 اتابک کربوقا ← کربوقا  
 اختلافات داخلی  
 فرنگی‌ها ۹۷، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۲۴، ۱۷۱-۱۷۳، ۲۱۳، ۲۵۸-۲۶۰، ۳۳۴  
 مسلمانان ۴۹-۵۲، ۶۴-۶۵، ۶۷، ۷۹، ۱۰۲-۱۰۳، ۱۰۷، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۹-۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۵۷-۱۵۸، ۱۷۳، ۱۷۸، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۳۸-۲۴۱، ۲۴۳-۲۴۴، ۲۴۶-۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۷، ۳۱۱-۳۱۲  
 ادس ۵۹-۶۱، ۹۰، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۷، ۱۲۳، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۶۵، ۱۸۴-۱۸۵، ۱۹۴-۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸-۲۱۱  
 اربیل ۲۸۷  
 اردن ۲۲۹، ۲۹۴، ۳۰۳  
 ارسطو ۳۱۵  
 ارغون ← ایلخان ارغون  
 ارمنیان ۵۹-۶۰، ۱۱۷، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۹۴، ۳۶۲  
 ارمنیان ۵۹-۶۰، ۱۱۷، ۱۴۶، ۱۷۱، ۱۹۴، ۳۶۲  
 ارنات ← شاتیون، رنودو  
 اروپ ۱۳۷  
 اروپا ۱۳۷، ۱۷۱، ۱۹۴، ۳۲۶، ۳۶۱، ۳۶۵  
 ازمیر ۳۷-۳۸  
 اسپانیا ۲۸۷، ۳۱۲، ۳۲۸، ۳۶۱، ۳۶۵  
 اسرائیل ۳۶۶  
 اسکندر مقدونی ۱۳۸  
 اسکندریه ۲۳۵-۲۳۶، ۲۳۹، ۳۰۶، ۳۱۳  
 اسماعیل (پسر بوری) ۱۷۶-۱۷۹  
 اسیران جنگی  
 فرنگی‌ها ۲۸، ۳۱، ۹۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۹۸، ۲۳۱، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۷، ۳۴۴-۳۴۵، ۳۵۱، ۳۵۶  
 مسلمانان ۱۶، ۴۱، ۱۱۶، ۱۲۵، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۷۷، ۲۹۳، ۲۶۲-۲۶۳، ۳۲۸  
 اشالوت ← عسقلان  
 اشرف ۳۱۱، ۳۱۳  
 اصفهان ۳۲، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۶۹

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| القیان ۶۶                              | اعدامها                            |
| القیرا ← قیر                           | فرنگی ها ۶۰، ۱۰۰، ۱۱۶، ۲۰۰، ۲۷۱،   |
| الکامل فی التاریخ ۱۱۵، ۳۲۵             | ۳۰۷                                |
| الکوک ← قلعه الکوک                     | مسلمانان ۵۷، ۱۲۱، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۵۸،    |
| الکن ← آلپ ارسلان سلجوقی               | ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۷، ۲۱۷، ۲۳۳، ۲۶۲،      |
| الکندهری ← شامپانی، هانری دو           | ۳۳۲                                |
| المکیش ← مونفرا، مارکی کونراد دو       | افتخارالدوله ۸۳-۸۷                 |
| المزدقانی ← طاهر المزدقانی             | افرنجات ← فرانک                    |
| المسترشد بالله ۱۶۸، ۱۷۴-۱۷۶، ۳۶۲       | افرنج ← فرانک                      |
| المستظهر بالله ۱۳، ۱۷، ۹۰، ۹۳، ۱۲۱،    | افریقا ۳۳۵، ۳۴۷                    |
| ۱۶۸، ۱۳۰                               | افضل ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۴                  |
| المستعصم ۳۳۵                           | افغانستان ۳۲                       |
| المستنصر ← مستنصر فاطمی، معد بن علی    | اقتای ← امیر اکتای                 |
| الملک الناصر ← صلاح الدین ایوبی (یوسف) | اکراد ← حصن الاکراد، کراک شوالیهها |
| المنصوره ← منجنيق                      | الافضل ۷۸-۸۵، ۸۸-۸۹، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۹، |
| الموت ← قلعه الموت                     | ۱۲۳-۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۲،            |
| المینطره ۱۹۲                           | ۱۵۴-۱۵۵، ۳۶۲                       |
| الناصره ۲۶۴                            | الانبرور ← فردریک دوم              |
| الهروی، ابوسعید ۱۳-۱۵، ۱۷، ۸۹-۹۰،      | البابین ۲۳۵                        |
| ۹۲-۹۳، ۹۷، ۱۲۷، ۱۵۷، ۲۸۰               | البرز ۱۵۲                          |
| اماکن دینی                             | البيت المقدس ← بيت المقدس          |
| کلیساها ۲۴، ۲۶، ۸۸-۸۷، ۱۸۹، ۲۷۴،       | الجزایر ۳۳۵                        |
| ۲۷۸، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۳۹                     | الجلیل ۲۶۳، ۲۷۲                    |
| کنیسهها ۱۵، ۸۷                         | الحلحولی ۲۱۲                       |
| مساجد ۱۵، ۸۷، ۹۰، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۲۶،        | الدولعلی ۳۰۲                       |
| ۱۸۹، ۲۷۷-۲۷۸، ۳۱۸                      | الرها ← ادس                        |
| امان نامهها                            | الزهر ← بازی نرد                   |
| فرنگی ها ۲۸، ۶۳، ۲۷۶، ۲۹۹، ۳۳۲         | السامرہ ۲۷۲                        |
| مسلمانان ۷۱، ۸۶-۸۷، ۱۰۹، ۱۱۹،          | السردانی ← سن ژیل                  |
| ۱۲۶، ۱۸۷، ۲۹۲                          | العاصی ← رود اورنوت                |
| امپراتور آلکسیس ← کومنن، آلکسیس        | العاضد ۲۲۹، ۲۳۳-۲۳۴، ۲۳۸، ۲۴۱-۲۴۲، |
| امپراتور آلمان ← فردریک ریش قرمز       | العریش ۱۴۵، ۱۵۲                    |
| امپراتور روم ← کومنن، مانویل، فردریک   | الغوطه ۱۰۰                         |
| دوم                                    | الفاضل ۳۰۱                         |
| ام خلیل ← شجره الدر                    | الفندلاوی ۲۱۲                      |
| امیر ابوبکر ۳۰۰                        | القدس ← بيت المقدس                 |

ایران ۳۲-۳۳، ۹۳، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۵۱،  
 ۱۵۵-۱۵۶، ۱۸۵، ۱۹۵، ۳۲۶، ۳۳۴،  
 ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۶۶  
 ایلبا ۱۷۷  
 ایلخان ارغون ۳۴۹-۳۵۰  
 ایلغازی ۸۱، ۱۴۳-۱۴۷، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۷۰  
 ایلیا ← بیت‌المقدس  
 ایوب ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۸۰،  
 ۳۲۸-۳۳۱  
 ایویان ۳۰۳-۳۰۴، ۳۱۴، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲۷،  
 ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۰،  
 ۳۵۲  
 باب‌الحدید ۱۳۵، ۱۶۳  
 باب‌الساعات ۱۹۶  
 بابل ۱۰۱  
 بازیلیوس آلکسیس کومنن ← کومنن،  
 آلکسیس  
 بازی نرد ۱۸۵  
 باطنی ← حشاشین  
 باطنی‌ها ← حشاشین  
 باغ جانورشناسی ۳۱۵  
 بالیان دیبلان ۲۷۵-۲۷۹  
 بانیا ۱۶۵  
 بایول، روسل دو ۲۵  
 بحر احمر ۲۶۲  
 بحرالمیت ۲۲۹  
 بخارا ۳۲۶  
 بخت‌النصر بابلی ۱۰۱، ۳۲۵  
 بدرالجمالی ۱۵۲  
 بربر ۱۳۷، ۱۸۱، ۱۹۲، ۳۶۴، ۳۶۶  
 برج داود ۸۳، ۸۶، ۳۲۱  
 برج دوخواهران ۶۲  
 برده‌فروشی ۱۵-۱۶، ۳۱، ۴۱، ۱۲۵، ۲۷۲،  
 ۳۴۵  
 برسقی ۱۵۰، ۱۵۷-۱۵۸

امیر اسامه ← ابن منقذ، اسامه بن مرشد  
 امیر اکتای ۳۴۲  
 امیر انطاکیه ← بوهموند؛ تنکرد؛ یاغی سیان  
 امیر تل‌باشر ← ژوسلن  
 امیر تونس ← مستنصر فاطمی، معد بن علی  
 امیر حلب ← عمادالدین زنگی؛ رضوان  
 امیر حمات ایوبی ۳۴۳  
 امیر دانشمند ← سیره‌الملک دانشمند  
 امیر دمشق ← تفتکین، دقاق  
 امیر رمله ← بالیان دیبلان  
 امیر شیزر ۱۹۲  
 امیر طرابلس ← فخرالملک ابن عمار  
 امیر کراک ← ارنات  
 امیر کرد ← شیرکوه  
 امیر مصر ← الافضل  
 امیر مودود ← مودود  
 امیر موصل ← جاولی؛ جکریش  
 انجیل ۱۹۸، ۳۱۸  
 انطاکیه ۴۵-۵۵، ۵۷-۵۹، ۶۱-۶۷، ۷۰، ۷۵،  
 ۷۷، ۷۹-۸۱، ۹۰، ۹۸-۹۹، ۱۰۵،  
 ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۴-۱۱۷، ۱۲۳، ۱۳۱،  
 ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳-۱۴۶، ۱۵۸،  
 ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۸۳-۱۸۵،  
 ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۸-۲۱۰، ۲۱۴، ۲۲۱-۲۲۲،  
 ۲۲۴، ۲۳۰-۲۳۱، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۸۵،  
 ۲۸۸، ۳۰۹، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۵-۳۴۷، ۳۵۲  
 انگلستان ۲۹۱، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۶۶  
 اوردکس ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸  
 اورتوق ۸۱  
 اورشلیم ۷۳، ۸۲، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۲،  
 ۱۲۶، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۷۱-۱۷۲،  
 ۱۸۲، ۲۹۴، ۳۲۵  
 اهرام ۳۰۴  
 اهرام جیزه ۲۳۲  
 ایبک ۳۲۳، ۳۲۷-۳۲۸  
 ایتالیا ۲۷۲، ۳۰۴، ۳۰۶

برکیارق ۹۳، ۱۱۱، ۱۲۰  
 بریتوس ۱۲۵  
 برین، ژان دو ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۵  
 بصره ۱۶۸  
 بطبریه ۱۹۰  
 بعزین ← قلعه بعزین  
 بعل ۱۸۷  
 بعلبک ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۰۲  
 بغداد ۱۴، ۱۷، ۴۷، ۸۹، ۹۴-۹۱، ۱۱۱،  
 ۱۲۱-۱۲۳، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰،  
 ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۵۱، ۱۶۸-۱۶۹، ۱۷۴،  
 ۱۷۶، ۱۸۴-۱۸۶، ۲۱۵، ۲۸۷، ۳۲۰،  
 ۳۳۵-۳۳۶، ۳۶۲  
 بغراس ۲۸۵  
 بقاع ۱۱۸، ۳۶۷  
 بقیعه ۷۴-۷۵  
 بلاد شام ۹۰  
 بلیس ۲۲۷، ۲۲۹-۲۳۱، ۲۳۷-۲۳۸  
 بلک ۱۴۶-۱۴۹، ۱۷۰  
 بلندی‌های جولان ۲۶۷  
 بندر از میر ۳۷-۳۸  
 بندر اسکندریه ← اسکندریه  
 بندر المیناء ۱۱۸  
 بندر حیفا ← حیفا  
 بندر دمیاط ← دمیاط  
 بندر زارا ۳۰۷  
 بندر صور ۸۳، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۶-  
 ۱۳۹، ۱۴۷-۱۴۹، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۹۴،  
 ۲۲۰، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۴-  
 ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۱۷، ۳۴۹، ۳۵۷،  
 ۳۶۳  
 بندر صیدا ۸۳، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۶، ۲۷۳،  
 ۳۰۵، ۳۱۷، ۳۴۸، ۳۵۷  
 بندر عسقلان ← عسقلان  
 بندر عکا ← عکا  
 بندر لاتیکیه ← لاذقیه  
 بندر مدینه ← مدینه  
 بندر یافا ← یافا  
 بنیادگرایی دینی ۱۵۲  
 بنی اسرائیل ۳۲۵  
 بنی امیه ۲۱۵  
 بنی عمار ۷۶، ۷۷  
 بودتن ۶۰، ۱۰۰-۱۰۳، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۱۲،  
 ۱۱۵-۱۱۷، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۲۶،  
 ۱۳۵-۱۳۷، ۱۴۵-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۹،  
 ۱۷۲  
 بودتن پنجم ۲۵۹  
 بودتن چهارم ۲۴۸، ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۱  
 بودتن دو فلاندر ۳۰۸  
 بودتن دوم ۱۱۲-۱۱۶، ۱۲۳، ۱۴۵-۱۴۷،  
 ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۷۱-۱۷۲  
 بودتن سوم ۲۱۶  
 بوری ۱۵۹، ۱۶۴-۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۶-۱۷۹  
 بوهموند ۶۳، ۶۶، ۷۰، ۹۸-۱۰۰، ۱۰۵،  
 ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۲-۱۱۳، ۱۱۶-۱۱۷،  
 ۱۴۵، ۱۵۸، ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۴-۳۴۶  
 بوهموند اول ۱۷۱  
 بوهموند دوم ۱۷۱، ۱۸۴  
 بوهموند سوم ۲۳۰-۲۳۱، ۲۶۰  
 بویون، گودفروا دو ۸۹، ۹۸-۱۰۰  
 بهرام ۱۵۶-۱۵۷  
 بیبرس ۲۳۲، ۲۳۹-۲۴۰، ۳۳۲، ۳۳۹-۳۴۷،  
 ۳۶۲  
 بیبلوس ← جبیل  
 بیت اللحم ۲۷۴، ۳۱۷  
 بیت المقدس ۱۴-۱۵، ۱۷، ۳۲، ۷۳، ۷۹-۹۲،  
 ۹۸-۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۷-۱۱۸،  
 ۱۴۳، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱،  
 ۱۸۷-۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۶،  
 ۲۱۰-۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶-۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۱،  
 ۲۲۶، ۲۳۰-۲۳۱، ۲۳۳-۲۳۴، ۲۳۷،  
 ۲۴۰، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۸-



۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۹-۲۵۸، ۲۸۹، ۳۰۰،  
۳۱۲، ۳۴۷

بین‌النهرین ۵۵، ۱۴۳

پادشاه اورشلیم ← بودن دوم

پادشاه بیت‌المقدس ← بودن دوم

پادشاه دمشق ← دقاق

پادشاه فرانسه ← لویی نهم

پادشاه نروژ ← سیگورد

پالرمو ۳۱۵

پرنس ارنات ← شاتیون، رنو دو

پکن ۳۳۴

پیر ۲۶

پیر کوهستان ← سنان، رشیدالدین

پیلاج ۳۱۲-۳۱۴

پیمان‌نامه‌ها

تجاری ۷۳، ۱۱۷-۱۱۹، ۲۵۹، ۲۶۱،  
۲۷۲، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۵۳

سیاسی ۳۵، ۳۸-۳۹، ۶۷، ۷۶، ۷۹-۸۰،  
۸۳، ۸۹، ۹۹، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۴-۱۱۵،

۱۱۷-۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲-۱۲۴، ۱۳۰-

۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۴-۱۶۵،

۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۲۸،

۲۳۱-۲۳۴، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۵۹-۲۶۴،

۲۷۰، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۴-۲۹۵، ۲۹۸-

۲۹۹، ۳۰۴-۳۰۶، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۲-

۳۱۴، ۳۱۷-۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۸، ۳۳۱،

۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۶-۳۴۹، ۳۵۰،

۳۵۲-۳۵۴

تاتار ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۹

تاتارها ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۹

تاج مطران ۳۰۸

تاریخ کامل ← الکامل فی‌التاریخ

تاریخ‌نگاران ← وقایع‌نگاران

تاریخ‌نگار عرب ← ابن اثیر، علی بن محمد

۲۶۱، ۲۶۳-۲۶۴، ۲۷۲، ۲۷۴-۲۷۶،

۲۷۸-۲۸۰، ۲۸۳-۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۳-۲۹۵،

۲۹۷-۲۹۹، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۱-۳۱۲،

۳۱۴-۳۲۱، ۳۲۶-۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱،

۳۳۶، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۶۲-۳۶۳، ۳۶۶-۳۶۷،

بیت‌المقدس ۱۴-۱۵، ۸۱، ۸۳-۸۸، ۲۹۷

بیروت ۱۲۵، ۳۰۵

حصن‌الاکراد ۷۴

حطین ۲۶۸-۲۶۹

حلب ۱۴۹-۱۵۰، ۱۵۸

دمشق ۱۶۵، ۲۱۱-۲۱۲

شیزر ۱۸۴، ۲۲۱

طبریه ۲۶۳، ۲۶۶-۲۷۰

طرابلس ۱۰۷، ۱۱۸-۱۲۴

عرقه ۷۷

عسقلان ۸۹، ۱۳۷

عکا ۹۸، ۲۸۶-۲۹۳، ۳۱۰

فرامه ۱۴۵

قبرس ۲۹۰

قسطنطنیه ۲۵

قلعه حران ۱۱۰-۱۱۱

قلعه کزیرگوردون ۲۸

قونیه ۲۸۸

مصر ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۶، ۳۲۸

مدینه ۲۶۱

معره ۷۰-۷۳

مکه ۲۶۱

منصوره ۳۳۰

نقیه ۲۷-۲۸، ۳۴-۳۵

یافا ۱۰۹

بیروت ۷۸، ۸۰، ۸۳، ۱۰۰-۱۰۲، ۱۰۸، ۱۲۱،

۱۲۵-۱۲۶، ۲۲۰، ۲۷۳، ۲۸۵، ۲۸۹،

۳۰۵، ۳۵۷

بیزانس ۲۴-۲۵، ۳۶-۳۷، ۴۸، ۱۰۴، ۱۸۳،

۲۲۱، ۲۴۸، ۳۰۸-۳۰۹

بیماری‌ها ۹۸، ۱۲۰، ۱۹۳، ۲۱۴، ۲۳۶،

|   |  |
|---|--|
| ثابت ۱۹۲-۱۹۳                                | تامپلیه ۱۶۵، ۱۸۹، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۴-۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۴، ۳۵۳ |
| جاولی ۱۱۴-۱۱۷، ۱۲۲                          | تامپلیه‌ها ← شوالیه‌ها: تامپلیه‌ها                         |
| جیبیل ۷۸، ۲۷۳                               | تبریز ۳۵۰  |
| جده ۲۶۱                                     | تبعیض دینی ۴۷  |
| جزیره ۵۵، ۱۸۴، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۶۳، ۲۸۷، ۳۱۱، ۳۱۳ | تبنین ۳۱۷، ۳۶۳   |
| جکرمیش ۱۱۱-۱۱۳، ۱۱۵                         | ترکان خوارزمی ۳۲۶  |
| جلال‌الملک ۷۸-۷۶، ۱۰۲                       | ترکان سلجوقی ۳۲، ۷۹، ۹۳، ۱۵۵                               |
| جلیله ۳۱۰، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۳                    | ترکمن‌ها ۱۱۱   |
| جمهوری دوژها ← دوژها                        | ترکمن‌ها ۱۱۱   |
| جمهوری ونیز ۳۰۶-۳۰۷                         | ترک‌ها ۲۱، ۲۴-۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۲-۳۳                            |
| جناح‌الدوله ۷۵                              | ۳۸-۴۲، ۷۹، ۸۱-۸۲، ۹۲-۹۳، ۱۱۴                               |
| جنگ‌افزارها                                 | ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۶۷، ۳۵۲-۳۵۵                                     |
| آتش یونانی ۸۵                               | ترک‌ها ۲۱، ۲۴-۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۲-۳۳                            |
| برج‌های چوبی متحرک ۳۵، ۷۰                   | ۳۸-۴۲، ۷۹، ۸۱-۸۲، ۹۲-۹۳، ۱۱۴                               |
| ۸۴-۸۶، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۳۹                         | ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۶۷، ۳۵۲-۳۵۵                                     |
| پیکان ۳۴۹                                   | ترکیه ۲۴، ۳۳، ۳۶۶  |
| تبر ۱۱۴، ۲۶۸                                | ترورها   |
| تیر و کمان ۳۰، ۴۰، ۳۵۵                      | فرنگی‌ها ۱۴۵، ۲۱۵، ۲۹۷، ۳۰۵                                |
| خنجر ۱۳۵                                    | مسلمانان ۳۸، ۵۰، ۵۷، ۹۲، ۱۳۵                               |
| دشنه ۱۳۵                                    | ۱۳۷، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۵۰-۱۵۸، ۱۶۴                                 |
| شمشیر ۱۱۴، ۱۳۵                              | ۱۶۷، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۰۱                                |
| فلاخن‌ها ۳۵، ۸۱، ۱۴۸، ۱۸۱                   | ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۵۵، ۳۰۴                                    |
| ۱۸۴-۱۸۵، ۳۵۵                                | تفتکین ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۶                          |
| گرز ۱۱۴، ۲۶۸                                | ۱۵۹، ۱۶۳-۱۶۷، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۱۴                                |
| منجینق‌ها ۳۵، ۵۵، ۱۸۱، ۱۸۳-۱۸۵              | تقی‌الدین ۲۵۰  |
| ۱۸۷، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۶۲، ۳۴۹، ۳۵۱                | تکریت ۱۷۴  |
| ۳۵۶، ۳۵۵                                    | تل‌باش ۱۱۷   |
| نیزه ۳۴۹                                    | تسنگرد ۹۹-۱۰۰، ۱۱۲-۱۱۷، ۱۲۳                                |
| جنگ‌های داخلی                               | ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۵                                     |
| فرنگی‌ها ۱۱۵، ۱۸۳، ۲۲۲-۲۲۳، ۲۶۳             | تنگه‌سفر ۲۶، ۳۱، ۳۴، ۱۰۴                                   |
| ۳۰۷-۳۰۹                                     | توران‌شاه ۲۴۴، ۳۲۹، ۳۳۱-۳۳۳، ۳۴۲                           |
| مسلمانان ۳۱-۳۴، ۹۳-۹۴، ۱۱۱، ۱۲۰             | توروس ← کوه‌های توروس                                      |
| ۱۲۲-۱۲۳، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۶۸                 | تونس ۳۳۵، ۳۴۷  |
| ۱۷۶-۱۷۴، ۱۷۹-۱۸۱، ۱۸۳                       | تهران ۱۵۱  |
|   | تیمورتاش ۱۴۹-۱۵۰   |

۳۰۷، ۲۹۲، ۲۸۶، ۲۶۹  
حضرت محمد (ص) ۱۶، ۷۹، ۸۵، ۸۷، ۹۱،  
۱۲۹، ۱۱۱، ۲۶۲، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۹۵،  
۳۶۲

حضرت موسی (ع) ۸۵  
حطین ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۹۰، ۲۹۹،  
۳۰۵، ۳۴۱، ۳۶۶

حکمرانان ارمنی  
الافضل ۷۸-۸۵، ۸۸، ۸۹، ۱۰۸-۱۰۹،  
۱۲۳، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۴۵،  
۱۵۴-۱۵۵، ۳۶۲

حکمرانان ترک  
بیرس ۲۳۲، ۲۳۹-۲۴۰، ۳۳۲،  
۳۳۹-۳۴۱، ۳۴۷، ۳۶۲  
سلیمان ۲۱، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۷،  
سیره‌الملک دانشمند ۳۳-۳۵، ۳۷-۴۱،  
۹۰، ۹۸، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۷۱،  
۱۷۴

عمادالدین زنگی ۱۶۷-۱۷۲،  
۱۷۴-۱۸۸، ۱۹۴-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸-۲۰۹،  
۲۱۵-۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۸۳، ۳۶۲،  
قلارون ۳۴۷، ۳۴۹-۳۵۲، ۳۵۴-۳۵۵،  
۳۶۲

قلیچ ارسلان ۲۱، ۲۴-۲۵، ۲۷-۴۱، ۵۳،  
۹۰، ۹۳، ۱۰۴-۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴، ۱۵۵،  
۲۱۰، ۲۴۸، ۲۸۸، ۳۰۸  
قوتوز ۳۳۷-۳۳۹، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۶۲،  
کربوقا ۵۵-۶۱، ۶۳-۶۷، ۷۵، ۸۰-۸۱،  
۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۴  
ملک خلیل ۳۵۵، ۳۵۷

نورالدین محمود زنگی ۲۰۵-۲۰۹،  
۲۱۱، ۲۱۳-۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۷،  
۲۲۹-۲۳۲، ۲۳۶-۲۴۹، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۵۸،  
۳۴۳، ۳۶۲

حکمرانان ترکمن  
سوکمان ۱۱۱-۱۱۲  
حکمرانان عباسی

۱۸۷-۱۸۸، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۱۶-۲۱۹،  
۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۴-۲۴۵،  
۲۵۴-۲۵۵، ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۲۰-۳۲۱،  
۳۲۷، ۳۶۳

جنگ‌های روانی ۲۹، ۱۸۵، ۲۱۷، ۲۳۶،  
۲۹۷

جنوا ۱۱۹، ۱۲۴  
جورج قدیس ۱۲۵  
جولان ۱۰۰، ۱۰۲، ۳۶۷  
جونیه ۱۰۲

جهاد اسلامی ۱۶-۱۷، ۳۸، ۴۸، ۵۸، ۹۹،  
۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰،  
۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۵۰، ۱۶۹،  
۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۶، ۲۳۰، ۲۶۳، ۲۶۶،  
۲۸۷، ۳۲۱، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۵۴

چاکا ۳۶-۳۸  
چشمه جالوت ← عین جالوت  
چنگیزخان ۳۲۵-۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۴-۳۳۵،  
۳۳۹

چین ۳۲، ۹۲، ۳۲۶، ۳۳۴

حارم ۲۳۰-۲۳۱  
حاکم موصل ← کربوقا  
حران ← قلعه حران  
حرم شریف ۳۱۸، ۳۲۱  
حشاشین ۵۰، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۱، ۱۵۳،  
۱۵۵-۱۶۳، ۱۵۹-۱۶۴، ۱۶۶-۱۶۷، ۱۷۳،  
۲۱۹، ۲۲۱، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۵۵-۲۵۷،  
۳۰۵، ۳۳۵

حشاشین ۵۰، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۵۱-۱۵۹،  
۱۶۳-۱۶۷، ۱۷۳، ۲۲۱، ۲۴۲-۲۴۳،  
۲۵۵-۲۵۷، ۳۰۵، ۳۳۵

حصن الاکراد ۷۴-۷۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۴۷،  
۳۵۵ نیز ← کراک شوالیه‌ها  
حضرت عیسی مسیح (ع) ۴۸، ۸۵، ۸۸

۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۱-۱۸۳،  
 ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۱۱،  
 ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۹-۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۸،  
 ۲۳۲، ۲۳۷-۲۳۸، ۲۴۷، ۲۵۳-۲۵۵،  
 ۲۵۷-۲۵۸، ۲۶۰، ۲۸۷، ۳۰۳، ۳۲۰،  
 ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۳  
 حمات ۳۵۵-۳۵۶  
 حماه ۷۰، ۲۵۴  
 حمص ۷۰، ۷۵، ۹۷، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۸۱،  
 ۱۸۳، ۱۸۶، ۲۰۷، ۲۱۹-۲۲۰، ۲۳۸،  
 ۲۵۴  
 حمله‌های انتحاری ۱۵۳، ۲۴۲، ۲۵۵-۲۵۶  
 حمله فرنگی‌ها به  
 آنکارا ۱۰۴  
 ادس ۵۹-۶۱، ۲۰۸-۲۰۹  
 ارسوف ۲۹۴  
 انطاکیه ۴۸، ۵۰-۵۱، ۵۳-۵۴، ۵۸-۵۹،  
 ۶۲-۶۷، ۱۷۲  
 بلیس ۲۲۷، ۲۳۷-۲۳۸  
 بندر حیفا ۱۰۹، ۱۷۳  
 بندر دمیاط ۳۱۱-۳۱۲، ۳۲۹  
 بندر صور ۱۳۷-۱۳۹، ۱۴۷-۱۴۹  
 بندر صیدا ۱۲۶، ۳۰۵  
 بندر صیلون ۱۲۶  
 حمله مسلمانان به  
 ادس ۶۰-۶۱، ۱۴۶، ۱۹۴-۱۹۸، ۲۰۹  
 اسکندریه ۲۳۶  
 البابین ۲۳۵  
 الجلیل ۲۷۲  
 السامره ۲۷۲  
 انطاکیه ۶۴، ۶۶-۶۷، ۲۱۴، ۳۴۴-۳۴۵  
 بعزین ۱۸۱-۱۸۳  
 بغراس ۲۸۵  
 بندر صور ۲۸۵  
 بندر صیدا ۲۷۳  
 بیت اللحم ۲۷۴

برکیارق ۹۳، ۱۱۱، ۱۲۰  
 سلطان محمد ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۰،  
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۴۲،  
 ۱۴۳، ۱۶۸  
 حکمرانان فاطمی  
 العاضد ۲۲۹، ۲۳۳-۲۳۴، ۲۳۸،  
 ۲۴۱-۲۴۲  
 مستنصر فاطمی، معد بن علی ۱۵۲،  
 ۳۴۷  
 شاور ۲۲۵-۲۳۹  
 شمس الخلیفه ۱۳۷  
 نزار ۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۵  
 حکمرانان کرد  
 شیرکوه ۲۰۸، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۲۵-۲۲۶،  
 ۲۲۸-۲۳۶، ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۹، ۳۶۲  
 صلاح‌الدین ایوبی (یوسف) ۷۹، ۱۷۴،  
 ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵،  
 ۲۲۸-۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۳۸-۲۶۰،  
 ۲۶۲-۲۸۰، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۸۷-۲۹۳،  
 ۲۹۵، ۳۰۳-۳۰۵، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۱۹،  
 ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۳،  
 ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۶  
 عادل ۲۵۲-۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۷۲،  
 ۲۷۹، ۲۹۱، ۲۹۴-۲۹۷، ۳۰۳-۳۰۵،  
 ۳۰۹-۳۱۱، ۳۲۶  
 کامل ۳۰۶، ۳۱۱-۳۲۱، ۳۲۶-۳۲۷،  
 ۳۲۹، ۳۶۲، ۳۶۷  
 حکمرانان مغول  
 ایلخان ارغون ۳۴۹-۳۵۰  
 چنگیزخان ۳۲۵-۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۴-۳۳۵،  
 ۳۳۹  
 هولاکو ۳۳۴-۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۷  
 حکمران صور ← مونفرا، مارکی کونراد دو  
 حلب ۴۹-۵۱، ۵۳-۵۴، ۷۰، ۱۰۹، ۱۱۱،  
 ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۴،  
 ۱۳۹-۱۵۰، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۵۷-۱۵۹

- بیت المقدس ۲۷۴-۲۷۸، ۳۲۷  
 بیروت ۲۷۳  
 جبیل ۲۷۳  
 جلیلیه ۳۴۴  
 حارم ۲۳۰-۲۳۱  
 حصن الاکراد ۳۴۷  
 حطین ۲۶۸-۲۶۹  
 حیفا ۲۷۲  
 دوریله ۳۹-۴۱، ۲۱۰  
 دشت سرمد ۱۴۳-۱۴۴  
 دمشق ۳۲۷  
 رمله ۱۰۸  
 سوریه ۳۲۷  
 سیس ۳۴۴  
 صفد ۲۸۵  
 طبریه ۲۶۶-۲۶۷، ۲۷۲  
 طرابلس ۳۴۴  
 طرطوس ۲۸۵  
 عسقلان ۲۷۳-۲۷۴  
 عکا ۲۷۲، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۵۵-۳۵۶  
 غزه ۲۷۴، ۳۳۹  
 قسطنطنیه ۲۵، ۳۶۱  
 قلعه بانباس ۱۷۳  
 قلعه شوبک ۲۴۳  
 قلعه کراک ۲۶۲  
 قلعه مصیاف ۲۵۶  
 کوکب ۲۸۵  
 لاذقیه ۲۸۵  
 مالانیا ۹۸  
 مرزفون ۱۰۵  
 معره ۱۸۰  
 ملطیه ۳۳  
 نابلس ۲۷۲  
 ناصریه ۲۷۲  
 یافا ۲۷۲، ۳۰۵  
 حمله مغولان به
- الموت ۳۳۵  
 بغداد ۳۳۵  
 حلب ۳۳۶  
 دمشق ۳۳۶  
 طرابلس ۳۵۰-۳۵۱  
 غزه ۳۳۶  
 قلعه مرقب ۳۴۹  
 نابلس ۳۳۶  
 حیفا ۱۰۹، ۱۷۳، ۲۷۲، ۳۴۸  
 خاطره نویسان ← وقایع نگاران  
 خراسان ۱۵۸  
 خط میخی ۱۰۱  
 خلفای راشدین ۲۰۵  
 خلیج عقبه ۲۶۱  
 خلیج فارس ۱۶۸  
 خلیفه العاضد ← العاضد  
 خلیفه المسترشد بالله ← المسترشد بالله  
 خلیفه المستظهر بالله ← المستظهر بالله  
 خلیفه فاطمی ← تزار  
 خلیفه قاهره ← سلطان مسعود  
 خلیل ۳۵۵، ۳۵۷  
 خمسین ۱۴۳  
 خواجه لؤلؤ ۱۴۱-۱۴۲  
 خوارزمشاهیان ۳۲۶-۳۲۷  
 خوارزمشاهیان ۳۲۶-۳۲۷  
 خورشید دولت ← شمس الدوله  
 خون‌بهای اسیران ۱۱۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۲۶۷،  
 ۲۷۸-۲۷۹، ۳۳۳  
 خیام، عمر بن ابراهیم ۱۵۱  
 خیوس ۳۷  
 دارالسینا ۳۴۹  
 دارالشفای ۹۱  
 دارالعلم ۷۶، ۱۲۴  
 داندلو، دوژ ۳۰۶-۳۰۷

- دوربیله ۳۹-۴۰، ۴۲، ۱۰۴، ۲۱۰  
 دوژها ۳۰۶  
 دیلم ۱۵۸
- ربیع ۲۶۱  
 راجر ۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۶  
 راس النبع ۱۲۵  
 رافضی ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۵۷  
 رافضی‌ها ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۵۷  
 رامسس دوم ۱۰۱  
 رایبول دوکان ۷۱  
 رضوان ۴۹-۵۰، ۵۳-۵۴، ۶۹، ۱۰۹-۱۱۰،  
 ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۱-۱۳۶، ۱۴۰-۱۴۱،  
 ۱۴۳، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۷۰  
 رطل ۱۳۸  
 رم ۲۴، ۳۲، ۳۴، ۲۸۶-۲۸۷، ۳۰۷، ۳۰۹،  
 ۳۱۵، ۳۵۳  
 رمله ۱۰۸-۱۰۹، ۲۷۵  
 رن ۹۱  
 رود اردن ۲۲۹، ۲۴۵، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۹۴،  
 ۳۰۳، ۳۱۲، ۳۲۰  
 رود اورنوت ۴۶، ۵۴  
 رود بالیخ ۱۱۱-۱۱۲  
 رودخانه سگ ← نهرالکلب  
 رودس ۳۷  
 رود متمد ← رود اورنوت  
 رود نیل ۳۱۰  
 روسیه ۳۲۶  
 روم ← رم  
 ری ۱۵۱  
 ریچارد شیردل ۲۹۰-۲۹۱، ۲۹۳-۲۹۹،  
 ۳۰۳-۳۰۵، ۳۱۰  
 ریمن ۱۸۴-۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۹،  
 ۲۱۴-۲۱۵، ۲۲۲، ۲۵۸-۲۶۸، ۲۷۲  
 زرگر، ابوطاهر ۱۵۵-۱۵۶
- دانشگاه الازهر ۲۳۸  
 دانشمند ← سیره‌الملک دانشمند  
 دجله ۵۵-۵۶، ۱۲۲، ۱۷۴  
 دروازه آهن ← باب‌الحدید  
 دروازه توما ۲۱۸  
 دریاچه آسکانیوس ۲۶، ۳۶  
 دریاچه الجلیل ۲۶۴  
 دریاچه انطاکیه ۴۳، ۵۴  
 دریاچه طبریه ۲۶۷-۲۶۸  
 دریای اژه ۳۷-۳۸  
 دریای خزر ۱۵۲  
 دریای سرخ ۲۶۱  
 دریای مرمره ۲۱، ۱۰۴  
 دزدان دریایی ۲۶۱-۲۶۲  
 دشت بقیعه ۷۴-۷۵  
 دشت جولان ۹۹  
 دشت سرمد ۱۴۳، ۱۴۵  
 دشت غوطه ۲۱۲  
 دقاق ۴۹-۵۱، ۵۳، ۶۴، ۶۷، ۹۸-۱۰۳، ۱۰۷،  
 ۱۰۹، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۶۷،  
 ۱۷۸  
 دکس، آلبر ۷۲  
 دلتای نیل ۲۴۰، ۳۰۶، ۳۱۳  
 دمشق ۱۴-۱۵، ۱۷-۱۸، ۳۲، ۴۸، ۵۰، ۵۲،  
 ۵۷، ۶۴، ۷۹، ۸۰، ۹۷-۱۰۷، ۱۰۹،  
 ۱۱۷، ۱۲۰-۱۲۳، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۳۴-۱۳۵،  
 ۱۴۹، ۱۵۶-۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳-۱۶۷،  
 ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۶-۱۸۲، ۱۸۶-۱۸۸،  
 ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۳،  
 ۲۱۵-۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۴۱، ۲۴۵-  
 ۲۴۶، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۱،  
 ۲۶۳-۲۶۵، ۲۹۹-۳۰۴، ۳۱۱-۳۱۲،  
 ۳۱۶، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۳۹-  
 ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۹-۳۵۰، ۳۵۳-۳۵۴،  
 ۳۵۷، ۳۶۷  
 دمیاط ۲۴۰، ۳۰۶، ۳۱۰-۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۱،  
 ۳۳۳

سلجوقیان ۳۲-۳۳، ۴۹، ۵۹-۵۷، ۷۹، ۹۳،  
 ۹۹-۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶-۱۱۷،  
 ۱۲۰-۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۵۱-  
 ۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۴-۱۷۶،  
 ۳۶۲

سلسله رافضی ← رافضی

سلسله فاطمی ← فاطمیان

سلطان بن منقذ ۷۳، ۱۸۴

سلطان خلیل ← خلیل

سلطان قاهره ← شجره‌الدر

سلطان قوتوز ← قوتوز

سلطان محمد ۹۳، ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۰-۱۲۲،  
 ۱۳۰، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۴۲-۱۴۳، ۱۶۸

سلطان محمود ۷۴، ۱۶۸، ۱۷۰

سلطان مسعود ۱۷۴-۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۱۰،  
 ۳۶۲

سلطان مصر ← بیبرس

سلطان مملوک ← بیبرس، قلاوون

سلیمان (پدر قلیچ ارسلان) ۲۱، ۲۵، ۲۸،  
 ۳۱، ۳۷

سلیمان (پسر قلیچ ارسلان) ۳۰۸

سمرقند ۳۲۶

سنان، رشیدالدین ۲۴۲، ۲۵۵-۲۵۶، ۳۰۵

سنت جیل ۲۵۸

سنجار ۲۸۷

سن ژیل ۷۳-۷۷، ۸۶-۹۷، ۸۷-۹۸

۱۰۴-۱۰۷، ۱۱۸-۱۲۰، ۱۲۴، ۳۵۰

سنی‌ها ۷۸، ۸۱، ۱۳۳

سنی‌ها ۷۸، ۸۱، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۰۶،  
 ۲۲۸، ۲۴۱

سوروس، سپتیموس ۱۰۱

سوریه ۱۳-۱۵، ۱۷، ۲۸، ۳۲، ۴۱-۴۲، ۴۸-

۴۹، ۵۶، ۶۴، ۶۷، ۷۲-۷۳، ۷۵-۷۶،

۷۹-۸۰، ۸۲، ۹۷، ۹۹-۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷،

۱۱۰، ۱۱۶-۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۳۶،

۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۴-۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴

زمرد ۱۷۸-۱۷۹، ۱۸۶

زمین‌لرزه‌ها ۵۲، ۲۲۰

زنان ۲۶، ۱۰۶

ازدواج ۳۷، ۵۰، ۵۷، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۷۰،

۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۰۹، ۲۲۲،

۲۶۰، ۲۹۵-۲۹۶، ۳۱۵، ۳۳۳

اسارت ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۱۰۵، ۱۱۳، ۲۶۶،

۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۷، ۳۵۱

بردگی ۱۲۹، ۲۷۲، ۳۴۵

تجاوز ۱۳، ۳۶، ۲۲۳، ۳۰۸

حکمرانی ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۸-۱۷۹، ۲۰۰،

۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۷-۳۳۸

قتل‌عام‌ها ۱۴، ۶۳، ۱۹۷، ۲۳۷، ۲۷۷،

۲۹۳، ۳۳۵

قتل‌عام‌ها ۱۴، ۶۳، ۱۹۷، ۲۳۷، ۲۷۷،

۲۹۳، ۳۳۵

زنگی ← عمادالدین زنگی؛ نورالدین محمود

بن زنگی

ژان پل دوم ۳۶۷

ژوسلن ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۸۵،

۱۹۶-۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸-۲۰۹

ژوسلن دوم ۱۸۴-۱۸۵، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰

سادات، انور ۳۶۷

ساموس ۳۷

سبط ابن جوزی ← ابن جوزی، یوسف بن

قزاوغلی

سپهسالار کیتبوکا ← کیتبوکا

سر جال ← راجر

سر راجرز ← راجر

سرمدا ← دشت سرمدا

سلجوقیان ۳۲-۳۳، ۴۶، ۴۸-۴۹، ۵۷-۵۹،

۷۸-۷۹، ۹۳، ۹۹-۱۰۲، ۱۱۱، ۱۱۴،

۱۱۶-۱۱۷، ۱۲۰-۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۳،

۱۳۶، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۵، ۱۶۸،

۱۷۴-۱۷۶، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۶۲

- شاه حلب ← رضوان  
 شاه دمشق ← دقاق  
 شاه روم شرقی ۳۰۷  
 شاهزاده آلیکس ← آلیکس  
 شاهزاده ارنات ← شاتیون، رنو دو  
 شاهزاده رنو ← شاتیون، رنو دو  
 شاهزاده زمرد ← زمرد  
 شاه سلجوقی ← قلیچ ارسلان  
 شاه سیسیل ← فردریک هوهن اشتوفن  
 شاه فرانسه ← فیلیپ اوگوست فیلیپ چهارم  
 زیبا؛ لویی نهم  
 شاه فرنگی ← بوهموند  
 شاه گی ← لوزینیان، گی دو  
 شاه مجارستان ۳۰۷  
 شاه هانری ← شامپانی، هانری دو  
 شجره‌الدر ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۸-۳۳۷  
 شرف ۱۰۸  
 شمس‌الخلیفه ۱۳۷  
 شمس‌الدوله ۵۱، ۵۳، ۵۸، ۶۳-۶۵  
 شمس‌الدین ۳۱۸  
 شمن‌ها ۳۳۴  
 شمن‌ها ۳۳۴  
 شوالیه‌ها ۲۱، ۲۵، ۲۸، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۶۰، ۶۳،  
 ۷۰، ۷۸، ۸۱، ۸۳-۸۴، ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۳،  
 ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۹۰، ۲۹۱،  
 ۳۰۶-۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۴۵، ۳۶۳  
 تامپلیه‌ها ۱۶۵، ۱۸۹، ۲۴۳-۲۴۲،  
 ۲۶۰-۲۶۱، ۲۶۴-۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۴،  
 ۳۵۳  
 هوسپیتالیه‌ها ۲۶۰، ۲۶۴-۲۶۵، ۲۷۱،  
 ۳۴۹  
 شوالیه‌های تامپلیه ← تامپلیه  
 شوالیه‌های هوسپیتالیه ← هوسپیتالیه  
 شوبک ۲۴۴، ۲۶۱
- ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵-۱۸۶،  
 ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۱۹-۲۲۶،  
 ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱-۲۴۲،  
 ۲۴۴-۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۳-۲۵۵، ۲۵۷-۲۵۸،  
 ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۷۴، ۲۸۷-۲۸۸، ۳۰۶،  
 ۳۰۹، ۳۱۲-۳۱۳، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۲۶-  
 ۳۲۷، ۳۳۶-۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۳-۳۴۴،  
 ۳۴۷-۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۲-۳۵۳، ۳۵۷،  
 ۳۶۳، ۳۶۵-۳۶۶  
 سوق‌الطویل ۹۷  
 سوکمان ۸۱، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۱۹، ۱۴۳  
 سونج ۱۷۷-۱۷۹  
 سیره‌الملک دانشمند ۳۳-۳۵، ۳۷-۴۱، ۹۰،  
 ۹۸، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۷۱، ۱۷۴  
 سیس ۳۴۴  
 سیسل ۲۴۸، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۱۳-۳۱۵، ۳۶۵  
 سیف‌الدین ۲۰۸، ۲۱۳  
 سیگورد ۱۲۶  
 سینا ← صحرای سینا  
 سی‌ویتو ۲۶-۲۷، ۲۹-۳۰
- شاتیون، رنو دو ۲۸-۲۹، ۲۲۲-۲۲۴، ۲۳۱،  
 ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۳، ۲۶۷، ۲۷۰-۲۷۱، ۳۰۳،  
 ۹۰، ۹۲، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۶۹-۱۷۱، ۱۷۶،  
 ۱۸۶، ۲۰۰  
 شامپانی، هانری دو ۳۰۵  
 شاور ۲۲۵-۲۳۹  
 شاه آلمان ← فردریک ریش قرمز؛ فردریک  
 هوهن اشتوفن  
 شاه ادس ← بودن؛ بودن دوم  
 شاه ارمنی ← هتهوم  
 شاه انطاکیه ← راجر؛ ریمون  
 شاه انگلستان ← ریچارد شیردل  
 شاه اورشلیم ← بودن دوم  
 شاه بیت‌المقدس ← آموری؛ بودن دوم؛  
 برین، ژان دو



|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| صیهون ۸۶                         | شورش‌ها                            |
| ضرغام ۲۲۹، ۲۲۶                   | فرنگی‌ها ۱۷۱، ۱۷۳، ۳۰۷             |
| طاهر المزدقانی ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳-۱۶۴ | مسلمانان ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۹-۱۴۲         |
| طبریه ۲۶۳-۲۶۷                    | ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۸۴، ۲۳۶       |
| طرابلس ۷۶-۷۸، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۶-۱۰۷   | ۲۴۰، ۳۱۲، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۹             |
| ۱۱۸-۱۲۶، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۶۵، ۱۸۱      | شهر ارامنه ← ادس                   |
| ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۵۸-۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۹      | شهر مقدس ← بیت المقدس              |
| ۲۷۳، ۲۸۵، ۳۰۹، ۳۴۴-۳۴۵، ۳۵۳-۳۴۹  | شیرکوه ۲۰۸، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۲۵-۲۲۶       |
| طرطوس ۲۸۵                        | ۲۲۸-۲۳۶، ۲۳۸-۲۴۰، ۲۴۹، ۳۶۲         |
| ظفورها ۷۲                        | شیزر ۷۳، ۱۸۴-۱۸۶، ۲۱۹-۲۲۱          |
| طوروس ۶۰                         | شیعه‌گرای ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۴             |
| عادل ۲۵۲-۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۹ | شیعیان ۷۹، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۵۱-۱۵۵، ۲۲۸   |
| ۲۹۱، ۲۹۴-۲۹۷، ۳۰۳-۳۰۵، ۳۰۹-۳۱۱   | ۲۴۱-۲۴۲                            |
| ۳۲۶                              | صالح بن نورالدین ۲۴۸، ۲۵۲-۲۵۴، ۲۵۷ |
| عباسیان ۳۲، ۵۹، ۷۹، ۹۱-۹۳، ۱۳۳   | صبح، حسن ۱۵۱-۱۵۷، ۱۶۵، ۲۴۲         |
| ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۸، ۱۷۴-۱۷۶، ۲۴۲       | صحرای سوریه ۲۶۱                    |
| ۳۳۵، ۳۶۱                         | صحرای سینا ۸۸، ۱۳۶، ۱۴۵، ۲۲۷       |
| عباسیان ۳۲، ۵۹، ۷۹، ۹۱-۹۳، ۱۳۳   | ۲۲۹-۲۳۰، ۲۳۶                       |
| ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۸، ۱۷۴-۱۷۶، ۲۴۲       | صخره مقدس ۲۷۷-۲۷۸                  |
| ۳۳۵، ۳۶۱                         | صفد ۲۸۵                            |
| عبدالناصر، جمال ۳۶۶              | صفوریه ۲۶۴-۲۶۵، ۲۶۷                |
| عثمانی ۳۶۱                       | صلاح‌الدین ایوبی (یوسف) ۷۹، ۱۷۴    |
| عثمانی‌ها ۳۶۱                    | ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵       |
| عراق ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۵۷، ۱۶۹-۱۷۰، ۱۷۶ | ۲۲۸-۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۵-۲۳۶، ۲۳۸-۲۶۰     |
| ۱۸۵، ۲۰۸، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۶۱          | ۲۶۲-۲۶۳، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۸۷-۲۹۳، ۲۹۵     |
| عربستان ۲۴۴، ۲۶۱                 | ۳۰۵، ۳۱۶-۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۶        |
| عرقه ۷۷، ۸۲                      | ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷       |
| عزیز ۳۰۴                         | ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۶                      |
| عسقلان ۸۷، ۸۹، ۱۳۶-۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۷ | صلخد ۳۰۴                           |
| ۱۷۳، ۲۲۷، ۲۷۳-۲۷۴، ۲۸۴، ۲۹۶-۲۹۸  | صلیب واقعی ۸۸، ۲۶۹، ۲۹۴، ۲۷۸، ۳۱۲  |
| عشایر ترک ۱۶۵                    | صلیب واقعی ۸۸، ۲۶۹، ۲۹۴، ۲۷۸، ۳۱۲  |
| عک ۵۶، ۸۳، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۸، ۲۶۵     | صور ← بندر صور                     |
| ۲۷۲-۲۷۳، ۲۸۴، ۲۸۶-۲۹۳، ۲۹۶       | صوفیا ۳۰۸                          |
| ۳۰۴-۳۰۵، ۳۱۰-۳۱۶، ۳۳۶، ۳۳۹       | صیدا ← بندر صیدا                   |
| ۳۴۴، ۳۴۸-۳۵۰، ۳۵۲-۳۵۷            | صیدون ۸۳، ۱۲۶                      |

فردریک ریش قرمز ۲۸۸-۲۸۷  
 فردریک هوهن اشتوفن ۳۱۳  
 فرعون رامسس دوم ← رامسس دوم  
 فرقه باطنی‌ها ← حشاشین  
 فرقه تامپلیه ← تامپلیه  
 فرقه حشاشین ← حشاشین  
 فرقه هوسپیتالیه ← هوسپیتالیه  
 فرمانروای انطاکیه ← بوهموند  
 فرمانروای بیت‌المقدس ← بویون، گودفروا دو  
 فرنجات ← فرانک  
 فرنج ← فرانک  
 فرنگی‌ها  
 عدالت ۱۹۲-۱۹۰  
 علم و فرهنگ ۱۹۰-۱۸۹، ۱۹۴-۱۹۲  
 فلاخن ۳۵۵، ۱۴۸، ۳۵  
 فلسطین ۱۶، ۲۵، ۳۹، ۸۴-۸۸، ۸۹-۸۸،  
 ۱۰۸-۱۰۹، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۵، ۱۹۹،  
 ۲۲۶-۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۹-  
 ۲۴۰، ۲۶۷، ۲۷۲، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۱۶،  
 ۳۳۸-۳۳۹، ۳۴۶، ۳۵۳، ۳۵۵  
 فولک دانژو ۱۷۲-۱۷۳، ۱۸۱-۱۸۳، ۱۸۷،  
 ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۰  
 فیروز ۶۱  
 فیلیپ اوگوست ۲۹۰  
 فیلیپ چهارم زیبا ۳۵۰  
 قاضی القضاة بغداد ← فخر اسلام  
 قاضی الهروی ← الهروی، ابوسع  
 قاضی دمشق ← الهروی، ابوسع  
 محی‌الدین بن زکی  
 قاضی طرابلس ← فخرالملک ابن عمار  
 قاضی فخرالملک ← فخرالملک ابن عمار  
 قاضی کوچک ← ابن‌الخشاب، ابوالفضل  
 قاضی نابلس ← شمس‌الدین  
 قاهره ۵۷، ۷۸-۸۰، ۸۲، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۳۷،  
 ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۸۲، ۲۲۶، ۲۳۰-۲۲۸

عمادالدین اصفهانی ۲۷۰-۲۷۱، ۲۷۹  
 عمادالدین زنگی ۱۶۷-۱۷۲، ۱۷۴-۱۸۸،  
 ۱۹۴-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۸-۲۰۹، ۲۱۵-۲۱۶،  
 ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۸۳، ۳۶۲  
 عمارت گل‌سرخ ۱۶۳  
 عمر بن خطاب ۸۷، ۸۸، ۲۷۴  
 عین جالوت ۳۳۹، ۳۴۱-۳۴۲، ۳۶۶  
 غزه ۲۷۴، ۳۳۶، ۳۳۹  
 غنایم جنگی  
 فرنگی‌ها ۲۷، ۵۴، ۱۲۴-۱۲۵، ۱۴۷،  
 ۲۲۳  
 مسلمانان ۲۹، ۳۱، ۱۱۲، ۱۶۶، ۲۷۷،  
 ۳۵۱  
 فاتح کبیر ← چنگیزخان  
 فاطمیان ۷۸-۷۹، ۸۱-۸۲، ۸۶، ۱۰۱، ۱۱۹،  
 ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۱-۱۵۲،  
 ۱۵۴-۱۵۵، ۱۷۳، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۳،  
 ۲۳۸-۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۵  
 فاطمیان ۷۸-۷۹، ۸۱-۸۲، ۸۶، ۱۰۱، ۱۱۹،  
 ۱۲۴، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۵۴-  
 ۱۵۵، ۱۷۳، ۲۲۷-۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۸-  
 ۲۴۳، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۵  
 فخر اسلام ← الهروی، ابوسع  
 فخرالدین بن شیخ ۳۱۵، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۳۰  
 فخرالملک ابن عمار ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۸-۱۲۳،  
 ۱۲۵  
 فدیة ← خون‌بهای اسیران  
 فرات ۵۵، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۰۱  
 فراعنه ۱۸۵  
 فراموشخانه کراک ۲۶۳  
 فرامه ۱۴۵  
 فرانک ۱۱، ۳۱، ۴۵-۴۶، ۸۹، ۱۷۳  
 فردریک دوم ۳۱۳، ۳۱۵-۳۲۰، ۳۲۷، ۳۳۰

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| قلعه الموت ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۷، ۳۳۵            | ۲۳۲-۲۳۳، ۲۳۵-۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۳          |
| قلعه انطاکیه ۴۲                          | ۲۴۵-۲۴۷، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۹۹، ۳۱۱         |
| قلعه بانیا ۱۷۳، ۱۷۷-۱۸۸                  | ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۲۹-۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۷         |
| قلعه بعربین ۱۸۱-۱۸۳                      | ۳۲۸، ۳۴۲-۳۴۳، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۵۴          |
| قلعه بوفور ۳۴۴                           | ۳۶۷                                 |
| قلعه تل باشر ۱۹۷                         | قبرس ۲۲۲-۲۲۳، ۲۶۰، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۱۳    |
| قلعه جعبر ۲۰۱                            | ۳۱۸-۳۱۹، ۳۲۷-۳۲۸، ۳۵۶               |
| قلعه حران ۱۱۰-۱۱۳، ۱۱۹-۱۲۰، ۱۴۳          | قبة الصخره ۳۱۸-۳۱۹                  |
| ۱۸۶، ۲۲۰                                 | قتل عام‌ها                          |
| قلعه حشاشین ← قلعه الموت                 | فرنگی‌ها ۲۸، ۳۱، ۱۰۵-۱۰۶، ۱۱۲       |
| قلعه حصن الاکراد ← حصن الاکراد؛ کراک     | ۱۱۸، ۲۲۳، ۲۶۴-۲۶۵، ۳۰۸، ۳۳۱         |
| شوالیه‌ها                                | ۳۴۴-۳۴۵، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۶               |
| قلعه حصین ۳۱۷                            | ملمانان ۱۴-۱۵، ۳۶، ۴۱، ۵۴-۵۵        |
| قلعه حلب ۵۰                              | ۶۳، ۷۱، ۸۰، ۸۶-۹۰، ۱۲۵، ۱۵۶         |
| قلعه دمشق ۱۶۳                            | ۱۶۴-۱۶۵، ۱۸۷، ۲۲۶، ۲۳۷، ۲۴۳         |
| قلعه سن ژیل ۱۱۸                          | ۲۶۱-۲۶۲، ۲۹۳، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۵۲         |
| قلعه شوبک ۲۴۳                            | مسیحیان ۲۷، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۳۷            |
| قلعه صرخد ۱۷۶-۱۷۷                        | یهودیان ۱۵، ۸۶-۸۷                   |
| قلعه طبریه ۲۷۲                           | قحطی و گرسنگی ۲۸، ۵۲-۵۳، ۵۸، ۶۵     |
| قلعه عسقلان ← عسقلان                     | ۷۲، ۸۳، ۱۰۶، ۱۲۰، ۲۱۸، ۲۳۶          |
| قلعه کراک ← حصن الاکراد؛ کراک شوالیه‌ها  | ۲۸۹-۲۹۰، ۳۱۲                        |
| قلعه کردها ← حصن الاکراد؛ کراک شوالیه‌ها | قرآن عثمان ۱۵                       |
| قلعه کزیرگوردون ۲۸-۲۹                    | قرآن کریم ۱۹۱، ۲۴۵، ۳۲۹، ۳۵۴        |
| قلعه مرقب ۳۴۹                            | قره‌قورم ۳۳۴                        |
| قلعه مصیاف ۲۵۵-۲۵۷                       | قریه البلانہ ۴۲                     |
| قلعه معره ۱۸۰                            | قسطنطنیه ۲۱، ۲۴-۲۵، ۳۱، ۳۳، ۳۶-۴۸   |
| قلعه منبج ۱۴۸                            | ۷۸-۷۹، ۸۱، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۳۰        |
| قلیچ ارسلان ۲۱، ۲۴-۲۵، ۲۷-۴۱، ۵۳، ۹۰     | ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۸۷، ۳۰۷-۳۰۹         |
| ۹۳، ۱۰۴-۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۴-۲۱۰، ۲۴۸           | ۳۶۱                                 |
| ۲۸۸، ۳۰۸                                 | قصر قلعه ۳۰۰                        |
| قلیچ ارسلان دوم ۲۴۸                      | قطز ← قوتوز                         |
| قنیه ۲۸۸                                 | قلاوون ۳۴۷، ۳۴۹-۳۵۲، ۳۵۴-۳۵۵، ۳۶۲   |
| قوبلای قآن ۳۳۴                           | قلعه‌های نظامی ۶۳، ۷۵، ۸۶، ۱۰۶، ۱۱۸ |
| قوتوز ۳۳۷-۳۳۹، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۶۲              | ۱۸۷، ۲۷۲، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۵۷              |
| قونیه ۳۵، ۳۹                             | قلعه الکوک ۳۲۰-۳۲۱                  |
| قیر ۵۵-۵۶                                |                                     |
| قیصر آلکسیس ← کومنن، آلکسیس              |                                     |

- کاداموس ۱۳۷  
 کارتاژ ۳۴۷  
 کامل ۳۰۶، ۳۱۱-۳۲۱، ۳۲۶-۳۲۷، ۳۲۹، ۳۶۲، ۳۶۷  
 کانال سوئز ۳۶۶  
 کتابخانه‌ها ۷۶  
 کتیبه‌های خط میخی ۱۰۱  
 کتیبه‌های هیروگلیف ۱۰۱  
 کرات ← کراک شوالیه‌ها  
 کراک شوالیه‌ها ۷۵ نیز ← حصن الاکراد  
 کربوقا ۶۱-۵۵، ۶۳-۶۷، ۷۵، ۸۰-۸۱، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۴  
 کردها ۷۹، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۰۸، ۲۱۴-۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵-۲۲۶، ۲۲۸-۲۲۹  
 ۲۳۰، ۲۳۸-۲۴۱، ۲۵۰-۲۵۲، ۲۶۷  
 ۲۷۰-۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷-۲۸۸  
 ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۳-۳۰۵، ۳۱۶-۳۱۷  
 ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۷  
 ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۶۲، ۳۶۶  
 کزیرگوردون ← قلعه کزیرگوردون  
 کشتی‌ها و سفینه‌ها ← نیروی دریایی  
 کشور نیل ← مصر  
 کلیسای القیامه ۸۷-۸۸، ۲۷۸، ۲۹۹  
 کلیسای المرشدین ۱۹۶  
 کلیسای جامع سنت هلن ۱۳۳  
 کلیسای نسطوری ۳۳۴، ۳۳۶  
 کلیسای یونان ۲۶، ۴۷  
 کمال‌الدین ابن‌العظیم حلبی ← ابن‌عظیم،  
 عمر بن احمد  
 کنت ادس ← بودثن؛ بودثن دوم  
 کنت بودثن ← بودثن  
 کنت بودین دوم ← بودثن دوم  
 کنت دانژو ← فولک دانژو  
 کنت دو سردانی ← سن ژیل  
 کنت ژوسلن ← ژوسلن دوم
- کنت طرابلس ← ریمون؛ بوهموند سوم  
 کنستانس ۱۸۴  
 کنیسه ۱۵  
 کودتاها ← شورش‌ها  
 کودکان ۲۶، ۱۰۶  
 اسارت ۳۲، ۱۰۵، ۲۷۷، ۳۵۱  
 بردگی ۱۲۹، ۲۵۰  
 حکمرانی ۳۱، ۵۸-۵۷، ۱۴۱، ۱۶۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۴۸، ۲۵۴، ۲۶۰-۲۵۹  
 ۳۳۸  
 قتل عام‌ها ۱۴، ۲۷، ۶۳، ۷۱، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۹۳، ۳۳۵  
 مرگ و میر ۱۷۳  
 کوکب ۲۸۵  
 کولون‌ها ۲۱۳  
 کومنن، آکسیس ۲۴-۲۶، ۳۱-۳۲، ۳۴  
 ۳۶-۳۸، ۴۷، ۴۹، ۷۸-۸۰، ۸۲، ۱۳۱  
 ۱۸۳-۱۸۵، ۲۲۲-۲۲۳  
 کومنن، ژان ۱۸۵، ۱۸۳، ۲۲۲  
 کومنن، مانویل ۲۲۱، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۴۰، ۲۴۸  
 کونراد ← مونفرا، مارکی کونراد دو  
 کوه حبیب‌النجار ۴۶، ۶۳  
 کوه زیتون ۲۷۶  
 کوه لبنان ۱۱۸، ۱۲۵  
 کوه‌های پیرنه ۹۱  
 کوه‌های تورس ۲۸۸  
 کهف ۳۰۵  
 کیتوکا ۳۳۶، ۳۳۹-۳۴۰  
 گرگوری‌ها ۸۸  
 گل ۱۰۱، ۱۹۰  
 گنبد سنگی ← قبه‌الصخره  
 گنبد صخره ۲۷۸  
 لاذقیه ۱۷۲، ۲۸۵، ۳۴۹  
 لبنان ۷۸، ۱۰۳، ۱۹۲، ۳۶۴

|  |   |
|--|---|
| مسجد امیه ۱۵   | لوار ۹۱   |
| مسجد جامع بغداد ۹۰   | لوزینیان، گبی دو ۲۶۰، ۲۶۲-۲۶۵،  |
| مسجد جامع حلب ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۵۰  | ۲۷۰-۲۷۱، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۰۵  |
| مسجد جامع دمشق ۱۶۴، ۳۲۰  | لوهازار ← بازی نرد  |
| مسجد جامع همدان ۱۵۷  | لویی نهم ۳۲۷-۳۳۳، ۳۴۷   |
| مسجد خلیفه ۱۲۹   | لویی هفتم ۲۱۱   |
| مسجد سلطان ۱۲۹   | لؤلؤ ← خواجه لؤلؤ   |
| مسجد عمر ۸۷  | ماردین ۱۴۳، ۱۴۹-۱۵۰   |
| معود ← سلطان معود  | مارستان ۱۶۷   |
| مسلمانان   | مارون ۴۷، ۷۸  |
| عدالت ۱۹۱، ۳۶۴   | مالاتیا ۹۸  |
| علم و فرهنگ ۹۱-۹۲، ۱۲۴، ۱۶۷، ۲۰۶، ۳۴۳، ۳۶۲، ۳۶۶-۳۶۵  | مالاریا ۳۰۰   |
| مسیحیان ۱۶، ۲۵، ۲۷، ۳۲، ۳۶، ۴۵-۴۸، ۵۱-۵۲، ۷۸، ۸۸، ۱۱۶-۱۱۷، ۱۴۶، ۱۷۳، ۱۹۵، ۲۳۷، ۲۴۲-۲۴۳، ۲۴۸، ۲۷۶-۲۷۵، ۲۷۸، ۲۸۷، ۳۰۸-۳۰۶، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۴۴   | مجارستان ۳۰۷  |
| مشروعیت قدرت ۱۴۳، ۱۷۰، ۱۷۵، ۲۴۱، ۳۴۱   | محمد بن سلطان ۲۲۰   |
| مصر ۷۸-۸۲، ۸۴، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۸۵، ۲۲۴-۲۲۹، ۲۳۱-۲۴۱، ۲۴۳-۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۳-۲۵۴، ۲۵۸، ۲۶۲-۲۶۳، ۲۷۲، ۲۸۵، ۲۸۸-۲۸۹، ۲۹۸-۲۹۹، ۳۰۳-۳۰۴، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۲-۳۱۶، ۳۲۰-۳۲۱، ۳۲۶-۳۲۸، ۳۳۱-۳۳۴، ۳۳۶-۳۳۹، ۳۴۱-۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۶۶ | محمد بن ملک‌شاه ۱۲۰   |
| معره ۶۹-۷۳، ۷۷، ۲۲۰  | محمد علی آقجا ۳۶۷   |
| معظم ۳۱۱-۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۶  | محمد فاتح ۳۶۱   |
| معین‌الدین اونس ۱۷۹-۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۶-۱۸۸، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۵   | محمود ۱۷۹، ۱۸۶، ۲۰۸   |
| مغرب ۲۸۷، ۳۳۵  | محمی‌الدین بن زکی ۲۸۰   |
| مغولستان ۳۳۴   | مدیترانه ۱۶، ۳۲، ۴۶، ۷۴، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۳۳، ۱۳۶-۱۳۷، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۶۱، ۲۹۳، ۳۳۴، ۳۵۳، ۳۶۲ |
|  | مدینه ۸۵، ۱۲۶، ۲۶۱  |
|  | مراکش ۳۳۵   |
|  | مرزفون ۱۰۵  |
|  | مروارید ← خواجه لؤلؤ  |
|  | مریم مقدس ۸۵، ۲۶۹   |
|  | مزار مسیح ۷۳، ۸۱، ۳۱۶   |
|  | مزرعه العرب ۱۲۵   |
|  | مستنصر فاطمی، معد بن علی ۱۵۲، ۳۴۷   |
|  | مسجد اسماعیل نبی ۸۳   |
|  | مسجد اعظم موصل ۱۵۸  |
|  | مسجد الاقصی ۸۵، ۸۷، ۱۸۹، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۱۸   |
|  | مسجد الاموی ۱۳۵   |

موصل ۵۵-۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۴، ۶۷، ۱۰۳،  
۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۶،  
۱۳۵، ۱۵۰، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۴-۱۷۶،  
۱۸۶، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۴۱، ۲۴۵،  
۲۵۷، ۲۸۷، ۳۲۰

مونفرا، مارکی کونراد دو ۲۸۴-۲۸۵،  
۲۹۷-۲۹۸

مهاجران

فرنگی ها ۲۶، ۱۰۶، ۲۷۹، ۲۸۴،  
مسلمان ۱۴-۱۷، ۸۹، ۹۱، ۱۲۶، ۱۳۸،  
۱۴۹

میریوسفالوم ۲۴۸

میموند ← ابن میمون، موسی بن میمون

نابلس ۱۹۰-۱۹۱، ۲۷۲، ۳۳۶

ناصر ۳۱۶، ۳۲۰-۳۲۱

ناصره ۳۱۷

ناصریه ۲۷۲

نایب السلطنه مصر ← کامل

نروژ ۱۲۶

نزار ۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۵

نصرانی ۴۸

نظام الملک ۱۵۴

نفت ۵۵-۵۶

نفت و قیر ۵۵-۵۶

نواب دمشق ۲۱۷

نورالدین محمود زنگی ۲۰۵-۲۰۹، ۲۱۱،

۲۱۳-۲۱۹، ۲۲۱-۲۲۷، ۲۲۹-۲۳۲،

۲۳۶-۲۴۹، ۲۵۲-۲۵۳، ۲۵۸، ۳۴۳،

۳۶۲

نهرالکلب ۷۸، ۸۲-۸۳، ۱۰۱-۱۰۳، ۱۰۷

نیروی دریایی

فرنگی ها ۲۶، ۳۰، ۳۷-۳۸، ۱۰۸-۱۰۹،

۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۷، ۲۲۳،

۲۳۶، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۱۰-۳۱۱،

۳۱۱، ۳۱۳، ۳۳۱، ۳۵۳، ۳۵۶

مغول ها ۳۲۵-۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۴-۳۴۱،

۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۷-۳۵۰، ۳۵۳، ۳۶۳

مکه ۱۶، ۸۴، ۱۴۲، ۲۶۱-۲۶۲، ۳۰۱، ۳۱۵،

۳۳۶

ملطیه ۳۳-۳۴

ملک افضل ۲۶۹

ملک انکیتار ← ریچارد شیردل

ملک ایوب ۳۲۷، ۳۴۳

ملک بوری ← بوری

ملک خلیل ← خلیل

ملک دقاق ← دقاق

ملک رضوان ← رضوان

ملک صالح ← صالح بن نورالدین

ملک عادل ← عادل

ملک کامل ← کامل

ملک مظفر ۳۵۶

ملک ناصر ← ناصر

ملک نورالدین ← نورالدین محمود بن زنگی

ملیساند ۱۷۲، ۱۷۳

ممالیک ۵۷، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۶-۳۳۷،

۳۳۹-۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۰-۳۵۳، ۳۵۵

ممالیک ← ترک ها

منبج ← قلعه منبج

منجینق ۳۵، ۵۵، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۶۲، ۳۴۹،

۳۵۱، ۳۵۵-۳۵۶

منصوره ۳۲۹-۳۳۲، ۳۵۵

منکوقان ۳۳۴، ۳۳۸

مودود ۱۳۴-۱۳۵

مورخ دمشق ← ابن قلاسی

مورخ سوری ← ابن واصل، جمال الدین

مورخ عرب ← ابن اثیر، علی بن محمد

مورخ موصل ← ابن اثیر، علی بن محمد

موری ← آمورپی

موسلین ۵۵

موسی بن میمون ← ابن میمون، موسی بن

میمون

ابن قلاسی ۱۸۱۷، ۲۱، ۳۸، ۴۱-۴۲،  
 ۴۸، ۵۰، ۸۰، ۸۷، ۸۹، ۹۱، ۹۸-۹۷،  
 ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۴-  
 ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۷-۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۵،  
 ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۶-۱۶۷،  
 ۱۷۱-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۹۹-  
 ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۹-۲۱۲، ۲۱۴-۲۱۵،  
 ۲۱۸

ابن منقذ، اسامه بن مرشد ۷۱،  
 ۱۸۷-۱۹۴، ۲۲۰، ۳۶۴

ابن واصل، جمال‌الدین ۳۳۰، ۳۳۳،  
 ابوالفدا، اسماعیل بن علی ۳۵۱-۳۵۲،  
 ۳۵۵، ۳۵۷

ابوالفرج باسیل ۱۹۵-۱۹۷

ابوفراس ۲۵۶

دکس، آلبر ۷۲

دوکان، راثول ۷۱

عمادالدین اصفهانی ۲۷۹

وقایع نگار حلب ← ابن عدیم، عمر بن احمد

وقایع نگار دمشق ← ابن جوزی، یوسف بن

قزاوغلی؛ ابن قلاسی

وقایع نگار سوریه‌ای ← ابن منقذ، اسامه بن

مرشد

وقایع نگار موصل ← ابن اثیر، علی بن محمد

ویرانگری شهرها ۱۴، ۱۰۰، ۱۰۹، ۲۲۳

الغوطه ۱۰۰

الموت ۳۳۵

انطاکیه ۶۳، ۳۴۵

بخارا ۳۲۶

بغداد ۳۳۵

بنی‌عمار ۳۵۲

بیت‌المقدس ۸۷، ۳۲۷

بیروت ۳۵۷

حلب ۲۲۰

حمص ۳۲۰

دمشق ۳۲۷

مسلمانان ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳-۱۲۵،

۱۴۸، ۲۸۵، ۲۸۹-۲۹۰، ۳۱۳، ۳۳۱

نیقیه ۲۴، ۲۶-۲۹، ۳۲، ۳۴-۳۶، ۳۸-۴۰،

۷۹، ۹۸، ۱۰۴، ۳۰۹

نیکسار ۹۸، ۱۰۵

نیل ۱۴۵، ۱۵۱، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۴-۲۳۵،

۳۱۰-۳۱۱، ۳۱۴، ۳۲۹، ۳۳۲

۳۳۴-۳۳۵، ۳۳۷

والی حمات ← ملک مظفر

والی فاطمی عسقلان ← شمس الخلیفه

والی ماردین ← ایلغازی

والی مصر ← الافضل

والی موصل ← مودود

وزیر مصر ← الافضل

وقایع نگاران

ابن اثیر، علی بن محمد ۴۵، ۵۲، ۵۸،

۶۱-۶۲، ۶۴-۶۵، ۶۷، ۷۰-۷۱، ۷۵، ۷۸،

۸۶-۸۷، ۹۰، ۹۴، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸،

۱۱۰-۱۱۲، ۱۱۵، ۱۳۵، ۱۴۵-۱۴۶،

۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۴، ۱۶۷-۱۷۰،

۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۰۵-۲۰۷، ۲۱۲-  
 ۲۱۴، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۷-۲۳۹، ۲۴۵،

۲۵۴، ۲۵۶-۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۱،

۲۶۵-۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵-  
 ۲۷۶، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۶، ۳۰۶-۳۰۸،

۳۲۵

ابن جبیر، محمد بن احمد ۱۶-۱۷،

۱۱۰، ۱۶۷، ۲۵۹، ۳۶۳-۳۶۴

ابن جوزی، یوسف بن قزاوغلی

۳۱۹-۳۲۰

ابن شداد، بهاء‌الدین ۲۴۹-۲۵۱، ۲۷۳،

۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۳، ۲۹۵-۲۹۶،

۳۰۰، ۳۰۲

ابن عبدالظاهر، عبدالله بن عبدالظاهر

۳۴۶، ۳۴۹

ابن عدیم، عمر بن احمد ۱۴۱-۱۴۳،

۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۹، ۲۰۷

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| همزیستی ۳۰۴، ۳۶۳-۳۶۴                    | سمرقند ۳۲۶                            |
| هند ۳۲۶، ۳۳۵                            | سیس ۳۴۴                               |
| هوسپیتالیه ۲۶۰، ۲۶۴-۲۶۵، ۲۷۱، ۳۴۹       | شیزر ۲۲۰                              |
| هولاکو ۳۳۴-۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۷           | صیدا ۳۵۷                              |
| یارانکاش ۲۰۱                            | صور ۳۵۷                               |
| یاغی سیان ۴۲، ۴۵-۵۶، ۵۸-۶۳، ۷۷، ۸۴، ۱۱۰ | طرابلس ۳۵۱                            |
| یافا ۱۰۸-۱۰۹، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۹۴، ۲۹۹         | عکا ۳۵۶                               |
| ۳۰۵، ۳۱۷                                | قاهره ۲۳۸                             |
| یاکوبیت ← یعقوبی                        | معره ۷۳                               |
| یعقوبی ۴۷، ۲۷۵، ۲۷۸                     | هرات ۳۲۶                              |
| یمن ۲۴۴، ۳۶۶                            | ویکنت ۱۹۱                             |
| ینبغ ۲۶۱                                | وین ۳۶۱                               |
| یوسف بتیت ۲۷۶                           | هارون الرشید ۹۱-۹۲                    |
| یوسف ← صلاح‌الدین ایوبی (یوسف)          | هانری، پادشاه اورشلیم و قبرس ۳۵۳، ۳۵۶ |
| یولاند ۳۱۵                              | هتهوم ۳۳۶، ۳۴۱، ۳۴۴، ۳۴۶              |
| یونان ۲۴، ۴۷، ۸۵، ۸۸، ۱۴۶، ۱۷۱          | هرات ۳۲۶                              |
| یهودیان ۱۵، ۷۶، ۸۶-۸۷، ۲۰۰، ۲۷۸         | هراکله ۱۰۶                            |
|   | هزار و یک شب ۹۱                       |





این کتاب بنا دارد تاریخ جنگ‌های صلیبی را که از شروع تا پایان، دو قرن طول کشیده است، از نگاه مورخان و وقایع‌نگاران عرب روایت کند. امین معلوف در مصاحبه‌ای درباره این کتاب می‌گوید: «آنچه در عنوان کتاب اهمیت دارد، نه 'جنگ‌های صلیبی' است و نه 'اعراب'، کلیدواژه کتاب 'به‌روایت' است. من که پی‌درپی هم در شرق زیسته‌ام و هم در غرب، سال‌هاست که مشاهده می‌کنم تا چه حد هم شرقی‌ها و هم غربی‌ها از فاصله‌گرفتن از بینش‌های جزئی و مغرضانه‌شان ناتوان‌اند. گاهی خود را به جای دیگری گذاشتن، نخستین گام به سوی خردمندی است.»

در پایان جنگ‌های صلیبی، دنیای مسلمان ظاهراً پیروزی درخشانی کسب می‌کند. غرب با هجوم‌های پی‌درپی‌اش در صدد بود جلوی پیشروی اسلام را در اروپا بگیرد، اما نتیجه‌ای که به دست آمد درست عکس خواسته غرب بود، زیرا مسلمانان در پایان جنگ‌های صلیبی آن‌چنان قدرتی باز یافتند که زیر پرچم ترکان عثمانی نزدیک بود اروپا را فتح کنند، اما...

امین معلوف، نویسنده فرانسوی لبنانی‌تبار که در تابستان ۲۰۱۱ به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شده است، با نوشتن جنگ‌های صلیبی به روایت اعراب، در نیمه دهه ۱۹۸۰ به دنیای نویسندگی قدم گذاشت. از آثار دیگر او هویت‌های مرگبار و دنیای بی‌سامان، به قلم مترجم این کتاب در نشرنی منتشر شده است.

ISBN 978-964-185-216-2



9 789641 852162



نشرنی